مسئله ١

رأيتُ امرأةً مع عشرةِ رجالٍ فسئلوها ...
فقال اربعة غلامي وخمسة اخوتي وواحد ...
وكلهم اخرج من بطن واحد

بيت

تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی
وانچه دانی که نه نیکوست جوابش مگوی

٣٥٩٠١ ٤
١٧٩٥٠

بیت

زبان برید بکنج نشسته صم و بکم
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

٣٥٩٠١
١٧٢٤٥
١٧٢٥٠

دلی دارم مثالی کاسهٔ چینی
اگر دستت زنی لاحشر ازو فریاد برخیزد

بیت

کیرا ز دهر کون کو مرد و ساختند
اگر از دهر کس بودی مثل تیر ساختند

بیت

کیر خر کشید رفته بیران
کس بخره کشید همچو شیران

یا الله یا حفیظ یا کبیکج

٧ حکایت کنند از بزرگان دین | شنیدم که در نوبت نوح زوال
شنیدم که خسرو بشیرو گفت | چه خوش گفت با بزرگانی اسیر ٩
شنیدم که شاه ... آدم | ز دریای عمان بر آمد کسی ١٢
... بحکم شرع آب خوردن | شنیدم که دارا ... ٢٢
خبر یافت گردن کشی | یکی از بزرگان اهل تمیز ٢٤
شنیدم که بگریست ... | خردمند مردی در اقصای ٢٧
... زورمند ... | چنان قحط شد سالی ٢٩
شبی دود خلق آتشی | خبر دادی از خسروان ٣١
٢١ شنیدم که در مرزی از باختر | یکی بر سر شاخ ... ٣٣
٢٢ ... | حکایت کنند از یکی نیکمرد ٣٧
٢٦ گزیری بچاهی در افتاده بود | یکی را حکایت کنند ٣٩
٢٨ یکی ... فرزند را | چنین گفت شوریده ٤٢
٤١ شنیدم که در محفلی ... | شنیدم که از پادشاهان غور ٤٤
٤٣ حکیمی دعا کرد بر کیقباد | شنیدم که از نیکمردی ٥١
٥٠ چو دور خلافت به ... رسید | چه خوش گفت ... فرزند ٥٥
٥٢ یکی مشت زن بخت و روزی

باب دوم ٦٣
شنیدم که یک هفته ابن السبیل ٦٤
٦٤ یکی خارپای یتیمی بکند
٦١ درین روز ... | بنا دید وقتی ... ٦٩
٦٩ شنیدم که پیری براه حجاز | پسر ... ٧
٧ یکی سیرت نیکمردان شنو | یکی روبهی دید بی دست ٧
٧ شنیدم که مردیست پاکیزه بوم | ندیدی که ... ٧٧
٧٨ شنیدم که در ایام حاتم که بود | ندانم که گفت این حکایت ٨
٨٢ شنیدم که طی ... | زنبکاه خاتم ... ٨٢
٨٣ یکی را خری در گل افتاده بود | شنیدم که مغروری از کبر ٨٥
٨ یکی با پسر کم شد از ... | ز تاج ملک زاده ٨٦
٨٧ یکی زهره خرج کردن نداشت | جوانی بدانگی کرم کرده ٨٩
٩١ شنیدم که مردی غم خانه خورد

باب سوم ٩٣
٩٤ شنیدم که وقتی گدا زاده | شنیدم که بر ... ٩٦
٩٩ چنین دارم از پیر داننده یاد | یکی تشنه ...
١٠ شنیدم که پیری شبی زنده داشت | یکی در نشابور ... گفت ١٠١
١٠ شکایت کند نوعروسی جوان | طبیبی پری چهره در مرو بود ١٠٢
١٠ یکی را ... | مجنون کسی گفت کای ... ١٠٣
١٠ یکی خرده بر شاه غزنین گرفت | قضا را من و پیری از فاریاب ١٠
١٠ رئیسی دهی با پسر در رهی | ثنا گفت بر سعدی زنگی کسی ١٠٧

١٠٨ یکی را چو من دل بدست کسی
١١٠ ... جوانی ...
١١١ کسی گفت ... پروانه را کای حقیر
١١٣ شبی یاد دارم که چشمم نخفت

باب چهارم ١١٣
١١٤ جوانی خردمند پاکیزه بوم
١١٥ شنیدم که وقتی ... بکار عید
١١٦ شنیدم ستم از راویان کلام
١١٨ فقیهی کهن جامه تنگ دل
١٢٢ یکی پادشاه زاده در گنج بود
١٢٥ شکر خنده انگبین می فروخت
١٢٥ شنیدم که فرزانه حق پرست
١٢٦ سگی پای صحرانشینی گزید
١٢٦ بزرگی هنرمند آفاق بود
١٢٧ کسی راه معروف کرخی نخست
١٣٠ طمع برد شوخی بصاحب دلی
١٣٢ ملک صالح از پادشاهان شام
١٣٣ یکی در نجوم اندکی دست داشت
١٣٤ بخشم از ملک بنده سر بتافت
١٣٤ ز ویرانه عارفی ژنده پوش
١٣٥ گروهی برانند زاهل سخن
١٣٦ عزیزی در اقصای تبریز بود
١٣٨ شنیدم که لقمان سیه فام بود
١٣٩ شنیدم در دشت صنعا جنید
١٣٩ یکی بربطی در بغل داشت مست
١٤٠ شنیدم که در خاک وحش از مهان
١٤١ کسی مشکلی برد پیش علی
١٤٢ گدای شنیدم که در تنگنای
١٤٣ یکی خوب کردار خوش خوی بود
١٤٣ چنین یاد دارم که سقای نیل

باب پنجم ١٤٤
١٤٥ مرا در سپاهان یکی یار بود
١٤٨ یکی آهنین پنجه در اردبیل
١٤٩ ... از درم ...
١٥٠ یکی روستای سقط شد خرش
١٥٠ فرو گفت پیری ... جوب

١٥٠ بلند اختری نام او بختیار
[illegible] چنین گفت پیشی ...
[illegible] ... پدر ... خوش گفت
[illegible] سیاه کاری از ... باد

باب ششم ١٥٧
... کرد ...
شکم صوفی ... ١٥٩
١٦٠ یکی با طمع پیش خوارزمشاه ...
١٦١ چه آوردم از بصره دانی عجب
[illegible] ... روش ...
١٦١ یکی را ... زال
[illegible] یکی گربه در خانه ...
[illegible] شنیدم که در ...
[illegible] یکی ... صاحب شکوه

باب هفتم ١٦٨
یکی خوب خلق خلق پوش بود
[illegible] ... بخت ...
[illegible] ... انگور ...
[illegible] دو کس گرد ... نشست
[illegible] یکی ... پیش داور ...
[illegible] کسی گفت ... روزه ...
[illegible] بطفلی درم ... در ایام ...
[illegible] شنیدم که ...
[illegible] ... ندیدم ...
[illegible] علاج ...
[illegible] جوانی ... یاد ...

١٥١ یکی ... درویش در ... گیتی
١٥٢ چه خوش گفت ... منسوخ ...
١٥٤ ندانی ... چه گفت
١٥٩ ...
... عادل داد
ز ... ١٦٢
یکی ... بدانست ... ١٦٢
یکی ... ١٦٣
یکی طفل دندان ... ١٦٤
شنیدم که صاحب دلی ... ١٦٦
شنیدم ز پیران ... ١٧٢
... در وقت ... ١٧٢
یکی ... ١٧٥
شنیدم که ... ١٧٧
... ١٧٨
... ١٨٠
شنیدم که ... ١٨٢
... ١٩٠
... ١٩٤

باب هشتم ١٩٦
جوانی ... ٢٠٣
... ٢٠٥
ملک زاده ...
یکی ...
... ٢٠٧

بنا

شمعی علی البستان

بنام خداوند جان آفرین جان یرادیجی خداوندک آدی ایله ابتدا ایلدم ابتدا
ایدرم معناسنه دخی جایزدر حکیم سخن در زبان آفرین ایلیغداوندکه زبانده سوز
یرادیجی حکیمدر خداوند بخشنده دستگیر دشمنلر یوکلن طوتیجی بیچاره لره ترحم
ایدیجی خداوندر کریم خطابخش پوزش پذیر عذر دیلیجیلرک عذرینی قبول ایدیجی
خطالرک خطالرین بغشلیجی کریمدر عزیزی که هر کز درش سر بتافت بر عزیز دکه
هر کیم انک قپوسندن باش چویردی یعنی طاعتندن اعراض ایلدی بهر در که شد هیچ عزت
نیافت هر بابه که کتدی هیچ عزت بولمدی سر پادشاهان کردن فراز عالی قدر
ومتکبر پادشاهلرک باشی بدرگاه او بر زمین نیاز اول اللهک درکاهنده
احتیاج و تواضع یرنده اوزره دور نه گردن کشانرا بکیرد بفور نه گردن کشلری
فوری طوتار یعنی امرنه طاعت ایتمیانلری فوری قهر ایتمز نه عذر آوران را براند
بجور نه عذر کتوریجیلری جور و قهر ایله سورر یعنی سورمز دو کونش یکی تجاوزه
بحر علم اکی عالم اول اللهک علمی دریاسنده بر قطره در کنه بیند و پرده پوشد بحلم
بنده لرنک کناهنی کورر و حلمی ایله پرده اورتر اگر خشم گیرد ز کردار زشت
اکر حق تعالی حضرتی قبیح عملدن اوتری بنده سنه خشم طوته یعنی غضب ایده چو باز آمدی
ماجرا درنوشت چونکه اول بنده اخلاص ایله توبه ایلدی ماجرایی طی ایلدی
یعنی کناهلرین عفو ایلدی وکر با پدر جنگ جوید کسی اکر بر کسه یعنی بر پسر
پدری ایله جنک ایتمک استسه پدر بی کمان خشم گیرد بسی پدری اول پسره
بی کمان چوق خشم طوتر وگر خویش راضی نباشد ز خویش وکر خصم

خصم

خصمدن راضی اولمیه چو بیگانکانش براند ز پیش یادکر کبی انی اوکندن
سورر وکر بنده چابک نباید بکار وکر بنده ایشنه چابک کلمیه یعنی خداوندنک
امرنی یرینه کتورمیه عزیزش ندارد خداوندکار افندیسی انی عزیز طوتمز
وکر بر رفیقان نباشی شفیق وکر رفیقلرک اوزره شفقت و مرحمت ایدیجی
اولمیسن بفرسنک بکریزد از تو رفیق رفیقلک سندن فرسنکه قچر یعنی مادام
که سن بو حال اوزره سن یار زیج سنک یانکه اوغرامز وکر ترک خدمت
کند لشکری وکر پادشاه قولی خدمتنی ترک ایده شود شاه لشکر کش از وی
بری لشکر چکیجی یعنی عسکر صاحبی اولان پادشاه اول کسه دن بیری و
بیزار اولور ولیکن خداوند بالا و پست ولیکن بلند و پستک پادشاهی
یعنی آسمان و زمینک خالقی بعصیان در رزق بر کس نبست عصیان سببیله
رزق قپوسنی کسه اوزره بغلامز یعنی کمسنک رزقنی کسمز ادیم زمین
سفره عام اوست یر سختیانی اول اللهک عام سفره سیدر یعنی جمله خلق
ایچون قونمش سفره در برین خوان یغما چه دشمن چه دوست بو یغما سفره سی
اوزره دشمن نه دوست نه یعنی برابردر وکر بر جفا پیشه بشتافتی اکر
حق تعالی حضرتی ظالم اوزره اقدوکی ظلم سببیله ایلیوایدی یعنی انی هلاک ایدیدی
کر از دست قهرش امان یافتی انک قهری الندن کیم امان بولوردی یعنی
کمسنه خلاص بولمزایدی بری ذاتش از تهمت ضد و جنس اول اللهک ذاتی
ضد و جنس تهمتندن بری و پاکدر غنی ملکش از طاعت جن و انس اول
اللهک سلطنتی جن و انسک طاعتندن غنیدر پرستار امرش همه چیز و کس
اول اللهک امرینک خدمتکاریدر دو کلی نسنه بنی آدم و مرغ و مور و مگس
آدم اوغلاری و قوش و قرنجه و سنک چنان پهن خوان کرم گسترد

HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi
T.C. ... Kütüphanesi 1923
Süleymaniye ... Kütüphanesi
Haci Mahmud
Yeni Kayıt No. 3376
Eski Kayıt No.

حق تعالی حضرتی کرمی سفره سن آچلیبن اهلی ودشمن که سیمرغ درقاف قسمت خورد
که سیمرغ قافده نصیبین یر لطیف کرم گستر کارساز ایش دوزیجی بنده لره زیاده کرم
ایدیجی لطیف که دارای خلقت وداناي راز یعنی خلقک حافظی وراز بیلیجی
مرورا سز وکبریا ومنی اول الهه لایق در اولولق وبنلک که ملکش قدیمست و
ذاتش غنی زیرا انک سلطنتی قدیم وذاتی غنی در اصلا کمسیه احتیاجی یوقدر یکی را
بسر بر نهد تاج بخت لطفی ایله بریتک باشی اوزره دولت تاجنی قور یکی را بخاک
اندر آرد زتخت حکمتی ایله بریتی تخت شاهلکدن خاک ایچنه کتورر یعنی کیمنی پادشاه ایدر
کیمنی هلاک ایدوب سلطنتی الندن آلور گلستان کند آتشی بر خلیل حق تعالی حضرتی
واوتشنی خلیل اوزره گلستان ایدر گروهی بآتش برد ز آب نیل بر بلوکی آب
نیلدن آتشه ایلدر کلاه سعادت یکی بر سرش بریتک باشی اوزره سعادت کلاهنی
قور یعنی برینی سعید ایدر گلیم شقاوت یکی در برش بریتک اوزرینه شقاوت
وبدبختلک کلیمنی قور یعنی شقی ایلر گر آنست منشور احسان اوست اگر او بیکه
سعادت کلاهی بریتک باشی اوزره قودیغی وآتشی خلیل اوزره گلستان ایلدیکی احسان
براتی در کما استدوکنه ویرر ور اینست توقیع فرمان اوست اگر بو ایسه که بریتک شقاوت
کلیمنی کیدردی وفرعونی آلیله نیله غرق ایدوب ناره ادخال ایلدیکی فرمانی طغراسی
استدوکنه سیاست ایدر پرده پوشد بکردار زشت قوم حق ایله پس پرده بیند عملهای بد پرده اردنده
بنده لرک قبیح عملارینی کورر همو پرده پوشد بآلای خود اول امام الله نعمت لری ایله
پرده اورتر یعنی لطف واحسانی ایله ستر ایدوب فاش ایتمز بتهدید اگر برکشد تیغ حکم
حق تعالی حضرتی اگر حکم تیغنی تهدید وتخویف ایله چکه یعنی غضب ایله حکم ایده بمانند کرو
بیان صم وبکم کروبیلر خوف وتحیرلرندن صم وبکم قالورلر وگر در دهد یک صلای
کرم اگر حق تعالی حضرتی بر کرم آوازه سنی ویره یعنی کرمه جمع اولکر دیه عزازیل

کوید

کوید نصیبی برم نیز هم شیطان لعین دخی ایدر که بر نصیب ایلدرم بدرگاه لطف وبزر
گیش بزر انک لطفی وعظمتی درگاه قتنده بزرگان نهاده بزرگی زسر اولولر
اولولقی باشلرندن قویشلردر فرو ماندگان را برحمت قریب بیچاره لره وعاجزلره
رحمتی ایله قریب در یعنی رحمت ایدیجی در تضرع کنان را بدعوت مجیب تضرع
ایدیجیلرک دعاسنی قبول ایدیجی در بر احوال نابوده علمش بصیر اولمامش حاللر اوزره
انک علمی بصیر یعنی عالم در باسرار ناگفته لطفش خبیر سویلنمامش سرلر اوزره انک
لطفی خبیر یعنی اسراری بیلیجی در بقدرت نگهدار بالا وشیب قدرتی ایله بلند
وپستی یعنی آسمان وزمینی وانلرک خلقنی حفظ ایدیجی در خداوند دیوان روز
حسیب حساب کونی دیوانک پادشاهیدر نه مستغنی از طاعتش پشت کس
انک طاعتندن یعنی طاعتنی قوکندن کمسه نک ارقه سی مستغنی دکلدر یعنی جمله عالم انکه
طاعت ایتمکه محتاج در اول انک طاعتنه محتاج دکلدر نه بر حرف او جای انگشت
کس انک حرفی اوزره کمسه نک برمغی یری دکلدر یعنی کمسه انک صنعتنه دخل ایتمکه قادر
دکلدر زیرا هیچ بر مصنوعنک صنعتنده خطا وقصور واقع اولمشدر قدیمی نکوکار
نیکو پسند اییوی بکنیجی ایو ایشلو بر قدیم در بکلک قضا در رحم نقش بند حق قلمی
رحمده نقش بغلیجی در زمشرق بمغرب مه وآفتاب مشرقدن مغربه ماه وآفتاب
روان کرد وگسترد گیتی بر آب روان ایلدی وجهانی آب اوزره دوشندی
چو یا گسترانید فرش تراب قدرتی ایله چونکه تراب فرشنی دوشندی چو سجاده
بگسترد ان بر آب اولیاء اللهک سجاده سی کبی آب اوزره زمین از تب لرزه
آمد ستوه یر دتره مکدن ستوه بی قرار وسرگردان اولدی زیرا آب اوزره هیچ
قرار طوتمز فرو کوفت بر دامنش میخ کوه حرکت ایتمک ایچون انک دامنی
اوزره طاغ اکسه سنی محکم قاقدی دهد نطفه را صورتی چون پری نطفه یه

هر بایکی بر صورت ویرر که گردست بر آب صورتگری آب وزره کیم نقاشش اولی
ایلمشدر یعنی آب وزره نقش ایتمکه قادر دکلدر نهد لعل فیروزه در صلب سنگ
لعلی وپیروزه یی کانش ایچنده قور یعنی انده خلق ایدر گل لعل در شاخ فیروزه
رنگ قرمزی گلی یشل دالده بالقوه قور یعنی وجوده گتورر ز ابر افکند قطره
سوی یم سحابدن دریا جانبنه بر قطره براغور ز صلب افکند نطفه در شکم
صلب پدردن مادرک شکمنه یعنی رحمنه بر نطفه براغور ازان قطره لولوی لالا
کند اول قطره دن یلدرایجی وبهالو انجو ایدر وزین صورت سرو بالا کند وبو نطفه
دن سرو قامت بر صورت ایدر بر او علم یک ذره پوشیده نیست اول اللهک
قتنده بر ذره نک علمی ستور دکلدر یعنی جمیع نسنه انک معلومیدر که پیدا و پنهان
بنزدش یکیست زیرا پیدا و پنهان انک قتنده بر یعنی برابردر فرق یوقدر گوره در
مهیا کند روزی مار و مور مار و مورک رزقنی حاضر ایدر وگر چند بی دست
و پایند و زور اگرچه کیم انلر السز و ایاقسزلر و قوتسزلردر بامرش وجود
از عدم نقش بست انک امری ایله وجود عدمدن نقش بغلدی یعنی موجودات
انک حکمی ایله موجود اولدی که داند جز او کردن از نیست هست کیم بیلور یعنی کیم
قادر اولور اول انسدن غیری بر شیئی یوقدن وار ایتمکه دگر ره بکتم عدم در برد
برکره دخی بو مخلوقاتی کتم عدمه ایلدر وز انجا بصحرای محشر برد اول عدم
دن کتوردن صکره در قیامت صحراسنه ایلدر که کرو مخلوقاتی بی قصور تمام خلق ایدر
جهان متفق بر الهیتش جهان خلقی انک الوهیتی اوزره متفقلردر یعنی
وحدانیتنه معترفلردر فرو مانده از کنه ماهیتش جهان خلقی انک ذاتنک حقیقتی
ادراک ایتمکده عاجز قالمشلردر بشر ماورای جلالش نیافت بشر انک
جلالنک نهایتنی بولمدی زیرا جلالنه نهایت یوقدر بصر منتهای جمالش

نیافت

نیافت بصر انک جمالنک انتهاسنی بولمدی زیرا جمالنه غایت یوقدر نه بر اوج
ذاتش پرد مرغ وهم نه انک ذاتنک اوجی اوستنده وهم قوشی اوچار یعنی اوچماز
نه در ذیل وصفش رسد دست فهم نه انک وصفی دامننه فهمک الی ایرشور یعنی
انک ذات وصفاتی فهم ایله معلوم اولماز درین ورطه کشتی فرو شد هزار
بو گرداب که مراد ذات باری نک حقیقتی ادراکیدر بیک کمی یعنی نیجه بیک
عقل و فهم باتدی و ناپیدا اولدی که پیدا نشد تخته در کنار که اول کشتیلرک
بر تخته سی کناره ده ظاهر اولمدی چه شبها نشستم درین سیر گم حضرت شیخ رح
ایدر نه کیجه لر بو سیرده متحیر و کندمی بلمز اولوردم که دهشت گرفت آستینم که قم
حیرت هم یکمی طوتدی که قالق یعنی حق فی اقدام ایله عاقبت متحیردن کندمه کلدم محیطست
علم ملک بر بسیط اللهک علمی یدی زمین محیطدر یعنی روی زمینده اولانه تمام
حقیقتی ایله احاطه ایتمشدر قیاس تو بر وی نگردد محیط سنک قیاسک انک اوزرینی
محیط دکلدر یعنی قادر دکلسک انک ذات وصفاتنک حقیقتنی ادراک ایده مسن نه ادراک
در کنه ذاتش رسد نه ادراک انک ذاتنک حقیقتنه ایرشور نه فکرت بغور صفاتش
رسد نه فکر انک صفاتنک نهایتنه ایرشور توان در بلاغت بسحبان رسید
بو قدر بلیغ ایکن بلاغتده سحبانه ایرشمک ممکندر نه در کنه بیچون سبحان رسید
بیچون سبحانک حقیقتنه ایرشمک ممکن دکلدر چه خاصان درین ره فرس رانده اند
خاصلر بو طریقده فرس سورمشلردر یعنی اهتمام و اقدام ایتمشلردر بلا احصی از تنگ
فرو مانده اند لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک دیمک ایله یلکدن عاجز
قالمشلردر یعنی کندولرنک قصورینه اعتراف ایلمشلردر نه هر جای مرکب توان تاختن
هر یره مرکب چاپمق یعنی هر یره کتمک ممکن دکلدر که جاها سپر باید انداختن زیرا یرلر
واردر که سپر اتمق گرک یعنی فراغت ایتمک گرک وگر سالکی محرم راز گشت اگر

سبحان را بادشاهک
اسمیدر عاشق و فاضل
فصیح ایدی ... الله

بر سالک رازه محرم واسراره مطلع اولدی ایسه ببندند بروی در بازگشت انک
اوزرینه کرو دونمک قپوسنی بغلرلر کسی را درین بزم ساغر دهند بو بزمدن که
مراد قرب الهیدر شول کسه ساغر ویررلر ساغردن مراد جام عشقدر که دارو
ی بیهوشیش در دهند کراکا عقلسزلق داروسنی ویره لر یعنی شراب عشق
ایله انی عقل ومعاشدن دور ایده لر یکی بازرا دیده بر دوختند بر طوغانک
کوزینی دیکلشدرکه اول سالک مبتدیدر یکی دیگر بازو بر سوختند برینک
کوزینی اچوق وقفادی یانمشدرکه اول سالک منتهیدر کسی زه سوی گنج
قارون نبرد برکسه قارون کنجی طرفنه یول التمدی یعنی انکا ایرشمدی وگر برد
زه باز بیرون نبرد اگر انکا یول التدی ایسه یولی کرو طشره التمدی نمردم درین
موج دریای خون بو خون دریاسنک موجنده اولدم مراد وصال وصیله سی الیه
ذات پاکک کنهی ایله ادراکی درکه میسر دکلدر کز وکس نبرد دست کشتی بروی
زیراکه اندن کشتی بی خاطره التمشدر یعنی کمسه انی بایته التمش دکلدر
قنده قالدی کم بن انی بایته ایلدم حضرت شیخ قدس سره جناب قدسه وصول
نتیجه حاصل اولدی بیان انکه شروع ایلدی اگر طالبی کین زمین طی کنی اگر
طالب ایسک که بو یری طی ایده سن وجناب حضرته ایرشه سن تخت اسب باز
امدن پی کنی اول کرو کلمک اتنی بیکر ایسن یعنی بورادن بالکلیه قطع تعلق
ایده سن تا دل در آیینه دل کنی دل ایینه سنه نقر ایده سن صفای ضریح
حاصل کنی تدریج ایله قلبکده بر صفا حاصل ایده سن که اندن حکم ومحبت ماسوایی
قلبکدن اخراج ایده سن مگر بویی از عشق مست کند مگر عشق الهیدن بر رایحه
نسیمی مستانه طلبکار عهد الست کند سنی الست عهدینه طلبکار ایده بپای
طلب زه بدانجا برنا عاقبت پای طلب ایله یولی اول یره ایلدرسن که حق تعالی

حضرتی ایله آشنالق حاصل ایدرسن وزانجا ببال محبت بپری واوراده محبت قناتی
ایله اوچارسن بپرد ز یقین پرده های خیال یقین خیال پرده لرینی بر تر یعنی
عاقبت بو هر جنبه ایرشورسن که قرب ومشاهده ایله خیال وظن بقیه اولوب حجاب
حضرته واصل اولوردن نماند سراپرده الا جلال سراپرده قالمز الا جلال یعنی ذات
حق قالور دگر مرکب عقل را پویه نیست کرو عقل اتنه بلمک یوقدر یعنی
اندن صکره عقل اتنه او قسنی ادراک اتمکه قادر اولمز عنانسی بکیر وتحیر کرایت
حیرت عقل مرکبی انک عنانی طوتر که طورکه بوندن ایلرویه سکا یول یوقدر درین
بحر جز مرد داعی نرفت بو بحرده یعنی وصلت دریاسنه وصول بولوب جمال جانانی
مشاهده ایله دعوت ایدیجی مرددن غیری کمسه کتمدی گم آن شد که دنبال
داعی نرفت اول کمسه ضایع وضال اولدی یعنی حقه ایرشمدی که چوبان اردنجه
کتمدی وانکا تابع اولدی کسانی کزین راه برگشته اند شول کمسه لرکه بو یولدن
رجوع واعراض اتمشلردر یعنی حبیب اکرمه تابع اولمیوب کیدرلر برفتند بسیار
وسرگشته اند اول کمسه لر رجوع کتمشلر وسعی اتمشلردر بولی بحر مجوشلردر
خلاف پیمبر کسی ره گزید پیغمبر حضرتنه مخالف طریق اول کمسه قبول واختیار ایلدی
که هرگز بمنزل نخواهد رسید که هرگز منزله ایرشمک استمز یعنی حق تعالی حضرتنه
وصول طلب اتمز محالست سعدی که راه صفا محال ودرکه صفا وسعادت
بولنه توان رفت جز بر پی مصطفی حضرت رسولک صلی الله علیه وسلم مبارک
ایزی اوزرندن غیری کتمک ممکن اولا یعنی انکله تمکن در غیری ایله ممکن دکلدر
در نعت سید المرسلین کریم السجایا جمیل الشیم عادتلری ایودر خلقی کوزل
خوب ولطیفدر نبی البرایا شفیع الامم مخلوقاتک پیغمبری در امتلرک
شفیعیدر امام رسل پیشوای سبیل رسوللرک امامیدر طریق حقک

مقتداسی در امین خدا مهبط جبرئیل خدانک امین در جبریلک اینجک یری
شفیع الوری خواجهٔ بعث ونشر تو مک شفیعی در قیامت کونی انکله لوسی
امام الهدی صدر دیوان حشر هدا اینک امامی در حشر دیوانی نک صداری در
یعنی مؤمنلرک امامی و قیامت دیوانک صاحب صدری در کلیمی که بر چرخ فلک
طور اوست بر کلیم الله در که چرخ فلک انک طوریدر همه نورها پرتو نور اوست
دو کلی نورلر اول رسولک نورینک شعله سیدر یتیمی که ناکرده قرآن درست بریتیم
در که قرآن عظیمی درست اتمامش ایکن یعنی تمام نازل اولمامش ایکن کتبخانهٔ چند
ملت بشست یعنی ملتک کتبخانه سنی یودی یعنی مذهبلرینی محو ایدوب اصلا
اثر قومدی چو عزمش بر آهیخت شمشیر بیم چونکه انک اولو العزم اولمسی حیبت
شمشیرنی عریان ایلدی یعنی اظهار نبوت اتدی اولو العزم دیرلر رسول پیغمبره
که رسالتدن غیری عزام اوله به معجز میان قمر زد دو نیم معجزه ایله قمرک
اورتاسنی یعنی قمرنی ایکی شق ایلدی چو صیتش در افواه گیتی فتاد چونکه
اول رسولک ولادتی صداسی جهان خلقنک اغزلرنه دوشدی تزلزل در
ایوان کسری فتاد نوشیروانک ایوانه زلزله دوشدی بلا قامت
لات بشکست خرد لا اله الا الله محمد رسول الله ایله لاتک قامتنی خرد ایدی
یعنی پاره پاره ایلدی باعزاز دین آب عزی ببرد دینک عزتی ایله عزینک
حرمتنی الدی یعنی دین اسلامی اظهار اتمک ایله اصلا اکا عزت قومدی
نه از لات و عزی بر اورد گرد ابنی لات و عزیدن توز کتوردی
یعنی هلاک ایلدی بو زمانی که توریت وانجیل منسوخ کرد که توریتی وانجیلی
دخی منسوخ ایلدی شبی بر نشست از فلک بر گذشت بر کیجه معراج شریفه
کتدی فلکلردن کچدی بتمکین و جاه از ملک در گذشت قدرت و عزتده

ملک

ملکدن کچدی چنان گرم در تیه قربت براند قربت صحراسنک الجلین
تیز سوردی یعنی جناب قدسه شویله تیز ارشدی که در سدره جبریل ازو باز ماند
که سدره ده حضرت جبریل انزالندن کیرو قالدی بدو گفت سالار بیت الحرام کعبه شریفک
اولوسی یعنی حبیب اکرم علیه السلام دیدی که ای حامل وحی برتر خرام که ای حامل وحی یوقاری
رک صالن زیرا هنوز مقصده ایرمدک چو در دوستی مخلص یافتی چو لنکر دوست لقد مده
بنی مخلص و صادق بولدک عنانم ز صحبت چرا تافتی مصاحبتمدن نیچون عنان چوردک
یعنی بنی ترک ایدوب نیه کیرو قالدک بگفتا فراتر مجالم نماند حضرت جبریل حبیب اکرمه
علیه السلام جواب ویروب ایتدی یوقاری وارمغه مجالم قالمدی بماندم که نیروی بالم نماند
قالدم زیرا قنادمک قوتی قالمدی اگر یک سر موی برتر برم اگر بر قیل اوجی
مقداری یوقاری ارک اوچم فروغ تجلی بسوزد پرم تجلی نورانک شعله سی
بنم قنادمی یقر نماند بعصیان کسی در گرو عصیان سبیله بر کیمسه رهنده
یعنی جهنمده قالمز که دارد چو تو سید پیش رو اوسنجلین بر سید پیش
رو طوته یعنی شفیع طوته و تابع اوله چه نعت پسندیده گویم ترا سکا نه مقبول
نعت ایده یم که الله تعالی سنی وصف جمیل ایله وصف ایدوب ایتدی انک لعلی
خلق عظیم علیک السلام ای نبی الوری سنک اوزرکه سلام اولسون ای
نیک پیغمبر درود ملک بر روان تو باد الهک سلامی سنک مطهر روحک
اوزرینه اولسون بر اصحاب و بر پی روان تو باد اول سلام سنک اصحابک
اوزرینه و سکا تابع اولنلر اوزرینه اولسون

در نعت چار یار رسول عم

نخستین ابو بکر پیر مرید اولکیسی پیغمبرک محب و مریدی اولان پیر ابو بکردر
عمر پنجه بر پیچ دیو مرید ایکنجیسی حیله کار و قوی شیطانک پنجه سنی چویرجی
عمردر خردمند عثمان شب زنده دار اوچنجیسی کیجه لری احیا ایدیجی عاقل

عشقا نور چهارم علی شاه ودلدل سوار دردی بس دلدله بنجی شاه علی در خدایا بحق
بنی فاطمه ای خدا فاطمه‌نک اولادی حقیچون که بر قول ایمان کنم خاتمه که آخری
ایمان سوزی اوزره ایله یعنی روحمی ایمان ایله قبض ایله اگر دعوتم رد کنی ور قبول
اگر دعامی رد واگر قبول ایدرسن من ودست ودامان آل رسول بن والم
وآل رسولک اتکی یعنی بونلری شفیع کتوردم چه کم کرد ای صدر فرخنده پی
نه ناقص اولور ای مبارک ایزلو صاحب صدر ز قدر رفیعت بدرگاه حی
سنک بلند قدرکدن الله تعالی نک درگاهنده که باشند مشتی گدایان خیل
که بر بلوک جماعت گدالر اولالر بمهمان دار السلام طفیل جنت ضیافتنده بدرگاه ع
سنک طفیلک یعنی سنک سببک ایله اگر عاصی لر جنته گیره لر سنک قدرکدن نه ناقص اولور
خدایت ثنا گفت وتبجیل کرد حضرت باری عز اسمه سکا ثنا دیدی وتعظیم ایلدی
زمین بوس قدر تو جبریل کرد جبریل ع م سنک قدرک یعنی سنک بلند قدرک
قتنده کندو ذکر قدری نه قدر ایدوکن بلوب قصورنه اعتراف ایلدی بلند آسمان پیش
قدرت خجل بلند آسمان سنک قدرک اوکنده خجلدر تو مخلوق وآدم هنوز آب
گل سن عالم معنی ده مخلوق ایدک وآدم هنوز آب گل ایدی یعنی مخلوق دگل ایدی
تو اصل وجود آمدی از نخست حقیقتده سن وجودک اصلی گلدک اولدن دگر هر
چه موجود شد فرع تست گروه هر نه که موجود اولدی سنک فرعکدر ندانم
کدامین سخن گویمت بلمم سکا سوزک قنغسنی دیم که بالاتری لائقه من گویمت
زیرا بلنددرکسن اول مدح وثنادن که بن سکا دیرم ترا عز لولاک تمکین
بست سکا لولاک لما خلقت الافلاک عزتی حرمت وقدرت بیتر ثنای
تو طه ویس بست طه ویس سکا ثنا یتر چه وصف کند سعدی ناتمام
اکسک بو سعدی سنی نه وصف ایده علیک الصلوة ای نبی والسلام صلوة وسلام

سنکدر اوندکه اولسون ایر نبی **در سبب نظم کتاب** در اقصای عالم بگشتم بسی
عالمک انتهاسنده چوق طولاندم یعنی اطراف عالمی چوق سیر وسیاحت ایتدم بسر
بردم ایام با هر کسی ایامی هرکسه ایله بابنه الندم یعنی هرکس ایله امتزاج ایلدم تمتع ز هر
گوشه یافتم هر بر گوشه دن فایده بولدم ز هر خرمنی خوشه یافتم هر بر خرمندن
بر باشق بولدم چو پاکان شیراز خاکی نهاد لیکن شیراز پاکلری گبی تواضع اهلی
گورمدم ندیدم که رحمت برین خاک باد الله تعالی نک رحمتی بو مملکت یعنی
تک بو مملکتده اولسون اولسون تولای مردان این پاک بوم بو پاک مملکت ارلر
یعنی بو مملکت ده اولان پاک مردلرک محبتی برانگیختم خاطر از شام وروم خاطرمی
شام وروم ملکلرندن قوپردی اصلاحیل قو ملک بدل گفتم از مصر قند آورند کو کلمه
لر یعنی گندمه ایتدم که مصردن قند گتوررلر بر دوستان ارمغانی برند دوست
قتنه ارمغان ایلدرلر دریغ آمدم زان همه بوستان باکر حیف گلدی اول
اقالیمده سیر ایتدوکم دو گلی بوستاندن تهی دست رفتن بسوی دوستان
دوستلر جانبنه تهی دست گیتمک مرا گر تهی بود از آن قند دست هم الم
اگر چه اول قنددن بوش ایدی سخنهای شیرین تر از قند هست لیکن
بو کتابمده اول قنددن لذیذ رک سوزلر واردر نه قندی که مردم بصورت
خورند اما شول قندلر که خلق انی صورتا یرلر که ارباب معنی بکاغذ
برند اول قنددرکه صاحب دللر کاغذ ایله ایلدرلر چو این کاخ دولت
بپرداختم چونکه بو دولت قصرنی تمام ایلدم بر و ده در از تربیت
ساختم اگه تربیت دن اون باب دوزدم کاخ دولتدن مراد بو
کتابدر که اون بابه عزه در یکی باب عدلست وتدبیر ورای بری
عدل وتدبیر ورای بابیدر یعنی بونلری بیان ایدر نگه‌بانی خلق و

نترسی خدای خلقی گوزدیجیلک ورعایت ایتمکی حق تعالادن خوف ایتمکی بیان ایدر
دوم باب احسان نهادم اساس ایکنجی باب عملنی احسان قودم یعنی احسانی بیان
ایدر که منعم بزد فضل حق را سپاس که انعام اولنمش کسه حق تعالینک فضل واحسانک
شکرین ایلدر یعنی بونلره شکر ایدر سیم باب عشق ومستی وشور اوچنجی باب
عشق ومستلکی ودیوانه لکی بیان ایدر نه عشقی که بندند بر خود بزور اما ایله
بر عشق دکلدر که انی کندولرنک اوزرینه زور وحیله ایله بغلیه لر یعنی عشق حقیقیدن
شهوت پرستلک دکلدر چهارم تواضع رضا بجهان دردنجی باب تواضعی بیان
ایدر بشنجی باب رضایی بیان ایدر ششم وصف مرد قناعت گزین التنجی باب قناعت
اختیار ایدیجی مردک وصفنی بیان ایدر هفتم در از عالم تربیت یدنجی بابده
تربیت عالمندن بیان ایدر هشتم در از شکر بر عافیت سکزنجی بابده شکر ایلمکدن
بیان ایدر نهم باب توبست وراه صواب طقوزنجی بابده توبه یی وصواب یولنی
بیان ایدر دهم در مناجات وختم کتاب اونجی باب مناجات وختم کتاب بیان ایدر
بروز همایون سال سعید قوتلو کونده وکوچک بیلده بتاریخ فرخ مبارک
دو عید اکی بیرام اورتاسی مبارک تاریخده ز ششصد فزون بود پنجاه و
پنج التی یوزدن اللی بش زیاده ایدی که پر در شد این نامور دار کنج
که بو ادلو صانلو کنج در ایله پر اولدی یعنی بو لطیف کتاب تمام اولدی بمانده نت
بدامنی گوهرم بر دامن ایله گوهرم قالمشیدی بو قدر در نثار اتدکدن صکره
یعنی قادرم که بو تحلیندن بر کتاب دخی تألیف ایدم لیکن کالایق بر تحفه یه
قادر دکلم دیو پادشاهه عذرا ایدر هنوز از خجالت سر اندر برم
هنوز خجالتدن باشم سینه مده در یعنی خجالتدن باشمی قالدرمغه قادر دکلم زیرا
تحفة الفقیر حقیر که در بحر لولو صدف نیز هست زیرا لولو اولان دریاده صدف

دخی

دخی واردر درخت بلندست در باغ و پست باغ ده بلند درخت و پست
درخت واردر یعنی صنع خداده دخی تفاوت واردر الا ای خردمند فرخنده
خوی ای فرخنده لطیف خویلو عاقل کامل هنرمند نشنیدم عیب جوی هنرمند
عیب جوی ایشتمدم قبا گر حریرست وگر پرنیان قفتان اگر حریر وگر پرنیان در
بر نیان دیبای منقش در بناچار حشوش بود در میان البته اکثار وارا سنده نیابی د
یعنی اکلایله پنبه واستار اولور توکر پرنیانی نجوشی پس اگر پرنیانه بکزر سوزلرم
بولمیه سن بیحضور اولوب غضب ایتمه کرم کار فرما وحشوم بپوش لطفکدن کرم
ایشنی ایدر وبنم حشومی اورت یعنی کرم ایله بر امر سوزلرمی بویوزمه اورمه ننازم
بسرمایه فضل خویش کند وفضلم سرمایه سی ایله تفاخر ایلمزم بدریوزه آورده ام
دست بیش سوال ایله الیمی اوکه کتوردمشم شنیدم که در روز امید و بیم
اشتدم که خوف ورجا کونندن یعنی قیامتده بدان را بنیکان ببخشد کریم الله تعالی
حضرتی یرامانلری ایولره بغشلر یعنی ایلکلر یوزی صوینه عاصی لرک کناهلرنی عفو ایلر تو
نیز ار بدی بینیم در سخن سن دخی اگر بنم سوزمده بر امر کوره سن بخلق جهان آفرین
کارکن جهان آفرینک خلقی ایله ایشن ایله چو بیتی پسند آیدت از هزار چونکه
بیک بیتدن بر بیت سکا مقبول کله بمردی که دست از تعنت بدار ارلک حقیچون که
بنی تحقیر وتذلیل ایتمکدن فراغت ایله همانا که در پارس انشای من ایله فرض اول که
فارسده بنم تألیفم چو مشکست بی قیمت اندر ختن ختن ولایتنده اولان
قیمتسز مشک کبیدر چو بانک دهل هولم از دور بود طبل آوازی کبی بنم شهرتم
وصدالرم اوزاقلره ایدی بغیبت درم عیب مستور بود بیانزم بنم عیبم مستور ایدی
یعنی حضورکه کلمزدن اول عیبم مخفی ایدی گل آورد سعدی سوی بوستان سعدی
بوستان جانبنه شوخلق ایله گل کتوردی بشوخی وفلفل بهندوستان وهندوستانه

فلفل کتوردی چو خرما بشیرینی اندوده پوست خرمانک شیرینلک وظرافت
ایله پوست قبیله شدر یعنی اکابر غیری البلس کبیلر شدر چو بازش کنی استخوانی
درشت چونکه ای اچیسن اجنه برچکردک واردر یعنی بنم سوزلرم دخی خرما
کبی دردر ذکر مجامد پادشاه اسلام مرا طبع ازین نوع خواهان نبود بنم طبعم بونک
کبی مدح خواهان وطالب دکل ایدی بنیر مدحت پادشاهان نبود پادشاهلری
مدح ایلمک هوسی یوق ایدی ولی نظم کردم بنام فلان اما فلانک یعنی پادشاهک
نامنه بو کتابی نظم ایلدم مکر باز کویند صاحب دلان مکر صاحب دللر کوره لر
که سعدی که کوی بلاغت ربود که سعدی که بلاغت طوپنی قپدی در ایام بوبکر
بن سعد بود سعد اوغلی بوبکرک زماننده ایدی سزد گر بدورش بنازم چنان
لایقدر اکر انک زماننده تفاخر ایدرم انجلین که سید بدوران نوشیروان که
حبیب اکرم حضرتی ده نوشیروان عادل زماننده تفاخر ایدوب دیدوکی کبی انا ولدت
فی زمن الملک العادل جهانبان دین پرور دادگر عدل ایدیجی شرع شریفه
رعایت ایدیجی پادشاه نیامد چو بوبکر بعد از عمر حضرت عمردن صکره ده بوبکر
کبی کلمدی سر سرفرازان و تاج مهان اول پادشاه عالی قدرلرک باشی
یعنی سیدی واولولرک تاجیدر بدوران عدلش بناز ای جهان انک عدلی زمانینده
تفاخر ایله ای جهان گر از فتنه آید کسی در پناه اکر برکسه فتنه دن التجا ایده کلمه نیابد
جز این کشور آرامگاه بو اقلیمدن غیری قرار وآرام ایده جک یر بولماز فطوبی
لباب کبیت العتیق سعادت شول قپو ایچون یعنی شول قپو صاحبی ایچون
حوالیه من کل فج عمیق خلق کعبه شریفه کبی انک اطرافنه طواف ایدرلر اراق یولدن
کلو زیرا مقصودلری انده حاصل اولور ندیدم چنین گنج وملک وسریر
بوکبی خزینه وملک وتخت کورمدم که وقفست بر طفل وبرنا وپیر که طفل

وجوان

وجوان وپیر اوزره وقف در نیامد برش دردناک غمی اول پادشاهک
قتنه بر غم دردلو کسی کلمدی که ننهاد بر خاطرش مرهمی که انک خاطری اوزره
بر مرهم قومامش اوله یعنی بر مرهم قومش وانک مقصودنی حاصل ایتمش در طلبکار
خیرست وامیدوار خیر طلب ایدیجی در وامیدلو در خدایا امیدی که دارد
برار ای خدا شول امیدی که طوتار حاصل ایله کله کوشه بر آسمان برین کلاهک
کوشه سی بلند آسماندن اوزره در هنوز از تواضع سرش بر زمین هنوز تواضعدن
انک باشی یر اوزره در یعنی زیاده تواضع ایدیجیدر تواضع ز گردن فرازان
نکوست عالی قدرلردن وصاحب جاهلردن تواضع ایو ومقبولدر گدا گر تواضع
کند خوی اوست گدا اکر تواضع ایده انک خویی در بو حالی انون عجب دکلدر اگر زیر
دستی بیفتد چه خاست اکر بر فقیر دوشه نه قالقدی یعنی اکر تواضع ایده نه حاصل
اولا که اونه مرتبت بولنه زبردست افتاده مرد خداست اما تواضع ایدیجی صاحب
دولت الله دوستی در بنه ذکر جمیلش نهان میرود بویله دکلدر که انک ذکر جمیلی نهان
کیده انکه بلکه جمیع عالمک معلومیدر که صیت کرمش جهان میرود زیرا انک
کرمنک آوازه سی جهانه کیدر یعنی انک کرمنی جمیع عالمه فاش اولمش در ایلیه
ذکر جمیلینی چه مستور قالور چو او یی خردمنده فرخ نژاد بر انجلین مبارک
اصللو عاقل نذارد جهان تا جهانست یاد جهان طوتمز یاد امکه جهان یاد دو
موجود در یعنی قیامته دک نبینی در ایام او رنجه انک زماننده بر انجمش
دیر مظلوم کورمزسن که نالد ز بیداد سرپنجه که بر ظالمک ظلمندن ناله ایده
کس این رسم وترتیب وآیین ندید یعنی پادشاهلردن کمسه بو عادتی وبوتر
وبو قانونی کورمدی فریدون با آن شکوه این ندید فریدون اول شوکت
ایله بونی یعنی بونده اولان عدلی وکرمی ورسم وقانونی کورمدی ازان پیش حق

در جهان

تیبی

پای کاه‌منش قویست . اول سبب ایچون که تفاحش تشنج ایتمک مرتبه‌سی بلند و قویدر
کدست ضعیفانرا بجاه‌منش قویست . زیرا ضعیفلرک حالی اکثر پادشاه لطفی
ایله قوی در یعنی امر و رعایت ایدر انعام و احسان ایتمک ایله و ظالمه اهانت ایدر سیاست
ایتمک ایله چنان سایه گسترده بر عالمی خلق عالم اوزره عدل و کرم ایله مجلیت
سایه دوشوی که زالی نبیند ایشد از رستمی که بر عجوز بر رستمدن یعنی بر ضعیف
بر قویدن ضوف ایلمز همه وقت مردم ز جور زمان دوکلی وقت خلق زمانک
جورندن بنالند و از گردش آسمان و اسمانک دونمسندن نالا ایدرلر در ایام
عدل تو ای شهریار سنک عدالتک زماننده ای پادشاه ندارد شکایت کس از روزگار
کمسه روزگاردن شکایت طوتماز . بعهد تو هیچ نبینم آرام خلق سنک زمانکده
خلقک آرامنی کورمم پس از تو ندانم سرانجام خلق سندن صکره خلقک عاقبتنی
یعنی بانشنه نه کلور بیلمم هم از بخت فرخنده فرجام تست . هم سنک عاقبتی فرخنده
و لطیف طالعکدندر که تاریخ سعدی در ایام تست . که سعدینک تاریخی سنک
زمانکده درکه اوسنک سنه دنکه نشان در که تا بر فلک ماه و خورشید هست
زیرا مادام که فلک اوزره ماه و خورشید واردر . درین دفترت ذکر جاوید هست
بو کتابده بو کتابده مذکور اولان اوصافک سببی ابده دنیاده سنک ابدی ذکرک واردر
ملوک از نکونامی اندوختند سندن اول کلن پادشاهلر اگر ایو نام کسب و حاصل
ایتدیلر ایسه ز پیشینکان سیرت آموختند عجب دکل زیرا اول پادشاهلر کندولردن
اول پادشاهلردن خوی و اسلوب اوکرندیلر تو در سیرت پادشاهی خویش اما سن
کندو پادشاهلکک سیرتنده سبق برده‌ای از پادشاهان پیش اول کلن پادشاه
لردن سبقت ایلدک یعنی ایلرو اولدک سکندر بدیوار روئین و سنگ
اگرچه اسکندر ذو القرنین توچ و طاشدن دیوار ایله ببست از جهان راه یاجوج تنگ

شاید

جهان

جهاندن یاجوجک یولنی طار ایلدی زیرا سد بنا ایتمک ایله انلر خروجه قادر اولمدیلر
ترا سد یاجوج کفر از زرست اما کفر یاجوجنه سنک سدک آلتوندن در نه روییندن
چو دیوار اسکندرست اسکندرک دیواری کبی رویین دکلدر زبان آوری
کاندرین امن و داد بر شاعر که بو امن و ده و بو عدلده ثنایت نکوید زبانش
مباد سکا ثنا دیمیه انک زبانی اولمسون زهی بحر بخشایش و کان جود تحسین
ای بخشایش و کرم دریاسی و وجود معدنی که مستظهر ند از وجودت وجود که
قوت بولیجیلردر سنک وجودکدن وجود یعنی خلق عالم سنکله قایم بولیجیلردر برون
بینم اوصاف شاه از حساب شاهک اوصافنی حسابدن زیاده کورورم نکنجد
درین تنگ میدان کتاب بو میدانی تنک کتابده صغمز گران جمله را سعدی
املا کند اگر اول جمله اوصافنی سعدی بو کتابده یازمق ممکن دکلدر مگر دفتری
دیگر انشا کند اوصافکدن اوتوری مگر غیری دفتر انشا ایدر که قابل اوله
فرو ماندم از شکر چندین کرم بو قدر کرمک شکرندن عاجز قالدم همان به که
دست دعا گسترم همان اول یک دعا الینی بسط ایدم یعنی دعا ایله قالورم
بویزدیو جهانت بکام و فلک یار باد جهان سنک مرادک ایله اولسون و فلک سکا
یار اولسون جهان آفرینت نگهدار باد جهان آفرین سنک حافظک اولسون بلند
اخترت عالم افروخته سنک بلند اخترک عالمی روشن ایلسون زوال اختر
دشمنت سوخته زوال سنک دشمنک یلدزینی یاقسون یعنی دولتنه زوال ایرشسون
غم از گردش روزگارت مباد روزگارک دونمسندن سکا غم اولمسون و ز اندیشه
بر دل غبارت مباد و فکر و غصه‌دن کوکلک اوزره غبار و بیحضورلق اولمسون
که بر خاطر پادشاهان غمی زیرا پادشاهک خاطری اوزره بر غم پریشان کند
خاطر عالمی عالم خلقنک خاطرنی پریشان و بیحضور ایدر دل و کشورت جمع

دمعمور باد سنک قلبک جمع وکشورک معمور اولسون زملکت پراکندکی دور باد
سنک مملکتلرن پراکنده لک دور اولسون یعنی دایم معمور اولسون تنت باد پیوسته
چون دین درست سنک جسمک دایم دینک کبی درست اولسون یعنی دایما صحت
اوزره اول بداندیش بادل چوتدبیر سست بداندیشک کوکلی سست
تدبیری کبی اولسون بوده وجه تدبیری کبی سست اولسون بو وجه اوزره تدبیر مضاف
اولماز درونت بتائید حق شاد باد سنک درونک حقک توفیقی ایله شاد
اولسون دل ودین واقلیمت اباد باد سنک دل ودینک واقلیمک معمور
اولسون جهان افرین بر تورحمت کناد جهان آفرین سکا رحمت ایلسون دکرچه
کویم نسانت وباد کر دهم تکیه بیم آورد صاو رددر زیرا بو بندکانه یو دعا اولمز
همینت بس از کردکار مجید اولواتدن سکا بعین بو لطف وامثالی یتشر
که توفیق خیرت بود بر مزید که خیر توفیق سکا مزید اوزره اولا یعنی الله تعالی خیر
خیرلکه سکا زیاده قوت ویره نرفت از جهان سعد زنکی بدرد زنکی اوغلی سعد
جهاندن دردایله کتمدی که چون تو خلفی نام بردار کرد زیرا سنک کبی اوادلو
خلفی ایلدی یعنی برنه قودی عجب نیست این فرع ازان اصل پاک بو فرع عادل پاک
اصلدن عجب دکلدر که جانش بر اوج است وجسمش بخاک زیرا انک جانی اسمان اوزره
وجسمی خاکده در خدایا بر ان تربت نامدار ای خدا اول نامدارک تربه سی اوزره یعنی
که باران رحمت بیار فضلک ایله رحمت یغمورینی یاغدر بفضلت فضلکله حقیقت معنا
دخی جاینه در کراز سعد زنکی مثل ماند یاد اکرزنکی اوغلی سعدک مثل یاد قالدیسه
فلکیاور سعد بو بکر باد فلک ابو بکر اوغلی سعدک معینی اولسون **در مدح شاه زاده**
اتابک محمد شه نیک بخت امیرکلام وجمله الملک نیک بخت لو محمد شاه خداوند تاج وخداوند
تخت تاج صاحبی وتخت صاحبی در جوان جوان بخت روشن ضمیر روشن فکرلو

جوان بخت لو جوان در بدولت جوان وتدبیر پیر دولت ده جوان وتدبیر ده پیردر
بدانش بزرک وبهمت بلند علم ده اولو وهمت ده بلنددر بباز و دلیر وبدل هوشمند
بازوده دلیر دلده هوشمند در زهی دولت مادر روزکار زمانه مادرینه زهی دولت
که رودی چنین پرورد در کنار که قوجاغنده بوکبی بر فرزند بسلیه بدست
کرم آب دریا ببرد ایله فرزند در که کرم الی ایله دریانک آب رو یعنی التوری یعنی انک کرمی
دریادن زیاده در برفعت محل ثریا ببرد رفعت وبلند قدر ایله ثریانک مرتبه سنی
التوری یعنی رفعت وقدری اندن بلنددر زهی چشم دولت بروی تو باز تحسین
دولت چشمنه که سنک یوزکا اچلمشدر یعنی زیاده دولته ایرشمشسن سر شهریاران
کردن فراز ای عالی قدر پادشاه لرک باشی یعنی اولوسی صدف را که بینی ز دردانه پر
صدفی که دردانه سنی چوق کورسن نه ان قدر دارد که یکدانه دز اول قدری واول
اعتباری طوتمازکه بردانه دره طوتر تو آن در مکنون یکدانه سن اول بردانه
در مکنون سن که پیرایه سلطنت خانه که سلطنت خانه سنک زینتی سن نکهدار یارب
شهر ادونک وصفندن فراغت ایدوب دعاسنه شروع ایلدی نکهدار یارب بلطف
خودش یارب انی کندو لطفک ایله حفظ ایله به تیر جمیز از آسیب چشم بدش ای جم
بدکنظرندن حفظ ایله خدایا در افاق نامی کنش ای خدا عالمده انی آدلو ویوجی
ایله بتوفیق طاعت کرامی کنش طاعت توفیقی ایله انی حرمتلو ایله مقیمش بدانصاف
دتقوی بدار عدل وتقوی ده انی ثابت ودایم طوت مرادش بدنیی وعقبی برار
دنیی وعقبی ده انک مرادنی حاصل ایله بو بزرن صکره خطاب طریقی ایله واقع اولمشدر
غم از دشمن نا پسندت مباد نامعقول دشمندن سکا غم اولمسون ز دوران کیتی
کزندت مباد جهانک دورندن سکا ضرر اولمسون بهشتی درخت اور دچون تو بار
جسته شود درخت کنوزر یعنی بتوزر سنجلین یمشی بیستر ناچوی وپدر نامدار

پسری نام اسینجی ویدی یاد اولودر . ازان خاندان خیر بیگانه دان اول خاندان‌دن
خیری اجنبی بیل یعنی اول کسه‌دن خیر امید ایتمه بو وجهده جایزدر اول کسه‌لر ضمیر شمز
که باشند بدگوی این خاندان که بو خاندانه که مراد پادشاه واکا نسلی در بدگوی
اولالر زیرا بو قدر نفع کورمشلردر زهی دین و دانش زهی عدل وداد تحسین
بو دین وعلمه تحسین بو عدل ووداده زهی ملک ودولت که پاینده باد زهی ملک
دولت که باقی اولسه باب اول در عدل وتدبیر جهانداری همچه کرمهای
حق در قیاس حق تعالی کرملری قیاسه صیغمز چه خدمت گزارد زبان سپاس نعمت
ادا ایده شکر ایچون مخلوق اولمادی خدایا تو این شاه درویش دوست ای خدا
سن بو درویش دوست یعنی درویشلره رعایت ایدیجی شاهی که آسایش خلق
در ظل اوست که خلقک آرام وقراری انک سایه‌سنده در بسی بر سر خلق پاینده
دار خلقک باشی اوزره انی چوق زمان کلیجی طوت یعنی عمرنی اوزون ایله
بتوفیق طاعت دلش زنده دار طاعت توفیقی ایله انک کوکلنی دیری طوت
برومند دارش درخت امید انک امید درختنی بیشلو طوت یعنی امیدنی حاصل
ایله سرش سبز ورویش برحمت سفید انک سرنی سبز وانک یوزنی سفید
طوت یعنی دنیاده صحت اوزره طوت وآخرتده رحمت ایله براه تکلف مرو
سعدیا یا سعدیا تکلف یولنه کیتمه ای سعدی اگر صدق داری بیار وبیا اگر صدق طوتر
ایسک کتور وکل تو منزل شناسی وشه راه رو سن منزل شناسسن وشاه
راه رودر یعنی سکا لازم اولان دلالت در پادشاهه لازم اولان سکا تابع اولوب
سوزک قبول ایتمکدر تو حق گوی وخسرو حقایق شنو سن حق سویلیجی‌سن و
خسرو حقایقی قبول ایدیجی‌در چه حاجت که نه کرسی آسمان نه حاجت که اسمانک
طقوز کرسیسنی نهی زیر پای قزل ارسلان . قزل ارسلانک ایاغی التنه قویه‌سن

یعنی بو لازم که ظهیر فاریابی قزل ارسلانک مدحنده اتدوکی مبالغه کبی مبالغه ایدیجک
بلسن اول خصوص ایچون اننده دعا ایتمکه احتیاج لری یوقدر بلکه بو خصوص ایچون
دعا ایله که مراد مصرع ثانیده در مگو پای عزت بر افلاک نه پادشاهه عزت
ایاغنی افلاک اوزره قو دیمه یعنی عزتنک ازدیادنه دعا ایتمه بگو روی اخلاص
بر خاک نه دی اخلاص یوزنی خاک اوزره قو یعنی پادشاهی اخلاصه قندر بطاعت
بنه چهره بر آستان طاعت ایله یوزنی آستان حق اوزره قو که اینست سر جاده راستان
زیرا راستلرک جاده‌سی بولدرک صراط مستقیمی بودر اگر بنده‌ای سر برین در بنه اگر بنده
ایسک باشنی بو قپو اوزره قو یعنی بنده‌لکه لایق اولان بودر که حق تعالینک امرنه
اطاعت ایده‌سن کلاه خداوندی از سر بنه خداوندلک کلاهنی باشکدن قو
بدرگاه فرمان ده ذو الجلال ذو الجلال اللهک درکاهنه چو درویش پیش
توانگر بنال درویش غنی اوکنده ناله اتدوکی کبی ناله ایله چو طاعت کنی لبس
شاهی مپوش چونکه حق تعالی حضرتنه طاعت ایدرسن شاهلق لباسنی کیمه یعنی اول
وقت شاهلغی ترک ایله چو درویش مخلص برآور خروش مخلص درویش
کبی فغان کتور بوله دیو که پروردگارا توانگر تویی که ای عالمک پروردگاری
غنی سنسن توانای درویش پرور تویی درویش بسلیجی یعنی رزق ویریجی قادر
سنسن نه کشورگشایم نه فرمان دهم نه اقلیم فتح ایدیجی‌یم نه حکم ویریجی‌یم یعنی
پادشاه دکلم یکی از گدایان این درگهم بو درگاهک گدالرندن بر گدایم دی
چه برخیزد از دست تدبیر من بنم علم الندن نه حاصل اولور مگر دست لطفت
شود یار من مگر سنک لطفک الی بنم معینم اوله که بندن بر ایو عمل ظاهر اوله تو بر
خیر ونیکی دهم دست رس خیر وایلک اوزره سن بکا قدرت ویر وگرنه چه
خیر آید از من بکس یوقسه بندن کسه‌یه نه خیر کلور ونه فایده ایرشور خدایا تو

بر کار خیرم بداز ای خداسن بنی خیرلیش اوزره طوت وگر نباید ز من هیچ کار
یوقسه بندن هیچ ایش یعنی ایو عمل کلمز دعا کن بشب چون گدایان بسوز دعا
ایله کیجه ده گدالرکبی سوز و اخلاص ایله اگر میکنی پادشاهی بروز اگر گوندزده
پادشاهلق ایدرسک دخی کمربسته گردن کشان بر درت گردن کشان سنک
قپوک اوزره بغلنمش یعنی امرکه اطاعت اتمش توبر آستان عبادت سرت سن
دخی باشکی عبادت آستانی اوزره قو یعنی حق تعالینک طاعتنه سعی و اقدام ایله
زهی بندگان را خداوندگار حق تعالینک بندلرینه ایو خداوند و لطیف پادشاه
خداوندرا بنده حق گزار حق تعالینک امر حقی بره گتوریجی بنده یعنی عادل پادشاه
حق تعالینک بندلرینه ایو حاکم اولور زیرا انلره حق اوزره حکم ایدر حکایت حکایت
کنند از بزرگان دین دین اولولرندن حکایت ایدرلر حقیقت شناسان عین
الیقین ایدیجی اولولر که عین الیقین حقیقت شناس لردر که صاحب دلی
بر پلنگی نشست که بر صاحب دل بر قپلانه سوار اولدی همی راند رهوار و مار
بدست صاحب دل الی بوزغه کبی سوردی و الندن بر ماری تازیانه کبی طوتمش اولدی
یکی گفتش ای مرد راه خدای بر کمسه رات گلوب اکا ایتدی ای خدا یولنک اری یعنی
ای الله دوستی بدین ره که رفتی مرا ره نمای بو یوله که گتدک بکا یول گوستر تا که
بن دخی سعی ایده ایدم چه کردی که درنده رام تو شد حق تعالی یه لایق نه عمل
ایلدک که بر یرتجی سکا مطیع اولدی نگین سعادت بنام تو شد سعادت نگینی سنک
نامکه اولدی یعنی بو سعادته ایرشدک بگفت ار پلنگم زبونست و مار صاحب
دل اکا ایتدی اگر پلنک و مار بنم زبونم ایسه وگر پیل و کرکس شگفتی مدار وگر
فیل و کرکس دخی بنم زبونم ایسه اصلا عجب دگلدر تو هم گردن از حکم داور مپیچ سن
دخی بنجلین الله تک حکمندن بویننکی چویرمه که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ که سنک

ملکدن هیچ بر کمسنه بوینن چویرمیه حضرت شیخ بو مذکور بیتلر ایله اشارت ایدر که اول
سعادته سبب امر حقه اطاعت ایتمکدر غیر نسنه دکلدر ایتمش چو حاکم بفرمان داور بود
چونکه پادشاه حق تعالینک فرمانی ایله اولا و انک بندلرینه عدل و داد ایده خدایش
نگهبان و یاور بود حق تعالی جمیع بلادن انک حافظی و هر خصوصده انک معینی اولور
محالست چون دوست دارد ترا چونکه الله تعالی سنی دوست طوته که در دست
دشمن گذارد ترا محالدر که سنی دشمن الینه قویه یعنی سنی انک اوزرینه غالب
ایلیه ره اینست روی از طریقت متاب صراط مستقیم بو در طریقتدن یوزی چویرمه
یعنی بو سوزلرکه جمیعسی طریقته متعلقدر بونلر ایله عمل ایله که طریقت تحصیل اتمکه قادر
اولورسن بنه گام و کامی که خواهی بیاب آدم و شول مرادیکه استرسن بول
یعنی سعی ایله که بو اولورسن نصیحت کسی سودمند آیدش نصیحت شول کمسه یه فایده لو
گلور یعنی تاثیر ایدر که گفتار سعدیش پسند آیدش که سعدینک سوزینی که مقبول
گله حکایت شنیدم که در وقت نزع روان اشتدم که حالت نزعده بهرمز چنین
گفت نوشیروان نوشیروان هرمزه بو یله دیدی که خاطر نگهدار درویش باش که
درویشک خاطرنی حفظ ایدیجی اول یعنی رعایایه رعایت اتمکه قصد ایدیجی اول نه در
بند آسایش خویش باش کندو آسایش و حضورک قیدنده اولمه نیاساید اندر دیار
و کس اسایش مملکتده بر کمسه دکلمز چو آسایش خویش خواهی و بس چونکه
انجق کندو اسایشکی و راحتک طلب ایدرسن نیاید بنزدیک دانا پسند دانانک
قتنده مقبول کلمز شبان خفته و گرگ در گوسفند چوبان اویوش و قورد
قیونده اولا یعنی بر ظالم رعایایی خراب ایده و پادشاه انلردن غافل اوله برو پاس
درویش محتاج دار یوری محتاج درویشه رعایت و حمایت ایله که شاه از
رعیت بود تاجدار زیرا پادشاه رعیت دن یعنی رعیتک معاونتی ایله پادشاه

اولور رعیت چو بیخ است و سلطان درخت رعیت کوککبی در و سلطان درخت
کبی در درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ای پسر درخت بیخ دن بیک و محکم اولور
مکن تا توانی دل خلق ریش مادامکه قادرسن خلقک کوکلنی مجروح ایلمه و کر
میکنی میکنی بیخ خویش اکر خلقک کوکلنی مجروح ایدرسن کندو کوکلی قوپاررسن
یعنی کندو سلطنتکه ضرر ایرشدررسن دکر جاده ها بایدت مستقیم اکر استقامتی مستقیم
واسع بر طریق کرک ایسه ره پارسایان امیدست و بیم کر اول یول صلحا یولی
اول خوف و رجادر طبیعت شود مرد را بخردی عادت و خوی اولور مرده
عاقل لکده و عامللقده بامید نیکی و بیم بدی ایولک امیدی ایله و براغزلک خوفی ایله
کر این هر دو در پادشه یافتی اکر بو ایکی خصلتی پادشاهده بولدک ایسه در اقلیم
و ملکش پناه یافتی انک اقلیم و ملکنده پناه بولدک اول ایکی خصلت بودر که
که بخشایش آرد بامیدوار که امیدلویه بخشایش کتورر یعنی احسان و ترحم ایدر
بامید بخشایش کردکار الله تعالی حضرتینک کندو یه بخشایشی اولمق امیدی ایله
کزندش نیاید پسند کسی ارکس ضرری اکا مقبول کلمیه یعنی کیسه یه ضرر اولمغی
استمیه که ترسد که در ملکش آید کزند که کندونک سلطنتنه ضرر و نقصان کله دیو
خوف ایدر اول ایکی خصلت بو ذکر اولنانلردر اکر در سرشت وی این خوی نیست
اکر اول پادشاهک طبیعتنده خوف و رجا خویی یوق ایسه دران کشور آسودکی
بوی نیست اول مملکتده آسوده لک و راحت رایحه سی یوقدر اکر پای بندی
رضا پیش کیر اکر پای بسته ایسک یعنی اول کشورده اهل و عیالک ایسه رضایی
او کوکه طوت اول پادشاهک ظلمنه راضی و صبور اول و کر یک سواری سر خویش
کیر اما اکر یک سوار ایسک کندو باشکی طوت یعنی اکر اول شهرده تعلقک یوق
ایسه اول مملکتی ترک ایدوب بر غیری مملکته کت فراخی دران مرز و کشور کوه

اول صورده و اول کشورده وسعت و حضور استمه که دلتنک بینی رعیت
ز شاه کر رعیت پادشاه دن دلتنک و بی حضور کورسن ز مستکبران دلاور
مترس دلاور و مستکبرلردن قورقمه از آن کو نترسد ز داور بترس اول کمسنه
خوف ایله که اول کمسنه الله تعالی دن خوف ایلمز دکر کشور آباد بیند بخواب کر کشورنی
دوشنده معمور کورر که دارد دل اهل کشور خراب اول پادشاه که ظلم ایله کشور
اهلنک کوکلنی خراب ایلیه خرابی و بدنامی آید ز جور مملکتک خرابلغی و بد
پادشاهک بدناملغی جورلردن کلور رسد پیش بین این سخن را بکوش اهل
بصیرت و ادراک اولان کمسه بو سوزک نهایتنه و حقیقتنه ایرشور و ظلمک بو مرتبه
ضررلرینی مشاهده ایدر رعیت نشاید به بیداد کشت رعیتی ظلم ایله دیلملک لایق
دکلدر که مر سلطنت را پناهند و پشت زیرا رعیت جمیعیت پادشاهه
معین و ظهیرلردر مراعات دهقان کن از بهر خویش دهقانه رعایت ایله
کندکن اوتری که مزدور خوشدل کند کار بیش زیرا خوشدل ارغات
اشی زیاده ایشلر مروت نباشد بدی با کسی مروت و آدمیلک دکلدر
شول کمسنه یه برامزلق و ظلم ایلمک کز و دیده باشی نکویی بسی که اندن چوق
ایلک خیر کورمش اولاسن **حکایت** شنیدم که خسرو بشیرویه کفت
اشتدم که خسرو کندو فرزندی شیرویه ایتدی دران دم که چشمش ز دیدن بخفت
اول دمده که انک چشمی کورمکدن اویودی یعنی موت مقرر اولدی بران باش تا
هر چه نیت کنی هرنه که نیت ایدرسن انکا اوزره اول یعنی هرنه که مرادک در مباشر
اولسی اندن منع اتمه نظر در صلاح رعیت کنی اما رعیتک رعایتنه و صلاحنه
نظر ایدرسن یعنی بو خصوصده غفلت اوزره اولمیسن الا تا بپیچی سر از عدل
و رای آکاه اول صقن عدل و رایدن باشکی چویرمیسن که مردم ز

زدست بپیچند پای که خلق سنک الکدن ایاق چویره‌لر یعنی سنی ترک
ایده‌لر کریزد رعیت زبیدادگر رعیت ظالملردن قچر کند نام زشتش بگیتی سمر
اول ظالمک قبیح نامنی جهانده مشهور ایدر بسی بر نیامد که بنیاد خود چوق
زمان کچمز که کندو بنیادنی بکند آنکه بنهاد بنیاد بد قردی اول پادشاه
که بیرا (بنیاد) قودی یعنی شول پادشاه که خلقه ظلم ایلدی چوق زمان کچمز که انک
سلطنتنه زوال ایرشور خرابی کند مرد شمشیر زن بجادر ازخرابلق
ایلر نه چندان که دود دل پیرزن لیکن قری عورتک بد دعاسی و آهی
کبی خراب ایلمز یعنی بوزیاده خراب ایدر چراغی که بیوه زنی بر فروخت
بر چراغی که بر طول عورت شعله‌لندردی بسی دیده باشی که شهری بسوخت
چوق کورمش اولاسن که بر شهری یاقدی یعنی انک بد دعاسی ایله بر شهر آتشه
یاندی ازان بهره ور تر در آفاق کیست عالمده اندن انصیبلورک و سعادت
لورک کمدر که در ملک رانی بانصاف زیست که پادشاهلقده انصاف ایله
دیرلدی یعنی خلقه عدل وداد ایلدی چو نوبت رسد زین جهان غربتش
چونکه بو جهاندن انک غربتنه نوبت ایرشه یعنی دار فنادن دار بقایه رحلت ایلیه
ترحم فرستند بر تربتش انک تربتنه اوزره ترحم کوندرلر یعنی رحمتنی ایچون
دعا ایدرلر بد ونیک مردم چو می بگذرند خلقک نیک و بدی چونکه کچر
یعنی اولورلر همان به که نامت به نیکی برند همان اول یکدر که سنک نامکی
ایلک ایله انارلر یعنی یاد ایدرلر خدا ترس را بر رعیت گمار حق تعالیدن
خوف ایلمه‌جی کمسه‌یی رعیت اوزره حواله ایله که معمار ملکست پرهیزکار زیرا
پرهیزکار ملکک معماریدر بد اندیش تست آن و خونخوار خلق سکا
دشمن وخلقی هلاک ایدیجیدر که نفع تو جوید در آزار خلق اول کمسه که

سکا فائده طلب ایدر خلقه ظلم اتمکله ریاست بدست کسانی خطاست اول
کمسه‌لرک الندن ریاست وحکم خطادر که از دستشان دستها بر خداست
که انلرک النلدن اللر خدایه در یعنی انلرک ظلمندن رعایا حق تعالیه ال قالدروب بد دعا
ایدرلر نکوکار پرور نبیند بدی ایو ایشلو کمسه‌یی بسلیجی یعنی رعایایی ایو کمسه‌یه تسلیم
ایدیجی پادشاه یرامزلق وضرر کورمز چو بد پروری خصم جان خودی چونکه یرامز
کمسه بسلرسن یعنی ظالمی رعایا اوزره حواله ایدرسن حقیقت کندو جانکه دشمن
سن زیرا انک سببی ایله سلطنت الکدن کیدر وعقبی‌ده عذابه کرفتار اولورسن
مکافات موذی بمالش مکن ظالمک جزاسنی مالنی الماق ایله ایلمه که بیخش
بر آورده باید زبن که انک کوکنی دبندن چقرمق کرک یعنی هلاک اتمک کرک مکن صبر بر
عامل ظلم دوست ظلمی سویجی عامله صبر ایله بکلمه امان ویرمه هلاک ایله چه از فربهی
بایدش کند پوست نیچون زیرا سمزلکندن اوتوری انک دریسنی صویمق کرک سر گرگ
باید هم اول بر برید قوردک باشنی هم اول کسمک کرک نه چون گوسفندان مردم درید
اول وقت کسمک کرکمز که چون خلقک قیونلرنی پرتدی مراد ظالمی ظلمی چوق اولمزدن
اول هلاک اتمک کرک دیمکدر حکایت چه خوش گفت بازارگانی اسیر بر
اسیر بازرکان نه لطیف دیدی چو گردش گرفتند دزدان بتیر چونکه حرامیلر
تیر ایله انک اطرافنی طوتدیلر سوزی بودر چه مردانگی آید از زنان چونکه حرامی
لردن ارلک کلور یعنی کاروانی اورلر چه مردان لشکر چه خیل زنان ایلیه
لشکر ارلری نه عورتلر بولوکی نه یعنی ایکیسنک ما بیننده فرق یوقدر زیرا مردان
لشکر جنک ایچون ویولاری حرامیلردن حفظ ایچون دربس چونکه حفظ وحراست
اولمیه ایکیسنه فرق نه اولور شهنشه که بازارگان را بخست پادشاه که بازار
کانی ظلم ایله مجروح ورنجیده خاطر ایدی در خیر بر شهر ولشکر ببست

خیر قبولنی شهرتک اوزره بنلری کی انجا که هوشمندان روند عاقل اولر کرد و
اول برو قیچی کوررلر یعنی کیتمزلر چو آوازه رسم بد بشنوند چونکه ظالم پادشاهک
بد رسم عادتنک آوازه سنی اشیدهلر نکو باید نام نیکو وقبول سکا زیاده لازم
ویکرک بیله بو معقول نام نکو دار بازرگان ورسول بازرگانی وایلچی بیلی بو طو
بزرگان مسافر بجان پرورند اولولر مسافری جان ایله بسلرلر ورعایتنه اقدام ایدرلر
که نام نکوشان بعالم برند زیرا انلرک نام نیکنی عالمه ایلتورلر واطراف عالمه کرم لرینی
ایدرلر تبه گردد آن مملکت عنقریب یقیندر اول مملکت خراب اولور که زو خاطر آزرده
گردد غریب که غریب اول مملکتدن رنجیده دونه وپریشان خاطر اولا غریب آشنا باش
سیاح دوست غریب آشنا وسیاح دوست اول یعنی بونلره رعایت ومحبت ایدیجی اول
که سیاح جلاب نام نکوست زیرا سیاح نام نیکی جلب ایدیجی ومملکته ایلدیجی در بو
دخی جایزدر غریب آشنا وسیاح جلاب دوست اول بو وجه اوزره وصف ترکیبی اولماز
نکو دار ضیف ومسافر عزیز مهمانی ومسافری عزیز طوت وز آسیب شان
بر حذر باش نیز وانلرک ضررندن دخی حذر اوزره اول زیرا احتمالدر که سکا ضرر ایرشدره
زبیگانه پرهیز کردن نکوست یادکسه دن حذر واحتراز ایلمک بو معقولدر که دشمن
توان بود در ردی بدوست زیرا دوست لباسنده یعنی دوست صورتنده دشمن اولق
ممکندر قدیمان خود را بیفزای قدر کندو قدیملرک یعنی چوق زماندن برو سنک خدمتک
اولانلرک قدرینی ودیننی اکرام قیمتنی زیاده ایله که هرگز نیاید ز پرورده غدر زیرا
بسلدیکندن هرگز خیانت وغدر گلمز چو خدمت گذاریت گردد کهن چونکه سنک بر خدمتکار
پیر اوله حق سالیانش فراموش مکن انک نیجه ییل سکا اولان خدمتنک حقین
فراموش ایلمه گر او را هرم دست خدمت ببست اگر پیرلک انک خدمت الینی باغلدی
ایسه ترا بر کرم همچنان دست هست سنک کرم اوزره اولمغه قدرتک واردر

ایله اکرام ایتمک مروتدر دیکلردر حکایت شنیدم که شاپور دم در کشید اشتدم که
شاپور خاموش اولدی چو خسرو بر سمش قلم درکشید چونکه انک خسرو انک وظیفه سنی
کسدی چو شد حالش از بی نوایی تباه چونکه انک حالی فقیرلقدن خراب اولدی بو
نوشت این حکایت بنزدیک شاه بو حکایتی یازدی وشاهه کندی کوندردی
چو بذلت تو کردم جوانی خویش چونکه جوانلغمی سکا بذل ایلدم یعنی جوانلق زمانمی
سکا خدمتکه صرف ایلدم بهنگام پیری مرانم ز پیش پیرلک وقتنده بنی اوکندن
سورمه حضرت شیخ رحمه معروف بیاننه شروع ایلدی حکایتده مراد بو کچن بیتدر
غریبی که پر فتنه باشد سرش بر غریب که انک باشی یعنی کندوسی پر فتنه وشغب اولا
میازار وبیرون کن از کشورش لبه الجمیعه انی کشوردن طاشره ایله نو کر خشم
بروی نگیری روا است پس اگر انکا اوزره خشم طوتمیه سن روادر ومعقولدر
که خود خوی بد دشمنش در قفاست زیرا انک کندو کندو کوتی خویی انک اردنجه دشمندر
دکر پارسی باشدش زاد بوم اما اگر اول بد بخت فارسی اولوب انک طوغدیغی یوردی
اولا بصنعاش مفرست وسقلاب وروم الی صنعایه وسقلابه وروم کوندرمه
هم اینجاش مهلت تا چاشت هم اوراده قوشلقدک امان ویرمه نشاید
بلا بر کسی کماشت کمسنک باشنی اوزره بلا جوالایچیکی معقول دکلدر که کویند
برکشته باد آن زمین زیرا دیرلر اول مملکت خراب اولسون که مردم ایندیرو
جنین اندن بو مجلس کسه لر حاصل اولورلر عمل گر دهی مرد منعم شناس اگر عمل
ویررسک غنی کسه اکه یعنی عملی اکه ویر که مفلس ندارد ز سلطان هراس زیرا
مفلس سلطاندن خوف طوتمز نه کیدر که الا چو مفلس فرو برد گردن بدوش
یعنی شغل اموزنه التدی از و بر نیاید دگر جز خروش اول مفلسدن فغاندن غیری
کرونسه حاصل اولماز چو مشرف دو دست از امانت بداشت چونکه امین کی الینی

امانت دن رفع ایلدی یعنی خیانت ایتدی بشلدی بیا بیه بر وناظری بر گماشت انک
اوزرینه بر ناظر صالح ایلک گرک ور او نیز در مسافت با ناظرش اگر ناظر ایک
ناظری ایله ممتنع اولدی ایسه یعنی خیانته اتفاق ایدرلر ایسه ز مشرف عمل بر گزین و ناظر
مشرفده و اول ناظرده عمل مشرفه یعنی انلرکی دخی معزول ایله خدا ترس باید امانت گذار
امین حق تعالی حضرتدن عز اسمه خوف ایدیجی گرک امین کز تو ترسد امینش
مدار از امین که سندن خوف ایدرانی امین طوتمه زیرا انک احوالنه اطلاع میسر
دکلدر امین باید از داور اندیشناک امین الله تعالی دن خوف ایدیجی گرک نه از
رفع دیوان و زجر و هلاک دیوانک عزلندن و تفتیشندن و زجر و هلاکندن خوف ایدیجی
گرکمز بیفشان و بشمار و فارغ نشین صاحب و صافی و فارغ اوتور یعنی حسابه ایله
ویر و فارغ اول که از صد یکی را نبینی امین زیرا یوزدن برینی امین گورمزسن
دو هم جنس دیرینه را هم قلم الی کاتبه که قدیمدن هم جنس یعنی بربری بیله ایله تمام درست
اولالر نباید فرستاد یکجا بهم بربره بیله گوندرمک گرکمز زیرا اسکا فرد مخفی در چه
دانی که هم دست گردند و یار نه بیلورسن که متفق و یار اولالر یکی فرند باشند یکی پرده دار
بری دزد بری ستر ایدیجی اولور چو دزدان ز هم باک دارند و بیم چونکه حرامی لر برا
بریندن خوف و قیو طوته لر رود در میان کاروانی سلیم کاروان خلق اوزنده سالم
و بی باک گیدر یکی را که معزول کردی ز جاه بری که منصبندن معزول ایلدک چو
چندی بر ایده بخشش گناه چونکه بر نیجه زمان گلدی انک گناهنی بغشله و اگر و بر
منصب و بیر بر آوردن کام امیدوار امیدلونک مرادینی حاصل ایلک به از قید
بندی گسستن هزار بیک محبوسی آزاد ایتمکدن یکدر نویسنده را گر ستون عمل
کاتبک اگر عملی ستونی بیفتد نبرد طناب امل دوستنه امید طنابی کسمز یعنی معزول
اولسنه ینه منصبه امیدلو اولور نه بر جان بران بر شه دادگر خدمت کارلر اوزرنده

عادل پادشاه پدروار خشم آورد بر پسر پدر پسرینه اوزرنه خشم گتوردیکی خشم
گتورر بو بیتانی بیا ایدر گهش میزند تا شود دردناک کاهی پدر پسرینی اورر
تا دردلو و بی حضور اولور گهی میکند آبش از دیده پاک کاهی پدر پسرینک چشمندن
گوز یاشینی پاک ایدر کوکلنی متسلی ایدر چو نرمی کنی خصم گردد دلیر چونکه ملا بیت
ایم سن خصم دلیر اولور که اصلا سندن خوف ایتمز بلکه هجوم ایدر و گر خشم گیری ملول شوند
از تو سیر و گر خشم طوته سن سندن طوق اولورلر یعنی حددن زیاده غضب ایده
ایسک سندن نفرت ایدرلر درشتی و نرمی بهم در بهست خشونت و ملایمت
برابر ایله ایدر که نه سکا ضرر و نه غیره ضرر ایرشور چو رگ زن که جراح و مرهم
نهست قان آلیجی کبی که یاره ایدیجی و مرهم قویجیدر جوانمرد و خوش خوی و
بخشنده باش سخی و ایو خویلو و ترحم ایدیجی اول چو حق بر تو باشد تو بر خلق پاش
چونکه حق تعالی حضرتی عز اسمه سنک اوزرکه صاحبسن دخی خلق اوزرینه صاحب یعنی
حق سکا ویردیسه سن دخی خلقه ویر نیامد کس اندر جهان کو بماند جهانده کمسه گلمدی
که اول کمسه جهانده قالدی یعنی قالمدی مگر آن کز و نام نیکو بماند مگر اول کمسه
قالدی که دنیاده اندن ایو اد قالدی نمرد آنکه ماند پس از وی بجای اولمدی
حقیقتده اول کمسه که اندن صکره یرنده قاله پل و مسجد و خان و مهمان سرای
کو یرنده مسجد و خان و عمارت و بونلره بکزر نسنه قاله هر آنکو نماند از پسش یادگار
هر اول کمسه که انک صکرنده یادکار قالمدی یعنی یاد اولنه سبب بر نسنه قومدی
درخت وجودش نیاورد بار درختی بر ثمر گتورمدی یعنی انک وجودندن بر
فایده حاصل اولمدی و گر رفت و آثار خیرش نماند و گر وفات ایدن کشیدن ایسه
دنیاده انک خیرنک اثرلری قالمدی ایسه نشاید پس از مرگش الحمد خواند انک
موتندن صکره روحی ایچون فاتحه اوقمق لایق دکلدر چو خواهی که نامت بود جاودان

چون ایمدی سن کر جاویدن نامک ایدی اولا ممکن نام نیک بزرگان نهان . اولورک
نام نیکی قالا ایله بلکه انلری خیر ایله یاد ایله . همین نقش بر خوان پس از عهد خویش
همین بو نقشی یعنی بو اسلوبی اوقی کندو زمانکدن صکره که دیدی پیش از عهد شاهان
پیش که اول کلمش پادشاهلرک زمانندن صکره کوردک یعنی نیجه پادشاهلر که
عدل و لطف ایله و برلک ایلدیلر و فاتلرندن صکره ایلک ایله یاد اولندیلر و نیجه پادشاه
ظلم و جور ایله خلقی پریشان خاطر ایلدیلر و فاتلرندن صکره بد نام اولدیلر … ذکر اولنان بو بیت
ذکر اولنان معنیسی بیان ایدر . همین کام و ناز و طرب داشتند . اول پادشاهلر دنیاده
انجق مراد و ناز و عیش و طرب بولدیلر یعنی عدل … ترک ایدوب بونلره مشغول
اولدیلر و رعایانک رعایتنه التفات اتمدیلر . تا … برفتند و بگذاشتند . عاقبت
دنیادن کتدیلر و جملهسی برینه قودیلر … ظالملق نامنی و خلقک بد دعاسنی الدیلر
یکی نام نیکو ببرد از جهان . بری عدل و داد ایله جهاندن ایو نام الدی . یکی رسم بد
ماند از و جاودان . بری ظلم سببی ایله جهانده ابدی … قبیح عادت و قانون
قالدی . بسمع رضا مشنو ایذای کس . کمسنهیه ظلم و ایذا اتمکی کوش رضا ایله استماع
ایله . و گر گفته آید بغورش برس . اگر اولکی کلمه حقنده بو سوز سویلنمش اولورسه
اول اسناد اولنانه انک غورینه ایرش . گنهکار را عذر نسیان بنه . گنهکارک نسیانه
عذرنی قو یعنی بگناه بنده خطایی نسیان ایله صادر اولدی دیو اعتذار اتسه عذرنی قبول ایدوب
کناهنی عفو ایله . چو زنهار خواهند زنهار ده . چونکه جانکی اوتنورلر امان استرلر
امان ویر . گر آید گنهکاری اندر پناه . اگر بر گنهکار سکا التجا ایله کلسه . نه شرطست
کشتن باول گناه . معقول دکلدر که اول کناه ایله قتل ایلیه . چو باری
بگفتند و نشنید پند . چون بر کره اول گنهکاره نصیحت دیدیلر و قبول ایلمدی
دگر گوشمالش بزندان و بند . کر اکر تاب … زندان و بند ایله … ایده سن

بیخش بر آور … ذکر نصیحت و عفو انکا موثر اولمزسه . درخت خبیث است بیخش
بر آر . هیچ بر فائده ویرمز خبیث درخت در انک کوکنی چقار یعنی هلاک ایله
چو خشم آیدت بر گناه کسی . چونکه بر کمسنهنک کناهی اوزره سکا غضب کله . تأمل کنش
در عقوبت بسی . اکا عقوبت اتمکده چوق تأمل و صبر ایله . که سهلست لعل بدخشان
شکست . زیرا بدخشان لعلنی صنمق آساندر . شکسته نشاید دگر باره بست
لیکن صنمشی کرو اولکی کبی درست ایلیه ممکن دکلدر . حکایت ز دریای عمان بر
آمد کسی . دریای عماندن بر کمسنه کلدی . سفر کرده هامون و دریا بسی . چوق
صحرا و دریا سفرن ایلمش بوده وجه صحرا و دریا سفرنی چوق ایلمش یعنی
بر و بحری سیاحت ایدوب اطراف عالمی چوق کشت اتمش ایدی . عرب دیده و ترک و
تاجیک و روم . اول کمسه عرب و ترک و عجم و رومی کورمش ایدی . ز هر جنس در
نفس پاکش علوم . هر جنسدن انک پاک ذاتنده علملر وار ایدی یعنی ذو فنون
عالم ایدی . جهان گشته و دانش اندوخته . جهانی سیر اتمش و علم کسب ایلمش
ایدی یعنی فضل و معرفت تحصیل اتمش ایدی . سفر کرده و صحبت آموخته . اطرافه
عالمه سفر ایلمش و مصاحبت اوکرنمش ایدی . بهیکل قوی چون تناور درخت
هیات و اندامده قوی ایدی جسیم درخت کبی . ولیکن فرومانده بی برگ سخت
لیکن حکم قدرت سنه عاجز قالمش ایدی مراد زیاده فقیر ایدی دیمکدر . دو صد رقعه
بالای هم دوخته . قدرت … ایکی یوز یمه بر بری اوزره دکمش ایدی
ز حراق و او خود در میان سوخته . اتشک بوسکیدن و کندو سیله زیاده قوکبی
قورقمش قالمش ایدی بو معنی دخی ممکن در فقر اتشندن کندو سیله زیاده یانمش
ایدی . بشهری درآمد ز دریا کنار . اول کمسنه دریا کنارندن بر شهره کلدی . بزرگی
در آن ناحیت شهریار . بر اولو اول ناحیهده یعنی اول شهرده پادشاه ایدی

که طبع نکونامی اندیش داشت که اول پادشاه نکونامی فکرینه بیدجی طبع طوتر ایدی
یعنی اکا مقید ایدی سر عجز در پای درویش داشت اکلک تواضعی بیر مرتبه‌ده
ایدیکه عجز باشنی درویشک ایاغنه طوتردی یعنی زیاده تواضع اوزره ایدی
بشستند خدمت گذاران شاه پادشاهک خدمت کارلری یودیلر سر و تن بحمامش
از گرد راه انک سر و تننی حمامده یول توزندن یعنی پادشاهک امریله انی حمامده
ایودیلر و گتوردیلر چو بر آستان ملک سر نهاد چونکه پادشاهک آستانی اوزره
باشن قودی ستایش کنان دست بر بر نهاد مدح و ثنا ایدرک الینی سینه‌سی اوزره
قودی درآمد به ایوان شاهنشهی اول پادشاهک دیوان خانه‌سنه کلدی
وایتدی که حکمت روان باد و دولت رهی که حکمک روان و دولت قولک اولسون
شهنشاه گفت از کجا آمدی شهنشاه اول کسه‌یه ایتدی بو مملکته قنده‌ن کلدک
چه بودت که نزدیک ما آمدی سکا نه اولدیکه بزم قتمزه کلدک چه دیدی در این
کشور از خوب و زشت بو کشورده خوب و زشتدن یعنی عدل و ظلمدن نه
کوردک بگو ای نکونام نیکو سرشت دیکل ای نیکو طبیعتلو ایو ادلو بگفت
ای خداوند روی زمین اول کسه پادشاهه ایتدی ای یر یوزینک پادشاهی
خدایت معین باد و دور زمان معین الله تعالی حضرتی سنک معینک
اولسون و دور زمان کذر یعنی یاور اولسون به هر جا در این مملکت منزلی بو مملکته
هر منزله قدم که اسیب ازده دیدم دلی که ظلم و فردوده هر کوکلی الجنمش
کوردم یعنی بود باده هر مظلوم کوردم ملک را همین ملک پیرایه بس
پادشاهک سلطنته زینت بو یتر که راضی نگردد بآزار کس که کیمسنک رنجیده
خاطر اولمسنه و ظلمنه راضی اولمیه ندیدم کسی سرگران از شراب هر کمسه‌یی شرابدن
مست کوردم مگر هم خرابات دیدم خراب مگرکم میخانه‌یی خراب کوردم

سخن گفت و دامان گوهر فشاند اول کمسنه سوز سویلدی و گوهر اتکنی صاچدی
یعنی شویله لطیف سوزلر سویلدی که گویا دامن ایله گوهر صاچدی بنطقی
که شاه آستین بر فشاند اما بر اداء بر نطق ایله که شاه یکنی سلکدی یعنی بر
فصاحت و بر بلاغت ایله سویلدی که پادشاه تحسین و تعجب ایتدی پسند آمدش
حسن گفتار مرد مردک حسن گفتاری پادشاهه مقبول کلدی بنزد خودش
خواند و اکرام کرد چونکه انی بو قدر فضل و هنر کوردی پادشاه انی کندی
قتنه اوقودی و اکا اکرام ایلدی زرش داد و گوهر بشکر قدوم قدومی شکرینه
پادشاه اکا زر و گوهر ویردی بپرسیدش از گوهر زاد و بوم پادشاه اکا
اصلندن و مملکت و وطنندن صوردی بگفت آنچه پرسیدش از سر گذشت
سرگذشتلرندن که پادشاه اکا سؤال ایلدی ایتدی بقربت ز دیگر کسان
درگذشت قربتده سایر کمسه‌لردن کچدی یعنی جملدن مقرب اولدی
ملک با دل خویش در گفت و گو پادشاه کندو کوکلی ایله گفت و گوده یعنی تدبیر
و مشورتده که دست وزارت سپارم بدو که وزارت الینی اکا تسلیم ایدم
در اندیشه با خود ملک رای زد فکرده پادشاه کندوسی ایله رای اوردی بویله
دیو که دستور ملک اینچنین کس سزد که مملکتک وزیری بویله کمسه لایق در
ولیکن بتدریج تا انجمن اما بو خصوصی تدریج ایله ایتمک کرک تا خلق بسستی
نخندند بر رای من سستلک ایله بنم رایمه کولمیه‌لر یعنی ضعیف العقل دیمیه‌لر
بعقلش بباید نخست آزمود اول عقل ایله انی امتحان ایتمک کرک بقدر
هنر پایگاهش فزود اندن صکره هنری مقدارنجه مرتبه‌سنی زیاده ایتمک
کرک برد بر دل از دست غم بارها غم الندن کوکل اوزره یوکلر چوق اولور
چو نا آزموده کند کارها چونکه امتحان اولنمامش کمسه اشلر ایلیه چو قاضی

بفکرت نویسد سجل چونکه قاضی سجلی فکر ایله یازه نگردد ز دستاربندان خجل
علمادن خجل اولماز نظر کن چو سوفار داری بدست چونکه سوفاری الده
طوته‌سن ایجی بر نظر ایلیه زیرا اعتماد که بر خطا ایده‌سن نه آنگه که پرتاب
کردی ز شست اول وقت نظر ایلمه که تیری شستدن پرتاب ایلدک زیرا
اول وقت نظرک فائده‌سی یوقدر چو یوسف کسی در صلاح و تمیز یوسف پیغمبر
کبی بر کمسه صلاح و تمیزده بسی سال باید که گردد عزیز چوق ییل گرک عزیز اولا
تا بلم تا بر نیایدیسی مادامکه چوق زمان گلمیه نشاید رسیدن بغور کسی هرکسنک
غورینه ایرشمک ممکن دکلدر ز هر نوع اخلاق او کشف کرد پادشاه اولکسنک
هر نوع خویلرندن کشف ایلدی یعنی انی تمام امتحان ایتدی خردمند و پاکیزه دین
بود و مرد عاقل و صالح ایدی نکوسیرتش دید و روشن قیاس پادشاه
انی ایو سیرتلو و روشن قیاسلو کوردی سخن سنج و مقدار مردم شناس
سوزی یورتر ایدی یعنی معقول سوزلو و هر کسک مقدارینی اکلیجی کوردی
برای از بزرگان بهش دید و بیش رای و تدبیرده ابن اولادن اولو و اردن
ایو و زیاده کوردی نشاندش زبردست دستور خویش انی کندو وزر
اوستنه کچوردی چنان حکمت و معرفت کار بست حکمت و معرفت الیلن
ایشی بغلدی یعنی عقل و دادیله شویله وزارت ایلدی که از امر و نهیش درونی
نخست که آنک امر و نهیندن بر خاطر مجروح اولدی در آورد ملکی بزیر قلم
بر ملکی تمام قلم التنه کتوردی که زو بر وجودی نیامد الم که اندن برکسه
اوغزده ضرر و الم گلمدی یعنی اندن بر کمسه انجنمدی زبان همه حرف گیران ببست
دوکلی نقصان طوتیجی ارکسه عیب کوریجی ارک دلنی بغلدی که حرف بدش بر
نیامد ز دست زیرا آنک الندن بر امر حرف کلامی یعنی بر خطا صادر اولمدی

حسودی که یک جو خیانت ندید بر اربه یعنی بر اربه مقداری خیانت کورمدی
بکارش نیامد چو گندم خلید ایشنه کلمز کندم کبی حرکت ایتمک یعنی اصلا اکا ضرر
ایرشدرمکه قادر اولمز ز روشن دلش ملک پرتو گرفت آنک روشن قلبندن
ملک شعله طوتدی یعنی رونق و لطافت بولدی وزیر کهن را غم نو گرفت
اسکی وزیری یکی غم طوتدی که پادشاه اکا بو قدر رعایت ایتدی دیو بیچنولو
اولدی ندیدان خردمند را رخنه اول عاقلک بر نقصانینی کورمدی که
که در وی تواند زدن طعنه که اول خصوصده اکا بر طعنه اورمغه قادر اولا
امین و بد اندیش طشتند و مور امین ایله بد اندیش طشت ایله مور در
یعنی نجابوکه بکزر نته که مصراع ثانی انی بیان ایدر نشاید در او رخنه کردن بجهد
ممکن دکلدر مورانی قوت ایله کدک اتمک حاصل معنی بودر که مور طشته قوت
ایله رخنه ایتمک ممکن دکلدر بد اندیش دخی امینه اوزره خیانت اثبات
ایتمکه قادر دکلدر که اندن اکا بر ضرر اولا ملک را دو خورشید طلعت غلام
پادشاهک ایکی آفتاب یوزلو غلامی وار ایدی بسر بر کمر بسته بودی مدام خدمت
کمرینی بغلمشلر دایم پادشاهک قفاسنده ایدیلر دو پاکیزه پیکر چو حور و پری
حور و پری کبی ایکی پاکیزه صورتلو ایدیلر چو خورشید و ماه از سه دیگر بری خور
شید و ماه کبی اوچنجیدن بری ایدی یعنی خورشید و ماهک اوچنجی اولمدوغی
کبی اولرک محبوبیتده اوچنجیسی یوق ایدی دو صورت که گفتی یکی هست بیش
ایکی صورت ایدی که حسن و مشابهتده بری برندن زیاده دکلدر دیر ایدک
نموده در آیینه همتای خویش هر بری کندو مثلنی آیینه ده کوستر مثل ایدی
یعنی حسنده عدیم المثل ایدیلر سخنهای دانای شیرین سخن شیرین سوزلو
دانانک سوزلری گرفت اندر آن هر دو شمشاد بن اول ایکی شمشاد فدان

فلانلو محبوبه تماشا ایلیب، چو دیدند کاوصاف خلقش نکوست اول
غلاملر چون کوردیلر که انک وصف ایتدکلری بودر یعنی انک اخلاق حمیده
واردر بطبعش هوا خواه گشتند و دوست، انک طبعنه محبت و دوست
اولدیلر، درو هم اثر کرد میل بشر، اکرم بشر میلی اثر ایلدی یعنی وزیره دخی
اول ایکی محبوبه محبت ایلدی، نه میلی چو کوتاه بینان بشر، کوتاه بین ارک
شر ایله اولان میلی کبی بر میل دکل یعنی شهوت پرست ارک میلی کبی دکل
از آسایش آنکه خبر داشتی، وزیر اول ایکی محبوبه بر مرتبه ده عاشق اولمش
ایدی که آنک آسایشنده اول وقت خبر طوتردی و راحت اولوردی، که در روی
ایشان نظر داشتی، که انلرک یوزنه نظر طوتیدی، چو خواهی که قدرت بماند بلند
چون استرسن که قدرک بلند قاله و حرمتکه زیان ایرشمیه، دل ای خواجه در ساده
رویان مبند، ای کشی ساده رویلره محبت ایلمه، وگر خود نباشد غرض در میان
اگر خود اورتاده غرض نفسانی اولمیه، حذر کن که دارد بحرمت زیان، حذر ایله که
حرمتکه زیان طوتر، وزیرا اندرین شمه راه برد، ایکی وزیره بو خصوصده بر
شمه یول اولدی یعنی بکی وزیرک انلره اولان علاقه سندن خبردار اولدیلر، بجنب
این حکایت بر شاه برد، خیانت ایله بو حکایتی شاهک قتنه التدی دیگر
طریق ایله پادشاهه ایتدی، که این را نداغ که خوانند و کیست، که بلم بو که
نه دیرلر و کیم دیرلر، نخواهد بسامان درین شهر زیست، بو شهرده عقل و ادب
وصلاح و حیا ایله دیرلک ایتمز، سفر کردگان لاابالی زیند، بو حال اندن
عجب دکل زیرا سیاحت عالم ایدن کمسه لر قیدسز دیرلر، که پرورده
ملک و دولت نیند، زیرا انلر ملک و دولتک پرورده سی دکللردر یعنی
پادشاهک خوان نعمتنده تربیت اولنمشلر دکلدر دیمکدر که بونک اصلی

خبر داده که جواب ویروب بدر شنیدم که با بندگانش سرست، اشتدم که انک
بنده لرکه میل و هوس واردر یعنی اول ایکی غلامه محبت ایتمشدر دیمکدر که
محبت عیب دکلدر، اکر جواب ویرب بدر، خیانت پسندست و شهوت پرست
خیانت پسند و شهوت پرستدر یعنی نفسنه تابعدر، نشاید چنین خیره روی
تباه، لایق دکلدر که بو کبی قبیح صورتلو بر باطل کر بدنامی آرد بایوان شاه
که شاهک ایوانه و حرمنه بدناملق کتوره دیمکدر، سکا نکه جواب ویروب
ایدر، مکر نعمت شه فراموش کنم، مکر شاهک نعمت و احسانی فراموش
ایلیم که بینم تباهی و خاموش کنم، که بر نا معقول عمل کورم و خاموش اولام دیمک
دکلدر بو خصوصده سن کوزک ایله کوردکی اکر جواب ویروب بدر، به پندار نتوان سخن
گفت زود، ظن ایله قورو سوز سویلمک معقول دکلدر، نگفتم ترا تا یقینم نبود، بو
خصوصی کادیدم تا که بکا یقین حاصل اولدی، ز فرمانبرانم یکی کوش داشت، غلامنگ
اوده بری کوردی، که آغوش بر دیگری در آغوش داشت، اولکنه کوردی که بری بریرنی
آغوشه الدی [illegible] یعنی آغوشنده [illegible]، من این گفتم اکنون
ملک راست رای، بن بونی سویلدم لکن شمدی رای و تدبیر پادشاهکدر [illegible]
ایلسون، چو من آزمودم تو نیز آزمای، چون که بن امتحان ایلدم سن دخی امتحان ایله
بنا خوبتر صورتی شرح داد، بر نا معقول درکه صورت ایله شرح ویردی که پادشاهی تمام
ایناندردی، که بدمرد را روز نیکی مباد، کیم بدبخت و نا معقولکه بر ایلک کونی
اولمسون یعنی عزت و رفعت بولمسون، بد اندیش بر خردهٔ چون دست یافت دشمن
چونکه برای عیب و نقصان اوزره قدرت بولدی، درون بزرگان باتش بتافت لولورک
درونی آتش ایله ترددی یعنی انلره تمام ضیا ایلدی، بخرده توان آتش افروختن، خرده
ایله آتش شعله لندرمک ممکن، پس آنکه درخت کهن سوختن، اندن صکره کهنه یعنی بیوک

درخشی یعنی ممکن در ملک را چنان گرم کرد این خبر بو خبر پادشاهی مجلسین
غضبلندوردی که چو ششن برآمد چو مرجل بسر که مرجل کبی انک جوشی باشنه یعنی
دیکسنه کلری حاصل سعنی مرجل نیجه قیزسه و جوشی دپسه جقرسه پادشاهک دخی
غضب جوشی دپسه جقدی دیکلر بو سوز بوندن زیاده غضبلندیکنی کنایت در مرجل
قازان در غضب دست در خون درویش داشت پادشاهک غضبی درویشک
هلاکنه طوتدی یعنی پادشاه زیاده غضبلندیکی انک هلاکنه قصد ایتدی درویشدن
مراد بکی بو زیر در که اندن مراد حضرت شیخ کندوسی در دیدیلر ولیکن سکوت دست
در پیش داشت اما پادشاهک سکوتی الینی اوکنه طوتدی یعنی سکوت انک هلاکنه
مانع اولدی بکه پادشاه کندوسنه بویله دیدی که پرورده کشتن نه مردی بود
کرکشی کندو بسلدیکنی دپلمک ارلک و مروت دکلدر ستم در پی داد منزدی بود
عدل اردنده یعنی عدللردن صکره ظلم ایلمک برودتدر یعنی معقول دکلدر
میازار پرورده خویشتن کندو پرورده ککی انجتمه چو تیر تو دارد بتیرش مزن
چونکه سنک تیرکی طوتار انی تیر ایله اورمه یعنی ده عادت در بر کیسه امان ویرسه لر قتنه
کورسه کنه انی انجتمیوب دیوانک الننه بر تیر نشان ویریلر که انی کورن کمسه اکا دخل
ایتمز بنعمت بنا پست پرورد نشی اول انی نعمت ایله بسلمکده و اکر رعایت ایلمک
کرکمز ایدی چو خواهی به بیداد خون خوردنش چونکه عاقبت انی ظلم ایله هلاک
ایتمک استرسن از و تا هنره یقینت نشد اول کسه دن مادام که هنرلر سنک
یقینک اولمدی یعنی انک هنرلرنی عیانا کورمیجه در ایوان شاهی قربت نشد
شاهک ایواننده سنکله تقربک و مقبول اولمادی کنون تا یقینت نکرد دکناه
شنیدن هم مادام که انک کناهی سنک یقینک اولیه و غورنه ایرمیه سن بکفتار دشمن
کزندش مخواه دشمن سوزی ایله انک ضررنی استمه نمک در دل این راز

پوشیده داشت پادشاه بو سوزی قلبنده مستور طوتدی که قول حکما ن
نیوشیده داشت که عاقللرک سوزنی مسموع و مقبول طوتر ایدی
دلت ای خردمند زندان راز ای عاقل ارک زندانی قلبدر چو کفتی
نیاید بزنجیر باز چونکه اول یدکلری سویلدک کروز زنجیره کلمز بوده وصه در
زنجیر ایله کرو کلمز نظر کرد پوشیده درکار مرد پادشاه اول کمسه نک ایشنه
مخفی نظر ایلدی خلل دید در رای هشیار مرد اول هشیار مردک راینده
خلل و نقصان کوردی خلل نه ایدوکی بو بیتده روشن در که ناکه نظر در
یکی بند کرد که اول وزیر ناکاه اول اکی بنده دن بربنه نظر ایلدی پری چهره
در زیر لب خنده کرد پری چهره لبی التنده خنده ایلدی دیمک کلدی که بونلک
نه خیانت معلوم اولور اکه جواب ویرب ایدر دو کس را که باهم بود جان و هوش
اکی کسنه که جان و هوشی بری بر ایله اوله یعنی جان و دللری بری برینه محبت
این حکایت کنانند و لبها خموش اونلر بری بری ایله مصاحبت و مکالمه
ایدیجیلردر و لبلری خاموش در چو دیده بدیدار کردی دلیر چونکه چشمکی
دلبره نظر اتمکده دلیر ایلدک کمسه دن خوف ایلمدک نکردی چو مستسقی از دجله
سیر استسقا مرضنه مبتلا اولمش کمسه دجله دن صو ایچمکدن سیر اولمدیغی کبی سن
دخی مشاهده دن سیر اولماز سن که رسوا ایلمز سن ملک را کمان بدی راست
شد بکی وزیرک حقنده پادشاهک سوء ظنی راست اولدی ز سودا برو
خشمکین خواست شد سودادن انکله وزره خشم اولملق دیلدی هم از حسن تدبیر
درای تمام پادشاه هم حسن تدبیرندن و تمام راینده ن باهستکی کفت ای نیکنام
ملایمت و رفق ایله اکا ایتدی ای ایو ادلو ترا من خردمند پنداشتم بن سنی
عاقل صاندم براسرار مملکت امین داشتم اول سببدن اسرار ملکه وزره

سنی ابن طوتدم که بنکا وزارت ویردم گمان بردمت زیرک وهوشمند یعنی
زیرک وهوشمند ظن ایتدم ندانستمت خیره ونا پسند بلمدم سنی که بدگمان
ونامعقول سن چنین مرتفع پایه جای تو نیست بو نجلین بلند مرتبه سنک
برک دکلدر زیرا الیاقتنک یوقدر گناه از من آمد خطای تو نیست بو خصوصده
گناه بندن کلدی سنک خطاک یوقدر زیرا حقیقتده گناهی بن ایتدم کم سن
جلبن خبیثه وزارت ویردم چو من بد کنم بر وردم لاجرم چونکه بن بد اصل
بسلیم واکا رعایت ایلیم خیانت روا داردم در حرم البته بنم حرمده
خیانتی روا طوتهم براوی شر مرد بسیار دان بسیار دان مرد پادشاهلک
چونکه بو سوزی اشتدی پاشنی قالدردی چنین گفت با خسرو کاردان کار
دان پادشاهه بویله دیدی مرا چون بود دامن از جرم پاک بنم دامنم چونکه
جرمدن پاک اوله که بندن خیانت وخطا صادر اولمیه نباید ز خبث بد اندیش
باک دشمنک خبث وغمزندن بکا خوف کلمز بخاطر درم هرگز این ظن نرفت
هرگز بو ظن بنم خاطره خطور ایتمدی قنده قالدی که بندن صادر اولا ندانم
که گفت انچه بر من نرفت بلمزم کیم دیدی اول نسنه یی که بندن صادر اولمدی
شهنشاه گفتا انچه گفتم برفت شهنشاه ایتدی ای کمی بن سنک فتنکدن ایتدم
بگویند خصمان بروی اندرت دشمنلرک اشکاره یوزکه سویلرلر دیک
کلدکه بو سوزی سکا ایلیم دیدی باکه جواب ویره واید چنین گفت با من وزیر
کهن اسکی وزیر بکا بویله دیدی تو نیز انچه دانی بگوی بگن سن دخی
ای بکورسن سویله وایله بخندید وانگشت بر لب گرفت چون بکی وزیر بکا
بو سوزلری اشتدی کلدی وهر معنی لبی عزره طوتدی یعنی تعجب ایدوب
ایتدی گرا و هرچه گوید نباشد شگفت که هرنه دیرسه اندن عجب ایلمز –
نیابر

خسودی که بیند بجای خودم هر فسوکه بنی کندو یرنده وکندو صدرنده کوره
کجا بر زبان آورد جز بدم زبانی اوزره قنده بنم عیب وقباحتمدن غیری کتوره
من آن ساعت انگاشتم دشمنش بن اول ساعت انی دشمنم ظن ایلدم هر
که خسرو فروتر نشاندازمنش که خسروانی بندن اشغر رتبه اوتورتدی چو
سلطانی فضیلت نهد بر ویم چونکه سلطان انکا اوزره بکا فضیلت ویردی یعنی بکا
اندن زیاده رعایت ایلدی ندانی که دشمن بود در پیم پادشاه بلمزمی که اول وزیر
اردمجه دشمنم اولور مرا تا قیامت نکیرد بدوست اول وزیر بنی قیامته دکن
دوست طوتمز چو بیند که در عز من ذل اوست چونکه کوره که بنم عزتمده در
انک ذل وحقارتی بر بیت بگویم حدیثی درست بو نکا اوزره یعنی بو که مطابق
ومناسب بر درست روایت سوزدیم اگر گوش با بنده داری نخست اگر
اول قولغکی بنده به طوترایسک ندانم کجا دیده ام در کتاب بلمزم کتابده قنده کوردم
یعنی خاطرمده دکلدر که ابلیس را دید شخصی بخواب بر کیمسه ابلیس لعینی دوشنده
کوردی ببالا صنوبر برخ همچو حور قامتده صنوبر کبی موزون ایدی صورتده
حور کبی ایدی چو خورشیدش از چهره می تافت نور خورشید کبی انک یوزندن
نورلر پارلردی فرارفت وگفت ای عجب این توئی اول کمسه ابلیس
لعینک یانینه کتدی وایتدی ای عجب بو حمی سن یعنی شیطان ایدوکنه حسندن
اوتوری شبهه ایلدی وایتدی فرشته نباشد بدین نیکوئی بو حسن ایله فرشته
اولمز تو کین روی داری بحسن قمر سن که قمر حسنی ایله یوز دوتدی طوترسن
یعنی ماه کبی حسنک وار در چرا در جهانی بزشتی سمر نیچون جهانده زشتلک
ایله مشهورسن ترا سهمکین روی بنداشتند جهان خلقی سنی سهمکین
دن یعنی قبیح الوجه صندیلر نکرمابه در زشت رویت نکاشتند حمامده یعنی

حاملده قبیح نقش ایلدیلر چو انقش بندت در ایوان شاه بنجوه تقاضی
سنی شاهک دیوان خانه سنده درژم روی کردست وزشت و تباه غمکین
یوزلی و زشت و نامعقول نقش ایلمشدر شنید این سخن بخت بر گشته دیو
بختی دونمش شیطان بو سوزی ایشتدی بزاری براورد و بانگ و غریو زارلق
ایله فغان و غریو کتوردی و ایتدی که ای نیکبخت ان نه شکل منست که
ای نیکبخت اول انقش بنم شکلم دکلدر ولیکن قلم در کف دشمنست اما قلم
دشمن الندر که استدیکی کبی نقش ایدر بر انداختم بیخشان از بهشت
اندرک کوکنی جنتدن چقردم کنونم بکین می نگارند زشت اول کین ایله
شمدی بنی زشت نقش ایدرلر مرا همچنین نام نیکست لیک یکی وزیر
ایدر بنم دخی بنجلین نامم ایودر اما زعلت نکو ید اندیش نیک علتدن
یعنی حسدندن دشمنم بنم حقمده ایو سویلمز وزیری که جاه من آتش بر بخت
شول وزیر که بنم عزت و منصب انک آتشه وینی دوکدی یعنی انک عرض و قدرنی
کوردی بقرشنک بایدز مکر شش بر بخت انک مکر و حیله سندن قرشنکه قاجمق کرک
یعنی اندن اراق اولمق لازمدر که انک مکرندن خلاصه امکان اوله ولیکن نیندیشم
از خشم شاه لیکن شاهک غضبندن خوف ایلمم دلاور بود در سخن بیگناه
زیرا گناهسز سوزده بهادر اولور اگر محتسب کرد از اندرغمت اکر محتسب
اطرافی دور این بازاری تفحص و تجسس ایچون اول کمسنه غم وارددر که سنک
ترازوی بارنسی کمت که انک میوه وزن اندوکی ترازو سنک سنکی یعنی
درهمی ناقصدر چو حرفم بر آمد درست از قلم چونکه قلمدن حرفم درست
کلدی یعنی بندن خیانت صادر اولمدی مرا از همه حرف گیران چه غم دو کلی
عیب کوزیجی لردن و نقصان طوتیجی لردن باکم نه غم یعنی کلک در سخن گفتش

خیره ماند پادشاه انک بو سوزی سویلمه سندن متحیر قالدی سر دست بزد جمی
بر فشاند فرمان ده کلکلک بارمقلرینی سلکدی یعنی انک سوزنی رد ایلدی
بویله دیو که مجرم بزرق کو زبان آوری که مجرم ریا و ظرافت و فصاحت
و بلاغت ایله زجرمی که دارد نکردد بری شول جرمدن کیمسه بری یعنی اندن صاف
اولمز جرمدن بری اولمز زخصمت همانا که نشنیده ام ایله طوت که سنک خصمکدن
استمدم نه آخر بچشم خودت دیده ام آخر سنی کندو چشمم ایله کوردم چشم دیک
کلمک کبی نه کوردیکک که جواب ویروب ایدر کزین زمره خلق در بارگاه که بو بارگاهده
اولان خلق بو جمله یعنی بر وافر خلقدن نمی باید این جوز در ایشان نگاه
اندن غیریه سنک نظر ایلمز انکا بیهی نندر بخندید مرد سخن گوی گفت
سخن گوی مرد جوان که پادشاهک بو سوزلرین استدی کولدی و ایتدی حقست
این سخن حق و شاید نهفت بو سوز حقدر حق ستر انک معقول دکلدر درین
نکته هست اگر بشنوی بر خوبلر نظر ایتمکده بر نکته وار در اکر استماع ایدرسک
سویلیم انک سرینه مطلع اولسن که حکمت روان باد و دولت قوی که حکمک
روان و دولتک قوی اولسون نبینی که درویش بی دستگاه که وجهی مسکین
که قدرتسز درویش بحسرت کند در توانگر نگاه حسرت ایله غنی یه نظر ایلر
دیمک کلامه بو سوزک بو محله مناسبتی ندر اکر جواب ویروب ایدر مرا دستگاه
جوانی برفت بنم جوانلق مقدرتم کتدی بلهو و لعب زندکانی برفت هوا
و هوسیله دیر لکم کتدی ز دیدار اینان ندارم شکیب بونلرک دیدارلرینه
صبر طوتمازم یعنی بونلره نظر ایتمکه قادر دکلم که سرمایه داران حسنند و زیب
زیرا بونلر حسن و زیب لعک عبی لرلردر مرا همچنین چهره گلفام بود
جوانلق زماننده بنم دخی یوزم بونجلاین قرمزی ایدی بلور تنم از خوبی اندام بود

اندامم خوب لقده ولطافتده بنم کبی بیاض بوناز ک ایکن مرا همچنین جعد زنجیر نک
بود بنم دخی بوبجلین سیاه زلفم وار ایدی قبا در بر از نازکی تنگ بود
قفتان بنم اوزرمده نازکلکدن تنک ایدی مراد نازک بدن محبوب ایدم دیمکدر
ز دیبا غایتم رشت بادکفن اما شمدی بر حالته ایرشدم که بو غایتده بنم کفنی
اکرمک یعنی حاضر اتمک کرک که مویم چو پنبه است ودوکم بدن زیرا مویم
پنبه کبی بیاض در و بدنم ایک کبی اینجلمشدر دو رشته ورتم در دهن
داشت جایی. ای صفا انجو بنم اغزمده بیر طوتر ایدی. چو دیواری از خشت
سیمین بپای سیمین خشتدن بنا اولنمش بر محکم دیوار کبی کنونم نکه
کن بوقت سخن شمدی سوز وقتنده باکه نظر ایله بگفتاده یک یک چو
سوز کهن اسکی سوز کبی دیشلرم بر بر دوشمشدر در اینان بحسرت چرا ننکرم
بونلره حسرت ایله نیچون نظر اتمیم یعنی بونلره نظرم تحسر ایله در شهوت ایله دکلدر
که عمرم تلف کرده یاد اوردم که تلف اولمش عمرمی یاد ایدرم برفت از من آن
روزهای عزیز اول عزیز کونلر بندن کتدی بپایان رسد ناکه این روز نیز
بوکون دخی پایانه ایرشور چو دانشور این در معنی بسفت چون که اول
عالم وزیر بو معنی درلرین دلدی یعنی بو لطیف سوزلری سویلدی ملک کفت
ازین به محالست کفت پادشاه چونکه وزیردن بو سوزلری اشتدی ایتدی که
خاطرمی تسلیه کوکل ایتدی که بوندن خوب و معقول سوز سویلمک محالدر
در ارکان دولت نکه کرد شاه اندن صکره پادشاه ارکان دولته نظر ایلدی
وایتدی کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه که بوندن خوبرک لفظ و معنی استمه
زیرا فصاحت و بلاغتک انجق اولور. کسی را نظر سوی شاهد رواست
محبوب جانبنه یعنی محبوبه نظر ایلمک هر کسه به روا اولماییجه که داند بدین

شاهدی عذر خواست که بو شاهدلک ایله یعنی بو ظرافت و بو نزاکت ایله عذر
دیلکی ایدر بعقل ار نه آهستکی کردمی پادشاه کرو ارکان دولته ایندی بو خصوصده
اکر عقل ایله آهسته لک و صبر اتمیدیم بکفتار خصمش بیازردمی دشمنک سوزی
ایله آنی انجدردم لیکن خطا ایدردم بتندی سبکدست بردن بتیغ غضب
ایله تیز ال تیغه اتمک یعنی کسکک هلاکنه قصد اتمک بدندان کزد پشت دست
دریغ دیشی ایله خفیف الکنک ارقه سنی اصیرر یعنی غضب ایدن کمسه پشیمان اولور
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی زنهار صاحب غرضک سوزن استماع اتمیه سن
که کر کار بندی پشیمان شوی زیرا اکر انک سوزن ایله عمل ایدر ایسک پشیمان اولورسن
نکونام را جاه و تشریف و مال پادشاه چونکه احواله تمام مطلع اولدی ایو ادلو یه
که اد یکی وزیره منصب و خلعت و مال زیاده ایلدی بیفزود و بدکوی را کوشمال
و بدکوی یه که مراد اسکی وزیر در کوشمال و تهدید زیاده ایلدی بتدبیر دستور دانشورش
اول عالم وزیرک تدبیری ایله بیتکی نشسته نام در کشورش اول پادشاهک نامی
سایر اقلیمه ایلک ایله کتدی یعنی مشهور عالم اولدی بعدل و کرم سالها ملک راند
عدل و کرم ایله نیجه ییللر دنیاده پادشاهلق سوردی برفت و نکونامی ازوی
بماند دنیادن کتدی واندن بر ایو نام قالدی چنین پادشاهان که دین پرورند
بو بجلین عالم و عادل پادشاهلر که دین بسلیجیلردر یعنی شرع شریفه رعایت
ایدیجیلردر ببازوی دین کوی دولت برند دین بازوسی ایله دولت طوبنی
الاجیلردر ازانان نبینم درین عهد کس اندن بو زمانده کمسه کورمزم
وکر هست بوبکر سعدست وبس وکر وار ایسه انجق سعد اوغلی بوبکر در حضرت
شیخ قصیده بوراده تمام ایتدی کندو پادشاهنه مدح و ثنا انکله شروع ایلدی
بهشتی درختی تو ای پادشاه سن جنت لو درختسن ای پادشاه که

کر افکنده‌ئی سایه یک ساله راه کیم بر ییللق مقداری یوله سایه براقمش سن
طمع بود از بخت نیک اخترم ایوستانلو بختدن امیدم وار ایدی که بال همای
افکند بر سرم که همانک قناددی یعنی سایه سنی بنم باشم اوزره براغه ونیمی دولت
ایرشدن خرد گفت دولت نبخشد همای عقلم بکا ایدی که هما دولت بغشلمز
کر اقبال خواهی درین سایه آی اکر دولت وسعادت استر ایسک بو سایه یه
کل خدایا برحمت نظر کرده‌ئی ای خدا خلقه رحمت ایله نظر ایلمشسن که این
سایه بر خلق گسترده‌ئی که بو سایه‌یی خلق اوزره بسط ایلمشسن دعا گوی
این دولتم بنده وار بنده کبی بو دولته دعا کویم زیرا رعایایه تمام احسان
ایتمشدر خدایا تو این سایه پاینده دار ای خدا سن بو سایه‌یی یعنی بو سایه همای
خلق اوزره پاینده طوت صوابست پیش از کشتن بند کرد صوابیدر دیلکدن
اول حبل ایلمک که نتوان سر کشته پیوند کرد زیرا ممکن دکلدر دیلنمش باشی
متصل ایلمک یعنی کروانی دیری ایلمک ممکن دکلدر خداوند فرمان ورای وشکوه
حکم صاحبی ورای صاحبی وعظمت صاحبی زغوغای مردم نکردد ستوه خلقک
غوغاسندن بیحضور اولمز یعنی شکایت ایدیجیلرک فریاد وفغاننه تحمل ایدر
سر پر غرور از تحمل تهی تحملدن بوش وغروردن باش طلو حرامش بود تاج
فرمان دهی پادشاهلق تاجی اکا حرام اولور نکویم چو جنک آوری پای
دار دیمزم چونکه جنک کتوره سن ایاق طوت یعنی محکم چو خشم آوری عقل
برجای دار اما چونکه غضب کتوره سن عقلوکی یرنده طوت شاید که
غضبله برخطا ایده سن که صکره پشیمان اولاسن تحمل کند هر کرا عقل
هست صابر اولور هر کیمک که عقلی وار اولور نه عقلی که خشمش کند زیر دست
عقل دکلدر شول عقل که غضب الی زبون ایلیه چون لشکر بیرون تاخت

خشم از کمین چونکه خشم لشکری طشره چابک بو صوردی نه انصاف ماند نه تقوی
نه دین نه انصاف نه تقوی نه دین قلور ندیدم چنین دیو زیر فلک فلک
التنده بویله بر دیو یعنی غضب کبی شیطان کورمدم که از وی کریزند چندین ملک
که بو قدر ملک یعنی انصاف وتقوی ودین اندن قچرلر حکایت نه بحکم
شرع آب خوردن خطاست شرع حکمنجه صو ایچمک خطادر بعض نسخه‌ده نه بحکم
واقع اولور که معنی بویله اولور شرع حکمنجه صو ایچمک خطادر وکر خون بفتوی
بریزی رواست اما اکر فتوا ایله قان دوکرسک روادر اکر شرع فتوی دهد
بر هلاک شول کسه که شرع انک هلاکی اوزره فتوی ویره الا تا نداری ز
کشتنش باک اکاه اول که انی قتل ایلمکدن خوف طوتمیه سن کشتنش ده نون ساکن
وزن ایچون وکر دانی اندر تبارش کسان اکر بیلورسک انک صوینده کمسه‌لر
واردر برایشان ببخشای وراحت رسان انلر اوزرنه ترحم ایله ودخی راحت
ایرشدر یعنی او ظالمی هلاک ایتدکدن صکره اکر انک اصلنده ونسلنده کمسه قالدی ایسه
انلره ترحم ایله ودخی احسان ایله کنه بود مرد ستمکاره را کناه اول ظالم کمسنکدی
چه تاوان زن و طفل بیچاره را بیچاره عورتک دخی بیچاره طفلک نه صوچلری
وار تنت زورمندست ولشکر کران تنک زورلیدر دخی لشکرک اغردر
یعنی بسیاردر ولیکن در اقلیم دشمن مران اما دشمن اقلیمنه سوره کرویی بر
حصاری کریزد بلند زیرا اول دشمن بر یکسک حصاره قچر رسد کشوری
بی کنه را کزند کناه سز شهرلویه ضرر ایرشور نظر کن در احوال زندانیان نظر
ایله زندانده اولنلرک احوالنه که ممکن بود بی کنه در میان شاید که انلرک ایچنده
کناه سز اوله چو بازارکان در دیارت بمرد چونکه بر بازارکان سنک ولایتکده
اولدی بمالش خسارت بود دست برد انک مالنه ال اوزاتمق یعنی انک مالنی

الحق الخلق در کزان بس که بروی بگرنید زار اندن صکره اکک اوزرینه زار
زار اغلیه‌لر بهم باز کویند خویش و تبار اشکان خصمی دخی صوبی و صوبی
بهم نه دیرلر که مسکین در اقلیم غربت بمرد که مسکین غربت اقلیمنده
اولدی متاعی کز و ماند ظالم ببرد شول متاع که اندن قالدی ظالم التدی
یعنی الدی وچند پیش از ان طفلک بی پدر اندیشه ایله اول بابا سز اوغلانجغڭ
ز آه دل دردمندش حذر دخی انک دردلو کوکلنڭ اهندن احتراز ایله
بسا نام نیکوی پنجاه سال چوق واقع اولمشدر که اللی ییلڭ حاصل اولمش ایو
ادی که یک نام زشتش کند پایمال که برچرکین ادی پایمال ایدر یعنی محو
ایدر پسندیده کاران جاوید نام ادری باقی ایو اشلولر تطاول نکردند
بر مال عام خلقڭ مالی اوزرینه الاوزنلق یعنی ظلم ایلمدیلر بر افاق اگر سر بسر
پادشاهیست اگر باشدن باشه عالم افندنه پادشاه ایسده چو مال از توانگر
ستاند گداست چونکه غنیدن ظلم ایله مال الور گدادر بمیرد از تهی دست
ازاد مرد اولدی اول فقیر ازاد مرد یعنی اول ایو کمسه ز پهلوی مردم شکم
پر نکرد که خلقڭ یاننده قرنی طویورمدی یعنی انلره ظلم ایدوب مالارنی المدی

حکایت شنیدم که عزمان دهی دادگر اشتدم که بر عادل پادشاه قبا
داشتی هر دو روی استر قفتان کیردی ایکی یوزی بلا استرلیدی یکی گفتش
ای خسرو نیک روز بر کمسه اکا ایتدی ای ایو کونلو یعنی ای سعادتلو پادشاه
قبائی ز دیبای چینی بدوز چین مملکتنه منسوب اولان دیبادن بر قفتان
دکن بگفت این قدر بستر و اسایش است پادشاه انکه جوابنده ایتدی
بو قدر ستر و اسایش ور یعنی بونک کبی قفتان کیمک ادب یرینی اورتمک و جسمی
استیدن و صوقدن حفظ اتمک یتشور چو زین بگذری زیب و ارایشست

پادشاهست

اما چونکه بونڭ کچسن یعنی زیاده ایدرسن زینت و ارایش در اول خود عورتلر
ایچوندر نه از بهر آن می ستانم خراج خراجی اندن اوتوری المزم که زینت
کنم بر خود و تخت و تاج که کندومی و تخت و تاجمی زینت ایدم اگر چون زنان
حله در تن کنم اگر زنلر کبی حریر لباس گیم بمردی کجا دفع دشمن کنم مردلک ایله
دشمنی قنده دفع ایدم مرا هم ز صد گونه آز و هواست بنم دخی یوز نوع دن
یعنی یوز درلو حرص و هوسم واردر ولیکن خزینه نه تنها مراست اما خزینه
یالکوز بنم ایچون دکلدر خزاین پر از بهر لشکر بود خزینه‌لر عسکردن اوتوری
پر اولور نه از بهر ایین و زیور بود پادشاه ترک لوازمنڭ و زینتنڭ اوتوری
پر اولماز سپاهی که خوش دل نباشد ز شاه بر عسکر که پادشاهدن خوش
دل و راضی اولمیه ندارد حدود ولایت نگاه ولایتڭ اطرافنی دشمندن
حفظ اتمز یعنی محفوظ اولماز چو دشمن خر روستایی برد چونکه دشمن
کویلی نک حمارینی ایلدر یعنی ظلم ایله الملک باز وده یک جرا میخورد پادشاه
باج و خراجی و عشری نیجون ایستر یعنی نیه الور مخالف خرش برد و سلطان خراج
دشمن انک حمارینی التدی و سلطان خراجنی الدی چه اقبال ماند در ان تخت
و تاج اول تخت و تاجده یعنی اول مملکتده نه دولت و نه راحت قالور
مروت نباشد بر افتاده زور مروت دکلدر دشمن اوزره یعنی رعیته
زور و ظلم ایلمک برد مرغ دون دانه از پیش مور الچق قوش قرنجه اوکندن
دانه ایلدر یعنی الور رعیت درختست اگر پروری رعیت درخت در
اگر بسلر ایسک یعنی درخت کبی در بکام دل دوستان بر خوری دوستلرڭ
کوکلی مرادی یا ملیمشن بر سن یعنی فایده حاصل ایدرسن به بی رحمی ای ز بیخ و بار
مکن رحمسزلک ایله ان کوکندن و یوداغندن قوپرمه یعنی رعایایه ظلم ایلمه

که نادان کند حیف بر خویشتن که نادان کندیه ظلم و حیف ایلیه کسان
برخورند از جوانی و بخت جوانلقدن و بختدن اول کمسه لر یمش برلر یعنی
متمتع اولور که باز بر دستان نگیرند سخت کران التنده غلبم محکم طوتمزلر
یعنی رعایایه ظلم ایلمزلر اگر زیردستی در آید ز پای اگر بر بیچاره ایقدن کلا
یعنی عجزدن شکایت ایتمکه قادر اولمیه حذر کن ز نالیدنش بر خدای حذر
ایله انک خدایه ناله ایتمسندن و هم بد دعاسندن چو شاید گرفتن بنرمی دیار
چونکه ملایمت ایله دیاری طوتمق ممکن در به پیکار خون از مشامی مبار
جنک و خصومت ایله بر کسنک مشامندن قان کتورمه یعنی ظلم ایله کسنک بورنن قانتمه
بمردی که ملک سراسر زمین مردلکه هیچ چونکه بیر یوزلک باشندن باشه سلطنتی
یعنی تمام دنیا پادشاهلغی نیرزد که خونی چکد بر زمین دکمز شول قانه که
بر اوزره طمر حکایت شنیدم که جمشید فرخ سرشت اشتدم مبارک
خلقتلو جمشید بسر چشمه بر سنکی نوشت بر چشمه باشنده بر طاش اوزره بر خط
یازدی بر این چشمه چون ما بسی دم زدند بو چشمه اوزره چوق بزم کبی
کمسه لر دم اوردیلر یعنی عیش و نوش ایلدیلر برفتند چون چشم بر هم زدند
عاقبت کتدیلر چون کوز یومدیلر یعنی اولدیلر گرفتیم عالم بمردی و زور عالمی
ارلک و قوت ایله طوتدق ولیکن نبردیم با خود بگور اما آنی کندمز ایله قبره
التمدک برفتند و هر کس درود آنچه کشت عاقبت دنیادن کتدیلر و هر
کمسه دنیاده نه اکدیسه آخرتده آنی بچدی نماند بجز نام نیکو و زشت
دنیاده ایو و یاوزلر نامندن غیری نسنه قالمز چو بر دشمنی باشدت دست
رس چون بر دشمن اوزره سنک قدرتک اوله یعنی انکه غالب اولاسن مه
مرنجانش کو را همین غصه بس انی انجتمه زیرا کا همین بو غصه بتر که سنک

مغلوب ایدر عدو زنده سرگشته پیرامنت دشمنک دیری اولوب سنک اطرافکده
متحیر اولمق یکدر به از خون او کشته در گردنت مقتول اولوب انک قانی سنک
بوینکده اولمقدن حکایت شنیدم که دارای فرخ تبار اشتدم که مبارک
اصللو دارا ز لشکر جدا ماند روز شکار شکار کونی عسکرندن جدا قالدی
دوان آمدش گله بانی به پیش ناگاه بر کله بان اول پادشاهک اوکنه یوکرک
کلدی بدل گفت دارای فرخنده کیش چونکه کله بانک بو حالنی کوردی
مبارک فعللو و ایو مذهبلو دارا کندو کندویه ایتدی مگر دشمنست این که آمد
بجنگ دارایه بو دشمن در که بنم ایله جنکه کلدی ز دورش بدوزم به تیر خدنگ
ارودن انی تیر خدنک ایله اورم یعنی هلاک ایدیم کمان کیانی بزه راست کرد
یوری کمان کیانی یی کریش راست ایلدی یعنی یای قوردی بیکدم وجودش
عدم خواست کرد بر نفسده انک وجودنی عدم ایلمک دیلدی حضرت شیخ
حکایت اراسنده بو بیتی نصیحت طریقی ایله کتوردی بصحرا ز دشمنان
دار باک صحراده دشمنلردن خوف طوت که در خانه باشد گل از خار باک
زیرا خانه ده گل خاردن یعنی دوست دشمندن باک و طاهر اولور برادر دد
چوپان بدرد دل خروش قورقیق چوبان چونکه دارانک بو حالنی کوردی فغان
کتوردی یعنی فریاد ایلدی بویله دیو که دشمن نیم در هلاکم مکوش که دشمن
دکلم بنم هلاکمه چالشمه یا کیمسن دیمک کلدکه اکر جواب ویریلیدر بگفتا ای خداوند
ایران و تور چوبان دارایه ایتدی ای ایران و توران یعنی عرب و عجم پادشاهی
که چشم بد از روزگار تو دور که یامن و ضررلو کوز سنک زمانکدن یعنی دولتکدن
ایراق اولسون من آنم که اسپان شه پرورم بن اولم که شاهک آتلرینی
بسلارم بخدمت بدین مرغزار اندرم خدمت ایله بو اوتلاقده و بو چایرده

تکلم فتح کان عجمی ایله دلامک
شده پیله تخفیفیله چایزدر
سور کیا دیمک اولور دمه
معناسنه حلمی

اولورم ملک را دل رفته آمد بجای . چونکه چوبانک بو سوزنی اشتدی پادشاهک
کتمش یعنی اوکرش کوکلی یرینه کلدی . بخندید وگفت ای نکو جهد رای . پادشاه
کلدی و چوبانه ایتدی ای نامعقول رای لو نکو جهد رای و بیلدوک ادب ایله
کلماوکندن اوتری در معقول قول بودر ترا یاوری کرد فرخ سروش
مبارک سروش سکا معاونت ایلدی . وگرنه زه آورده بودم بگوش بو خدنک
کریشنی قولاغمه کتورمش ایدیم یعنی اوق ایله سنی هلاک اتمش ایدیم . نکهبان مرغی
بخندید وگفت اوتلاغک حافظی کلدی و ایتدی یعنی چون بو سوزلری پادشاهدن
اشتدی اکه جواب ویرکه ایتدی نصیحت ز منعم نشاید نهفت صاحب دولتدن
نصیحت کیزلمک معقول دکلدر بونی دیدی و پادشاهه نصیحت اتمکه شروع ایلدی
نه تدبیر محمود ورای نکوست محمود و خوب تدبیر و ایو ولطیف رای دکلدر
کمه دشمن نداند شهنشاه دوست که شهنشاه دشمنی و دوستندن بلمیه
چنانست در مهتری شرط زیست . پادشاهلقده دیرلک شرطی انجلیین درکه
که هر کهتری را بدانی که کیست که هر بر حقیری بیله سن که کیمدر مرا بارها
در حضور دیده . بنی نیچه کره حضورکده کورمش سن ز خیل و چراگاه پرسیده
اتلرده و اوتلاقده سؤال ایلمش سن کنونت بمهر آمدم پیش باز شمدی
کرو محبت ایدوب سکا کلدم نمی دانیم از بداندیش باز کرو بنی دشمندن بیلمز سن
یعنی فرق ایلمز سن بنی بونیچه پادشاهلق اولور توانم من ای نامور شهریار
قادرم بن ای آدلو پادشاه که اسبی برون آرم از صد هزار که بر کره کوردکم
اتی یوز بیک اتک ایچنده چقارم یعنی بیلورم مرا کله بانی بعقلست ورای باکه چوبانلق
وانم اولدوغی تمییز و ادراک عقل ورای ایله در تو هم کله خویش داری بپای
سن هم کندو سورکیکه عسکرکدر پاکک حاضر سن بس نیچون سن دخی

تمییز اوزره اولمز سن که بر کره کوردککی بیله سن چو دارا شنید این نصحت
نمود چونکه دارا چوبانک بو نصیحتنی اشتدی نکوییش کفت ونکوییش کرد
اول چوبانه تحسین ویردی و انعام ایلدی همی رفت و می گفت با خود خجل
دارا کیدردی چوبانک سوزندن خجل اولوب کندو کندو سنه ایدردی بباید نوشت
این نصیحت بدل . بو نصیحتی کوکلده یازمق کرک یعنی خاطردن کیدرمک کرک
دران تخت وملک از خلل غم بود اول تخت وملکدن خلالدن غم اولور که تدبیر
شاه از شبان کم بود که پادشاهک تدبیری چوبانکندن کم اوله در آگاهی
پادشاه بر حال رعایا توکی بشنوی ناله دادخواه سن قچن اشیده سن
مظلومک و شکایتچینک ناله سنی و فریادنی بکیوان برت کله خوابگاه حال
بوکه کیوان اوزره در سنک اویودیغک یرک پرده سی چنان خسب کاید فغانت
بکوش انجلیین اویوکه فغان سنک قولغکه کله اگر دادخواهی برارد خروش
اکر شکایتچی بر ظالمک النده فغان کتوره و فریاد ایده که ننالد ز ظالم که در دور
تست کیم ناله ایدر ظالمدن که سنک دورکده در یعنی سنک ناله ایدیکی ظالمدن ایدیرو
که هر جور کو میکند جور تست زیرا هر جوری که اول ظالم ایلر حقیقتده اول
سنک جورکدر نه سگ دامن کاروانی درید کاروانلر اولونک دامنینی
کلب یرتدی که دهقان نادان که سگ پرورید که نادان بر قلبی که کلب
بسلادی ولیکن دلیر آمدی سعدیا در سخن چو سوز سویلکده و نصیحت اتمکده
بهادر کلدکی سعدی چو تیغت بدستست فتحی بکن چونکه سنک
تیغ الکده در بر فتح ایله یعنی سویلکه قادرسن سویله بگوی آنچه دانی
که حق گفته به . نیچه بلدکی اکه بیلورسن سویله زیرا حق سوز سویلمک
یکدر نه رشوت ستانی ونه عشوه ده حال بوکه نه کیمسه دن رشوت

اليجى ونه كسب عشوه ويرجى سن يعنى مرابى دكلمش كه كسه في الواقع مراط مستفيد
چقره سن طمع بند ودفتر زحكمت بشوى طمع بغله ودفتري حكمتدن يو يعنى ما
دام كه طمعك وار در حكمت وحق سوز سويلك اميد ايمه زيرا حكمت دكلدر طمع نكسك
دحوهپخواهي بكوى طمعي ترك ايله وهمدا استرسن سويله **حكايت** خبر يافت
گردن كشى در عراق خبر بولدي يعنى خبردار اولدي بر جناب پادشاه اصفهانه كه
ميكفت مسكيني از زير طاق كه بر مسكين چارطاق التندن ايدر ايدي تو هم بردرى
هستى اميدوار سن دخى بو قپو اوزره اميدلو سن كه مراد ياب ضلادر پس
اميد بردر نشينان برار ايله پس دخى قپوك اوزره اوتورجيلرك اميدني يعنى
مرادني حاصل ايله نخواهي كه باشد دلت دردمند استمز ايسك كه قلبك دردلو
اوله دل دردمندان براور زبند بيچاره لرك كوكلني بندن چقر يعنى انلرك
مقصودني حاصل ايله پريشانى خاطر دادخواه مظلومك خاطرينك پريشانلغى
براندازد از مملكت پادشاه پادشاهى مملكتدن اتر يعنى سلطنتدن جدا
ايلر تو خفته خنك در حرم نيمروز سن ياتمش اولورسن اويله وقتى صوق ولطيف
خانه ده غريب از برون كو بكرما بسوز كه اول غريب طاشره دن حرارت ايله يانسون
بو عدل ميدر ستانند داد از كه خلات اول كمسنه نك حقنى اليورجى الله
تعالى حضرتيدر عز اسمه كه نتواند از پادشه داد خواست كه دنياده پادشاهدن
داد استمكه قادر اولمز **حكايت** يكى از بندگان اهل تميز صاحب عقل
اهل ادراك اولولردن بريسى حكايت كند از ابن عبد العزيز عبد العزيزك
اوغلندن حكايت ايدر كه اكا عمر ثانى ديرلر ايدى زياده عادل اولوغندن كه
بودش نگينى در انگشترى كه انك خاتمنده بر يوزك طاشى وار ايدى فرو ماند
از قيمتش مشترى مشترى انك قيمتندن عاجز قالمش ايدي يعنى زياده

قيمت لو ايدى بشب گفتى اندرجرم گيتى فروز ديرايدك يعني ظلمت ايچنده كه اول
جهانى روشن ايدجى جرم كيجه ايله ذره بودرد روشنايي چو روز برييلدر ايچى درلدى
كه روشنالقده روزكبي ايدي قضا را در آمد يكي خشك سال اتفاقا بر قحط ييل
كلدى كه شد بدر سيماى مردم هلال كه خلقك بدر يوزى هلال اولدي يعنى
بدر كبي يوزي هلال كبي اولدى چو در مردم آرام وقوت نديد چونكه عبد
العزيز اوغلى عمر كه خليفه زمان ايدي اول قحط ييلده خلقده آرام وقوت كورمدى
خود آسوده بودن مروت نديد كندو آسوده وحضورده اولمغى مروت ولطف
كورمدى چو بيند كسى زهر در كام خلق بر كسه چونكه خلقك طماغنده زهر كوره
يعني فقر وفاقه دن زياده آجلقده كوره كيش بگذرد آب شيرين بحلق لذيذ صو
انك بوغازندن نيجه كچه بفرمود بفروختندش بسيم عبد العزيز اوغلي عمر بيوردي
انى سيمه صاتديلر تا كه انك بهاسني خلقه ودرويشلره بذل ايليه كه رحم آمدش بر
فقير ويتيم زيرا فقير ويتيم اوزره اكا رحم كلدى بيك هفته نقدش بتاراج داد بر
هفته ده انك بهاسني يغمايه ويردي بدرويش ومسكين ومحتاج داد درويشه
ومسكينه ومحتاجه ويردي فتادند در وي ملامت كنان ملامت ايدجيلر انكه
دوشديلر يعني هجوم ايلديلر بويله ديو كه ديكر بدستت نيايد چنان كه كرو يستنك الكه
الجلين بردرثمين كلمز يعني اولمز سن شنيدم كه ميكفت وباران دمع اشتدم كه
عبد العزيز اوغلي ايدر ايدي وكوز ياشى يغمورى يعنى يغمور كبي كوزينك ياشى
فرو ميدويدش بعارض چو شمع شمع كبي انك يكاغنى اوزره جريان ايدر ايدي
مقول قول بو اكى بيت دركي كه زشتست پيرايه بر شهريار كه پادشاهه اوزره
زينت قبيح ونامعقولدر دل شهرى از ناتوانى فكار حال بو كه شهر خلقنك
كوكلى بغايت ناتواندن مجروح اوله مرا شايد انگشترى بى نگين يا كه نگين سز خاتم

٢٧

اولمق ممکندر. نشاید دل خلق اندوه گین. لیکن خلقک کوکلی غصه‌لو اولمق لایق دکلدر. خنک آنکه آسایش مرد و زن. بختلو و سعادتلو اول کمسه‌در که مرد و زنک یعنی خلقک آسایشنی و حضورده اولمسنی گزیند بر آسایش خویشتن. کندونک آسایشی و راحتی اوزره اختیار ایلیه. نکردند رغبت هنر پروران. هنرمندلر میل و رغبت ایلمدیلر. بشادی خویش از غم دیگران. غیرلرک غمندن کندولرنک سرورنه یعنی غیرلره غم ایرشدوکنه راضی اولمدیلر. قالدی که کندولرنک حضور ایچون غیرلره غم ایرشدوکنه راضی اولهلر. اگر خوش بخسبد ملک بر سریر. اگر پادشاه تختی اوزره خوش و حضور ایله اویوسه. نپندارم آسوده خسبد فقیر. ظن ایتمزم که فقیر آسوده اویوه. وگر زنده دارد شب دیریاز. اما اگر پادشاه کیجه اچلیجه یا دیری طوته یعنی اگر پادشاه جهانی عدل ایله حکم ایلیه و لطفی ایله جهان خلقنی احیا ایده. بخسبند مردم بآرام و ناز. اول وقت خلق حضور و سرور و ناز ایله اویودلر. بحمد الله این سیرت و راه راست. الحمد لله بو سیرت و بو طوغری یول. اتابک ابو بکر بن سعد راست. امیر کلام و میر انام اولن سعد اوغلی ابو بکرک واردر. کس از فتنه در پارس دیگر نشان. کمسه پارس اقلیمنده فتنه‌دن کورونشان یعنی هر گز اثر نهیند مگر قامت مهوشان. کورمز مگر محبوبلرک قامتنی که فتنه‌در لیکن کورلمسی ممکن دکلدر.
حکایت
یکی پنج بیتم خوش آمد که دوش. بر بش بیت بنم قولغمه خوش و لطیف کلدی. کنده مجلسی می‌سپرزند دوش. که دون کیجه اول بر مجلسده ایرلا دیلر اول بش بیت بودر. مرا راحت از زندگی دوش بود. بنم راحتم و سرورم حیاتدن دون کیجه ایدی یعنی دون کیجه ایدوکم ذوقی هیچ بر کیجه ایتمدم. که آن ماه رویم در آغوش بود. که اول آی یوزلو محبوبم

زیاد خوان. نه فریاد خوانکه آهی یوقدر که کیدرونه دعاسی مقبول اولورناکه اول او دعاسیله یغور یاغه. بدو گفتم ای خرترا باک نیست. چونکه اندن بو سوزلری اشتدم اکا ایتدم ای خر سکا غم و خوف یوقدر. کشند زهر جایی که تریاک نیست. زیرا زهر کشی‌یی هلاک ایدر بر یرده که تریاقی یوقدر. گر از نیستی دیگری شد هلاک. اگر یوقلقدن یعنی فقر و فاقه‌دن بر غیر کسی هلاک اولدی ایسه. ترا هست بط را ز طوفان چه باک. سکا نه غم زیرا سنک واردر قازک طوفاندن نه خوفی واردر. نگه کرد رنجیده در من فقیه. اول فقیه چونکه بنم بو سوزلری اشتدکده انجنمش اولدوغی حالده بکا نظر ایلدی. نگه کردن عالم اندر سفیه. عالمک سفیه کشیه نظر ایتمسی کبی یعنی بکا حقارت ایله نظر ایلدی و ایتدی که مرد ارچه در ساحلست ای رفیق. که کشی اگر دریا کنارنده در ای رفیق. نیاساید و دوستانش غریق. اول ساحلده اولان دکلمنز و حضور ایلمز که اکنک دوستلری دریاده غریق اوله. من از بی نوایی نیم روی زرد. بن فقیرلقدن و قدرتسزلقدن زرد روی اولمدم. غم بی نوایان رخم زرد کرد. بلکه فقیرلرک و قدرتسزلرک غمی بنم یوزمی صاری ایلدی یعنی بکا بو الم بجاره‌لردن اوتوری در. نخواهد که بیند خردمند ریش. حاصل کلام عاقل استمز که جراحت کوره. نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش. نه خلقک عضوینده و نه کندونک عضوی اوزره. بحمد الله ارچه زریش ایمنم. بحمد الله اگرچه جراحتدن ایمنم. چو ریشی ببینم بلرزد تنم. لیکن چون بر مجروح کورم زیاده بی‌حضور اولورو غلدن تنم دترر یعنی تمام مضطرب اولورم. منغص بود عیش آن تندرست. مکدر و پریشان اولور اول صاغ کمسنک عیشی. که باشد به پهلوی بیمار سست. که اول کمسنک یاننده ضعیف و زبون خسته اوله. چو بینم که درویش مسکین نخورد. چون کورم که مسکین درویش نسنه یمدی. بکام اندرم لقمه

صح [illegible]

کو در مجلسی سپرزند دوش بیان

به پهلوی بیمار سست [illegible]

زهرت ودرد بیخ طماعی لقمه یعنی بو غارینی اول یدکوم طعام زهر ودرد در
یکی را ز زندان درش دوستان برکسنک دوستلری زنداننه اوله کیا مانندی
عیش در بوستان اکر بوستانده قیقنی عیش قالور یعنی عیش قیوبیه قالمز
حکایت شبی دود خلق آتشی برفروخت برکیجه خلقک آه وبددعاسی بر آتش
شعله لندردی شنیدم که بغداد نیمی بسوخت ایشتدم که بغدادک بر نصفی یعنی
واقر یری یاندی یکی شکر کفتی اندران حال زود اول حالده فوری برکسه
خدایه شکر اولسون دیدی که دکان مارا کزندی نبود که بزم دکانمزه ضرر اولمدی
جهان دیده گفتش ای بوالهوس بر جهاندیده اول سوزی ایشتدی اکا ایتدی کا ای
ابوالهوس ترا خود غم خویشتن بود وبس سکا خود انجق کندو غمک می ایدیکه
دکانکه ضرر ایرشمدی دیو الله تعالی یه شکر ایلدک بابو قدر مسلمانلره ایرشن ضرردن
او تورو هیچ غمکین اولمدکمی پسندی که شهری بسوزد بنار بکنور میسن یعنی
معقول کورور میسن که بر شهر آتشه یانه اگرچه سرایت بود در کنار اگرچه سنک
سرایک کنارده در بجز سنکدلی که کند معنی تنک رحم وشفقت سزدن
غیری بر کسه قچن معنی سی طار ایلر یعنی طعام لقمه قرنی قچن طیورر چو بیند کسانی
بر شکم بسته سنک چون کوره که سایر کسه لر قرنده طاشی بغلمشلر اجلقدن یعنی
سنه تحمل ایلرلر توانکر خود آن لقمه چون میخورد غنی خود اول لقمه یی نیجه
یر یعنی نه کوکلا ایلر چو بیند که درویش خون میخورد چونکه کوره که درویش
قان یر یعنی نفسنه زحمت اوله مکو تندرست رنجوردار مریض اولان کسه یی
صاغ دردیمه که بی بعد از غصه رنجور دار زیرا اول کسه غصه دن خسته
کیبی قورولور یعنی پریشان ودلتنک اولور تنک دل چو یاران بمنزل رسند
رقیق القلب یارلر یعنی شفقتلو دوستلر چون منزله ایرشه لر نخسبند که

واماندکان از پس بند اونومزلر یعنی حضور ایتمزلر که اردن قالمش کسه لر وار در
دیو دل پادشاهان شود بارکش پادشاهلرک کوکلی یوک چکیجی اولور یعنی
پریشان وبیحضور اولور چو بینند در کل خر خارکش چونکه خارکش خری
بالچقده یعنی بالچقده دشمش کوره لر اگر در سرای سعادت کس است اگر کسه سعادت
سراینده ایسه یعنی اگر برکسه سعادت اهلی اوله ز گفتار سعدیش حرفی بس است
سعدینک سوزندن یعنی پندندن اگر بر حرف بس در همینت بسند است
اگر بشنوی همین سکا بو قدر که مراد مصراع ثانی در نصیحت کافی در اگر
استماع ایدر ایسک که گر خار کاری سمن ندروی که اگر خار اکسن سمن بچمزسن
یعنی اگر بر امزلق ایدرسن ایلک بولمزسن حکایت خبرداری از خسروان عجم
خبردار میسن عجم پادشاهلرندن یعنی انلرک احواللرندن خبرک وار میدر که کردند
بر زیردستان ستم که رعایا یه ظلم ایلدیلر نه آن شوکت وپادشاهی بماند
عاقبت نه اول شوکت وپادشاهلق قالدی نه آن ظلم بر روستایی بماند
نه روستایی اوزره اول ظلم قالدی خطای که از دست ظالم برفت برخطا که
ظالملک الندن صادر اولدی جهان ماند واو با مظالم برفت عاقبت جهان
قالدی واول مظالمیله ایلیه کتدی خنک روز محشر تن دادگر سعادتلو
قیامت کونی عادل کسه که در سایه عرش دارد مقر که سایر کسه لر بلا و
محنتده ایکن اول عرش سایه سنده قرار وآرام طوتر بقومی که نیکی پسندد
خدای برقومه که حق تعالی حضرتی ایلک بکنه واحسان ایتمک استیه دهد خسروی
عادل نیک رای ایو رایلو بر عادل پادشاه ویرر که خلق اکنک سایه سنده
حضور ایلر چو خواهد که ویران کند عالمی اما چونکه حق تعالی استیه که عالمی
ویران ایلیه کند ملک در پنجه ظالمی ملکی بر ظالمک الینه ایلر یعنی سلطنتی

سلطنتی برظالمه ویرر بسکالند از نیک مردان حذر. عاقللر اول ظالمدن
حذر اتمکی فکر ایدرلر که خشم خدایست بیداد گر. زیرا ظالم الله تعالینک خشمی در
بزرگی از زودان ومنت شناس اولولغی یعنی پادشاهلغی اندن بیل ومنت
انکله یعنی شکر ایله که زایل شود نعمت ناسپاس. زیرا شکرسزک نعمتی زایل
اولر اگر شکر کردی برین ملک ومال. اگر ملکده ودنیاده بو ملکك وزره شکر
اتدک ایسه یعنی ایدجك اولور ایسك بیابی وملکی رسی بی زوال. آخرتده زوال
برماله وبر ملکه ایرشورسن وگر جور در پادشاهی کنی. اما اگر پادشاهلقده ظلم
جور وظلم ایدرسن پس از پادشاهی گدایی کنی. دنیاده پادشاهلقدن صکره
آخرتده گدالق ایدرسن که اصلا بر مرتبه بولمیوب خوار وحقیر اولورسن حرامست
بر پادشه خواب خوش. پادشاهه لذیذ اویقو حرامدر که باشد ضعیف از قوی
بارکش که ضعیف قویدن یوك چکیجی یعنی ظلم والم کوریجی اوله. میازار عامی
بیک آزاردل. خلق الجبته بر خردل دانه سی ایله یعنی بر جزوی نسنه ایچون رعایایی
بی حضور اتمه که سلطان شبانست وعامی گله. زیرا سلطان چوبان ورعیت
سوری در چوبانه خود لازم در که کندو سورسنی حفظ ایلیه چو پرخاش بینند
وبیداد از و. چونکه رعایا اول پادشاهدن فتنه وغوغا وظلم وبلا کوره لر
شبان نیست گرگست خر باد ازو. اول پادشاه چوبان دکلدر قوددر خر باد
اندن. بد انجام رفت وبد اندیشه کرد. عاقبتی برامز کندی دنیادن و نا
معقول فکر ایلدی که باز بر دستان جفا پیشه کرد. شول پادشاه که رعایایه
ظلم اتمکی عادت ایلدی. بستی وسختی برین بگذرد. سستلك وسختی لق
ایله بو کلمه وزره کچر یعنی رعایایه جور وستم اتمك ایله عمری آخره ایرر ورعایانک
النده بلا ومشقتده اولور. بماند برو سالها نام بد. لیکن اول ظالم اوزره

نیچه ییللر برامز اوقالور که انک لعنت ایله یاد اولنمنه سبب اولور. نخواهی که
نفرین کنند از پست. استرایسك که اولدکدن بدعا ولعنت ایده لر. نکو باش
تا بد نکوید کست. دنیاده ایو اول تا که اولدکدن صکره کمسه سکا برامز سوز
دیمیه. حکایت شنیدم که در مرزی از باختر. اشتدم که مشرق دیارندن
بر یرده برادر دو بودند از یک پدر. بر بابادن اکی قرنداش وار ایدیلر
سپهدار وگردن کش وپیل تن. اول اکی برادردن هر بری باشلو باشنه پادشاه
ایدی وجبار وبیوك کوده لو ایدی. نکوروی ودانا وشمشیر زن. خوب
روی وعاقل وبهادر ایدیلر. پدر هر دو را سهمگین مرد یافت. انلرک پدری اکیسنی
بیله هیبتلو وسنجیکسه بولدی. طلبکار جولان وناورد یافت. جنك وجولانه
طالب وراغب بولدی. برفت آن زمین را دو قسمت نهاد. پادشاه کندی
اول مملکتی اکی پای ایلدی. بهر یک پسر زان نصیبی بداد. هر بر فرزندینه انک
بر نصیب ویردی. مبادا که بر یکدگر بر کشند. اولمیه که بری بری اوزره قلیچ
چکلر ومابینلرنده عداوت واقع اوله. به پیکار شمشیر کین برکشند. جنکله بربرلر
اوزرنه کین قلیچی چکه لر. پدر بعد از آن روزگاری شمرد. اندن پدری بر نیچه
حکم بر زمان صایدی یعنی دیری اولدی. بجان آفرین جان شیرین سپرد. جاه
ترینی جان آفرینه طپشردی یعنی جاننی حقه تسلیم ایلدی. اجل بکسلاندش
طناب امل. اجل انک امیدی ایپنی قردی. وفاتش فرو بست دست عمل. وفات
انک عملی الینی حکم بغلدی. مقرر شد آن مملکت بر دو شاه. اول مملکت اکی پادشاه
اوزره مقرر اولدی که بی حد وبی مر بود گنج وسپاه. که حدسز وحسابسز ایدی
گنج وسپاه. بحکم نظر در به اعتقاد خویش. کندولرینک نظرلری معقول دشمک
حکمی ایله یعنی کندولرینه کوره گرفتند هر یکی راه پیش. هر بری بر یول اوکنه

باخبر عوجب معناسم در

طوتدیلر یعنی عدل تا نام نیکو برد بریسی عدل ایله طوتدی تاکه دنیادن
عقبی یه ایو اد ایله بری ظلم تا مال گرد آورد بریسی ظلم ایله طوتدی تاکه مال
جمع ایلیه بری عاطفت سیرت خویش کرد بریسی رعایایه شفقتی کندو
خوی ایلدی درم داد و تیمار درویش کرد خلقه اقچه ویردی و درویشه تیمار
ایلدی یعنی رعایت ایلدی بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت عمارت بیدیرد
محتاجلره نان و طعام ویردی و لشکر اوخشدی شب از بهر درویش شبخانه
ساخت کیجه ایله درویشلر حضور اتسون ایچون عزبخانه و مسافرخانه
بنا ایلدی خزاین تهی کرد و پر کرد جیش بابا سعدك قالمش خزینه لری خلقه
انعام اتمك ایله بوشلتدی و عسکرینی طوغلتدی چنان کز خلایق بهنگام عیش
انجلین که خلایقدن عیش و نوش وقتنده برامدی بانگ شادی چو رعد
شادلق آوازی رعد کبی کلور ایدی یعنی خلق انك عدلی سایه سنده تمام
مرورده ایدی چو شیراز در عهد بو بکر سعد سعد اوغلی ابو بکرك زمانده
شیراز کبی یعنی ابو بکر زماننده شیراز خلقندن شادلق آوازی یوقاری کلدوکی
کبی خدیو خردمند فرخ نهاد مبارك خلقتلو عاقل خدیو در یعنی اولو
پادشاه در که شاخ امیدش برومند باد که انك امیدی بوداغی یمشلو
اولسون یعنی حق تعالی حضرتی انك امیدینی حاصل ایلسون حکایت شنو
کودک نام جوی حکایت اشت که بزینا اولکی قصه مزه کلهم اول آد ایستجی
کودک پسندیده بی بود فرخنده خوی مقبول ایدی یعنی ابو فعل ایدی
مبارك خویلو ایدی ملازم بدلداری خاص و عام خاص و عامك دلدارلقنه
ورعایتنه ملازم ایدی ثنا گوی تا بامدادان و شام صبح و شام حق تعالی حضرتنه
ثنا گوی ایدی یعنی صلاح و تقوی یه واوقات خمسه ده نماز و نیازه مشغول

خوجاغنده ایدی یعنی انك ایله قوچشدی بازم مرا او را چو دیدم سر از خواب
مست چونکه انك باشنی خوابده مست کوردم یعنی خوابدانی سراسیمه کوردم
بدو گفتم ای سرو پیش تو پست اکا ایتدم ای جانان که سرو سنك ویکنده
یعنی سنك قامتك یاننده سرو الچق در دمی نرگس از خواب نوشین بشوی
بر دم چشمکی ازاده یقودن یو یعنی کوزکی اچ چو گلبن بخند و چو بلبل بگوی
گل غنداسی کبی گل و بلبل کبی سویله چه می خسپی ای فتنه روزگار ندا و یوره سن
ای زمانك فتنه سی یعنی زمانك اولان خلقك محبوبی و مرغوبی بیا و می لعل نوشین
بیاز گل و هم اول قرمزی شرابی کتور که سنك ایله عیش و نوش ایده لوم نگه
کرد شوریده از خواب و گفت خوابدن سراسیمه اولمش محبوب بانظر ایلدی و ایتدی
مرا فتنه خوانی و گویی مخسب بانك فتنه اوقورسن یعنی فتنه دیرسن واو یومه دیرسن
در ایام سلطان روشن نفس روشن نفسلو سلطانك ایامنده نبیند دگر
فتنه بیدار کس ارتق کیمسه فتنه چی اویانق کورمز بو بیت اول نسخه ده کلدر
حکایت در اخبار شاهان پیشینه هست بعض پادشاهلرك خبرلرنده وار در
یعنی تواریخلرده مسطوردر که چون تکله بر تخت زنگی نشست که چون تکله زنگینك
تختی اوزره اوتوردی یعنی انك یرنه پادشاه اولدی بدورانش از کس نیازرد دل
انك زماننده کیمسه نك کوکلنی اینجتمزدی سبق برد اگر خود همین بود و بس اگر خود
بو یرلك کبی اولدی ایسه سبق التدی یعنی سایر پادشاهلره تقدم اتدی
چنین گفت روزی بصاحبدلی بو قدر عادل ایکن برکون بر صاحب دله
بویله دیدی که عمرم بسر شد به بیحاصلی که عمرم حاصلسزلق ایله بتشدی به
جز بگذرد ملك و جاه و سریر چونکه کچر وبی بقا در ملك و جاه و تخت نبرد
از جهان دولت الا فقیر ایلیه کسه جهاندن دولت التمدی الا فقیر البتدی بکام

بخوابم بکنج عبادت نشست چونکه بویله درشدن صکره عبادت بوجانغزه اونور مجا
استرم که دریابم این پنج روزی کذشت که باری بوبربش کوننکه واردر بولم
وانی هوا وهوس ایله ضایع ایلیم چو بشنید دانای روشن نفس چونکه اول
روشن نفس اولان دانا تکلادن بوسوزی اشتدی بتندی بیو براشفت کای
تکلہ بس باوزلق ایله تکلہ اوزره غضب ایلدی یعنی غضب ایدوب ایدرکی
ای تکلہ بتر سویلدکک ایسم اول یعنی اول صاحب دل تکلہنک سوزنی معقول
کورمیوب انکا ایدرکی طریقت بجز خدمت خلق نیست طریقت خلقک خدمتندن
غیری دکلدر تکلہنک مرادی سلطنت دن فراغت ایدوب طریقت اختیار
اتمک ایدی بو سببدن اول صاحب دل تکلہیه بو وجهله نصیحت ایلدی به تسبیح
وسجاده ودلق نیست تسبیح وسجاده وخرقه ایله دکلدر تو بر تخت سلطانی
خویش باش سن کندو سلطانلغک تختی اوزره اول یعنی پادشاه اول
باخلاق پاکیزه درویش باش اما بو خویله درویش اول بصدق
وارادت میان بسته دار صدق وارادته میانکی بغلمش طوت یعنی صدق
وارادته چالش زطامات ودعوی وزبان بسته دار اناینیت ودعوی دن
لسانکی بغلمش طوت قدم باید اندر طریقت نه دم قدم کرک طریقتده
دم کرکمز یعنی عمل کرک سوز کرکمز که اصلی ندارد دم بی قدم زیرا قدم سز
دم بر اصل طوتمز یعنی شول کمسه که انک قول اولا اما عمل اولمیه اصلا اندن و
فایده یوقدر بزرکان که نقد صفا داشتند اولولر که صفا نقدنی طوتدیلر
یعنی اولیاء الله که صفا حاصل ایلدیلر چنین خرقه زیر قبا داشتند بویله بر
خرقه قفتان التنده طوتدیلر یعنی کندولرنی صورت غناده کوستروب صلاح
لرنی ستر ایدوب دعویدن خاموش اولدیلر **حکایت** شنیدم که بکریست

سلطان

روم اشتدم که روم سلطانی اغلادی یعنی شکایت ایلدی بر نیک مردی ز اهل
علوم اهل علومدن بر ایو کمسنه قتنده که پایم از دست دشمن نماند که دشمن
الندن طاقتم قالمدی که بکا غلبه ایلدی جز این قلعه وشهر با من نماند که بو قلعه دن
وبو شهردن غیری بنم ایله قالمدی بسی جهد کردم که فرزند من چوق سعی ایلدم که بنم
فرزندم بس از من بود سرور انجمن بندن صکره خلقک سروری یعنی پادشاهی
اوله کنون دشمن بدکهر دست یافت شمدی بد اصل دشمن ال یعنی قدرت بولدی
سر دست مردی وجهدم بتافت بنم ارلک وجهدم النک اوجنی چوردی یعنی بی زبون
ایلدی چه تدبیر سازم چه درمان کنم بو خصوصده متحیر اولمشم بلمزم نه تدبیر ودرم
نه درمان ایلیم که از غم بفرسود جان در تنم که جسمده جانم غمدن اشندی یعنی
زیاده مضطر اولدم بر اشفت دانا که این کریه چیست اول دانا روم سلطانی
نکه چونکه بو سوزلرنی اشتدی غضب ایلدی وایتدی که بو اغلمق ندر برین عقل وهمت
باید کریست بو عقل وهمت اوزره اغلمق کرکسه بو نجه عقل وهمت اولوراندن
فکر نصیحت اتمکه شروع ایلدی بکفتا ای برادر غم خویش خور اول دانا روم
سلطانه ایتدی ای برادر کندو غمکی یی که از عمر بهتر شد وبیشتر زیرا عمرکک
بکرکی کیجوان لق زمانی در وزیاده زکی که صباوت وشباب زمانی در کتدی
تر این قدر تا بجای بس است سکا بو قدر یتر مادامکه قلورسن یعنی مادام که
حیات دهسن بو قلعه وبو شهر سکا یتر چو رفتی جهان جای دیکر کس است چونکه
دنیادن کیدرسک جهان غیری کسنک یری در اکر هوشمند است وکر بی خرد سنک
فرزندک کر عاقل در کر عقلسزدر غم او مخور که غم خود خورد انک غمنی یمه زیرا
اول کندو غمنی یر مشقت نیرزد جهان داشتن جهان طوتمق مشقتنه
دکمز کرفتن بشمشیر وبکذاشتن شمشیر ایله طوتمق وقومق یعنی ترک ایدوب

الكك لازقه سنى اضطرابندن وپشيمانلغندن اصره يعنى اكه ترحم ايلمه كه بو حاله لايقدر
تنوريكه چنين كرم نان نپخت بو مجلس براتسى تنورى وار ايدى وبرنان
پشورمدى يعنى تا زمانك زمانه كبى لطيف زمانكه ايو عمله قادر ايكن وارلغنى
هوا وهوسه صرف ايلدى بدانى كه غله برداشتن محصولى قالدرمق وقتنده بيلورسن
كه نتى بود تخم ناكاشتن كه وقتنده تخم اكمك سنك الك وناداننق در يعنى دنياده عمل
اكمكك قباحتنى اخرتده بيلورسن حكايت خردمند مردى در اقصاى شام
شام انتهاسنده برعاقل كسه يعنى برشيخ كرفت از جهان كنج غارى مقام جهاندن
فراغت ايلدى بو مغاره بو جاغنى مقام طوتدى بصبرش در آن كنج تاريك جاى
صبر ايليا اول قرانكولق بوجاقده بكنج قناعت فرو رفت پاى قناعت كنجنه انك
اياغى باتدى يعنى قناعت ايله برحالته ايرشدى كه اصلا كمسنه يه احتياجى قالمدى شنيدم
كه نامش خدادوست بود اشتدم كه انك نامى خدادوست ايدى ملك سيرتى ادمى
پوست بود ملك سيرتلو ادم صورتلو بركسنه ايدى بزركان نهادند سر بردرش
اولولر انك قپوسى اوزره باش قوديلر وانك زيارتنه كلديلر كه درمى نيامد
بر در عامرش زيرا انك باشى غيرلرك قپولرينه كلمدى تمنا كند عارف پاك باز
تمنا ايدر صادق وصاحب دل عارف بدريوزه از خويشتن ترك آز كندوده
حرصك تركنى دلنمك ايله چو هر ساعتش نفس كويد بده چونكه هر ساعت نفس
اكه ويردر يعنى نفس اندن مراد طلب ايدر بخوارى بپيچد اندیشه ده بده حقارت
ايلانى محلده محله كزدرر ايليه عارف اولان كسه حرصى ترك ايلر تاكه خوارلق
چكميه دران مرزكان پير هشيار بود اول سرحدده يعنى اول شهرده كه اول
عاقل پير اولوردى ايدى كه مراد خدادوستدر يكى مرزبان ستمكار بود
اوراده ظالم بك والى ايدى كه هر ناتوان را كه دريافتى اما اول ظالم ايدى كه هر ضعيفى

كمك كرادانى از خسروان عجم عجم پادشاهلرندن كيمى بلورسن زعهد فريدون
وضحاك وجم فريدون وضحاك وجم زمانلرندن كه در تخت وملكش نيامد زوال
كه انك تخت وملكنه زوال كلمدى يعنى جمله سنك سلطنتنه زوال ايرشدى
نماند بجز ملك ايزد تعال عالى الله نك ملكندن غيرى قالمز كرا جاودان ماندن
اميد ماند دنياده كيمه ابدى قالمق اميدى قالدى يعنى قالمدى چو كس را نبينى
كه جاويد ماند چون كمسه يى كورمزسن كه دنياده باقى قالدى اكر سيم وزر
ماند وكنج ومال اكر سيم وزر وكنج ومال قاله پس از غيرى بچيزى شود پايمال
اندن صكره برنيچه زمانده پايمال يعنى پراكنده اولور وزان كس كه خيرى
بماند روان واما اول كمسه دن كه جارى يعنى ابدى بر خير قاله دمادم رسد
رحمتش بر روان اول خيريسى ايله دايما انكك روحنه رحمت ايرشور بزركى
كزو نام نيكو بماند براولوكه دنياده ماندى ايو اد قالدى توان كفت با اهل
دل كو بماند اهل دله دينلك ممكندر كه اول كمسه دنياده قالدى يا اولمدى الا اى
درخت كرم هر بر دارى اكاه اول تا كرم اغاجنى بسليه سن يعنى خلق كرم ايده سن
كر اميدوارى كز او بر خورى اكر اميدلو ايسك كه انك ثمرندن يميه سن يعنى فايده
بولسن كرم كن كه فردا كه ديوان نهند كرم ايله زيرا يارين كه ديوان قورلر
يعنى قيامتده كه خلق جمع اولورلر منازل بمقدار احسان دهند مرتبه لرى
احسانه كوره ويررلر يكى را كه سعى قدم پيشتر هر كسنه كه سعى قدم ايلدوكى
يعنى عمل وجهدى وافر در بدركاه حق منزلت پيشتر حقك دركاهنده انك
مرتبه سى زياده دركدر يكى باز پس خاين وشرمسار بريسى قفت ارده خاين
وشرمسار بخواهد همى عز ناكرده كار عقبيده ثواب طلب ايدر دنياده
ايو عملى ايشلمكسزن بحل تابدندان كزد پشت دست قوتادشى ايله

اكا قودبكر

کز بولدیکی واکه ایلی بر شدی بسرپنجگی پنجه برتافتی ظالملق ایله اول ضعیفک
پنجه سنی چویردی یعنی ظلم ایلردی جهانسوز بی رحمت خیره کش جهانی بتلخی
یعنی خلقی زیاده یاقجی وبی رحم وضعیف هلاک ایدیجی ایدی ز تلخیش روی
جهانی ترش انک اجیلغندن جهانلونک یوزی اکشی ایدی گروهی برفتند ازان
ظلم وعار اول ظلم وعاردن بر بلوک که مراد اول شهرک مردلریدر وطنلرنی
ترک ایدوب کتدیلر ببردند نام بدش در دیار اول ظالمک یرامز نامنی دیاره
یعنی دیاردن دیاره التدیلر گروهی بماندند مسکین وریش بر بلوک که مراد
زنلردر اول شهرده مسکین ومجروح قالدیلر نپس چرخه نفرین گرفتند پیش جفتی
اردندن نفرین وبد دعایی اوکنه طوتدیلر یعنی اول ظالم پادشاهه بد دعا ایتمکه باشلادیلر
بدظلم جایی که گردد دراز ظلمک الی شول یرده که اوزنه یعنی ظالمک ظلمی بر یرده که ایرشه
نبینی لب مردم از خنده باز اول دیارده اولان خلقک لبنی خنده دن اچق کورمزسن
زبس که آه سیه روز کرد ای ستم اول سعادتسز ظالم که زیاده ظلم ایلدی
یعنی زیاده ظلم اندوکندن اوتری سیه روزنامه شد اندر رقم رقمده سیه روز
نامه لو اولدی یعنی دنیاده سعادتسزلک ایله مشهور وزمانه روزنامه سنده ظالم
ایله مسطور اولدی بدیدار شیخ آمدی گاه گاه اول ظالم پادشاه گاه گاه شیخک
زیارتنه کلوردی خدا دوست درویش نکردی نگاه خدادوست که اول شیخک
ادیدر اول ظالمه نظر ایلمز ایدی ملک نوبتی گفتش ای نیک بخت اول ظالم
پادشاه بر نوبت یعنی بر کره شیخه ایتدی ای ای بو بختلو بنفرت زمن در مکش
سر روی سخت نفرت ایله یوزکی بندن قتی چکمه یعنی اکشی یوز کوسترمه مرا با
تو دانی سر دوستیست بیلورسن که بکا سنکله دوستلق هوسی واردر
ترا دشمنی با من از بهر چیست سنک بکا عداوتک ندن اوتوریدر گرفتم که

سالار کشورینم فرض ایدیم که مملکتک پادشاهی دکلم بعزت ز درویش
کمترینم اما عزتده درویشدن کمتر دکلم نگویم فضیلت نهم بر کسی دیمزم
که کمسه اوزره بکا زیاده لک قو یعنی سایر کمسه لردن بکا زیاده حرمت وعزت
ایله دیمزم چنان باش با من که با هر کسی بلکه انجلین اول بنمله که هر کمسه ایله
اولورسن یعنی غیره نه قدر عزت ایلرسک بکا دخی اول قدر ایله شنید
این سخن عابد هوشیار عابد پادشاهدن بو سوزی ایشتدکده برآشفت
وگفت ای ملک گوش دار غضب ایلدی وایتدی ای پادشاه قولاق طوت
وجودت پریشانی خلق ازوست خلقک پریشانلغی سنک وجودکدندر
ندارم پریشانی خلق دوست حال بوکه بن خلقک پریشانلغنی دوست
طوتمزم یعنی خلقک پریشان اولمسنی استمزم تو با آنکه من دوستم دشمنی بن اول
کسه ایله دوستم سن دشمنسن یعنی بن حق تعالی حضرتنی دوست طوترم سن خود
انی سومزسن زیرا انک امرینه ظلم ایدرسن نپندارمت دوستدار منی ایله ظن ایلمزم
که سن بنم دوستم اوله سن چرا دوست دارم بباطل منت بن سنی عبث
برنجه دوست طوتیم چو دانم که دارد خدا دشمنت چونکه بیلورم که حق تعالی
حضرتی سنی دشمن طوتر گر افتد همی دوستی با منت اگر دوستلق یعنی اگر استرایسک
که بنمله سکا دوستلق واقع اوله مکن آنچه دارد خدا دشمنت ایلمه انی که حق تعالی
سنی اول سبب ایله دشمن طوتر یعنی ظلم ایلمه مده بوسه بر دست من دوستوار
دوست کبی بنم المی اوپمه برو دوستداران من دوست دار یوری بنم دوستلرمی
دوست طوت یعنی خلقه عدل ایله خدادوست را گر بدرند پوست خدادوستک اگر
درسنی صویه لر نخواهد شدن دشمن دوست دوست دوستک یعنی حق تعالی
نک دشمنی که مراد ظالملردر دوستی اولمیه جقدر یعنی الله دوستی اولانلر ظالمه دوست

طوتمز عجب دارم از خواب آن سنگ دل اولمیی رحم ظالملک خوابندن عجب طوترم
یعنی تعجب ایدرم که خلقی بخسبند ازو تنگدل که بر وافر خلق اول ظالمدن پریشان
خاطر اولوب یاتورلر حکایت مها زورمندی مکن بر کهان ای اولو کسه درویشلر
وضعیفلر اوزره زورمندلک ایلمه ظلم ایلمه بر یک نمط می نماند جهان زیرا جهان
بر اسلوب اوزره قالمز سر پنجه ناتوان بر مپیچ ضعیفک پنجه سنی وجبی بورمه
یعنی اکا جور وجفا ایلمه که گر دست یابد برایی بپیچ زیرا اگر اول ضعیف قدرت بولا
چپ ایله بوقاری کلورسن یعنی انکله غیرتدن بیا اعتبار اولورسن مگر گفتمت پای مردم
ز جای سکا ایدم که کمسنک ایاغنی یردن آلتمه یعنی کیمسه ایاقی طوتمکله ایچ منصبندن دوشورمه
سن که عاجز شوی گر درایی ز پای زیرا عاجز اولورسن اگر ایاغدن کلورسن یعنی اگر
باشکه بر حال کلسه سکا اعتبار ایتمز عدو را بکوچک نباید شمرد دشمنی حقیر صنوب
کوچکمز که کوه کلان دیدم از سنگ خرد زیرا اولو طاغلری کوچک وقبا طاغ کوردم
نبینی که چون با هم آیند مور کورمز مسین که چون قریجه لر بر بیره جمع اوله لر
ز شیران جنگی بر آرند شور جنکاوری ارسلانلردن غوغا کتوررلر یعنی زبون
ایدرلر نه مویی ز ابریشمی کمترست بو قیل ابریشمدن بر دانه قیل ضعفدن کمتر کلدی
یعنی کمتردر چو پر شد ز زنجیر محکمترست اما چون که چوق اولدی زنجیردن
محکم ترکدر دل دوستان جمع بهتر که گنج دوستلرک کوکلی جمع اولملق
یکلدر گنج ومال جمع اولمقدن خزینه تهی به که مردم برنج خزینه بوش اولملق
یکدر خلق زحمت ایله اولمقدن مپنداز در پای کار کسی بر کمسنه نک ایشنی
ایاغنه بر اغمه واقع حقیر کورمه که افتد که در پایش افتی بسی زیرا واقع اولور که
انکن ایاغنه چوق دوشرسن واحتیاج عرضی ایدرسن تحمل کن ای ناتوان از قوی
ای ضعیف قویدن کلن بلایه تحمل ایله که روزی تواناتر از وی شوی که بر کون

ستیهنده بخه

اندن قوتلو اولورسن که اول سکا محتاج اولور بهمت بر آر از ستیزنده شور
عناد ایدیجیدن همت ایله جنک وغوغا کتور که بازوی همت به از دست زور زیرا همت
بازوسی قوت الندن یکدر لب خشک مظلوم را گو بخند مظلومک قوری لبنه یعنی
لبی خشک مضطر احواللو اولن مظلومه کل دیمه که دندان ظالم بخواهند کند که ظالمک
دیشنی قوپارلر یعنی دشلری چکلرلر نتیجه کلام ظالم اول مظلومه اتدوکی
جفایی اکا ایدرلر بیانگ دهل خواجه بیدار گشت طبل اوازیله صاحب دولت
اویقودن اویانمز یعنی اوپوب دره تجیه وقتنی جالنور چه داند شب پاسبان چون گذشت
نبیلور که پاسبانک کیجه سی نیجه کچدی اویقوسز دوغدنه بلا چکدی خورد کاروانی غم
بار خویش کاروانی خلقی کندو یوکنک غمنی یر نسوزد دلش بر خر پشت ریش
اما ارقه سی یاغر اولمش اشکن اوزره انک کوکلی یانمز یعنی انک دردینه نظر ایدوب اکه رحم
ایلمز گرفتم کز افتادگان نیستی فرض ایتدم که ضعیفلردن دکلسن چو افتاده
بینی چرا نیستی چونکه ضعیف وبیچاره یی کورسن نیچون طورورسن اکا معاونت ایلمزسن
بر جنت بگویم یکی سرگذشت بونکله اوزره یعنی بوکه موافق سکا بر حکایت دیه یم استماع
ایله که سستی بود زین سخن در گذشت زیرا بو سوزدن کچمک یعنی بیان ایتمک
سستلکدر نامعقول القدر حکایت چنان قحط شد سالی اندر دمشق بر ییل
شام ولایتنده انجیلین قحط اولدی که یاران فراموش کردند عشق که دوستلر دوستلغی
انکبی فراموش ایتدیلر بو مرتبه ده که هرکسه کندی باشی قیسیلی ولدی چنان آسمان
بر زمین شد بخیل آسمان زمین اوزره انجلین بخیل ولدی یغمور اینیدرمکله ایله
کدب تر نکردند زرع ونخیل که اکن وخرما اغاجی وسایر اغجلوب لرنی یاش ایلمدیلر
بخوشیدند سر چشمهای قدیم قدیم سر چشمه لر کرو اندن دایما صو اقه کلمش ایدی اول
ییل قوراتدی هرکز قیماتدی نماند آب جز آب چشم یتیم یتیمک کوزی یاشندن غیری

اب حالدکی نبودی بجز آه بیوه زنی برطول عورتک اهندن غیری دکل ایدی

اکر بر شدی دودی از روزنی اکر بر باجانن بر توتن چقایدی چو درویش

بی برک دیدم درخت حضرت شیخ ایدر اول ییل شامده ایدم اول ییل درویش

کبی اغاجی بپراق سز کوردم یعنی درویشن قلدت اولدیغی کبی اغاجن بپراق بوق

ایدی قوی بازوان ست و درمان ده سخت باندلری قوی یعنی بود قلری

ونحکم اماقتی ضعیف و زبون اولمش ایدی بپراق سز لقدن و میوه سز لقدن درو

لفظی یه یکی لفظنه مضاف اولمقدن جایزدر نه در کوه سبزی نه در باغ شخ

نطاعن بر سبزنه باغ ده بوداق وار ایدی ملخ بوستان خورده و مردم ملخ اول

ییل چکرکه بوستانی یدی و خلق چکرکه یی یدی دران حال پیش آدم دوستی

اول حالده بر دوست بیم او کومکلری کرزومانده بر استخوان پوستی آقاشو

اد قلمش که استخوانی اوزره اندی هجان بر پوست قالمش ایدی شکفت آدم کو قوی

حال بود انک بو ایدا اولمسی بالکه عجب کلدی زیرا اول دوستم قدرت لو ایدی خدا او

جاه و زر و مال بود منصب و زر و نعمت و مال صاحبی ایدی بدو کفتم ای یار

پاکیزه خوی اکه ایتدم ای ایو و لطیف خویلو یار چه درماند که پیشت آمدکی

سنکا نه کوکه نه عاجزلق کلدی و سبنی نه ایله بغز تبدبر من که عقلت کی

بخ اوزره کوکوردی یعنی زیاده غضب ایدوب ایدی که سنک عقلک قنده در

بو خصوصی استفسار ایتمکه خود احتیاج یوقدر که دانی و بپرسی سوال خطا

چون بیلورسن و صورسن سنک سوالک خطادر ببینی که سختی بغایت رسید

کورمزمسین که محنت و زحمت غایته ایرشدی مشقت بحد نهایت رسید

مشقت نهایتک حدنه ایرشدی یعنی تمام شتد اولدی نه باران همی بارد از آسمان

نه آسمان دن یغمور یاغر تا که زرع و نباتات حاصل اوله نه بر می رود دود

ایدی دران ملک قارون برقتی دلیر اول مملکته بازارکان دلیر و بی باک

کمزی که نه دادکر بود و درویش سیر کاول مملکتک پادشاهی عادل

و درویش طوق ایدی بنیامدر در ایام او بر دلی اول کوچک برادرک زمانند

بر کوکل اوزره کلمدی نکویم کنهاری که برک کلی دیمزم که بر خار کلدی بلکه

بر کل بپراغی دخی کلدی یعنی اصلا بر کسنک خاطرنی رنجیده اتمش ایدی

قانون قالوری که رعایایه ظلم ایدی سرآمد نتابید ملک زسران ملک و دولت

قوتی ایله جمیع لولولردن باشکلدی یعنی جمله سنک اوزرنه حاکم اولدی نهادند

سپر خطش سروران بالضروری سرورلر و پادشاه لر انک حکمی اوزره باش

قودیلر یعنی اکه مطیع اولدیلر سرانجام دیکر برادر شنو و بر برادرک حکایتی

و عاقبتنی نتیجه اولدوغن اشت اکر نیک بختی و مردانه رو اکر او نیک بختلو

ایسک و مردلر کبی صراط مستقیم اوزره یوریجی ایسک دکر خواست کافزون

کند تخت و تاج بیوک برادری استدیکه تخت و تاجی زیاده ایلیه بیفزود

بر مرد دهقان خراج کوی خلقی اوزره خراج زیاده ایلدی تا که وافر

مال جمع اوله طمع کرد در مال بازارکان بازارکانلرک مالنه طمع ایلدی

بلا ریخت بر جان بیچارکان بیچاره لرک جان اوزره بلا دوکدی یعنی ظلم

ایله مالرین الدی بامید بیشی نداد و نخورد زیاده لکلر امیدیله جمع

ایلدیکی مالی یکمیدی و یمدی خردمند داند که نا خوب کرد عاقل

بیلور که اول ظالم پادشاه بو ایشی نامعقول ایلدی که تا جمع کرد آن زر

ز کز بزی که تا اول التونی ظالم لغندن جمع ایلدی پراکنده شد لشکر از عاجزی

لشکری عاجزلغندن و وظیفه سزلغندن پراکنده اولدی شنیدند

بازارکانان خبر بازارکانلر خبر اشتدیلر که ظلمست در بوم آن بی هنر

کا اول هنوز برکی ولایتنده ظلم واردرکه رعایا انک ظلمندن مکدر الحال اولمشلردر
بر بونغاز انجا خرید وفروخت بازارکانلر اول یردن بیع وشرایی کسدیلر ته
زراعت بنا مورعیت بسوخت اطرافده زراعت کلمدیکی قحطدن رعیت
یاندی چو اقبالش از دوستی سر بتافت چون دولت انک دوستلغندن
باش چویردی بنا کام دشمن بر او دست یافت بالضروری دشمن انک
اوزره الچولدی یعنی انکا اوزرنه غالب اولدی ستیز فلک بیخ وبارش بکند
فلکک عنادی انک کوکنی وبوداغنی قوپاردی یعنی انک ذاتندن اصلا اثر قومدی
قومدیا ستم نسب دشمن دیارش بکند دشمن انک طمباغی انک دیارنی قازدی
یعنی خراب ویباب ایلدی وفا از که جوید چو پیمان گسیخت وفا محبتی کدن
استر چونکه عهد وپیمان قیردی یعنی بوزدی خراج از که خواهد چو دهقان
گریخت خراجی کیمدن طلب ایدر چونکه دهقان یعنی رعایا قچدی یعنی اول
خصوصده کیمسه انکا معاونت ایلمدی چه نیکی طمع دارد آن بی صفا اول صفاسز
یعنی اول ظالم بنا یلک امید نه طوتر که باشد دعای بدش در قفا که انک اردنده
بد دعا اوله چو بختش نکون بود در کاف کن چونکه انک بختی کن کافنده
منعکس ایدی یعنی روز ازلدن بدبخت وسعادتسز خلق اولنمش ایدی
نکرد آنچه نیکانش گفتند کن ایلمدی اول نسنه یی که ایولر انی اکا ایلدیلر
یعنی حماقتندن عاقل ایرکن نصیحتنی قبول ایلمدی چه گفتند نیکان بدان
نیکمرد بیلورمسین ایولر نه دیدیلر اول بویکسه یه اول ظالمک حالی خراب
اولدقدن صکره نیکمردن مراد کوچک برادریدرکه اول زیاده عاقل و
عادل ایدی تو برخور که بیدادگر برنخورد ایولر اکا دیدیلر که سن بر تربیه کاول
ظالم بر یدی یعنی سن سلطنتدن برخوردار اول که اول ظالم برخوردار اولمدی

گمانش خطا بود وتدبیر سست اول ظالمک ظنی خطا وتدبیر سست ایدی که در
عدل بود آنچه در ظلم جست زیرا عدلده ایدی انی که ظلمده استدی یعنی کثرت
مال عدل ایله جمع اولور ظلم ایله جمع اولمز اول ظالم بونی بلمدی ازین رسم بد ملک
از آن نام نیک عاقبت بوندن بر امر عادت انلرن ایوادتی قالدی بدان را
نباشد سرانجام نیک بر امرلک ایو سرانجامی اولمز یعنی عاقبتلری ایو اولمز
حکایت یکی بر سر شاخ وبن می برید بر کمسه بر بوستانده بر بوداق اوزره
اوتوروب شغه سنی کسر ایدی خداوند بستان نگه کرد ودید بوستانک صاحبی نظر
ایلدی واول کمسه یی بو حالده کوردی بگفتا که این مرد بد میکند بوستان صاحبی
اینکه که بوکسه بر امر نا معقول ایلیه نه با من که با نفس خود میکند لیکن بکا
زیان ایلمز زیرا اغاجدن بر بوداق کسمک ایله نه اولور بلکه کندو نفسنه ضرر ایدر
زیرا اندن دوشوب یا سقط یا هلاک اولور نصیحت بجایست اگر بشنوی
نصیحت یرنده در اگر قبول ایدرایسک ضعیفان مپیکن بکتف قوی نصیحتم
بودر که قوی یعنی اموزا ایله ضعیفلری دشوره یعنی انلره ظلم ایلمه که فردا بداور
برد خسروی زیرا یارین یعنی قیامت کونی الله تعالی حضرتنه ایلدر
بر پادشاهی گدائی به پشتی پشیز زد جوی بر کدا که سنک خصمکدر برار به
دکمز زیاده حقیرلغندن چه خواهی فردا بری یا بهتری چون استرسن
که یارین اولولقی ایلهکن یعنی سعادتلو اولهسن مکن دشمن خویشتن
بهتری بر کهتری بکمزوکه دشمن ایلمه یعنی زیاده عدله سعی ایله که چون
بگذرد بر تو این سلطنت زیرا چونکه بو سلطنت سندن گذرکه کچه یعنی
اولسن بگیرد بقهر آن گدا دامنت اول حقیر قراول کدا قهر ایله سنک
دامنکی طوتروسنی حضور حقه ایلدر مکن پنجه از ناتوانان بدار ظلم ایله

بیچاره لردن الحق یعنی ظلمدن فراغت ایله که کر بفکنند رت شنوی نا رسا
زیرا اکر سنی دوشره لر جمل ولوسن یعنی قیامتده رسوالی ولورسن خجالت
بودیش افتادکان خجالت لر اولور عارف لر قتنده بیفتادن از
دست افتادکان افتاده لر و بیچاره لر الندن دوشمک یعنی سنک خصمک
ضعیف لر اوله بزرکان روشن دل نیکبخت ایو بخت لو روشن
دل اولور لر یعنی عادل پادشاهلر بعزت انکی تاج بردند و تخت عاری
ایله تاج وتخت التدیلر هیچ کسیه ظلم ایلمدیلر بدنبال الاراستان مرو
راستی کاردنجه کتمه یعنی انلره تابع اولوب سوزلرنی استماع ایله وکر راست
خواهی ز سعدی یاشنو اکر سوزک طوغریسنی استر ایسنک سعدی دن اشت
که الک سوزلری راست در در بیان فضیلت درویش و توانکری
یکی جامع از سلطنت بیش هست دنیاده پادشاهلقدن زیاده ولطیف بر
منصب یوقدر دیمه که ایمن تر از ملک درویش هست که درویشلک ملکندن
یعنی درویشلکدن ایمن رک یوقدر سبکبار مردم سبکتر روند سبک
یوکلو کشی لر یینکی رک واسان رک کیدرلر که بلا چکرلر و اضطراب کورمزلر
حق اینست صاحب دلان بشنوند حق سوز بودر که بن دیدیم وصاحب
دل لر اشیدرلر تهی دست تشویش نانی خورد فقیر انجق بر نان غمنی
یر ملک غم بقدر جهانی خورد اما پادشاه جهان خلقی قدر غم یر کدار
چو حاصل شود نان شام کدا چون که اخشام بیجک نان حاصل اوله
چنان خوش بخسبد که سلطان شام شام پادشاهی کبی خوش اویوره یعنی
حضور ایله اویور نه اول کدادخی انجلین حضور ایله اویور غم و شادمانی
بسر میرود غم وشادمانلق باشه کیدر یعنی نهایت بولور بمرک این

٤٧
دو از سر پدر همی رود مرک ایله بو ایکیسی باشدن خلاص اولور یعنی نه غم ونه سرور
قلور چه انکه بر سر نهاد نو تاج نه فرق انلرکه باشلری اوزره تاج قویلر و
عالم سلطانی اولدیلر چه انکه بر کردن امد خراج نه فرق انلرک که بیونلری
اوزره خراج کلوبدر که دایم محنت دولت ده ایدیلر یعنی اولکده سلطانی
وکدا برابردر اکر سرفرازی بکیوان برست اکر بر عالی قدرکه کیوان اوزره
دریعنی زیاده رفیع القدر در وکر تنک دستی بزندان درست اکر بر فقیرکه
دین سبیندن زنداندهدر کیوان زحل دیدکلری کوکبک اسمیدرکه فلک سابعدن
اولور چو خیل اجل بر سر هر دو تاخت چونکه اجل عسکری ایکیسک بیله باشی
اوزره چاپدی یعنی موت انلره شدی نمی شاید از یکدکرشان شناخت انلری
بربرندن تمیز ایلمک ممکن دکلدر نکهبانی ملک و دولت بلاست ملک
ودولتک حافظلغی یعنی پادشاه عالم اولمق بلادر کدا پادشاهست ونامش
کدات حقیقتده کدا پادشاهدر وحال انکه ادی کدادر حکایت شنیدم
که یکبار در دجله اشندم که بر کره طائفه سخن کفت با عابدی کله ببر
چو ریش باش قوری باشه بر علیه ولسان حاله سوز سویلدی یعنی چویله
دیدی که من فرمان دهی داشتم که بن دنیاده پادشاهلق شوکتی و رفیع
طرتم بسر بر کلاه مهی داشتم باشم اوزره پادشاهلق کلاهی طوتدم سپهرم
مدد کرد ونصرت وفاق فلک بکا مدد ونصرت موافقت ایلدی کرفتم
بیازوی دولت عراق دولت بازوسی ایله سباهانی طوتدم طمع کرده
بودم که کرمان بخورم طمع ایلمش ایدیم که کرمان مملکتنی بیم یعنی انی دخی ضبط
ایدم نه ناکه بخوردند کرمان سرم که ناکاه قبر قورتلری باشمی یدیلر یعنی
اولمرادم ایرمکده عمر وفا ایلمدی بکن پنبه غفلت از کوش هوش عقل

قولنده غفلت پنبه سی قومیه یعنی چقر کاز مردکان پندرت اید بکوش کرمرده
بردن سنک قولنکه نصیحت کلّه یعنی غفلتی ترک ایله که اثردن وعظ و پند استماع
ایده سن گفتار اندر نکوکاری وبدکاری نکوکار مردم نباشد بدکس ایو اصلو
کمسنه ضررلو اولمز یعنی هر کیم که خلقه جفا اتمیه جفا کورمز نورزد کسی بد که نیک
ایدکسی بر کمسه دنیاده قباحت ونامعقوله چالشمز که اکر ایو کار یعنی ایو ایدر
انی بولور شر انکیز هم در سر شر شود شریر یعنی خلقه ضرر ایرشدرجی هم ضرر
فساد طرفنه کیدر یعنی انک هلاک اولور چو کژدم که با خانه کمتر شود عقرب
کبی که او یواسنه ازرک کیدر اکثر با ادمی صوقحه قصد ایدوب طتمه وضجه قدره اورد
هلاک ایدرلر اگر نفع کس در نهاد تو نیست اگر سنک ذات وطبیعتکده کمسنه
فائده یوقسه ایسه چنین جوهر و سنگ خارا یکیست بو مقلدن جوهر و سنک
خارا بردر یعنی سنک ذاتک ایله سنک خارا برابردر غلط گفتم ای یار فرخنده
خوی ای مبارک خولو یار بو سوزی غلط دیدم و خطا اتدم که نفعست
در آهن وسنک وروی زیرا آهن ده و سنکده و توجده فائده وارد سنک
فائده یوقدر چنین آدمی مرده به ننگ را بو مقلدن آدم اوغلی عارندن
اولمش ولمق یکدر که بروی فضیلت بود سنگ را که طاشک انکله وزره
فضیلتی اولور یعنی طپراق انکله باشنده که طاش اندن یکدر نه هر آدمی زاده
از دد بهست چو آدمی زاده بر تجی دن یک دکلدر که دد زادمی زاده ا
بهست که بر تجی بر آدمی زاده دن یکدر بهست از دد انسان صا
حقل اولن انسان بر تجی دن یکدر نه انسان که در مردم افتد چو دد اول
انسان یکه دکلدر که بر تجی کبی خلقه دوشه یعنی انده ضرر ایده چو انسان
نداند بجز خورد و خواب چو انسان یکدن واچکدن غیری بلمیه

کراش

کراش فضیلت بود بر دواب اول انسانک حیوانات اوزره قنغی فضیلتی اولور
عل بو که خورد و خواب حیوانات دخی وارد سوار نکون بخت بی راه رو پیاده
کذکی یعنی یولی بترمش بدبخت اتلو پیاده برد زو برفتن کرو پیاده اولان
کمسه کچکده و منزل المقصده انی سبقت ایلدی یعنی اتلی کچدی کسی دانه نیک مردی
نکاشت بر کمسه دنیاده نیک مردلک وایلک دانه سنی اکدی کزو خرمن کام دل
بر نداشت که عاقبت اندن کوکل مرادی خرمنی بو قاری طوتدی یعنی هر کیم که
نیک مردلک دانه سنی اکدی کام دل خرمنی حاصل ایلدی نه هرگز شنیدم در عمر
خویش هرگز کندو عمرمزده اشتمدک که بدمرد را نیکی امد به پیش که بر ظالمک
یعنی ظالمکه کنه ایلک کلدیکی بود و دولتمند اولدی سعادت بولدی یعنی بولدی حکایت
کژدمی را بجاهی در افتاده بود بر کوزیر بر قیویه دوشمش ایدی که از هول او شیر
نر ماده بود اما شو ملیه ظالم ایدی کا انکه خوفندن ارکک ارسلان دیشی اولمشدی
یعنی قوی کمسه لر انک مغلوبی ایدیلر که نر یه زبر و عوان وصوبانه معناسندیدر
بد انکیش مردم بجز بد ندید خلقه ایلمز ظلمی ایدیجی اولنلر و جفا جور ایرشدرجی ضرر
و تباهت دن غیری نسنه کورمدی بیفتاد و عاجزتر از خود ندید دوشدی
وکندودن عاجزرک کمسه کورمدی همه شب ز فریاد و زاری نخفت دو کلی
کیجه اول جاهده فریاد و زاری لغدن اویومدی یکی بر سرش کوفت سنکی و کفت
بر کمسه اول ظالمک باشنه بر طاش اوردی و ایتدی تو هرگز رسیدی بفریاد کس
سن هرگز کمسنک فریادینه ایرشدکمی که میخواهی امروز فریاد رس که بوکون فریاد
ایرشیجی و معاونت ایدیجی طلب ایدرسن همه تخم نامردمی کاشتی بو حالکه جمله
دوکدن نامردلک وظالملق تخمنی اکدک یعنی خلقه دائما جور و جفا ایلدک ببین
لاجرم بر بر داشتی کور عاقبت نه بر قالدردک یعنی نه حاصل ایلدک که بر

جان زیبت نهد مرهمی سنک مجروح جانکا اوزره کیم بر مرهم قور یعنی سنکا کیم
مرهم ایدر که جانها ز دست بنالد همی که هنوز جانلر سنک الکدن ناله ایلر
بو فارا همی چاره کندی بچاه سن بزم ایچون یولره قیو قازدک بس لاجرم در
فتادی بچاه لاجرم بنه قویوبه سن باشکله اوزره دوشدک دو کس چه کنند از
بی خاص و عام اکی کس خاص و عام ایچون اوتوردی یعنی خلق ایچون قیو قازار
یکی خوب سیرت یکی زشت نام برسی ایو خویلو برسی بیرامز ادلو یکی تا کند
تشنه را تازه حلق بریسی اندن اوتری قیو قازر که تا بر صوسزک بوغازنی
تازه ایلیه یعنی بر صوسز اندن صو ایچه یکی تا بمردم درافتند خلق بریسی دخی
اندن اوتوری قیو قازر که تا خلق بیوینه اوزره انکا ایچنه دوشه لر اکر بد کنی
چشم نیکی مدار اکر خلقه جور و ظلم ایدرسن ایلک امید طوتمه که هرکز نیارد کز
انکور بار زیرا هرکز ابلغن اغاجی یاشل اوزم یمشنی کتورمز یعنی بتورمز بنداری
ای مرد خودان کشته جو ای خزان وقتنده اربه اکن کمسه ظن اتمزم که کندم
ستانی بوقت درو که بیچ وقتنده بغدای آلهسن درخت زقوم از بجان
پروری زقوم اغاجنی اکر جان ایله بسلیین وجوق جهد و جهد ایدوب مشقتلر
چکسن مپندار هرکز کز و بر خوری ظن ایلمه که هرکز اندن یمش یه سن
رطب ناورد چوب خرزهره بار اغو اغاجی چی یعنی بوداغی تازه خرما یمشی
کتورمز چه تخم افکنی بر همان چشم دار خاکه نه تخم براغور ایسک یعنی نه اکر
ایسک حاصل ایچون انی امید طوت حکایت حکایت کنند از یکی نیک مرد
حکایت ایدرلر بر صالح کمسه دن یعنی اول صالح کمسه که اکرام حجاج یوسف
نکرد که یوسف اوغلی حجاجه اکرام ایلمدی بسود اجتنان بروی اف انداد
اول صالح کمسه غضب ایله حجاج اوزره انجلین ال [illegible] و هجوم ایلدی یعنی

اصلا اکا اعتبار اتمدی که حجاج را دست حجت ببست که حجاجک حجتی الی بغلدی
یعنی وجه حجتی یابنیز در حجاجک حجتی النی انجلین بغلادی که هیچ بر وجهله حجت کتورمکه
قادر اولمدی بس هنک دیوان نکه کرد تیز حجاج چونکه کندو به بو حجالتی کوردی
حرسا ایله دیوان سرهنکنه نظر ایلدی وایتدی که نطعش بینداز و خونش بریز
کرانک نطعنی دوشه و قاننی دوک یعنی انک بوینی اورمغیچون بر نطع دوشه
و بوینی اور چو حجت نماند جفا جوی را چونکه ظالمک حجتی قالمیه بس پرخاش درهم
کشد روی را یقرا و غوغا ایله یوزنی بورمشدر روحی سوزه التفات و اعتبار
ایلمز بخندید و بکریست مرد خدای چونکه الله دوستی کندو سنه سیاست امر اولندو
کوردی کولدی و اغلدی عجب داشت سنکین دل تیره رای قاره رایلو طاش
کوکللو که مراد ظالم حجاج در چونکه اول صالحک بو حالنی کوردی عجب طوتدی
یعنی تعجب ایلدی چو دیدش که خندید و دیکر کریست چونکه حجاج اول صالحی
کوردی که کلدی و کرو اغلدی بپرسید کین خنده و کریه چیست حجاج اول صالحه
که سوال ایلدی که بو کریه و بو خنده ندر یعنی بونلرده نه حکمت وار در بکفتا همی
کریم از روزکار اول صالح حجاجه جواب ویروب ایتدی زماندن اغلرم که
طفلان بیچاره دارم چهار که درت بیچاره طفلم وار در که بندن صکره انلرک
حالی نیجه اولور بلمزم همی خندم از لطف یزدان پاک کلرم زیرا پاک اللهک
لطفندن که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک که قبره مظلوم کتدم ظالم کتمدم که انک
عذابی چکیم بس کفتش ای نیک دل شهریار حجاجک اوغلی چونکه اول صالحک
بو سوزنی اشتدی باباسنه ایتدی ای ایو کوکللو پادشاه مکن دست ازین
مرد صالح بدار بو مرد ایله بو صالح کمسه دن ال طوت یعنی بونی قتل ایلمکدن
فراغت ایله که خلقی بدو دعوی وارند و پشت زیرا بر جوانمرد خلق اکر یوز

غلی

ملک

وار قه طوتر ایعنی بویکسه انلرک سیدیدر ندرایت خلقی بیکبار کشت
رای وفکر دکلدر بر دو افر خلقی بر او طوردن اعدیلمک زیرا معنی ده سکا ضرر در
بزرکی و عفو و کرم پیشه کن ایا انک صغیر جقیر بذن اندیشه و فکر ایله کیم انلرک
اجی بیرده قالمز مکر دشمن خاندان خودی مکر کندو خاندانکه دشمن مسن
که بر خاندانه پسندی بدی که سایر خاندانلر اوزره بر امزلق بکنورسن
یعنی ظلم ایدرسن میندازد لها بداغ تورینش دنباده کوکل ارسنک داغک
ایله مجروح اولمز ایله که روز پسین ایدت خبر نیش که قیامت کونی سنک
اوکه خبر کله وقایع حاصل اوله یعنی اولمز شنیدم که نشنید و خوتش بزنجت
اشتدم که حجاج کندو فرزندنک سوزنی قبول اتمدی واول صالحک قاتنی
دوکدی ز فرمان داور که داند کریخت حق تعالینک فرمانی و قضاسندن
تجیغی کیم بیلور یعنی کیم قادر اولور که قچه بزرکی ندران فکرت ان شب بخفت
بر صالحکه اول فکرده یعنی اول فکر ایله اول کیجه اویودی بخواب اندرش
دید و بپرسید و کفت حجاج شهید اندوکی کیمسه بو صالح کمسه دوشنده
کوردی حالنی صوردی اول کمسه دخی جواب ویردی اتیلیکی دمی بیش بر من
سیات نراند حجاج بنم اوزره بر نفسدن زیاده سیات سورمدی
عقوبت بروتا قیامت بماند لیکن عقوبت انکا اوزرینه قیامته دکین قالدی
نخفتست مظلوم از اهش بترس مظلوم اویومش در انکا اهندن
خوف و حذر ایله ز دود دل صبحکاهش بترس انک صباح وقتنک آه
و بد دعاسندن خوف ایله مکر پرده کس بهنکام جنک جنک و خصومت
وقتنده کمسنک پرده سنی پرتمه و عیبنی فاش ایلمه که باشد ترانیز پرده
در پیره ننک زیرا سنک دخی پرده ده یعنی مستور عیبک اولور که غیری

کمه کی

کسه لری فاضل بدرلر نترسی که پاک اندرونی بنی خوف ایلمزمیسن که بر پاک دل
بر کیجه براردر سوز جکر یا ربی جکرینک یانمسندن بر یارب کتوره یعنی جان و دلدن
افلا صلا سکا بد دعا ایلیه نه ابلیس بد کرد و نیکی ندید بویله دکلمدر که ابلیس
لعین قباحت ایلدی که حق تعالینک امرینه اطاعت ایلمدی وایلک کوردی ایکی آن
دخی خوف ایله که حالک انجلین اوله بر پاک نایدز تخم پلید ناپاک تخمدن پاک
و لطیف حاصل اولمز مزن بانک بر شیر مردان درشت بهادرلر اوزره قتی
چاغرمه و املا ایله جنک و خصومته اقدام ایلمه چو با کودکان بر نیایی بمشت چونکه
کودکلره مشت ایله مقابله یه قادر دکلسن نتیجه کلام کندوکدن اولولر ایله
جنکلشمه زیرا کندکه ضرر ایدرسن دیمکدر حکایت یکی پند می داد فرزندرا
برکسه فرزندینه نصیحت ویردی بویلدیو نکهدار بند خردمندرا ای فخر
زندعاقلک نصیحتی حفظ ایله و انک ایله عمل ایله نصیحتی بودر مکن جور بر خرد
کان ای پسر ای پسر ضعیفلره ظلم و جور ایلمه که بیک روزت افتد بزرکی
زسر که برکون اولور که باشکدن دو شر یعنی ریاستک سندن کیدر و سندن
اولو برکسه سکا جفا ایدر بعض نسخه ده زسر پیرنه بتسر واقع اولمش درکه معنی
بویله اولور که برکون بر اولو سنک باشکه دوشر یعنی سکا جفا ایدر نمی ترسی
ای کرک ناقص خرد خوف اتمزمیسن ای ناقص عقل قورد یعنی ظالم که
روزی پلنکیت برهم درید که برکون بر قپلان سنی پاره پاره ایدر نتیجه کلام
سندن قوی برکسه برکون سکا تمام جفا ایلیه دیمکدر حکایت بجردی دردم
زور سر پنجه بود حضرت شیخ ایدر جوان لقمن هم سرپنجه زورم وار ایدی
بوره و صد در جوان لقمن هم سرپنجه مک قوتی وار ایدی دل زیر دستان
زنم ار بجه بود ضعیف لرک کوکلی بندن رنجیده و بیحضور ایدی بخوردم

یکی مشت زوران زان لیکن قوی ارکسبر مشتی بدم یعنی بر قوی باکه بر
مشت اوردی نکردم دکر زور بالاعزان ارتق ضعیفلره زور وظلم ایلیم
نصیحت الا تا بغفلت نخسبی که نوم اکاه اول حقن غفلت ایله ایهیه سن
زیرا خواب حرامست بر چشم سالار قوم پادشاهک کوزنه حرامدر غم زیردستان
بخور زینهار رعایا و بیچاره لرک غمنی یه حقن بترس از زبردستی روزکار
زمانه نک قوی الغنداسی خوف ایله که زمانه سنی زمان ایله زبردست ایلر نصیحت
که خالی بود از غرض نصیحت که غرض وطمعدن خالی اوله که رضاء لله اوله
چو داروی تلخست دفع مرض مرض دفع اجی دارو کبیدر حکایت یکی را
حکایت کنند از ملوک پادشاهلردن برنی حکایت ایدرلر که بیماری بو رشته
کردش چو دوک که ایلک رشته لکی اکی ایک کبی ضعیف ونحیف ایلدی چنانکش
ببیند الخت ضعف جسد جسمنک ضعفلکی الخلین اندی یعنی شویله زبون
وضعیف ایلدی که می برد بر زیردستان حسد که بنده لری وخدمتکارلری
اوزره حسد ایلردی که نوا ولیدی بونلردن بری اولیدم بویله خسته اولمیدم
که شاه ارچه در عرصه نام اورست زیرا شاه اکرچه میداننک اولودر چو ضعف
امد از بیدقی کمترست اما چونکه شاه ضعفلکلدی بر بیدقدن کمتردر ندیمی
زمین ملک بوسه داد بر مصاحبی پادشاه اوکنده یرا وپدی و بویله دعا ایلدی
که ملک خداوند جاوید باد که پادشاهک سلطنتی باقی اولسون درین شهر
مردی مبارک دمست بو شهرده مبارک النفس اولو بر کسه واردر که دربارسا
چو او دی یکت که صالح لقده الخلیین ازدر نبرد به پیش مهمات کس
کسنک مهملرینه انکا اوکنه التدیلر یعنی النادیلر که مقصود حاصل شد در نفس
که فوری مقصود حاصل اولدی یعنی اولدی نرفت هرکز بدو ناصواب

هرکز

هرکز انکا وزره ناصواب کتمشن در یعنی اندن ناشرع وخطا صادر اولمشدر
دلی روشن ودعوی مستجاب قلبی روشن ودعاسی مقبول بر کسندر بخوان تا
بخواند دعایی برین اول صالحی تنکه اوقی تا بو مرضلو وزره بر دعا اوقیه یعنی صحت
ایچون دعا ایلیه که رحمت رسد ز اسمان بر زمین که اسماندن یرا اوزره رحمت
ایرشه یعنی حق تعالی جانبندن صحت ایرشه بفرمود تا مهتران خدم چونکه بو سوزی
اشتدی پادشاه بیوردی تا خدمتکارلرک وعسکرک اولولری بخواندند پیر
مبارک قدم مبارک قدملو پیری اوقودیلر که پادشاهه صحت ایچون دعا ایده
برفتند وکفتند آمد فقیر خدامکک اولولری باول پیری دعوت اتمکه کتدیلر وکلوب
ایتدیلر که فقیر کلدی تنی محتشم در لباس حقیر مشکل واولو بر کسه حقیر
لباسله بکفتا دعایی کن ای هوشمند پادشاه اول صالحه ایتدی یا نیم صحتم ایچون
بر دعا ایلیه ای عاقل که در رشته چون سوزنم پای بند که ایلک رشته کنده
اکنه کبی پای بند واسیرم شنیدان سخن پیر خم بوده پشت ارقه سی بوکلمش
پیر بو سوزی اشتدی بهتندی براورد بانک درشت یاوزلق ایله پادشاه
اوزره ابری اواز کتوردی یعنی پادشاه اوزره بر حکم چیقردی ویا آزارلدی بویله
که حق مهربانست بر دادکر که حق تعالی حضرتی جل جلاله عادل پادشاهلره
ببخشای و
شفقت وترحم ایدیجیدر بخشایش حق نکر سن خلقه ترحم وعدل ایله
حق تعالینک رحمت واحسانه نظر ایله دعای منت کی شود سودمند
بنم دعام سکا نیجه فایده لو اوله اسیران محتاج در چاه وبند حال بو که سنک
محتاج وبیچاره اسیرلر زندان وبندده در تو ناکرده بر خلق بخشایشی سن
خلق اوزره بر ترحم اتممشسن کجا بینی از دولت اسایشی دولتدن قنده
بر اسایش وحضور کورسن ببایدت عذر خطا خواستن اولاسن کنده

خلاك عذر بتی حق تعالی دن دیلک گرکسن. پس از شیخ صالح دعا خواستن
اندن صکره صالح شیخ دن دعا طلب ایتمک گرکسن کجا دست گیرد دعای وی
او ساعت بد دعاسی قنی سنک اوکی طوتر و قچن سکا اندن بر اثر ایرشور دعای
ستم دیدگان در پیت. حال بوکه مظلوم لرک دعاسی سنک ایچون بدکن در یعنی
سکا بد دعا ایدرلر. شنید این سخن شهریار عجم عجم پادشاهی اول صالح دن
بو سوزی ایشتدی. ز خشم و خجالت برآمد بهم غضب و خجالتدن بیچون
و منقبض اولدی. بر نجید و پس با دل خویش گفت اول صالح بو سوزندن
انجدی و صکره کندو کوکلنه یعنی کندو سنه ایتدی. چه رنج جفت الحجه درویش
گفت. نه انجینم حق درایکه درویش یعنی شیخ ایتدی. بفرمود تا هر که در بند
بود پادشاه بیوردی تا هر کیم که حبس ده ایدی. بفرمانش آزاد کردند
زود پادشاهک فرمانی ایله تیز آزاد ایلدیلر. جهان دیده بعد از دو رکعت
نماز جهان دیده یعنی اول شیخ اکی رکعت نمازدن صکره. بر آورد بر آورد
دست نیاز پادشاهک صحتنه ایلاو توری حق تعالی حضرتنه نیاز النی قالدردی
و ایتدی که ای بر فرازنده آسمان که ای آسمانی یوجلدیجی یعنی ای خدا
بجنکش گرفتی بصلحش بخوان. انی جنک ایله طوتدک انی صلح ایله اوقی. ولی
همچنان بر دعا داشت دست. اما اول دعایه صدق ایله الجکلین ال
قالدردی که شه سر بر آورد و برپای جست که پادشاه همان اول دم صحت
بولوب باشنی قالدردی و فرحندن اياق اوزره صیچردی. تو گفتی ز شادی
بخواهد پرید سن آکراننی اولوب بو حالی کوریدک که دیرایدک که فرح جنده
اوچیق استر. چو طاوس چون رشته در پا ندید طاوس کبی چون ایاغنده
ایپلک کورمدی. چو طاوس صریع اوله معروف در. بفرمود گنجینه گوهرش

پادشاه چون که کندو سنی صحتده کوردی سرور زندن بیوردی کندونک گوهر
خزینه سنی یعنی خزینه ده اولن کوهردن. فشاندند در پای و زر بر سرش
کتوردی اول صالحک ایاغنه نثار ایلدیلر و باشنه اوزره زر نثار ایلدیلر. حق
از بهر باطل نشاید نهفت حق سوزی باطلک ایچون یعنی دنیادن اوتوری
ستر ایلمک لایق دکلدر. از آن جمله دامن بیفشاند و گفت. صالح شیخ اول
جمله نثار اندکلری کوهر و زردن دامننی سلکدی و پادشاهه ایتدی. مرو
با سر رشته باری دگر. برکره دخی ایپلک طرفنه گتمه یعنی رعایایه ظلم ایله
مبادا که دیگر کند رشته سر. اولمیه که ایپلک گر واوج ایلیه یعنی ینه بو درخنه
مبتلا اولمیه سن. چو باری فتادی نگهدار پای. چون برکره دوشدک
ایاغکی حفظ ایله. که یکبار دیگر نلغزد ز جای. که برکره دخی ایاغک یرندن
طیمیه یعنی تکرار بر بلایه مبتلا اولمیه سن. ز سعدی شنو کین سخن
راستست. سعدیدن ایشت که بو سوز راستدر. نه هر بار افتاده
برخاستست. هر کره دوشن قالقمش دکلدر یعنی باشنه بلا کلن کمسنه
هر وقت بلادن خلاص بولمش دکلدر. گفتار اندر ملک و دولت دنیا
که بی بقاست. جهان ای پسر ملک جاوید نیست. ای پسر جهان باقی ملک
دکلدر یعنی کمسیه باقی قالمز. ز دنیا وفاداری امید نیست. دنیادن هیچ کمسیه
وفادارلق و دوستلق امیدی یوقدر. نه بر باد رفتی سحرگاه و شام یل
اوزره گتمزمی ایدی صباح و اخشام وقتی. سریر سلیمان علیه السلام سلیمانک
پیغمبرک تختی. باخر ندیدی که بر باد رفت. عاقبت کوردکمی که یله
کتدی یعنی فانی اولوب ملا الله اثر قالمدی. خنک آنکه با دانش و داد رفت
خنک آنکه حال بویله در ایلیه بخت لو و سعادتلو اول کمسنه که دنیادن عقبی

علم و عدل ایله کتدی. کسی زین میان گوی دولت در ربود حاصل بو اوتیلان
برکمسه دولت طوبنی قپدی و سعادت بولدی که دربند آسایش خلق بود
که خلقک آسایشی و حضوری فکرنده اولدی بکار اعدا نها که بر داشتند
ایشه کلدی اول نسنه لری که قالوردیلر یعنی ایشه یارادی اول مال که دنیاده
حق یولنه تصدق اتدیلر نه کرد آوردند و بگذاشتند ایشه یارامدی اول نسنه
لری جمع ایلدیلر و دنیاده بیله برغنوب قودیلر حکایت شنیدم که در مصر غیری
اجل اشتدم که مصرده بر اولورک پادشاه سپه تاخت بر روزگارش
اجل انک روزگاری اوزره اجل عسکری چاپدی یعنی انک موتی مقرر
اولدی جمالش برفت ازرخ دلفروز کوکل شعله لندورجی و سرور ویرجی
رخندن انک حسنی کتدی چو خور زرد شد بس نماند ز روز چونکه آفتاب
صراردی روزدن چوق قالمز یعنی تیز باتر گزیدند فرزانگان دست فوت
طبیب لر فوت و تحسر النی امزدیلر یعنی حیف لندیلر که در طب ندیدند داروی
موت زیرا طب علمنده موته مفید بر دارو بر شربت کورمدیلر یعنی علاجه
قادر اولمدیلر همه تخت و ملکی پذیرد زوال دوکلی تخت و سلطنت زوال
قبول ایلر و صرف ایله بر باد اولور بجز ملک فرمان ده لایزال بانجع مالک
پادشاهلغندن غیری کیما که هرگز زوال بولمز. چو نزدیک شد روز عمرش
بشب چون که اول پادشاهک عمری کونی کیجه یه ایرشدی یعنی عمری آخره
ایرشوب اولمسی مقرر اولدی شنیدندمی گفت در زیر لب اول حالده
یانندن اولنلر اشتدیلر که اول پادشاه لبی التنده آهسته آهسته بو آکی بیتک
مضمونی ایدر ایدی که در مصر چون من عزیزی نبود که مصرده بنم کبی
بر عزیز یوق ایدی چو حاصل همین بود چیزی نبود چونکه عاقبت حاصل

الحق بو ایدی که دنیادن تهی دست کیدرم ایله بنم عزیز مصر اولدوغم بر نسنه
دکل ایدی. جهان گرد کردم نخوردم برش جهانی جمع ایلدم آما انک یمشنی یدم
یعنی وافر سیم و زر جمع ایلدم لکن مرادم اوزره خرج ایلمدم برفتم چو بیچارگان
از سرش انک سوداسندن بیچاره لر و فقیرلر کبی دنیادن کیدرم و آخرته جهان
تحسر ایلدم. پسندیده رایی که بخشید و خورد. مقبول رایلو شول کمسه که فقیره
بغشلدی و کندوسی یدی. جهان از پی خویشتن گرد کرد جهانی کندودن
اوتوری جمع ایلدی آما شول کمسه لر که دنیاده قودی اول مالی غیرلر ایچون جمع
ایلدی. درین کوش تا با تو ماند مقیم بو که یعنی کندک بیوب و عطیه و بر که سعی
ایله تا سنکله مقیم قاله وا خوردن سعادتکه سبب اوله که هیچ از تو ماند دریغت
دهم زیرا هیچ نسنه سنکله قالور حیف در و سکا اندن خبر وار در کنده خواجه در
بستر جان گداز کندی جان اریدجی دوشکده وارده ایلر یعنی حالت نزعده بکی
دست کوتاه و دیگر دراز بر الی قصه و بر الی دراز دران دم خرامی نماید
برت اول دم سکا الی ایله کوستردی که در حضرت زبانش ز گفتن ببست
زیرا عزرائیلک هیبتی انک دلنی سویلمکدن بغلدی که دستی بجود و کرم کن
دراز که بر الکی جود و کرمه دراز ایله دگر دست کوته کن از ظلم و آز اول بر
الکی ظلم و حرصدن قصر ایله کنونت که دست است دستی بزن شمدیکه سنک الک
وار در بر ال اور یعنی ایو عمل و خیره سعی ایله دگر کی بر آری تو دست از کفن
سن کرو کفنک ایچندن ال قالدرسن. بتابد بسی ماه و پروین و هور چوق روزگار
ایلر و آی و کونش پارلدار یعنی نیجه روز و شب و سال و ماه کلور کچر که سر
بر نداری ز بالین گور که باشکی قبر یصدغندن قالدرمزسن حکایت قزل
ارسلان قلعه سخت داشت قزل ارسلان بر محکم قلعه طوتردی یعنی بر صعب

قلعه‌سی وار ایدی که گردون با گوند برمی فراشت. اما اول قلعه شویله بلند ایدی
که بوینی الوند طاغی اوزره بیجلر ردی یعنی ایدی بویکسک ایدی. نه اندیشه از کس ش
حاجت بهیچ. اول حصارک نه کستندیکی ونه وشمندیکی خوفی وار ایدی ونه برشیه
احتیاجی وار ایدی. چو زلف عروسان رخش پیچ پیچ. کلنلرک زلفی کبی اول
قلعه‌نک یولی دولاشیق ایدی یعنی غایت ایله صعب ایدی. چنان تا در افتاد
درروضهٔ بر سبزه زار ده انجلین خوب ولطیف واقع اولمش ایدی که در
لاجوردی طبق بیضهٔ که گویا بر لاجوردی طبقده بر بیرده ایدی. شنیدم
که هردی مبارک حضور. ایشتدم که مبارک حضورلو بر کسه. بنزدیک شاه امد
از راه دور. اوراق یولدن شاهک یعنی قزل ارسلانک قتنه کلدی. حقایق
شناسی جهاندیدهٔ. جهان کورمش حقایق شناس بر کسه ایدی. هنرمند
آفاق گردیدهٔ. عالمی گشت اتمش بر هنرلو ایدی. بزرگی زبان آور کاردان
ایش بیلیجی ایدی کلام بر اولو ایدی. حکیمی سخن گوی وبسیار دان. چوق بیلیجی
سخن گوی بر عاقل ایدی. قزل گفت چندین که گردیدهٔ. قزل ارسلان اول
کمسیه ایتدی بو قدر چوق که جهانی گزمش وسیاحت اتمشسن. چنین جای
محکم دگر دیدهٔ. بونجلین محکم وصعب بر یعنی قلعه گوربر مملکتده کورمشمیسن
بخندید کین قلعهٔ خرمست. اول عاقل قزل ارسلانک بونکه بو سوزینی ایشتدی
کلدی وایتدی که بو خرم وبناسی خوب واسلوبی لطیف بر قلعه‌در. ولیکن
بنندارمش محکمست. اما ظن اتمزم که بو قلعه صعب ومحکم در. نه پیش از
تو گردن کشان داشتند. سندن اول بانی جبار پادشاه لر طوتدیلر بی و
اندن حکم وحکومت ایتدیلر. دمی چند بودند وبگذاشتند. عاقبت بر نیجه
زمان اولدیلر وقودیلر یعنی ترک ایدوب کتدیلر. نه بعد از تو شاهان دیگر برند

اگر کار زینت سنکا کر وبو قلعه‌یی غیری شاه لر النمز لرمی وسنکا بر که پادشاه
اولوب سنجلین عیش ونوش اتمز لرمی. درخت امید تر ابر خورند. سنک
امیدک درختنک بمشنی یمزلرمی یعنی برلر. ز دور اره ملک پدر یاد کن
باباک سلطنتی زمانندن یاد ایله. دل از بند اندیشه آزاد کن. قلبکی تشویش
وغصه دن قیدندن آزاد ایله. چنان روزگارش بکنجی نشاند. عاقبت روزگار
انی بر بوجاغه انجلین اوتورتدی وناپیدا ایلدی که بر یک پشیزش تصرف نماند
که بر پشیزه انک تصرف وقدرتی قالمدی. چو نومید ماند از همه چیز وکس. چون که
دوکلی نسنه دن ودوکلی کمسه دن محروم قالدی. امیدش بفضل خدا ماند وبس
تمام انک امیدی حق اللهک فضلنه قالدی. بر مرد هشیار دنیا خسست. عاقل
کمسه قتنده دنیا خس در. یعنی خار وخس کبی الچق در. که هر مدتی جای دیگر
کست. زیرا هر بر زمان بر غیری کمسنک بر یدر ومکسیه وفاسی یوق بر بی
نیاد در. حکایت. چنین گفت شوریدهٔ در عجم. عجم ولایتنده بر دیوانه بویله
دیدی. بکسری کیکاوس وارث ملک جم. تو شیروانه کرای جم ملکنکوارثی اگر
ملک بجم ماندی و بخت. اگر سلطنت ودولت جم اوزره قالیدی. ترا چون
میسر شدی تاج وتخت. تاج وتخت سکا نیجه میسر اولوردی. اگر گنج قارون
بچنک آوری. اگر گنج قارون الکه کتوره سن یعنی اول قدر مال جمع ایده سن
نماند مگر انچه بخشی بری. اول مالدن سنکا ایله نسنه قلمز مگر اول نسنه‌یی که
حق یولنه بذل ایدرسن انی آخرته بیله ایلدرسن. حکایت. چو الب ارسلان
جان بجان بخش داد. چونکه بهادر ارسلان مراد قزل ارسلان ذرجانی جان
بخشه یعنی خدایه ویردی. پسر تاج شاهی بسر بر نهاد. انک پسری پادشاهلق
تاجنی باشنه اوزره قودی یعنی پدرینه پادشاه اولدی. بتربت سپردندش

پشیمیه
پول

از تاج كاه تاج كاهيده اني يعني بر سنه طلب ايتسون بر يعني دعون انديلر. نه جاي نشستن
بد اما جايگاه اوبور رحلي لير اولدكلري يعني دنيا حقيقتده اوقي نشاني بر بي كسي
دركه دمبدم هوا دشتي اوقلر بيله نشانه اولملدر. چنين گفت ديوانه هوشيار
بو هوشيار ديوانه بويله ديدي. چو ديدش پسر روز ديگر سوار. چون كه انك
پسرني بر غيري كوره سوار كوردي. زهي ملك ودولت كه سر در نشيب. زهي
ملك ودولت يعني نه قبيح در دنيانك سلطنتي ودولتي كه باشي اشغه
پدر رفت وپاي پسر در ركيب. باباسي كتدي وهم اوغلي اياغي اوزنكوده در
يعني باباسي اولدي نوبت پسره كلدي. چنين است گردش روزگار. روزگارك
دونمسي بويله در. سبك سير وبدعهد وناپايدار. تيز سيرلو وعهدسز وبقاسز در
يعني سريع الزوال در. چو ديرينه روزي سرآورد عهد. چون كه بر پاشلو
كمسه زمانني باشه كتوردي يعني عمري ايا ايرشدي. جوان دولتي سر برآرد ز مهد
پس دولتي جوان يعني بر طفل بشكدن باشني قالديرر. منه بر جهان دل كه بيگانه
ايست. جهانه محبت اتمه كه بيگانه در كه هر كز كيمسه دوست اولمز. چو مطرب كه
هر روز در خانه ايست. مطرب كبي كه هر كون بر خانه ده در. نه لايق بود
عشق با دلبري. شول دلبره تعشق ايتمك لايق دكلدر كه هر بامدادش
بود شوهري. كه هر صباح انك بر زوجي اوله. نكوجي كن امسال چون ده
ترات خلق اليكا بله چونكه بو ييل كوي ياسنك يعني پادشاه عالم سن
كه سال ديگر ديگري ده خداست. زيرا غيري ييل بر غيري كمسه كوي كتخدا
اگر زورمندك كني يا فقير. اما اگر سلطنته مغرور اولوب فقيره ظلم ايليه سن
چنين بيخ رو زنت بود دارو گير. دنياده سلطنتك اثني بش كون داوور
چو فرعون ترك تباهي نكرد. چونكه فرعون لعين نامعقول لغى يعني

الو

الوهيت دعوسني ترك ايلمدي. بجز تا لب گور شاهي نكرد. قبر كنارينه
غير ذكر شاهلق ايلمدي. حكايت: حكيمي دعا كرد بر كيقباد. بر عاقل كيقباد
شاهه دعا ايلدي بويله ديو. كه در پادشاهي زوالت مباد. كه پادشاهلغكه
سكا زوال اولمسون. بزرگي درين خرده بر وي گرفت. بر اولو بو دعاده
اول عاقل اوزره نقصان وعيب طوتدي بويله ديو. كه دانا نگويد محال
اي شگفت. كه اي عجب كمسه دانا محال سويلمز سن نيچون محال سويلدك
كرا داني از خسروان عجم. عجم پادشاهلرندن كيمي بلورسن ز عهد فريدون
وضحاك وجم. فريدون وضحاك وجم زمانندن. كه در تخت وملكش نيامد زوال
كه انك تخت وملكنه زوال كلمدي يعني كلدي. نشايد كه فرزانه گويد محال. چونكه
اول بويله در ايليه لايق دكلدر كه عاقل ودانا كمسه محال سوز سويليه
كرا جاودان ماندن اميد ماند. دنيا كيمه ابدي قالمق اميد قالدي. چو كس را نبيني
كه جاويد ماند. چونكه كمسه يي كورمزسن كه دنياده ابدي قالدي. چنين گفت
فرزانه هوشمند. هوشمند فرزانه چون كه اول كمسه دن بو سوزلري اشتدي
اگر چوب ويرب بويله ديدي كه دانا نگويد سخن ناپسند. كه دانا نامعقول سوز
سويلمز. من اورا نه عمر ابد خواستم. بن اول پادشاهه عمر ابد طلب ايلمدم كه طا
محال اولم. بتوفيق خيرش مدد خواستم. بلكه حق جانبندن انك خير توفيقنه يعني
خيرلشمكه مدد طلب ايلدم. كه گر پارسا باشد وپاك رو. زيرا اگر اول پادشاه
صالح ومتدين وپاك يوريجي وشريعته رعايت ايدجي اوله. طريقت شناس
ونصيحت شنو. طريقت فهم ايدجي ونصيحت قبول ايدجي اوله. ازين ملك رو در كشد
كه دل بر كند. بو ملكدن كه مراد دنيادر بر كون كه كوكل قوپره واميد قطع ايده
سرا پرده در ملك ديگر زند. پادشاهلق سراپرده سني آخرتده قورار يعني

اتن دخی پادشاه اولور پس این مملکت را نباشد زوال ایلیه بو سلطنة
زوال و ضرر اولمز زملکی بملکی کند انتقال بلکه بر ملکدن بر ملکه انتقال ایدر
بمرکش چه نقصان اگر بار ساست مرک ایلا کا نه نقصان اگر صالح ایسه که
در اوقت بینز او پادشاست زیرا اول پادشاه اوقت دخی پادشاه در
کسی را کر سخت و فرمان وعیش بر کنک کر دنیاده گنج و فرمانی و عسکری
واردر جهان نداري و شوکت و کام و عیش پادشاه لغی و شوکتی و
مراد و عیشی واردر اگر سیر تش خوب و زیبا بود اگر انک سیرتی خوب
و زیبا یعنی نیک سیرت و صالح اوله همه وقت عیشش مهیا بود دکلی دنیاده
یعنی دنیاده و عقباده انک عیشی مهیا و حاضر اولور اصلا الم کورمز و
بی حضور اولمز **حکایت** شنیدم که از پادشاهان غور اشتدم که غور پادشاه
یکی پادشه خر گرفتی بزور بر پادشاه رعایا نک خرنی زور ایله طوتر ایدی یعنی
ظلم ایله الوردي خران زیر بار گران بی علف خر لر اغر یوک التنده علف سز
بروزی دو مسکین شدندی تلف بو اکی کونده اول مسکینلر تلف و
هلاک اولورلر ایدی چو منعم کند سفله را روزگار چونکه زمانه سفله یی
غنی و صاحب دولت ایلیه نهد بر دل تنک درویش بار درویشنک
طار و مجروح کوکلنه اوزره یوک قور یعنی اکا جور و جفا ایلر چو بام بلندش
بود خود پرست چونکه اول سفله نک یوکسک طامی یعنی کندوسی خود
و متکبر اوله کند بول و خاشاک بر بام پست الچق طام اوزره بول و خاشاک
ایلر یعنی ضعیفلره جفا و ظلم ایلر شنیدم که باری بعزم شکار اشتدم که بر
کره عسکر ایله شکار قصدینه برون رفت بیدادگر شهریار ظالم پادشاه طشره
کتدی شکار و زید بدنبال صیدی براند پادشاه بورغه لیبی بر صیدک اردنجه

سوردی شبش در گرفت از حشم باز ماند انی کیجه طوتدی عسکرندن گرو قالدی
بتنها بنداند ست روی و رهی یالکوز بر سمت و بر یول بیلمدی یعنی کرو عسکرنه
کلمکه قادر اولمادی بیندا خت خود را بشب در دهی بالضرورة کندوسنی کیجه
ایله بر کویه اتدی یکی پیرمرد اندران ده مقیم بر پیر کشی اول کویده مقیم ایدی
زپیران مردم شناس قدیم بجشتی ادم تانی بو پادشاه هرکس احوالنی بیلیجی پیر لردن
ایدی پسر را همی گفت کای شاد بهر پیر چونکه ظالم پادشاهی انده کلدوکنی
کوردی بو پسرینه ایتدی که ای شاد بهر خرت را مبر بامدادان بشهر سنک
خرکی صباح شهره الته که این نا جوان مرد بر گشته بخت که بو بختی دونمش نا
جوانمرد یعنی بو بدبخت ظالم که تابوت را بینمش جای تخت که اکه تخت بر ینه تابوت
کورم کمر بسته دارد بفرمان دیو شیطانک حکمی ایله قوشاغنی باغلمش طوتر
بر اردن شلا از دست جورش غریو الله جور بالندن فلکه غریو و افغانی
فلککدر یعنی ایرشدی درین کشور آسایش و خرمی بو اقلیمده حضور و راحتی
و آسایش و خرم لغی ندیدو نبیند بچشم ادمی کورمدی و کورمز کوزیله ادمی
مگر کین سیه نامه دی صفا مگر بو صفا سز که کار ظالم بدوزخ رود لعنت اندر
قفا جهنمه کیده حق تعالی نک لعنتی اردنجه یعنی اول اول وقت خلق حضور ایدر
بگفتا لاهم در ازست و سخت پسر جواب که بار سند بو سوزلری اشتدی
یا اسیدی بو لم وزاق و صعبدر پیاده نیارم شدای نیکبخت پیاده
گتمکه قادر دکلم ای اوغلم طریق بیندیشیم و رای بزرگ بر طریق فکر ایله و بر
رای اولور کور رای تو روشن تر از رای من زیرا سنک رایک بنم رایمدن روشن
و معقول ترکدر پدر گفت اگر پند من بشنوي پدر پسرنه ایتدی اگر بنم
نصیحتمی قبول ایدر ایسک یکی سنک برداشت باید قوی بر بیوک طاشی

قالدرمق کرک یعنی قالدرمق کرکسن زدن بر فرق بارکش چند بار یوک چکیجی
اشکه بر قاج اورمق کرک یعنی اورمق کرکسن سرو دست و پهلوش کرده
فکار انک باشنی و ایاغنی و یاننی مجروح ایلمک کرک هرکان فرو مایه زشت
کیش هرکه اول قبیح فعل لو فرومایه بکارش نباید خوبت ریش از خیر
ابعرلو اشک انک اشنه کلمیه بو قضیه بیمبر که کشتی نشکست حضرت پیغمبرکه کیکه
کمیی صدی وزان دست جبار ظالم بیست اول کشتی دن جبار ظالمک
الینه بغلدکی یعنی انک خلاص ایلدکی نیابی که در جز کشتی کرفت اول پادشاه
هر یل ده که در باده غصب ایلیکی الدی نبی سالها نام زشتی کرفت انک
مکافاتی چوق ییلر زیاده ظالملق وزشتلق نامنی طوتدی پس چون نبست
این صدیث از پیر پس چون که بیر دن بو سوزی اشتدی سر از خط فرمان
نبر دش بدر باشنی انک فرمان خطندن طشره التمدی یعنی امرینه اطاعت
اندی فرو کوفت بیچاره خر را بسکه اول بیچاره خری نکاشش ایله محکم دکدی
خر از دست عاجز شدا و پای لنک خر اول حاجز اللدن عاجز اولدی ایاغندن
اقسق اولدی پدر کفتش اکنون سر خویش کیر یا بابسی اکا ایتدی شمدی کند و یانکی
طوت هر آن ره که می بایدت پیش کیر هر او الطریقی که سکا کرک در کوکه طوت یعنی
قنغی یولی استرسک پسر در پی کار روانی فتاد پسر که کار روانک ارد ینه دوشدی
ز دشنام چندان که دانست داد پس غایت بیحضور لغندن دشنام دن اولقدر
بیلورسی و بردی یعنی پسر اول ظالم پادشاهه وافر سوکدی وزان سو پدر
روی بر آسمان و اول جانبدن بابسی یوزنی اسمانه ایلدی یعنی حق تعالی حضرت
تضرع ایدوب اول ظالمه بدعا ایلدی بویله دیو که یارب سجاده راستان
که ای بر زیکه راستکر طریقی و عملی حقیقتلر که چندان امان ده از روز کار
اماتم

که با که روزکاردن اول قدر امان وير که زین نحس ظالم بر آید دمار که بو ظالم نحسدن
دمار کلمه یعنی هلاک اوله تا که بن انک هلاکنی کورب شاد و خرم اولم اکر من ببینم
مر اورا هلاک اکر بن انک هلاکنی کورسم شب کور چشم تخسبد بخاک قبر کیجه
سی یعنی اولدکم وقت تخمردن طپراق ایچنده کورم ادیوم زن از مرد موذی به
بسیار به عورت ظالم اردن چوق مرتبه یکدر سک از مردم مردم آزار به کلب
ادم ایجدیجی ادمدن یکدر مخنث که بیداد بر خود کند مخنث ظلم که کندو نفسنه
ظلم ایدر اول فعل قبیحی اتدیکی ایله از آن به که بر مردمان بر کند اول کسه دن
یکدر که ادمره ظلم ایدر بعضی نسخه ده بو دکر اولنان بیتی واقع اولور خری دید بو بنده
و باد بر چون که اول ظالم پادشاه کلوب اول بیره قوندی انده بیچی و یوک ایلدجی
بر اشک کوردی توانا و زورآور روزکار کرکی قوی و زورلو و ایشه براز یکی مرد
کر استخوانی بدست برپهادر کیمه النده بر استخوان چنان می زدش کاستخوان
بشکست اول خری انجلین اوردی که النده کی استخوان صندی شهنشه بر
اشفت و کفتا ای جوان اول ظالم پادشاه چون که بو حالی کوردی غضب
ایلدی و ایتدی ای جوان زهارت چورت بر منه بی زبان سنک جورک
بو دل سزاوز بهمدون کتدی چو زورآوری خود نمایی مکن چونکه قوی سن
زور نمایی و خودبین لکایله بر افتاده زور ازمایی مکن افتاده و ضعیف
اوزره زورآزمالق و بایوزلق ایلمه بسندش نیامد فرومایه قول چوانه اول
فرومایه یعنی اول ظالم پادشاهک سوزی مقبول کلمدی یلی بانکه بر پادشه
زد هول جوان هیبت ایله پادشاهه اوزنده بر بانک اوردی یعنی پادشاهه
غضب ایله بر کره صیقدی و ایتدی که ای خداوندم باب نوکار کنای سنکا انک
ایلایش طوتمزم یعنی سکا نه بن کند و اشکمی انجدرم سنک انکی انجیمزم روای

ترک دست از خرمن بدار بو ربای یسپاهی بیم خرمدن اول جک که بیهوده
تکم فتم این کار ریش زیرا بو ایشی بی عبث بیر علاکو مطوعدم بر وجون ندائی
پس بکار خویش چونکه بیم غرضمی بلورسن بو دری کند و مصلحتکه بسا کس
که پیش تو معذور نیست. ای چوق کمسه که سنک قتکده معذور دکلدر چو
واینی از مصلحت دور نیست چونکه اصحاب نظر این حسن مصلحتدر ایرا
دکلدر آن بر خانه چو اوادر ملک را درشت امدا زوبی جواب جواندن اول ظالم
پادشاه چو آتشی پرکلدی و بیحضور اولدی. بکفت بیا تا هم بینی صواب. پادشاه
اول جوانه ایدی کل تا نه صواب کوررسن. که پندارم از عقل بیگانه ئی. که ظن
ایدرم عقلدن بیگانه سن یعنی عقلک باشکده دکلدر. زدستی جهان که دیوانه ئی
مست دکل سن بکز رکه دیوانه سن. بخندید که ای شه که نادان بحکم خویش. جوان چونکه
پادشاهدن بو سوزلری اشتدی کلدی واندی ای جاهل پادشاهی بیم اول مکر
حال حضرت بیامد بگوش. مکر خضر پیغمبر که حالی سنک قولاغکه کلمدی یعنی اشتمدک
نه دیوانه خواند کس اورا نه مست. حال بوکه کمسه اکا نه دیوانه نه مست اوقور
چو کشتی درنا توانان شکست. مسکین ارکشتی سنی نیچو صندی دیو شهنشاه کف
ای ستمکار مرد ظالم پادشاه اول جوانه ایتدی ای ظالم کشتی نه دانی خضر
ان برای چه کرد. بیلمزمیسن که خضر پیغمبر علیه السلام انی نیچون ایلدی. دران بحر
جور و جفا پیشه بود. اول بحرده بر ظالم کمسه واردی که انلر پادشاه ایدی
که دلها از وبحر اندر خسته بود. که کوکللر اول ظالمدن یعنی انک ظلمندن غم غصه
دریاسی ایدی. خلایق زکردار او بر خروش. خلایق انک فعلندن یعنی ظلمندن
زیاده غوغا ایدیلر. جزایر زدستش چو دریا بجوش. جزیره لر انک
النندن دریا کبی جوشده ایدیلر یعنی جزیره لرده اولن مخلوق انک ظلمندن زیاده

بیحضور و مضطرب ایدیلر. پس لنزا برای مصالح شکست. ایلیه حضرت خضر علیه السلام
اول مسکینلرک کشتی سنی مصالح و فایده ایچون صدی. که مبادا ز ظالم بگیرد
بدست. که ظالم پادشاه انی کندوسنه ملک اتمیه. شکسته متاعی که در دست
تست به صحت متاعیکه سنک الکده در. از آن به که در دست دشمن درست
اندن یک که بتون اوله دشمن النده اوله. بعض نسخه ده بو ذکر اولن بیت
واقع اولور اما بو منده صکره کلن ابیات بو نسخه که اتفاقی واردر بخندید
عقال روشن ضمیر. روشن فکرلو عقلاء چونکه پادشاه دن بو سوزلری
اشتدیلر کلدیلر و ایتدیلر که بس حق بدست منت ای میر. ایلیه حق بنم الکده
ای پادشاه نه از جهل می بشکنم پای خر. خرک ایاغنی جهلدن صنرم که از جور
سلطان بیدادگر. بلکه ظالم سلطانک جورندن اوتری صنرم. خرابی جانک لنک
و بیمار کش. خر بوزاده اقسق و زحمت چکیجی اولمق. از آن به که بیش ملک
بارکش. اندن یکدر که پادشاه اوکنده یوک چکیجی اوله. تفو بر چنان ملک و
دولت که راند. انجلین ملک و دولت اوزره ظلم و بدعت سوردی که
لعنت بر تا قیامت بماند. که لعنت انک اوزره قیامته دکین قالدی. اکر مار
زاید زن باردار. اکر حامله عورت ایلان طوغوره. به از آدمی زاده دیوسار
شیطان شیر بلوا آدمی زاده دن یکدر. ستمکر جفا بر تن خویش کرد. حقیقت
ظالم کندو کندوسنه جفا ایلدی. نه بر جان مسکین درویش کرد. مسکین و بیچاره
درویشک جانی اوزره جفا ایلدی. که فردا دران محفل نام و ننک. زیرا
یارن اول نام و ننک مجلسنده. بگیرد گریبان و ریشش بچنک. درویش
اول ظالمک یقه سنی و صقلنی الی ایله طوتر. و دنیاده ایذوکی ظلمک حقنی
حق تعالی حضرتی اوکنده طلب ایدر. نهد بار او زار بر گردنش. درویش

کندو گناهلری یوکنی انک بوینی اوزره قور نهاد و سر از عار بر گردنش

اول ظلم عار و خجالت دن باشنی قالدرمغه قادر اولمز گر غنم که حاضر

بارش اکنون کشد فرض اتدم که شمدی دنیاده خر انک یوکنی جکر در ان روز

بار خران چون کشد اول کونده اول ظالم خرلرک یوکنی نیجه جکر گر انصاف

پرسی بد افتد کست اگر انصاف صورر سک بر الغزستان لو و سعادت

سز کسه در که در راحتش رنج دیگر کست شول کمسه که انک راحتنده غیری

کمسیه زحمت و مشقت وار در چمین پنج روزش تنعم بود اول کمسنک تنعمی

و عیش و نوشی انجق بش کون اولور که شادیش در رنج مردم بود شول

کمسنه که انک سروری خلقک زحمتنده اوله اگر بر نخیزد به آن مرده دل یکدر

اگر بانک دوعی بردن قالقمیه یعنی اوله اول مرده دل که خسبید از و مردم ازرده

دل که خلق اندن ازرده دل و پریشان خاطر اوله لر شاه این جمله بشنید

وچیزی نگفت بو سوزلری اشتدی و نسنه دیمدی بیت اسب سهر

نمد زین بجفت انی بغلدی و باشنه تکلتی اوزره قوروب یاتدی همه

شب زبیداری افته شمرد دوکلی کیجه اویقو سز لغندن یلدز سایدی

یعنی صباحه دکن اویومدی زسودا و اندیشه خوابش نبرد غصه

فکردن اتی اویقو المدی چو اواز مرغ سحر گوش کرد چونکه سحر مرغنک

اوازینی اشتدی پریشانی شب فراموش کرد فرزندن کیجه نک

پریشانلغنی فراموش ایلدی سواران همه شب همی تاختند بوقبادن

سوارلر یعنی پادشاهک عسکری دوکلی کیجه چاپدیلر یعنی پادشاهی ب

وجوابلیوا اشتغه بو قاری یلدیلر سحر که جی اسب بشتافتند سحر وقتی

انلک اینکی اکلدیلر در ان عرصه پا اسب دیدند شاه اومیدان پادشاهی

ان اوزره کوردیلر پیاده دیدند یکسر سپاه عسکر پیاده اولوب اولو غورددن

استقباله سکوندیلر بخدمت نهادند سر بر زمین خدمت ایله یر لو زره

باش قویوب تعظیم ایلدیلر چو دریا شد از موج لشکر زمین یردمن لشکر

موجندن یر دریا کبی اولدی بزرگان نشستند و خوان خواستند

اولولر اوتوردیلر و طعام استدیلر بخوردند و مجلس بیاراستند نعمت

یدیلر و مجلسی شراب ورباب ایله زینت اتدیلر یکی گفتش از دوستان قدیم

قدیم دوستلردن بری پادشاهه ایتدی که شب حاجبش بود در روز تش ندیم

انجلین کمسه بری اول دوستی که کیجه انک دربانی و کوندز مصاحبی ایدی ـ

رعیت چه نزلت نهادند دوش رعیت دن کیجه کمسنه ما حضری قودیلر یعنی

سنی نه ایله ضیافت ایلدیلر که اندر ده قالدک که مارا نه چشم آرمید و نه گوش

کر سنک اوتری بزم نه کوزمز و نه قولغمز دکلندی یعنی سنی طلب ایلمکدن صباح

دکن اومدق شهنشه نیارست کردن حدیث پادشاه چونکه اول مصا — حبندن

بو سوزلری اشتدی دهقان ایلدکندوا و ناسنده واقع اولن احوالی

بیان ایده سویلمکه قادر اولمدی که بروی چه امد ز خبث خبیث که اول

کوبه اولان خبیثک خباثتندن اکا نه کلدی و نه قدر طعن و دشنام اشتدی

هم اهسته سر برد پیش سرش بو قدر مصاحبندن صکره هم بو مقدار یقینجی

باشنی اول ندیمک باشنه یاقینه التدی فرو گفت پنهان بگوش اندرش مخفی

انک قولغنه ایتدی یعنی خیسلدی بو بلدیو کسم پای عزم نیاورد دیپش

کمسه بنم اوکومه قوش یاغنی کتوردیپا قنده قالدی که اکله قابل نحله برنسنه

کتوره لر و لیکن دست خورد از اندازه بیش اما خاطرلی یعنی ادب بری

اندازه دن زیاده کتدی یعنی یدی بجلامه دکن سوکدی چو شور و طرب

در نهاد آمدش چون که اول مجلسده نوشش ایتدوکی باده نک کیفیتی و شوری
انک نهادنه کلدی یعنی تمام کوزنه کلدی زد دهقان دوشینه یاد آمدش دون
کیجه که دهقاندن انک یادنه کلدی که کوین اکه نه سوزلر سویلمش ایدی بفرمود
جستند و بستند سخت پادشاه بیوردی یانی طلب ایلدیلر بولوب محکم بغلادیلر
بخواری فکنند در پای تخت حقارتیله اول دهقانی تخت ایاقنه براقدیلر
سیهٔ دل بر آهیخت شمشیر تیز قاره کوکللو ظالم پادشاه کسکن قلیج عریان
ایلدی ندانست بیچاره راه گریز بیچاره دهقان قچمق یولنی بیلمدی یعنی
قچمغه قادر اولمدی شنیدان دم از زنه کی او نوش دهقان اول نفسی
یا خود اول وقتی حیاتندن اخر صانیدی یعنی حیاتندن امیدی قطع ایلدی و اول
دمن اولدکی مقرر بلدی بگفت آنچه که وید در خاطرش پادشاهه بی باک
آشکاره سویلدی شول نسنه یی که انک خاطرنه خطور ایلدی نبینی که چون کارد
بر سر بود کور میسن چونکه بچاق باشی اوزره قلم تراش اولور یعنی قطع ایدر
قلم را زبانش روان تر بود اول قلمه دلی روان رک اولور چو دانست
کز خصم نتوان گریخت دهقان چون بیلدی که خصمندن یعنی پادشاهدن قچمق
و خلاص اولمق ممکن دکلدر به بی باکی او نیز ترکش بر یخت بی باکلک
ایله اول دهقان دخی ترکشنی دوکدی یعنی دلنده کلن سوزلری سویلدی
سر نا امیدی بر آورد و گفت امیدسزلق باشنی قالدردی و پادشاهه ایتدی
نشاید شب گور در خانه خفت قبر کیجه سی خانه ده اویومق ممکن دکلدر یعنی
اجل ایرشدکن حیاتده اولمق محالدر نه تنها منت گفتم ای شهریار
بالکوز بن دیمدم سکا ای پادشاه که بر کشته بختی و بدروزگار که جهانی ظالمی
دوغمش سن و بدروزگارسن یعنی ظالم و سعادتسزسن نه من کردم از دست

جورت نفیر سنک جورکدن انجق بن نفیر و بد دعا ایلمدم که خلقی ز خلقی
یکی گشته گیر یالک بن دکل اخر خلق دخی سنک جورکدن نفیر و بد دعا
ایتدیلر و ایلیه بیلی هلاک انک ایله اول آخر خلقدن برینی هلاک ایلدک
طپتانندن سکا نه فایده حاصل اولور بینه بد دعا ضلالدن بولمزسن ز نا
مهربانی کرد در دور رفت شول مهربانسزلقدن و ظالملقدن که سنکدن دور کرده ده
همه عالم آوازه جور رفت دوکلی عالم سنک جورکله آوازه سی ایردی یعنی جورک
اهل عالم بیر اولمشدر چرا خشم بر من گرفتی و بس نیچون انجق باکه خشم طوتدک
منت بیش گفتم همه خلق بس بن سکا دیکلمه ایتدم دوکلی خلق اردنجه ایدرلر
عجب گر منت بر دل آمد درشت عجب که جهان بندهٔ سنک کوکلکه قتی کلدی
بکشتن گر روا به همه خلق کشت اگر دوکلی خلقی دیلمکه قادر ایسک دیله لکن
قادر دکلسن و گر سخت آمد نکوهش ز من اگر بنده دن سکا مذمت قتی و کوچ کلدی
ایسه با نصاف بیخ نکوهش بکن عدل ایله مذمتنک کوکنی قوپر یعنی ظلم ایلمه
تاکه سنی ظالملق ایله مذمت اتمیه چو بیداد کردی توقع مدار اما چونکه خلقه
جور و ظلم ایلدک امید طوتمه که نامت به نیکی رود در دیار که سنک نامک دیارده
ایلک ایله کیده ورگر ز انکه دشوارت آمد سخن و گر انداکه یعنی اگر سکا ظالم
ایدکم سوزی کوچ کلدی ایسه که باکه بو قدر غضب ایتدک و گر هر صنه دشوارت آید
سخن ایلیه هر نه که سکا کوچ و دشوار کلور کر و ایله ترا چاره از ظلم بر گشتنست
سکا ظالملقی نامندن و مذمتدن خلاص بولمغه چاره ظلمدن دونمکدر یعنی
ظالملک اتمکدر نه بیچاره ره بی گنه کشتنست که نه سن بیچاره یی دیلمک دکلدر
و اینچ روز دیگر مانی مگیر بش کون دنیاده کرو سن بشکیون قالمش طوت یعنی حیاتنده
اولمش فرض ایله دو روز دیگر عیش خوش راند گیر آکی کون دخی لطیف

عیش بوروش وشوق بوده وفا ایلمش طوت یعنی بو بد فرض ایله نماند ستمکار بد
روزکار. بیرام ززمانلو یعنی بیرام زمان حاللو ظالم قالمز جانه بر ولعنت پایدار لیکن
انکا اوزره ابدی لعنت قالور کارلقلرینک ماقبلی دایم ساکن در ندانم کرون
فسبدنه دیدکان بلمزم سنک کوزلرک نیچه اولور یعنی تعجب ایدرم که سن حقد
ایله نیچه اولورسن تحفه زدست ستمدیدکان حال بوکه ستمکارلکدن ظلم کورمش
کسه لر اوبو مثلر در تر اینک بندست اکر شنوی محصل کلام بو سوزلرک
اوبو نصیحت در اکر قبول ایدرایسک وکر نشنوی خود پشیمان شوی واکر
قبول اتمیه سن خود پشیمان اولورسن بدان کی ستوده شود پادشاه پادشاهک
ایله تحسین ممدوح اولور که خلقش ستایند در بارگاه که عادل در بو خلق انی
دیوان خانه وجمعیت ده تحسین ثنا ایتمز ونه شنه یی مفید در بس نفرین
کنان بپیره زن حال بوکه قری عورت چقری اردنجه ایلیج وبد دعا ایدیجی اوله
همی کفت وشمشیر بالای سر اول دهقان بو سوزلری ایدردی وتیغ باشی
اوزره ایدی سپهر کرده جان پیش تیر قدر جانی قدر اوقی اوکنه سپر ایلمش
ایدی یعنی حقدن اکلمش قضایه رضا ویرمش ایدی شه از مستی غفلت امد بهوش
شاه چونکه دهقان دن بو سوزلری اشتدی غفلت مستلکندن هوشه
کلدی وعقلی باشنه جمع ایلدی بکوشش فرو کفت فرخ سروش مبارک فرشته
یا خود جبرئیل انک قولغنه تحتی سویلدی کز این پیر دست عقوبت بدار
که بو پیردن عقوبت الکنی طوت یعنی بونی هلاک اتمکدن فراغت ایله یکی کشته
کیر از هر اراه هزار نیجه بیک ادمدن برینی دیلمش فرضا ایله زمانی سرشتا
در کسیان بجانه بو حالت دن بیرمرتبه ده تحیر وسراسیمه لک حاصل اولدی
که بر زمان اول پادشاهک باشی یقه سنده قالدی پس انکه بعفو استین

بر فشاند اند شکر اول دهقانک عقوبه یکی سلکدی یعنی انک خلاصنه الی ایله
اشارت ایلدی بدستان خود بند از وبر کرفت اول حالده دهقانه بر محبت
اتدی که الی ایله اشارت اندکده شکر او ایاغ اوزره قالقوب کندو الی ایله اول دهقان
بندنی چوزدی سرش را ببوسید ودر بر کرفت پادشاه اول دهقانک دیدی و
سینه سنه طوتدی یعنی در اغوش ایلدی انک ایله معانقه ومصافحه ایلدی ز راه دم که
طالع نمودش بهی اول دم که طالع کرایلک کوستردی یعنی دهقانک طالعی
سعید اولدی بزرکیش بخشید وفرمان دهی پادشاه اول دهقانه اولولق
دعالنک بغشلدی ووالی بر عالی مرتبه یه ایر کوردی بکیتی حکایت شد این داستان
بو داستان جهانه حکایت اولدی زو دنیکبخت از بی راستان ایو بخت اولدی
کسه عاقل ارکسه ایو ارک اردینه کیدر یعنی انلره تابع اولور بیاموزی باز عاقلان
حسن وخوب عاقل لردن ایو خوی اوکرنورسن وخوب عادت تحصیل ایدرسن
نه چنانکه از جاهل عیب جوی اول غدر دکلکه عیب جوی جاهلدن ایو خوی
ایوزیاده اوکرنورسن زدشمن شنو سیرت خود که دوست دشمندن انت
کندو سیرتکی زیرا دوست هر انچه از تو اید بچشمش نکوست هر اول نامعقول که
سندن صادر اولور انک کوزنه ایودر زیرا دوست دوستنک عیبنی کورمز سنا بس
سرایان نه یار تواند سنی مدح ایدیجیلر سنک یارک دکللردر ملامت کنان
دوستند لا تواند بلکه ملامت ایدیجیلر وسکا طعن وتشنیع ایدنلر سنک دوست
لرکدر وبالست داد نمه بچور قند خسته به شکر وبزرک کناه در که داروی
تلخش بود سودمند که اول خسته یه که اجی دارو ونفرت فایده لو اوله ترشی
روی به بهتر کند سرزنش ترشی روی یعنی دشمن طعن وسرزنشی ایو ک
ایدر کر یاران خوش طبع شیرین منش که شیرین خویلو وخوش طبع لو

ياران دن منش خوبى وطبيعت معنا سندر ازين به نصيحت نكويد كت
سكا بو نوع ايله نصيحت كسه دينمز وكر عاقلى يك اشارت بست اكر عاقل ايسك
سكا بر اشارت يتر ديكلكه بو قدر تفصيل اوزره نصيحت حكايت بود در خلافت
بماءمون رسيد خلافت دوريده چونكه ماءمون خليفه يه ايرشدى يكى ماه پيكر
كنيزكى خريد اي صورتلو بر كنيزك صاتون الدى چهره آفتابى بتن كلبنى صورت
ده جهان بر افتاب بچهره جان بر كل خندان ايدى يعنى خوب صورت وموزون
قد بر محبوبه ايدى بعقل خردمند بازى كنى عاقلك عقلنى ايله اويون ايدجى
بر كوزل ايدى يعنى زياده حسننده عقل انك مغلوبى ايدى بچون عزيزان
فرو برده چنگ عزيزلرك قاننه پنجه سنى باتورمش ايدى سر انكشتها كرده
عناب رنك برمقلرك اوجنى عناب رنك لو ايلمش ايدى برابروى عابد
فريبش خضاب اول كنيزكك عابد فريب قاشى اوزره راستى چو قوس
قزح بود بر افتاب افتاب اوزره واقع اولمش قوس قزح كبى ايدى الكم
سنها الدر شب خلوت ان لعبت حور زاد خلوت كيجه سى اول حور اصل
لعبت مكر تن در اغوش ماءمون نداد مكر تننى ماءمونك قوجاغنه ويرمدى
يعنى قوجاغنه رضا ويرمدى كرفت اتش خشم در وى عظيم غضب اتشى
ماءمونه زياده تاءثير ايتدى سرش خواست كردن چو جوزا دو نيم اول
دمده اول كنيزكك باشنى جوزا كبى ايكى پاره ايلمك دلدى بكفتا سر اينك
بشمشير تيز اول كنيزك ماءمون خليفه يه ايتدى اشته باشمى كسكن قليج
ايله بينداز وبا من مكن خفت وخيز آت يعنى كس وبنم ايله ياتمق و
قالقمق ايله يعنى بنى هلاك ايله بنمله ياتوب قالقمه كه بوكه رضام يوقدر
بكفتا زكه بر دل كزند آمدت ماءمون كنيزكه ايتدى سنك قلبكه كيمدن

ضرر كلدى كه بويله بيگونه سن چه خصلت ز من ناپسند آمدت بندن نه خوى
سكا نا مقبول كلدى بكفتا ركشى وركشانى سرم كنيزك ماءمون خليفه يه
ايتدى اكر بنى هلاك ايدرسن واكر قليج ايله بنم باشمى ايكى پاره ايدرسن سنك ايله ياتمغه
رضام يوقدر زيرا زبوى دهانت برنج اندرم سنك اغزك رايحه سندن رنجيده
والم ده ايم كشند تير پيكار وتيغ ستم جنك تيرى وظلم تيغى بركره دپه يكبار
وبوى دهن هردم بدم ودهانك رايحه سى متصل دايما بوكه بوكره اولمك يكباره
بيكره اولمكدن شنيد اين سخن سرور نيك بخت ايو بختلو سرور يعنى ماءمون
خليفه اول كنيزكدن بو سوزى اشتدى برآشفت نيك وبرنجيد سخت محكم
غضب ايلدى وزياده بيحضور اولدى همه شب درين فكر بود وبخفت دوكلى
كيجه ماءمون خليفه بو فكرده ايدى واويومدى دكر روز با هوشمندان بكفت
ايرتسى كون عاقللره يعنى اطبايه ايتدى طبيعت شناسان هر كشورى
ايله عاقللركه هر بر كشورك طبيعت شناسلرى وحاذقلرى ايدى لر سخن
كفت با هر يك از هر درى ماءمون خليفه هر بر طبيبه هر بابدن سوز سويلدى
يعنى اشكاره بنم اغزم قوقر ديمدى بلكه ظرافت ايله هر برسنه انك علاجنى سؤال
ايلدى اول باشاده اغز قوقمق انك علاجنى خفى سؤال ايلدى دلش كرچه
درحال از ور رنجه شد ماءمون خليفه نك كوكلى اكرچه اول حالده اول كنيزكدن
يعنى سوزندن رنجيده وبيحضور اولدى دوا كرد وخوشبوى چون غنچه شد
كندونه علاج ايلدى واول بدرايحه انك اغزندن كيدوب غنچه كبى لطيف رايحه لو
اولدى بر كه چهره را همنشين كرد ودوست ماءمون خليفه او پرى صورتلو
كنيزكى كندو سنه همنشين ودوست ايلدى كه اين عيب من كفت يار منست
زيرا بنم بو عيبمى اول كنيزك ايتدى ايليه بنم يارم اودر بنزد من

انكس نكوخواه تست بنم قتمده اول كسه سنك محبك و دوست كه كوید
فلان خار در راه تست كه سنك یولكده فلان خار واردر دیه بكمراه كفتن
نكوخیروي یولدان آزمشه یو طوغري كیدرسن دیمك كناه بزركست و جور
قوي عظیم كناه در و اول كمسه یه بیوك جوردر هر آنكس كه عیبش نكویند
پیشش هر اول كمسه كه انك عیبني اوكنده سویلمیه‌لر هنر داند از جاهلی
عیب خویش جاهل لكندن كندو عیبني هنر بیلور مكو شهد شیرین شكر فایقست
عسل شیرین در شكر لذیذ و اعلی در دیه كسی را كه سقمونیا لایقست بر كمسه‌یه
محموده لایق و فایده لو در چه خوش كفت یك روز دارو فروش نه لطیف
دیدي بر كون طبیب شفا بایدت داروي تلخ نوش سكا شفا و صحت كركسه
اجي دارو ایچ اكر شربتي بایدت سود مند اكر سكا فایده‌لو بر شربت كركسه ز سعدي
ستان داروي تلخ پند نصیحت اجي داروسي یعني داروي تلخه بكزر نصیحتي
سعدي دن آل بپرویزن معرفت بیخته كه اول نصیحت داروسي معرفت
الكلیله النخل در بشهد عبارت بر امیخته عبارت و الفاظ عسلي ایله قریشمشدر
حكایت شنیدم كه از نیكمردی فقیر اشتدم كه بر ایو فقیر كمسه‌دن یعني بر صالح
دل آزرده شد پادشاهی كبیر بر عظیم پادشاه بي حضور و پریشان خاطر اولدي
مكر بر زبانش حقی رفته بود مكر اول مردك لسانندن اوزره بر حق سوز كتمش
ایدي یعني انك لسانندن بر حق سوز صادر اولمش ایدي ز كردن كشی بر وي انفه
بود لیكن اول پادشاه جبار لغندن انك اوزرنه غضب اتمش ایدي بزندان
فرستادش از بارگاه پادشاه اول فقیري باركاهندن زندانه حبس ایله
كوندردي كه زور از مایست بازوي شاه زیرا پادشاهك بازوسي قوي
استرسه ظلم استرسه عدل ایلر زیاران یكي كفتش اندر نهفت دوستلردن

بریسي اول فقیره تنها دوایدي مصالح نبود این سخن كفت كفت بو سوزي
سویلك مصالح و معقول كلمز ایدي اول فقیر اكه جواب ویروب ایدي به
رسانیدن امر حق طاعتست حق تعالی حضرتنك امر حقي ایرشدرمك طاعتدر
ز زندان نترسم كه یك ساعتست زنداندن خوف اتمزم زیرا بر ساعتدر یعني
دنیانك بقاسي بر ساعت در قیندن قالدي كه بنم زندانده محبوس اولدوغم زمان
همان دم كه در خفیه این راز رفت همان دم كه خفیه ده بو راز كتدي
یعني تنهاده بو رازي سویلدي حكایت بكوش ملك باز رفت حكایت
كرو پادشاهك قولاغنه كتدي یعني اول سوزي پادشاهه سویلدیلر بخندید
كو ظن بیهوده برد چونكه پادشاه بوني اشتدي كلدي و ایتدي كه اول فقیر
عبث و نا معقول ظن ایتدي نداند كه خواهد درین حبس مرد اول
فقیر بیلمز كه بو حبسده اولسه كرك غلامي بدرویش برد این پیام بر غلام
بو خبري اول محبوس اولان درویشه ایلتدي بكفتا بخسرو بكوای غلام اول
فقیر خبر كتورن غلامه ایتدي پادشاهه دي اي غلام مرا بار غم بر دل ریش
نیست بنم مجروح كوكلم اوزره غم یوكي یوقدر كه دنیا همین ساعتی بیش نیست
دنیانك هپسي بر ساعتدر زیاده دكلدر نه كر دستكیري كني خرم بوبلدكلدر كه
اكر بكا معاونت ایلیه‌سن خرم اولم یعني خرم اولمم نه كر سر بري درد ل آید غم
بولیده دكلدر كه اكر باشمي كسه‌سن كوكلمه غم كلمه یعني كلمز نه كر كامراني بفرمان
و كنج سن اكر كامران ایسك فرمان و كنج ایله دكر كس فرو مانده در ضعف و رنج
غیري كمسه عاجز ایله ضعف و رنج زدر دروازه مرك چون در شویم موت
دروازه سندن چون طاشره كیدر یوز یعني موت مقرر اوله بیك لحظه باهم برابر شویم
بر لحظه ده بري بریمز ایله برابر اولورز منه دل برین دولت پنج روز بو بش كون

یعنی یوز مان قلیل دولتنه محبت اتمه بد و دل خلق خود را مسپور خلقك
اه بد دعاسی ایله کندوکی یقمه نه بیش از نو بیش از تواند و خشند سند نه اول
کان پادشاه که رسند بکا زیاده گنج و مال اغنیایدیرمی یعنی قیزنیدیر به بیداد کرده جگا
سوختند جهانی یعنی جهان خلقنی ظلم ایله کبابه یقدیلر اصلا ترحم اتمدیلر لیکن عاقبت
نه فایده حاصل اولدیلر لعنت و بد دعادن غیری چنان زی که ذکرت بتحسین کنند
چون که حال بویله در دنیاده سن دخی اخلاقین دیرلکه سنی تحسین ایله یاد ایده لر
وسکا خیر دعا ایلیه چو مردی نه بر گور نفرین کنند چونکه اولدک یعنی چونکه اوله سن
شویله دیرلک ایله که سنک قبرک اوزره یعنی سکا نفرین و بد دعا اینه لر نهاید برسم
بد آیین نهاد برامر عادت ایله قانون قویمق کرکمز که گوید لعنت بران کین
نهاد براه رسم عادت ایله قانون زیرا دیرلر لعنت اولسون انک اوزرینه که بویله عادتی و بو
قانونی قودی و گر بر سر آید خداوند زور و گر باشه کلیر یعنی اعلی مرتبه یه یارشه
حکم و حکومت ده منصب و زور صاحبی نه زیرش کند عاقبت خاک گور قبر
طپراغی عاقبت انی الننه ایلمزمی یعنی عاقبت موت النده مقهور و مغلوب اولوب
قبره کیرمزمی بفرمود دلتنک روی از جفا چون که اول کمسه بو سوزلری
اشتدی اولدی زیاده ترش روی پادشاه بیوردیلکه جفادن که بیرون کنندش
زبان از قفا که انک لسانینی قفاسندن طشره آیین یعنی کسه لر چنین گفت
مرد حقایق شناس اول حقایق شناس کمسه بویله دیدی کزین هم که گفتی ندارم
هراس که بو سوزدن دخی کایندکه خوف طوترم من از بی زبانی ندارم غمی
بن زبانسزلقدن اصلا بر غم طوترم که دانم که ناگفته داند همی زیرا بلورم که حق
تعالی حضرتی جل جلاله سویلمدیکمز سرلری بیلور اگر بی نوایی بر جود ستم اگر دنیاده
فقیرلق و ظلم ایلدم یعنی سن بکا ظلم ایدرسن کرم عاقبت خیر باشد چه غم اگر بنم

عاقبت

عاقبتم خیر اوله نه غم زیرا دنیانک بقاسی و عقبانک فناسی یوق عروسی بود نوبت
ماتمت ماتم نوبتی سکا دوکون اولور یعنی موت سکا حقیقتده عیش و عشرت
اولور گرت نیک روزی بود خاتمت اگر سنک خاتمک نیک روزلق اوله یعنی
ایمانله اولرسن **حکایت** یکی مشت زن بخت و روزی نداشت بر زور بازووار
ایدی که دولت و رزق طوتمزایدی یعنی زیاده فقیر ایدی نه اسباب تا شامش
بریانه چاشت اول بیچاره نک فقری بر مرتبه ده که نه اخشام وقتی نه قوشلق
وقتی ییجک حاضر ایدی ز جور شکم کل کشیدی به پشت بالضروری شکم جورندن
ارقه سی ایله بالچق چکردی یعنی بر کفاف حاصل اولسون دیو ایرغادلق ایدردی
که روزی محالت خوردن بهشت زیرا اشتهد و قوت ایله رزق یمک و دولت
حاصل انک محالدر مدام از پریشانی روزگار دایم روزگارک پریشان
لغندن و کندونک مرادسزلغندن دلش حسرت آلوده تن سوکوار انک کوکلی حسرت
ایله آلوده ایدی یعنی متحسر ایدی تنی یاسلو ایدی گهش جنگ با عالم خیره کش
کاه اول مشت زنک خیره کش عالم ایله جنک و خصومتی وار ایدی گه از بخت
شوریده رویش ترش کاه پریشان بختندن و زمانه نک مساعدت اتمه سندن
انک یوزی ایکشی ایدی یعنی بی حضور ایدی گه از دیدن عیش شیرین خلق کلیجه
خلقک لذیذ و لطیف عیشنی کوردکدن فرو می شدی آب تلخش بحلق انک بوغازنه
اجی صو کیردی یعنی بی حضورلغندن یوتقنوردی گه از کار آشفته بگریستی
کاه پریشان اشندن یعنی حالی پریشان اولدوغندن اوتوروب اغلردی بویله
ز بوگر کسی دید ازین تلخ تر زیستی که بوندن اجی رک و بوندن مشکل رک
دیرلک کم کوردی کسان شهد نوشند و مرغ و بره سایر کمسه لر عسل نوشش
ایدرلر و مرغ و بره ییرلر یعنی عیش و عشرت ایدرلر که مرا روی نان می نبیند تره

بنم تک بوزمی ترکور مزیعنی نان طلب ایتمکه قره بولمغه قادر دکلم قسنتی قالدی
عیش پر عشرت شده واعلم گر انصاف بپرسی زنیکوست این اگر انصاف صورا ایسک
یعنی انصاف ایله نظر ایدر ایسک بو ایو دکلدر برهنه من و گوگرده ابوستین بر
عربانکر به تنک کورکی وار چه بودی که بایم در بین کار کل ناولیدی کرا یاعم
بو بابلجی ایشان یعنی بو ابرعاد لقدن بکینی جز ورفتی از کام دل کوکلم مرادندن
بر کیجه یا نیدیا دریغ از فلک شیوه ساختی دریغ بم بو حاله اگر فلک بر شیوه دوزیدی
یعنی باکه بر نظر ایدیدی بو حیله ایتمک ایله که گنجی بچنک من اندا ختی که بنم المه بر کنج
ایندی یعنی واقر مال ویریدی هر روزکاری هوس باندمی هر بر زمان بر آرزو
سوردیم وعیش و عشرت ایدیم زخود گردد محنت بیفشاندمی کند مدتی
نوری سلکیدم یعنی فقر محنتندن خلاص بولیدیم شنیدم که روزی زمین می
شکافت اشتدم که بر کون حاول زور بازو بر قزردی عظام زنحدان بوسیده
یافت چوریش انک کهکه کلری بولدی بجا کاندرش عقد بکسیخته خاک ایکند
انک بابنی فاذلش گهرهای دندان فرو ریخته گوهر کبی لطیف دیشلرینی
دوکمش دهان چی زبان بندمی گفت وراز زبان سز دهان لسان
حال ایله نصیحت ایدر وراز سویلردی بو ایدر دیو که ای خواجه باینوایی بساز
که ای کشی فقر و قدرت سزلغا ایله قناعت ایله زیرا نیایفت حال دهن زیر
گل بالجی الثنه یعنی قبده دهانک حالی بود کلی در شکر خورده انکار
با خون دل شکر یش با خون دل بعش ظلم ایله یعنی سن انی دنیاده صفا
ایله یا بلا ایله عمر سورش حوت غم از گردش روزگار ان مدار روزکاردک
دونمسندن غم طوتمه که جی با تبرد دبسی روزکار زیرا روزکار بسز چوق
دوراید. همان لحظه کین خاطرش روی داد همان لحظه که بو بندلرانک

خاطر

خاطره خطور ایلدی غم از خاطرش رخت یکسو نهاد غم انک خاطرندن رختی بر جانبه
قودی یعنی غمی کندی وانلرن عکره کند وسته خطاب ایتمکه شروع ایلدی که
ای نفس بی رای وتدبیر و هش که ای رأی سز و تدبیر سز و عقل سز نفس
بکش بار تیمار و خود را مکش غم یوکنی چک و کندوکی دیله غمی یکسره صفده
بن بلاده ایم دیو اگر بنده با بار بر سر برد اگر بشی باشی اوزره یوک ایله یعنی
رنج و عنا ده اوله و گر سر بابر اوج فلک بر برد و گر صاحب دولت باشنی
اوج فلک العزه ایلت یعنی حضور و سرورده اوله دران دم که حالش دگرگون شود
اول دمده که انک حالی دگرکون اوله یعنی اجلی ایرشه بمرگ از سرش هر دو بیرون
شود مرگ ایله ایکیسی بلا انک باشندن طشره کدر یعنی نه ذوق وصفا نه درد و بلا
قالور غم و شاد مانی نماند ولیک دنیاده غم و شادمانلق قلمز لیکن جزای
عمل ماند و نام نیک عمل جزاسی و ایو اد قالور کرم پای دار د نه دیهیم و
تخت کرم باقی قالور تاج و تخت باقی قالمز بده کز تو این ماند ای نیکبخت
ور یعنی کرم ایله زیرا سندن بو قالور ای یا بوبخت لو مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم
ملکه و منصب و عسکره دوزره اعتماد ایلمه اگرک نباخی واندر دو کند و که غرور
دیره کز پیش از تو بوده است و بعد از تو هم زیرا بو ملک سندن اوول ولشی در
و سندن صکره دخی اولور خداوند دولت غم دین خورد دولت و سعادت ایه
صاحب دین غمنی یر یعنی اکه سعی ایدر که دنیا بهر حالتی بگذرد زیرا دنیا بهر
حالت باقی دکلدر عاقل اولان کمسه اکه مشغول اولمز بخواهی که ملکت برآید بهم
استر ایسک که سنکی ملکک غم ایله بو قادی کله یعنی بادشاه لقدن صکره اوخته
غم کورمک استر ایسک غم ملک و دین خورد بایدبهم سلطنت و دین غمنی بیله
یلمکرک همان دنیا به مشغول اولمق گرک زر افشان چو دنیا بخواهی گذاشت

حق یولنه فقیرلره زر نثار ایله چونکه دنیایی ترک ایتمک کرک که سعدیا در افشانده
چون زر نداشت که سعدی در صلاح چه بی چون که زر طو تعدی یعنی یوق ایدی
حکایت حکایت کنند از جفاکستری زیاده ظالم ایدی بر ظالم پادشاهدن
حکایت ایدرلر که فرمان دهی داشت در کشوری که اول ظالم پادشاه بر
کشورده فرمان ده ایکن طوتردی یعنی پادشاه ایدی درنا ایام او روز مردم چو شام
اما شویله ظالم ایدی که انکله ایامنده خلقک کوندوزی شام کبی سیاه ایدی نت
از بیم او خواب مردم حرام اول ظالمک خوفندن کیجه خلقه اویقو حرام ایدی هم
روز نیکان ازو در بلا دوکلی کون ایلر انک بلاده ایدیلر بشب دست پاکان
ازو بر دعا کیجه ده پاکلر ایلی اول ظالمدن دعا اوزره ایدی یعنی انکا بددعا
ایدرلردی کروهی بر شیخ آن روزکار بر بلوک که اول زمانک شیخی قتنده
ز دست ستمکر کریستند زار اول ظالمک النده شکایت ایدوب وافر اغلدیلر
و بویله دیدیلر که ای پیر دانای فرخنده رای که ای فرخنده و لطیف رایلو
عاقل پیر بگو این جوان را بترس از خدای بو جوانه که یعنی بو ظالم پادشاهه دی
که الله تعالیدن خوف ایله بو خلقه ظلم ایلمه بگفتا دریغ آیدم نام دوست شیخ
اول خلقه جواب ویروب ایتدی یا که حیف کلور دوستک آدی یعنی الله تعالینک
خوف ایله و امرنه مخالفت اتمه دیو اکا نصیحت اتمک با که حیف کلور که هر کس نه
در خورد پیغام اوست زیرا هر کسه اول اللهک خبرنه لایق دکلدر کسی را که بینی
ز حق برکران برکسه یی که حقدن کنارده کورسن یعنی حق سوزه راضی اولمز
اکا سن مده بار نامه ای خواجه حق در میان ای کیشی انکله حق سوزی اوز
قومه یعنی حق سوزدن اکا نسنه سویلمه دریغست با سفله کفتن علوم سفله
علوم و معارف سویلمک حیفدر که ضایع شود تخم در شوره بوم زیرا شوره

یره تخم ضایع اولور چو در وی نکیرد عدو داندت چونکه سنک حق سوزک
اکا تاثیر اتمیه سنی دشمن بیلور برنجد بجان و برنجاندت جان ایله انجنور یعنی
زیاده بی حضور اولور و سنی رنجیده ایدر ترا عادت ای پادشه حق روست سنک
عادتک ای پادشاه حق رولکدر یعنی حق سوزه راضی و قائلسن دلیری در حق
کوی باز چنان قویست حق سویلیجی کسنک کوکلی بو سببدن قوی در که هرکز کمسه دن
خوف اتمز حقیقت کفتم ای خسرو پاک رای ای پاک رایلو پادشاه حق سوز
هر نه ایسه بی باک سکا ایتدم توان کفت حق پیش مرد خدای حق سوزی خدا
دوستنک اوکنده سویلمک ممکندر زیرا الم چکمز نکین خصلتی دارد ای نیکبخت
نکین بر خصلت طوترای بختلو که در موم کیرد نه سنک سخت که اول خصلت
مومه تاثیر ایدر حکم طاشه تاثیر اتمز عجب نیست کر ظالم از من بجان عجب دکلدر
اکر ظالم بنم جانمله برنجد که دزدست و من پاسبان انجنه و بی حضور اوله زیرا
اول ظالم دزددر و بن پاسبانم تو هم پاسبانی بانصاف و داد سن دخی ای
پادشاه خلقک پاسبانیسن انصاف و داد ایله که رعایایه تمام رعایت ایدیجی سن
لطف و کرم ایله که حفظ خدا پاسبان تو باد که حق تعالینک حفظی سنک پاسبانک
و حافظک اوله سون ترا نیست منت ز روی قیاس بخصوص من قیاس یوزندن
سکا منت یوقدر خداوند را منت و فضل و سپاس حق تعالییه در منت و فضل
و سپاس یعنی سنک خلق اوزره وار عدلک حقیقتده سندن دکلدر بلکه حق تعالی
دن در اکا شکر ایلمکدر که در کار خیرت بخدمت بداشت زیرا سنی خیر
ایشنده خدمتده طوتدی و سکا توفیق ویردی نه چون دیکران معطل کذاشت
سنی غیریلر کبی معطل و بیکار قومدی همه کس بمیدان کوشش درند دوکلی
کسه کوشش و سعی میداننده در یعنی کوشش ایدرلر ولی کوی دولت

نه هر کس برند لیکن دولت وسعادت طوبی دوکلی کسه ایلن حز لر بس اولدیکه
دولت داد حق در کوشش ایله دکلدر تو حاصل نکردی بکوشش بهشت سن
جنتی سعی ایله حاصل ایلمدک خدا در تو خوبی بهشتی هرشت بلکه الله تعالی حضرتی
عزّ اسمه سنی جنت لولق خوبی یوغدی یعنی سنی لطفی ایله جنت لو ایلدی دلت
روشن ووقت مجموع باد فلبک ایمان نوری ایله روشن اولسون ووقتک غم
سزلق ایله مجموع اولسون قدم ثابت وپایه مرفوع باد قدمک اسلام دینی اوزره
ثابت اولسون ومرتبه‌ک دنیا وعقبی ده بلند اولسون خیالت خوش ورفتت
بر صواب خیالک خوش اولسون وحرکت اوزره اولمغله دنیادن کتمک صواب
اوزره اولسون عاقبت خیرلق ایله عبادت قبول ودعا مستجاب عبادتک
مقبول ودعاک مستجاب اولسون کفتار اندر رای پادشاهان وتدبیر ملک
همی تا بر آید بتدبیر کار مادامکه تدبیر ایله ایش ومصلحت حاصل اولور مدارا
مدارای دشمن به از کارزار دشمن ایله مدارا اتمک جنک اتمکدن یکدر چو
نتوان عدو را بقوت شکست چونکه دشمنی قوت ایله صیمق وزبون ایلمک
ممکن دکلدر بنعمت ببابد در فتنه بست فتنه وعداوت قپوسنی نعمت
مال ایله بغلمق کرک کر اندیشه باشد ز خصمت کزند اگر سکا دشمندن ضرر
والم ایرشمکه خوف اوله بتعویذ احسان زبانش ببند احسان حمایلی ایله
انک دلنی بغله یعنی اکر احسان ایله عدو را بجای خسک زر بریز عدو به خار
وخسک یرینه التون دوک یعنی وافر ویر کرامت کند کند دندان تیز زیرا
احسان کسکین دیشی کسر ایلر یعنی احسان غالب دشمنی کورایدر بتدبیر
باید جهان خورد ولوتش جهانی تدبیر وتواضع ایله وخلوص ایله ودلکو
لک ایله یمک کرک وظرافت ایله بچلمک کرک چو دستی نشاید کزیدن ببوس

چونکه

چونکه بر الی صیمق یعنی کسمک ممکن اولمیه اوپ مراعات دشمن چنان کن که دوست
دشمنکه رعایت ایله انجلاینکه دوستکه رعایت ایدرسن که ویرا بفرصت توان
پوست زیرا رعایت سببی ایله اول دشمنک پوستنی صویمق یعنی هلاک اتمک
ممکن اوله بتدبیر رستم در آید به بند رستم بو قدر بهادر ایکن تدبیر ایله بند
کلوروا سیر اولوردیکه غیری کمسه‌لر که اسفندیارش نجست از کمند زیرا
اسفندیار بو قدر قوت ایله رستمک کمندندن خلاص بولمدی حذر کن ز بیچاره
کمتر کسی براد ریکه ایله جنک اتمکدن حذر ایله که از قطره سیلاب دیدم بسی
زیرا قطره‌دن سیلاب اولدوغنی چوق کوردم مزن تا توانی بر ابرو کره ما
دام که قادرسن قاشک اوزره کره اورمه یعنی عداوت اظهار ایدوب قاشکی
بوزشدرمه کند دشمن اکرچه زبون دوست به زیرا دشمن اکرچه زبون در اما
دوست اولمق یکدر که سکا معین اولورلر بود دشمنش تازه ودوست ریش
اول کمسنه‌نک دشمنی تازه وقوی اولور ودوستی مجروح وضعیف اولور کسی
بود دشمنش دوست بیش بر کمسه‌که انک دشمنی دوستندن زیاده اوله مزن
با سپاهی ز خود بیشتر کندوکی کندکدن زیاده ارک بر عسکره اورمه که
نتوان زدن مشت با نیشتر زیرا نشتره یومرق اورمق معقول دکلدر
وسبب دن که کند وکه ضرردر وکر زو بتوانا تری در نبرد وکر جنکده اندن
قوتلو ارک ایسک نمردیست بر ناتوان زور کرد ناتوانه زور ایلمک ادلک
دررت دکلدر اکر پیل زوری وکر شیر جنک اکر فیل زورلو وکر ارسلان
پنجه لو ایسک بنزدیک من صلح بهتر که جنک بنم قتمده صلح یکرک در که جنک
یعنی جنک ایلمکدن چو دست از همه حیلتی درکسست اما چونکه الدن کلی
حیله درلکسلدی ومدارا ایله مصلحت حاصل اولمدی حلالست بردن

بشمشیر دست اول وقت قلیج الیمک ودشمن ایله جنک ومحاربه ایتمک حلال
وجایزدر اکر صلح خواهد عدو سر مپیچ اکر جنک استیه عنان جویرمه یعنی
جنک ایله که کروی بیند ددر کارزار زیرا اول دشمن اکر جنک قوپس بعلی
یعنی صلح طلب ایلیه ترا قدر وهیبت شود ده هزار سنک قدر وهیبتک
اون بیک اولور ور او پای جنک افشرد در رکاب اکر اول دشمن جنک آیاغنی
رکابه کتوره یعنی قتال ایجون اته سوار اوله نخواهد بحشر از تو داور حساب
حق تعالی اول جنکده اولان قانک حسابنی قیامتده سندن طلب ایتمز زیرا اول
سبب اولدی تو هم جنک را باش چون کینه خواست سند خی جنک حاضر
اول دشمن چونکه کینه وانتقام طلب ایلدی که با کینه ور مهربانی خطاست
زیرا کینه لو یعنی انتقام قصد ایدنه شفقت وترحم ایلمک خطادر چو با سفله
کویی بلطف وخوشی چونکه سفله ونامعقوله لطف وخوشلق ایله سویلیه سن
فزون کرددش کبر وکردن کشی اول کبری وجبارلغی زیاده اولور که اسبان
تازی ومردان مرد عربی اتلر ایله بهادر وکزیده مردلر ایله بر آمار نهاد
بر اندیش کرد دشمنک ذاتندن تو ز کتور یعنی هلاک ایله وکر باز اید بنرمی
وهوش اما اکر دشمن ملایمت وهوش ایله صلح ایتمکه کرو کله به تندی وخشم
ودرشتی مکوش یاوزلق وغضب وغلظته چالشمه بلکه ملایمت ایله چو
دشمن در امد بعجز از درت چونکه دشمن عجز ایله سنک قپکدن ایچرو کلدی
وکندو سنک خطالرینه اعتراف ایدوب اعتذار ایلدی نباید کین زدل کین
وخشم ارست قلبکدن کینی وباشکدن غضبی طشره ایله چو زنهار
خواهد کرم پیشه کن چونکه دشمن امان استر کرمی پیشه یعنی عادت
ایله ببخشای واز مکرش اندیشه کن اول دشمنه امان ویروب ترحم

ایله وانک مکر وحیله سندن خوف ایله ز تدبیر کهن برمکرد پیر کهنک
تدبیرندن دونمه یعنی انکلایی ایله عمل ایله که کار آزموده بود سالخورد زیرا
انلر صناعتنده اولور وانلرک قولینی بیلور عمر سورمش پیر بر آرند بنیاد
رویین ز جای توجدن بنیادی ایاغندن وتمللری یقار ایله جوانان بشمشیر
وپیران برای جوانلر شمشیر وقوت ایله وپیرلر رای وتدبیر ایله بیندیشی
در قلب هیجا مفر جنک اورتاسنده یعنی جنکده بکین قچاجق یر فکر ایله چه
دانی کز ان بس که باید ظفر نه بیلورسن که جنکده صکره کیم ظفر بولور چو
بینی که لشکر ز هم دست داد چون کوره سن که لشکر بری برندن ال ویردی
یعنی پراکنده ومنهزم اولدی بتنها مده جان شیرین بباد تنها ده شیرین
جانکی یله ویرمه کندوکی خلاص ایتمکه سعی ایله اکر در کناری برفتن بکوش
اکر دشمن عسکرینک کنارنده ایسک کمک وخلاص بولمغه چالش وکر در میان
لبس دشمن بپوش وکر دشمن عسکرینک اورتاسنده ایسک دشمن لباسنی
کی تاکه سنی کندولردن ظن ایدوب هلاککه قصد ایتمیه لر وکر خود هزاران و
دشمن یکی دویت فرضا اکر سن بیک ایسک ودشمن ایکی یوز ایسه چو شب
شد درا قلیم دشمن مایست چونکه کیجه اولدی دشمن اقلیمنده طورمه شب
تیره پنجه سوار از کمین لیل مظلم ده اللی اتلو پوسیدن چو پانصد مهیب
بلرزد زمین بش یوز اتلونک بری هیبت ایله یر تیتر چو خواهی بریدن
بشب راهها چونکه کیجه ایله یول کسمک یعنی الغار ایلمک استرسن حذر کن
نخست از کمین کاهها اول بوسی یرلرندن حذر ایله شاید کیهان عسکر کزلنش
اوله میان دو لشکر چو یک روزه راه ایکی عسکر اورتاسنده چونکه بر کون
مقداری یعنی انجق بر کونلک یول قاله بمانذ بزن خیمه در جایکاه بر لطیف آرام

ایدجک بیرده جا در قور واتن قرار ایله کر او بینش دستی کند عزم فرار اکر اول
دشمن بیلدکلری که ایله عزم طوتمه و خوف ایله ور افراسیابست مغزنش براد
سنکا ایله محاربه ایدن اکر افراسیاب ایسه دخی انک بینی سنی جقار یعنی هلاک
ایله نذائی که دشمن چه یک روزه راند بیلمز نیست که دشمن جون برکون
مقداری یول سوردی یعنی بر مقدار یول یوردی بر سر پنجه زور مندش
نماند انک زورلو سرپنجه‌سی قالمدی یعنی ضعیف اولدی تو آسوده بر
لشکر ماندۀ زن سن آسوده و قوتلو اول زبون لشکری باور یعنی انکله
جنک ایله که نادان ستم کرد بر خویشتن که نادان کندو به ظلم ایلدی چو دشمن
شکستی بیفکن علم چونکه دشمنی منهزم اتدک علمنی برلق یعنی دشمنک علمنی
باشی اشغا ایله که بازش نباید جراحت بهم که انک جراحتی کرو بیره کلمیه
یعنی دشمن عسکری کندو علمنی عالی اوزره کوروب تکرار جنکه ایچون جمع اولمیه
بسی در قفای هزیمت مران منهزم اولمش عسکرک اردینجه جوق سورمه یعنی
عسکرکدن جدا اولمه مباد اکه دور افتی از یاوران اولمیه که معاونلرکدن دور دوشی
ترکدن ایراق دوشه سن هوا بینی از کرد هیجا چو میغ هوایی جنک توزندن
بلوت کبی کورسین یعنی سیاه اولمش بلبرند کرد ت بز و بین و تیغ زوبین
و تیغ ایله سنک اطرافکی طوترلر زه ب پی قصه کوندر بدنبال غارت نراند
سپاه عسکر یغما اردنجه سورمیه یعنی غنیمت قصدنه دشمن عسکرینک
اردنجه عسکر کیتمیه که خالی ماند پس پشت شاه زیرا شاهک ارقه‌سنک
اردی خالی قالور سپه راانکه باشد نکهبان عسکره پادشاهک نکهبانلغی
یعنی پادشاهی حفظ ایلمک لک براز جنک در حلقۀ کارزار جنک حلقه‌سنک
جنک ایلمکدن یکدر رکفتار اندر غافت لشکر درحال ایمن دلاور که باری

نهود

نهود نمود بهادر که بهر کروه‌الک شجاعت کوستردی ببایدبمقدارش نان فزود
انک مقدارینجه یعنی انکم نسبتی زیاده ایلمک کرک که باری دکر دل نهد بر هلاک
که برکره دخی جنکده هلاکه اوزره کوکل قویه ندارد ز پیکار با وجوج باک یاوجوک
جنکدن خوف طوتمیه دکلکه غیری ایدن سپاهی در آسوده کی خوش بدار عسکری
اسوده لکده خوش طوت و رعایت ایله که در حالت سختی اید بکار که سختلق
واضطراب حالنده ایشه کله و عمله یرایه کنون دست مردان جنکی ببوس بهادر
النی تمام ادب یعنی جنکک اول انده رعایت ایله نه انکه که دشمن فرود کوفت کوس
اول وقت دکلکه دشمن کوسنی جالدی یعنی جنکه مباشرت ایلدکی اول وقت رعایتک
فائده‌سی یوقدر سپاهی که کارش نباشد به برک سپاهی که انک ایشی تعهد ایله اولمیه
یعنی سبب معاشی مضایقه ایله اوله کی دل نهد روز هیجا به مرک جنک کونی ،،
اولمکه قتنی کوکل قورسن یوکلکن قتنی جان و باشی اوینر نواحی ملک ازکف
بدسکال مملکتک اطرافنی دشمنک النده بلک کرنکه دارو لشکر بمال لشکر ایله
حفظ ایله و لشکری مال ایله حفظ ایله یعنی وظیفه‌لرینی ویر ملک بود بر عدو دست
چیر دشمن اوزره پادشاهک الی قوی و غالب اولور جو لشکر دل آسوده باشد
و سیر چونکه لشکرک دل آسوده وطوق اوله‌لر بجای سر خویشتن میخورد عسکر
کندو باشنک بجاسنی یرکه مراد وظیفه در نه انصاف باشد که سختی برد
انصاف دکلدر که عسکر سختلق ایله یعنی پادشاه عسکره رعایت اتمیه چو دارند گنج
از سپاهی دریغ اما چونکه پادشاه‌لر کنج و خزینه‌یی سپاهی‌دن دریغ طوترلر
دریغ ایدرش دست بردن بتیغ سپاهی حیف که اولالنی قلیجه التمک یعنی دشمن
ایله جنک اتمک چه مردی کند در صف کارزار سپاهی جنک صفنده نه ایلک و
نه بهادرلک ایلر چو دستش تهی باشد و کارزار چونکه سپاهیک الی بوش

وایشی زار اولر یعنی قدرتی اولیه **حکایت** اندر تقویت مردان کار آزموده
به یکبار دشمن دلیران فرست دشمن جنکنه دلیرلر کوندر هژبران بنادرد
شیران فرست ارسلانلر جنکنه ارسلانلر کوندر یعنی اولورا علانزکمنه لرکوندره
برای جهان دیدکان کارکن جهانی دیدن ارکلرایی ایله ایش ایله یالکوز قوت
ایله ایش ایله که صید آزموده سک کرک کهن زیرا قوجه قورد اوصناشدر
قولاین بلور مترس از جوانان شمشیر زن تیغ اورجی یعنی بهادر جوانلردن
جوف ایله حذر کن ز پیران بسیار فن چوق فنلو یعنی چوق بیلیجی پیردن
حذر ایله جوانان چه پیل افکن شیرگیر ارسلان طوتیجی فیل ییقیجی جوانلر نداند
دستان روباه و پیر قوجه دلکونک یعنی دلکوکبی چوق حیله بیلیجی پیرک حیله
و خدعه سنی بیلمزلر خردمند باشد جهان دیده مرد جهان دیدن اولان کمسه
عاقل اولور که بسیار گرم آزموده است و سرد زیرا چوق اسی و صوقی صناشمش
و نیچه مصالح بتورمشدر جوانان شایسته بخت ور دولتلو و سعادتلو
اولان مقبول جوانلر ز گفتار پیران نپیچند سر پیرلرک سوزلرندن و پندلرندن
باش چویرمزلر بلکه جان قولغی ایله سوزلرینی استماع ایدرلر گرت مملکت
باید آراسته اکر سکا مملکت معمور و مزین کرکسه مدن کار معظم بنوخاسته
عسیر و مشکل ایشی جوانه ویرمه سپه را مکن پیش رو جز کسی عسکره قول
سکندن غیری یی سر عسکر ایلمه که در جنکها بوده باشد بسی کا اول کمسه جنک
کرده جوق قاولمش اوله مجردان مفرمای کار درشت ایشی کورمش تازه
لره مشکل و صعب ایش بیورمه که سندان نشاید شکستن بمشت زیرا اورسی
مشت ایله صینق ممکن دکلدر یعنی ایشی کورمشه عظیم مصلحت بیورمق اورسی
مشت ایله صینق کبی در اکیسی دخی محالدر رعیت نوازی و سر عسکری رعیت

نوازلق

نوازلق یعنی رعیتی دشمندن حفظ ایدوب اکه رعایت ایلمک و سرعسکرلک
نکاریت بازیجه و سرسری اویونجق و قولاینه یعنی اسان بر ایش دکلدر
نخواهی که ضایع شود روزکار استمزایسک که روزکارک ضایع اوله و دولتدن
دور اوله سن بنا کار دیده مفرمای کار ایش کورمشه ایش بیورمه بترسد
سک صید روی از پلنک شکاره اوکرنمش کلب قپلاندن یوز چویرر و اندن
خوف ایتمز ز روبه زند شیر با دید جنک جنک کورمش ارسلان دلکودن
اورکر چو پرورده باشد پسر در شکار چونکه بر شکارده بسلنمش و ایشی
کورمش اوله نترسد چو پیش آیدش کارزار جنکه اکنا وکنه جنک کلمه
خوف ایتمز بکشتی و نخجیر و آماج و کوی کورش طوتمق ایله و اوولق ایله و اوق
اتمق ایله و طوپ اوینمق ایله دلاور شود مرد پرخاش جوی جنک استیجی
بهادر کمسه اولور بکرمابه پرورده و عیش و ناز اما حمامده و عیش و نازده
و حضورده بسلنمش اوله بترسد چو بیند در جنک باز خوف ایدر چونکه جنک
قپوسنی اچق کوره دو مردش نشانند بر پشت زین اول عیش و نازده اولنی
ایرارقه سی اوزره اکی کمسه بندررلر زیاده جسیم اولدوغندن بود کش زند کودکی
بر زمین اولور که بر اوغلنجق انی بره اورر و زبون ایدر ایله هر جسیم ایش
بیورمه یکی را که دیدی تو در جنک پشت بکش کر نه سن جنکده ارقه سنی کوردک
یعنی جنکدن قچوب کوردک بکشش کر عدو در مصاف نکشت ویله اکه دشمن انی
جنکده اولدرمیه ایسه تا که غیرلر انی کوروب جنکدن قچمیه لر مخنث به از مرد شمشیر زن
حیز اوغلان قلیج اورجی اردن یکدر که روز وغا سر بتابد چو زن که اول شمشیر
زن مرد عورت کبی باشنی چویره یعنی جنکدن قچه **حکایت** چه خوش کفت کرکین
بفرزند خویش کرگین نه لطف دیدی کندو فرزندنه چو قربان پیکار بربست و

کیشی چونکه جنک قربانی وصداقتی بعلدیکی یعنی جنکه حاضر اولدی اکر چون زنان
جفت خواهی کریز اکر عورتلر کبی خوری قچمق استرایسک مرد آب مردان
جنکی مپرز کتمه بهادرلرک یوزی صویی دوکمه وانلرک عرضنه نقصان کتورمه
حضرت شیخ قصه دن حصه بیاننه شروع ایلدی سواری که در جنک بنمود پشت
هر سوار که جنکدن ارقه سن کوستردی یعنی قچدی نه خود را که نام آوران را
بکشت اول سوار همان کندوسنی ذبح ایلدی وکندونک وقارنه خلل کتوردی بلکه
جمیع اولو صانلو بهادرلری بیله ذبح ایلدی وانلرک عرضنه ضرر ایرکوردی شجاعت
نباید مکر زان دو یار شجاعت وبهادرلق کلمز مکر اول ایکی دوستدن که افتند
در حلقه کارزار که جنک حلقه سنده دوشه لر دو هم جنس هم سفره هم زبان
ایکی هم زبان هم سفره هم جنس بکوشند در قلب هیجا بجان جنکده تا سنکه
جان ایله چالشورلر که ننک آیدش رفتن از پیش تیر زیرا که عار کلور تیر
اوکندن کیتمک یعنی قچمق برادر بچنکال دشمن اسیر انکی برادری دشمن النده
اسیر اوله چو بینی که یاران نباشند یار اما چون کورسنکه یارلر یار ومعین
اولمیه لر هزیمت زمیدان غنیمت شمار اول وقت میداندن قچمغی غنیمت
صای کفتار اندر نواختن هنرمندان دو تن پرورای شاه کشور
کشای ایکی بسله یعنی ایکی طائفه یه رعایت ایله رعایت ای کشور فتح ایدیجی
پادشاه یکی اهل رزم ودوم اهل رای بری سی جنک اهلی وکنجی تدبیر اهلی
زنام آوران کوی دولت برند اولوردن دولت طوپنی ایلدیلر یعنی غلبه ایدرلر
که دانا وشمشیر زن پرورند شول پادشاهلر که دانا وبهادر بسلرلر وانلره
انعام واحسان ایدرلر هر انکو قلم را نورزید وتیغ هر اول کسکه قلم وتیغه
یعنی علم وکتابته وبهادرلغه چالشمیه بر وکر بمیرد مکوای دریغ اول کسه

اکر

اکر

اولورسه انک وزره ای دریغ یعنی حیف اولمک کرکدر دیو دیمه قلم زن نکه دارد
شمشیر زن اهل معرفته وبهادره رعایت ایله نه مطرب که مردی نیاید زن مطرب
رعایت ایله زیرا اول عورت کبی در عورتدن ارلک وبهادرلق کلمز نه مردی
دشمن مدار اسباب جنک ارلکده انصاف دکلدر دشمن جنک اسبابنده وتدارکنده
اولرکن تو مدهوش ساقی وآواز چنک سن ساقی یه وچنک آوازنه والروه اولسن
بسا اهل دولت ببازی نشست چه چوق اهل دولت اوینادی وتوردی یعنی
عیش ونوشه مشغول اولدی که دولت برفتش ببازی زدست که بازی
وهوا وهوسی ایله دولت وسلطنت الکدن کیتدی کفتار اندر حذر
کردن از دشمن نکویم زجنک بداندیش ترس دشمنک جنکندن خوف دیمزم
زیرا هرکس دشمنندن حذر ایدر که تنبیه لازم دکلدر که در حالت صلح از و
بیش ترس اما سکا نصیحتم بودر که صلح حالنده اندن زیاده خوف وحذر
ایله بسا کس بروز آیت صلح خواند چوق کسه که روزده صلح ایتنی اوقودی
یعنی آشکارا صلح طلب ایلدی چو شب شد سپه برسر خفته راند چون کیجه اولدی
اویوش وغافل عسکرک باشنه اوندن عسکر سوردی یعنی غفلت ایله
شبیخون ایلدی زره پوش خسبند جنکاوران زره پوش والات حرب ایله
مهیا اویورلر بهادرلر که بستر بود خوابکاه زنان زیرا دوشک عورتلرک
اویوجی یری در بخیمه درون مرد شمشیر زن چادر ایچنده بهادر مرد
برهنه نخسبد چو درخانه زن عریان یاتمز خانه ده عورت صویونوب یاتدوغی
کبی بباید نهان جنک را ساختن دشمن ایله جنکی نهان دوزمک کرک
یعنی عدو غافل ایکن حقندن کلمک کرک که دشمن نهان آورد تاختن
زیرا دشمن جنک وهجومی نهان کتورر حذر کار مردان کارآکهست

هذا ایله ایلشدن اکی یاولن مردلرک ایشی در بزرگ سپه‌دار و بین لشکر
گهست قراول لشکر قرارا تورکی بیرک توجه کبی محکم سد ای در که دشمندن
عسکری حفظ ایدر گفتار اندر دفع دشمنان برای وتدبیر میان دو
بدخواه کوتاه دست اکی قدرت سز وضعیف دشمنک اورتاسنده نه فرزانکی
باشد ایمن نشست عاقل لق دکلدر ایمین وغافل اوتورمق که سرهم
دو باهم سکالند راز زیرا اکر اول اکی ضعیف دشمن بری بری ایله
راز صانه لر یعنی راز دانش اولوب اتفاق ایدرلر شود دست کوتاه ایشان
دراز انلرک قصه لیا اوزون اولور یعنی تمام قوت حاصل اولور یکی را به نیرنک
مشغول دار بریسنی حیله ایله مشغول وغافل طوت اکر صلح یوزن کوستر
مکله دکر را بر آور ز هستی دمار اول بریسنک وجودندن دمار کتور یعنی هلا
ایله اکر دشمنی بیش کیر دستیز اکر بر دشمن عنادی یاوکنه طوته وجنک ایتمک
استیه بشمشیر تدبیر خونش بریز تدبیر شمشیری ایله انک قانینی دوک
تدبیر بودر برو دوستی کیر با دشمنش یوری انک دشمنی ایله دوستلق
طوت یعنی دوست اول که زندان شود پیرهن بر تنش که انک پیرهنی زیاده
اضطرابندن تنی اوزره زندان اولور چو در لشکر دشمن افتد خلاف چونکه
دشمن عسکرینه خلاف دوشه تو بکذار شمشیر خود در غلاف سن کندو
شمشیرکی غلافنه قو یعنی جنکدن فراغت ایله چو کرکان پسندند باهم کزند چون
که قوردلر بری برینه ضرر بکنه لر براسا اندر میان کوسفند قیونلار زیاده
دکلنور و خوفدن بری اولور چو دشمن بدشمن شود مشتغل چونکه دشمن
دشمنه مشغول اوله تو با دوست بنشین بارام دل سن دوست ایله
ارام دل ایله اوتور گفتار اندر عاطفت دشمن از روی عاقبت اندیشی ■ جو

سمنبر

27

جو شمشیر بیکار برداشتی چونکه جنک قلیجنی قالدردک یعنی جنکه مباشرت ایلدک
نکهدار پنهان ره آشتی نهانی صلح یولنی صقله یعنی اکر عدو صلح طلب ایدرسه
صلح ایله کرک لشکر کشایان مغفر شکاف زیرا تو غلغه یارجی لشکر فتح ایدیجی
نهان صلح جستند و بیدا مصاف نهان صلح طلب ایلدیلر و اشکاره جنک
طلب ایتدیلر دلیر مرد میدان نهانی بجوی میدان ارننک یعنی بهادرک کوکلنی
نهانا استه که باشد که در پایت افتد چو کوی زیرا احتمال که طوب کبی سنک ایاغکه
دوشه یعنی سکا تابع اوله چو سالاری از دشمن افتد بچنک چونکه دشمندن
بر سالار الکه دوشه یعنی بر معتبر کمسنه کرفتار اوله بکشتن درش کرد باید درنک
انی هلاک ایتمکدن صبر ایتمک و اکلنمک کرک که افتد کزین نیمه هم سروری زیرا احتمال که
بو جانبدن دخی بر سرور بماند کرفتار در چنبری بکشتن کرفتار قاله یعنی دشمن
الننه اسیر اوله اکر کشتی این بندی بر ریش را اکر بو مجروح اسیری دپلدک ایسه
یعنی دپلیجک اولور ایسک نبینی دکر بندی خویش را ارتق کندو اسیرکی
کورمزسن زیرا دشمن دخی انی انون هلاک ایدر نترسد که دوران بندی
کند قورقمزمی که دوران انی اسیر ایدر که بر بندیان زورمندی کند شول
کمسنه که اسیرلر اوزره زورمندلک وظلم ایلر کسی بندیان را بود دستکیر شول
کمسنه اسیرلره دستکیر ومعین اولور که خود بوده باشد به بندی اسیر که کندوسی
زمانیله اسیرلکه اسیر اولمش اوله اکر سر خود بر خط سودی اکر بر سرور
سنک فرمانک اوزره باشن قویه یعنی سکا مطیع اوله چو نیکش بداری بخود دیکری
چونکه انی ایو طوته سن ورعایت ایده سن بر غیری سرور دخی سنک امرکه باش
قور اطاعت ایدر اکر خفیه دل بدست آوری اکر خفایی اوک کوکل
الکتوره سن یعنی کندوکه تابع ایده سن ازان به که صد ره شبیخون بری اندره

انده بیلکه یوزکره دشمن اوزره شبیخون ایلیه سن و ایلغار ایلیه سن گفتار
اندر حذر کردن از دشمن که در صورت آید دوستی نماید گرت خویش
دشمن شود دوست داد اکر دشمنک خصمیسنی دوست طوتجی اولدو محبت
اظهار ایلیه زنکبیست اهین مشوز پنهان صقن انك حیله سندن ایمن اولمه
که کردو دروش بکین تورش زیرا انک درونی بسنك کینك ایله مجروح
اولور و سکا انتقام قصدن ایدر چو یاد آیدش قهر پیوند خویش چونکه
کندو اقرباسنك محبتی یعنی دوستلغی انك یادینه کله بد اندیش را لفظ شیرین
مبین دشمنك طتلو سوزنه نظر ایلمه و اکا اعتماد ایلمه که ممکن بود زهر در
انکبین زیرا عسل ده زهر تعلق ممکندر کسی جان از آسیب دشمن
ببرد برکمسه دشمنك ضرر و فتنه سندن جان الدی یعنی خلاص بولدی که
حرد است از ابد شمن شمرد که دوستلرینی دشمن صایدی یعنی دشمن
بیلوب زیاده احتیاط اوزره اولوری نکه دارد آن شوخ در کیسه در اول
نخند کیسه ده دری حفظ ایدر یعنی سیمنی ستر ایدر کیسه فاش ایلمز
چو بیند همه خلق را کیسه بر چونکه دوکلی خلقی بان کیسجی یعنی متنبه کوره
سپاهی که عاصی شود با امیر سپاهی که کندو پادشاهنه عاصی اوله ورا
تا توانی بخدمت مکیر مادامکه قادرسن آنی خدمته طوتمه ندانست سالار
خود را سپاس زیرا اول سپاهی کندو پادشاهنك شکرینی بیلمدی و
اندیدوکی نان و نمکك حقنی رعایت اتمدی ترا هم نداند ز غدرش هراس
ایله سنك شکرکی دخی بیلمز انك وفاسزلغندن خوف و حذر ایله بسوکند
و عهد استوارش مدار قبول ایدر ایسك صقن انی یمین و عهد ایله محکم
طوتمه یعنی اعتماد و اعتقاد ایلمه نکهبان بزنهان برو بر کمار انکادزنه

نانی برهاس حالا ایله نو آموز را ریسمان کن دراز هنوز بنده لکه کلمش
انی دراز ایله یعنی بر مقدار فرصت ویر نه بکسل که دیکر نبینیش باز انك
اینی قومکه ادنق انی کوروکورمزسن چو اقلیم دشمن بجنك و حصار چونکه
دشمنك اقلیمنی جنك و محاصره ایله کرفتی بزندانیانش سپار طوتدکك اول اقلیمی
زندانجلولا کمه ره قسلمه ایله زیرا ابچه زمان دشمن حبسنده اتلرك جکری خون
اولمش بد کهنبی چو دندان بخواه در برد زیرا محبوس چونکه دیشنی کندو قانندن
بلدر یعنی کندونك هلاکنه قصد ایدر زیاده اضطراب ایدن و بی حضورلغندن ز حلقوم
بیداد کر خون خورد اول محبوس ظالمك بوغازندن قانن ایچر چو برکندی باز چنك
دشمن حصار چونکه حصاری دشمنك الندن قوپردك یعنی الوب ضبط ایتدك
رعیت بسامان تر از وی بدار رعیتی اندن ایوراك طوت که کربار کوبد
دیکر زار زیرا اکر اول دشمن کرو جنك قپوسنی قطعه یعنی تکرار جنکه قصد
این بر آرند عام از دماغش دمار رعایا انك دماغندن دمار کتوررلر
یعنی هلاك ایدرلر سکا اصلا احتیاج قومزلر وکر شهریان را رسانی کزند اما
اکر شهرلولره ضرر ایرشدره سن در شهر و در ببند دشمن میبند شهرك قپوسنی
دشمنك یوزینه بغلمه مکو دشمن تیغ زن بر درست دیمه قلیج اورجی دشمن
قپو اوکنده در که انباز دشمن بشهر اندرست زیرا دشمنك شریکی که شهرلوده
شهرلو حذر ایله قپویی بغلمك نه فائده سی وار در گفتار اندر پوشیده
راز خویش بتدبیر جنك بد اندیش کوش دشمنك جنکی تدبیرینه چالش
مصالح بیندیش و نیت بپوش مصالحك نه ایله فکر ایله و نیتکی ستر ایله کیسه
فاش ایلمه منه در میان راز با هرکسی هرکسه رازنی فاش ایلمه که جاسوس
هم کاسه دیدم بسی زیرا ایله بر ایچه چوق جاسوس کوردم سکندر که بر

باشرقیان حرب ساخت. اسکندر ذو القرنین که شرقلولر ایله حرب طوتدی
یعنی جنگ ایتمک مراد ایتدی. در ضمیره گویند در غرب داشت. ایدرلر که جنکدن
اول خصمی الدمقی ایچون خیمه‌نک قپوسنی غربه طوتدی تاکه عزمی نه جانبه ایدوکی
معلوم اولمیه. چو بهمن بزاولستان خواست شد. چونکه بهمن زاولستانه
کتمک دیلدی زاولستان بر مملکت اسمیدر اصلا لازمک کسریله بلید را اما
بونده وزن ایچون لازمک سکون ایله اوقنور. جب آوازه افکند و لزرات
شد آوازه صوله برقدی وصاغده کتدی اگر چه نوداند که عزم توجیب
اگر سنک غیری کمسه بیله که سنک عزمک نه در و توجهک نه سمتده در ویران رای
ودانش بباید گریست. اول رای و دانش اوزره اغلمق گرک. گرم کن
نه بر خاش و کین آوری. خلقه گرم ایله جنک و کین اورلک ایتمه یعنی کیسه
کین طوتمه و انتقام النمغه قصد ایتمه. که عالم بزیر نگین آوری که عالمی نگین
التنه کتوره سن یعنی عالمه حاکم ایده سن. چو کاری برآید بلطف و خوشی چونکه
برایش لطف و خوشلق ایله حاصل اوله. چه حاجت بتندی و گردن کشی
یاوزلغه و جبارلغه نه حاجت. نخواهی که باشد دلت دردمند استمز ایسک
که سنک قلبک مجروح و غمگین اوله. دل دردمندان برآور ز بند بیچاره‌لرک
کوکلنی بنددن چقر و امور رعایت ایله. بیازو توانا نباشد سپاه عسکر بازو
ایله قوتلو اولمز. برو همت از ناتوانان بخواه. یوری ضعیفلردن همت ودعا
طلب ایله. دعای ضعیفان امیدوار. امیدلو ضعیفلرک دعاسی ز بازوی
مردی به آید بکار. ارلک و بهادرلک بازوسندن یکراک ایشه کلور. هر آنکس که ساخت
بر درویش برگ. هر اول کمسه که درویشه استعانت ایتدی یعنی اندن معاونت
طلب ایلدی. اگر بر فریدون زد از پیش برد. اول کمسه اگر کندوسنی فریدون

اوزره اوردي ایسه اوکدین الدی یعنی فریدونه ایله جنگ ایدرسه انک معاونتی
سببیله اکر دخی غلبه ایدر. باب دوم در احسان. اگر هوشمندی بمعنی گرای
اگر عاقل ایسک معنایه میل ایله که معنی بماند نه صورت بجای. زیرا معنی عالمده
دنیاده کشینک بعدندن صورتی قالمز. کرا دانش وجود و تقوی نبود. کیمکه دنیاده
علم و سخاسی و زهد و تقوی‌سی یوقیدی. بصورت درش هیچ معنی نبود.
انک صورتنده هیچ معنی یوقیدی زیرا دنیایه کلمکدن اکه هیچ فائده حاصل
اولمدی. کسی خسبد آسوده در زیر گل. قبرده شول کمسه آسوده اویور و حضور ایله
اویور که خسبند از و مردم آسوده دل. که خلق اندن آسوده دل اویویه
یعنی حال حیوتنده خلقه ظلم ایلمش اوله بلکه فائده‌سی اوله. غم خویشتن در
زندگی خور که خویش. کندو غمکی حال حیاتکده یه زیرا خصم بمرده نپرداز
داز حرص خویش. کندو حصه‌سی اولمشا التفات ایتمز و انک روحی ایچون تصدق
ایتمکله مشغول اولمز. زر و نعمت اکنون بده کان تست. زر و نعمتی محتاجه شمدی
ویر که سنک ملکدر. که بعد از تو بیرون ز فرمان تست. زیرا سندن صکره
اول جمله مال السنک حکمکدن طاشره در. نخواهی که باشی پراکنده دل. استمز
ایسک که پراکنده اولیه سن. پراکندگان را ز خاطر مهل. پراکنده‌لری خاطردن
قومه یعنی بیچاره‌لری قلبکدن چقرمه و امور رعایت و اعانت ایله. پریشان کن
امروز گنجینه چست. بو کون حق یولنده فوردی ویک کنج و مالکی پریشان
ایله. که فردا کلیدش نه در دست تست. زیرا یارین یعنی اولدکدن صکره انک
مفتاحی سنک الکده دکلدر. تو با خود ببر توشه خویشتن. سن کندی
توشه‌کی کندک ایله الت. هر گز کیسه اعتماد ایلمه. که شفقت نیاید ز فرزند و
زن. زیرا فرزند و زندن شفقت و ترحم کلمز. کسی کوی دولت ز دنیا

بزد دنیادن دولت وسعادت طوپنی بیهکه ایلدی که باخود نصیبین یعنی برد
که کندوسی ایله آنی تمیه نصیب ایلیه . ناگهی از آنکی چون سر انکشت من غمرهیچ لک
ایله یعنی حضور ایله بنم بر معتاد اوجی کبی نخارد کس اندر جهان پشت من
که جهانده بنم ارقمی قاشمز کنون برکف دست نه هر چه هست شمدی ال
ایسی اوزره قو یعنی حق تعالی یولنه بذل ایله سیم و زردن هر نک وار ایسه که فردا
بدندان گزی پشت دست زیرا سوز قبول ایتمز ایسک یارین یعنی قیامتده
ندامت دن دیشک ایله الک ارقه سنی اصرسن . بپوشید ای سیر درویش کوش
درویشک ادب یرنی ستر ایتمکه چالش که ستر خدایت بود پرده پوش که
حق تعالینک ستری سنک پرده پوشک یعنی عیبک ستر ایدجی اوله . مکردان
غریب از درت بی نصیب غریبی قپوکدن نصیب سز دوندرمه مبادا که
گردی بدرها غریب اوله که غیرلرک قپولرنه غریب و محتاج اوله سن
بزرگی رساند بمحتاج خیر . بر اولو ایشدر محتاجه خیر و انعامی که رسند
که محتاج گردد بغیر که قورقر که غیره محتاج اولورد نجال دل خستگان
درنگر بیچاره و خسته لرک کوکلی حالنه نظر ایله که روزی دلت خسته
باشد مگر که شاید بر کون سنک دخی دلک خسته و مجروح اوله یعنی فقیر و محتاج
اوله سن درون فرو ماندگان شاد کن بیچاره لرک خاطرلرینی شاد ایله
ذ روز فرو ماندگی یاد کن عاجزلق و زبونلق کوننده یاد ایله نه خوا
بر در دیگران غیرلرک قپوسی اوزره دلیجی دکلسن و کدیه احتیاجک
یوقدر بشکرانه خواهنده از در مران اول شکرانه یه سائل و فقیری قپودن
سورمه گفتار اندر نواختن یتیم . پدر مرده را سایه بر سر فکن . باباسی
اولمشک باشی اچنده سایه براق یعنی یتیمه رعایت ایله غبارش

بیفشان و خارش بکن اول یتیمک غبارنی سلک و خارنی قوپر یعنی جفا
بلانی نه بود بش فرو مانده سخت بیلمزمیسن اول یتیمی نه قتی عاجز و
حقیر اولوری بود تازه بی بیخ هرگز درخت کوکش اغاجی هرگز تازه و محکم
اولورمی چه بینی یتیمی سر افکنده پیش چون بر یتیمی کورسندن باشنی اوکنه
براقمش کورهسن مده بوسه بر روی فرزند خویش اول یتیمک کوزنه
قرشو کندو فرزندنک یوزنی اوپمه یتیم ار بکرید که نازش خرد یتیم گر
اغلیا انک نازنی کیم صاتون الور یعنی کیمه نازکنه که انک نازنه تحمل ایلیوب
خاطرنی متسلی ایده و گر خشم گیرد که بارش برد اگر اول یتیم خشم طوته
کیم انی کرو ایلدر یعنی کیم تسکین ایدر . الا تا نگرید که عرش عظیم آگاه اول
صاقن یتیم اغلیه زیرا عرش عظیم بلرزد همی چون بگرید یتیم دترر
چونکه یتیم اغلیه برحمت بکن اشکش از دیده پاک رحمت ایله انک کوزندن
کوز یاشنی پاک ایله خاطرنی متسلی ایتمک ایله بشفقت بیفشانش از چهره
خاک شفقت ایله اول یتیمک یوزندن طپراغنی سلک اگر سایهٔ خود برفت
از سرش اگر کندونک سایهسی انک باشندن کتدی ایسه یعنی باباسی اولدی
ایسه . تو در سایهٔ خویشتن پرورش سن انی کندو سایه کده بسله
و رعایت ایله من آنگه سر تاجور داشتم حضرت شیخ رح ایدر بن اول
وقت تاجلو باش طوتردم که سر در کنار پدر داشتم که باشمی بدرمک
کنارنده طوتردم وانک دولتنده ککسدن خوف ایتمز ایدم اگر بر وجودم
نشستی مگس اول وقت اگر بنم وجودم اوزره سکک اوتورید ایدی بر
پریشان شدی خاطر چند کس نیچه کسنه نک خاطری پریشان اولوردی
کنون دشمنان گر برندم اسیر آما شمدی بر حاله ایم که اگر دشمن لر

بنی اسیر ایدنلر کسی از دوستانم نباشد نصیر دوستلردن کمسه بکا معین
اولمز مرا باشد از درد طفلان ضمیر طفللرک دردندن بنم ضمیرم واردر
که در طفلی از سر برفتم پدر زیرا طفولیت زماننده بابام باشمدن کتدی
یعنی طفل ایکن پدرم اولدی حکایت یکی خار پای یتیمی بکند برکمسه بر
یتیمک یاغندن دکنی چقردی بخواب اندرش دید صدر خجند صدر خجند
که اول اولدن برکمسه درانی دوشنده کوردی که می گفت و در روضها می
چمید که اولکمسه بو بیتک مصراع ثانیسی صدر خجندی ایدر ایدی و جنت
باغچه لرنده صالنور ایدی کزان خار بر من چه کلها دمید که اول خاردن
یعنی یتیمک یاغندن چقردیغم خاردن بنم اوزریمه نه کللر بتدی که بو کلبن
لطیف بر مقامه ایرشدم مشو تا توانی ز رحمت بری مادامکه قادرسن
بیچاره لره ترحمدن بری اولمه که رحمت برندت چو رحمت بری زیرا اسکا رحمت
ایلدلر یعنی ترحم ایدرلر و مغفرت ایلدرلر چونکه سن دنیاده حق ایچون
رحمت ایلدکسن و خلقه ترحم ایتدکسن چو انعام کردی مشو خود پرست
اما چونکه انعام و احسان ایلدک خود پرست و خود بین اولمه بویله دیو که من
سرورم دیگران زیر دست که بن سرور و صاحب دولتم غیریلر زیر دست
و فقیردر اگر تیغ دورانش انداخته است اگر صد دوران تیغی اول یتیمی
اتمشدر یعنی خوار و فقیر ایتمشدر نه شمشیر دوران هنوز آخته است
دوران تیغی هنوز چکلمش و عریان دکلمدر یعنی زمان اگر دخی ذلیل
ایتدی یا سنی اکر بو حال اوزره عزتده قویجق دکلدر چو بینی دعا
گوی دولت هزار چونکه بیک یعنی وافر کمسنه یی دولتکه دعاگوی کوره سن
خداوند را شکر نعمت گزار حق تعالی یه ویردوکی نعمتک قدرینی بیلوب انک

شکرنی

شکرنی ادا ایله که چشم از تو دارند مردم بسی که وافر خلق سندن امید طوتارلر
نه تو چشم داری بدست کسی سن برکمسه نک النه کوز طوتمزسن یعنی کسه دن کنسه
امید ایتمزسن کرم خوانده ام سیرت سروران کرمی سرورلرک سیرتی و خویی
اوقومشم یعنی اولیانک خویی در دیمشم غلط گفتم اخلاق پیغمبران بو سوزی
غلط دیدم بلکه کرم پیغمبرلرک خلقیدر علیهم السلام و حق تعالی نک خلقیدر
جل جلاله و عم نواله حکایت شنیدم که یک هفته ابن السبیل استدم که
بر هفته یولجی مسافر نیامد بمهمان سرای خلیل ابراهیم خلیلک مهمان سراینه
کلمدی ز فرخنده خوی نخوردی بگاه مبارک و لطیف خویلولغندن ایرکن یمز
ایدی مگر بینوایی در آید ز راه مگر بر فقیر مسافر یعنی بر آج کمسنه یولدن کله دیو
برون رفت و هر جانبی بنگرید حضرت ابراهیم چون کوردی کیکمسنه
کلمدی طشره کتدی و هر جانبه نظر ایلدی در اطراف وادی نگه کرد دید
مکره دن وادی اطرافنه نظر ایلدی و کوردی بتنها یکی در بیابان چو بید
بیابانده سکود اغاجی کبی یالکوز برکمسه سر و مویش از برف پیری سپید
اکثر باشی و صاقالی پیرلکدن قار کبی اغرمش بدلداریش مرحبایی بگفت
حضرت ابراهیم دلدارلق ایله اول پیره مرحبا دیدی برسم کریمان صلایی بگفت
کریملرک عادتی اوزره اول پیره بر صلا دیدی بویله دیو که ای چشمهای مرا
مردمک که ای بنم کوزلرمک بکیمی یکی مردمی کن بنان و نمک نان و نمک ایله
یعنی طعام یمک ایله بر لذتی ایله نعم گفت و بر جست و بر داشت گام اول
نعم دیدی و قالقوب و کتدی که دانست خلقش علیه السلام زیرا اول پیر حضرت
ابراهیم علیه السلامک خلقنی بیلوردی رقیبان مهمان سرای خلیل حضرتده
خلیلک مهمانسراینک ناظرلری حصلی کرزلری بعزت نشاندند پیر ذلیل

اول ذلیل پیری عزت ایله اوتوردیلر بفرمود ترتیب کردند خوان حضرت
ابراهیم دیم بیوردی خوان ترتیب و مهیا ایلدیلر نشستند در هر طرف همگنان
جمیع ایشن اولنلر سفره نک اطرافنده اوتوردیلر چو بسم الله آغاز کردند جمع
چونکه ایشن اولنلر طعامه شروع ایچون بسم الله دیمکه آغاز و ابتدا ایلدیلر نیامد
ز پیرش حدیثی بسمع پیردن حضرت ابراهیم علیه السلامک قولاغنه بر سوز کلمدی
یعنی اول پیردن بسم الله سوزینی اشتمدی چنین گفتش ای پیر دیرینه روز
حضرت ابراهیم دیم اول پیره بویله دیدی ای یاشلو پیر چو پیران نمی بینمت صدق
و سوز پیر ارکی کبی سنک صدق و سوزک کورمزم یعنی سنده صدق و سوز یوق
سببی بودر نه شرطست وقتی که روزی خوری شرط دکلو رشول وقتنکه
طعام یرسن که نام خداوند روزی بری که رزق صاحبنک نام شریفنی ایلدی
بگفتا طریقی نگیرم بدست اول پیر ایتدی الده بر طریق طوتمزم که نشنیدم
از پیر آذر پرست زیرا آتش پرست پیردن اشتمدم یعنی بن مسلم دکلم آتش
پرستم دیدی بدانست پیغمبر نیک فال ایو حال او پیغمبر بیلدی که گبر
پیر تبه بوده حال که اول حال خراب و آتش پیر آتش پرستدر بخواریش
براندش چو بیگانه دید انی اورادن خفت ایله سوردی چونکه دیدی
بیگانه و خواردن دور کوردی منکر بود پیش پاکان پلید زیرا پلید و ناپاک
اولان کمسه پاکلر قتنده منکر و نامقبول اولور سروش آمد از کردگار جلیل
جلیل الله دن جل جلاله حضرت ابراهیمه جبریل کلدی بهیبت ملامت کنان
کای خلیل هیبت ایله ملامت ایدرک که ای خلیل منش داده صد سال
روزی و جان بن اکر یوز ییل رزق و جان ویرمشم ترا نفرت آمد ازو یک
زمان سنکا اوندن نفرت کلدی بر زمان یعنی از حق زمانجه سنا اندن نفرت

اندک

اندک گرامی بر دیش آتش سجود اگر اول پیر آتشه اوکنه سجده ایلدیسه تو و
بس ترا چرا می بری دست جود سن نیچون سخی الکی کرو آرده ایلدرسن یعنی نیچون کرم
الکی چکرسن گفتار در احسان مردم نیکو بود گره بر سر بند احسان وزن احسان
بندنک باشنه اوزره کره اورمه یعنی خلقه احسان ایله که این زرق و شید تست و آن
مکر و فن که بو ریا و کذب اول مکر و فن در دیو این دعواض فقرا و صوفیه
آن دن غرض فقرا و علما در نشلم بیت ثانی الحمیتن در زبان میکند مرد
تفسیر دان عالم کند و تفسیر زبان ایدر که علم و ادب می فروشد بنان که علم
وادبی نانه یعنی دنیایه صاتر لکی عقل با شرع فتوی دهد عقل شرع ایله
فتوی ویره بونجه معقول کورد که اهل خرد دین بدنیا دهد که عاقل
کسه دینی دنیایه ویره ولیکن تو بستان که صاحب خرد اماسن آل زیرا
عقل صاحبی ازارزان فروشان برغبت خرد او جوز صاتجیلردن
رغبت ایله صاتون الور حکایت زبان دانی آمد بصاحب دلی سوز صاحبی
بر کمسه جار بر صاحب دله کلدی و اندن برنسنه حرامکدن اوتوردی بویله دیدیکه
که محکم فرو ماندهام در گلی که بر بالجقده یعنی بر کسلک بورجدن زیاده و محکم
عاجز قلمشم بیلمزم که اکرنه دره ان ایدیم یکی سفله راده در زم بر ده هشت
بر سفله نک بنم اوزرمه اون درهمی واردر که دانکی بار دو بر دلم ده منت
که اولدن درهم هر بر دانکی بنم کوکلم اوزره اون منجه در یعنی زیاده حتی ملم
همه شب پریشان ازو حال من دو کلی کیجه بنم حالم اندن پریشاندر همه روز
چو سایه دنبال من دو کلی کون سایه کبی بنم اردمجه در بکرد از سخنهای
خاطر پریش خاطر پریشان ایدیجی سوزلردن ایلدی درون دلم چون در
خانه ریش کوکلمک ایچنی او ملک قپوسی کبی مجروح ایدوکن کاو قپو قفقدن

وتقاضادن خدایش مگر تا ز مادر بزاد حضرت حق اکه مکرانه سندن طوغلی
یعنی طوغلدن بری جز این ده درم چیزی دیگر نداد بو اون درم دن
غیری بر غیری نسنه ویرمدی که بو قدر اقدام ایدر ندانسته از دفتر دین
الف دین دفتر ندن یعنی دینه متعلق اولان علملردن الف بیلمش در نخوانده
بجز باب لاینصرف لاینصرف بابندن غیری نسنه اوقومشدر یعنی نه حمد
اندن نسنه چرا انکه قادر اولمز خور از کوه یک روز سر بر نزد هیچ برکون افتاب
طاغدن باش یوقاری اورمدی که ان قلتبان کلفه بر در نزد که اول قلتبانك
قپو اوزره حلقه اورمدی یعنی هرکون افتاب طلوع اندوکی بی اول قلتبانك کلو
قپو قتو اولاوه درمی تقاضی ایدوب بندن طلب ایدر در اندیشه ام تا کدام
لئم کریم شمردی مکر غلط ایم عجب قنغی کریم بو حالن از ان سنگدل دست
کیر دبسیم اول بی رحمدن اقچه الدیم الی طوتیه شنید این سخن پیر فرخ نهاد
مبارک طبیعتلو پیر اول کسه نك چونکه بو سوزی اشتدی درشتی دو دز
آستینش نهاد انك یکنن برای درست قودی یعنی اکر براکی فلوری بو بردی
زر افتاد در دست افسانه کوی اول افسانه کویکا النه التون دوشدی
یعنی اول کذاب چرا ارکانه التون کیردی برون رفت از انجا چو زر تازه
روی اورادن طاشره کتدی یوزی التون کبی تازه یعنی تمام بشاشت
ایله کتدی یکی کفت شیخ این ندانی که کیست انن اوللردن بر کسنه
ایتدی بو شیخی بیلمزسن کیم در برو کر بمیرد نباید کریست اکر اول
انك اوزره اغلمق کرکمز یعنی زیاده بدبخت در گدایی که بر شیر نر زین
نهد بو برکدادر که شیر نرا اوزره ایر قور ابو زید را اسب و فرزین
دهد ابو زیده ظرافت و نزاکتده ات و فرزین طاح و یوردیه اگر غلبه

ایدر براشفت عابد که خاموش باش عابد اول سویلین کسیه غضب
ایدی وایتدی که خاموش اول تو مرد زبان نیستی کوش باش سن دل
وسوزاری دکلسن قولاق ادی اول چهار سویلنن سوزی تحقیق انکه چهد
ایله اکر راست بود اینچه پنداشتم اکر کرچک ایدی ایسه انی که بن انکا حقندن
ظن ایلدم ز خلق آب رویش نکه داشتم خلقدن انك یوزی صوینی و
حرمتی صقلادم انی خجل ایلدم وکر شوخ چشمی و سالوس کرد اما اکر اول
خدا داد پسرلك ودلکولك ایلدی ایسه بندن التون الملی اوتری الا تا پنداری
افسوس کرد اکاه اول صانمه سن که افسوس ایلدی یعنی تمسخر
ایلدی بنی الدادی که خود را نگه داشتم آب روی زیرا کندو عرض
وقارمی حفظ ایلدم ز دست چنان کربز یاوه کوی بو معقول سویلیجی
الجلین بر عیار و بخشنده کر برکه الدن بدو نیک را بذل کن سیم و زر ایویه
ویرلنه سیم و زر بذل ایله یعنی هرکیم اولور ساحشا ایله که این کسب خیرت
وان دفع شر زیرا بو کسب خیردر و او شری دفع در فغتا که در صحبت
عاقلان بختلو و سعادتلو اول کسه که عاقللرك صحبتن بیاموزد اخلاق
صاحب دلان صاحب دللرك خویلرن اوکرنه کرت عقل و رای است
و تدبیر و هوش اکر سنك عقل و رایك و تدبیر و هوشك وار ایسه بعزت
کنی بند سعدی بکوش عزت ایله سعدینك بندنی قولاغکه ایدرسن یعنی نصیحت
بزرا قولاق ایله عمل ایدرسن که اغلب درین شیوه دارد مقال زیرا
انك اکثر سوزی بو اسلوبدر مقال طور یعنی پند و حکمت و معرفت بیانندهدر
نه در چشم و زلف و بنا کوش و خال چشم و زلف و بنا کوش و خال ده
طورتر یعنی محبینك اوصافنی بیان اتمز حکایت یکی هفت و دنیا را از صد هزار

برکسه دنیاده کندی یعنی وفات ایلدکی وقتده یوز بیک دیناری خلف برد
صاحب دلی هوشیار هوشیار صاحب دل اولیا ولوغ التقیا یعنی میراث بدی
نه چون ممسکان دست بر زر گرفت ممسکلر کبی الینه زر آلوب زره طوتدی یعنی
حفظ ایلمدی چو آزادگان دست ازو بر گرفت کریملر و آزاده لر کبی اول التون
دن الینی قالدردی یعنی حق یولنده تمام بذل ایلدی نه درویش خالی بنودی
درش انک قپوسی درویشدن خالی اولمزایدی مسافر بهمان سرای اندرش
مسافر انک مهمان سرای ایچنده اولقدر خالی اولمزدی دل خویش و بیگانه خرسند
کرد محصل کلام اول جوانمرد اوبر مرتبده کرم ایلدیکه خصمی و بیگانه نک کوکلی
احسان ایله راضی ایلدک نه چون پدر سیم و زر بند کرد ممسکه پدری کبی سیم
و زری بند ایلمدی ملامت کنی گفتش ای باد دست بر ملامت ایدیجی
چونکه اول جوانمردک بو حالنی کوردی نصیحت طریقیله ایتدی ای مسرف بیک
ره بر پریشان مکن هر چه هست سیم و زردن هر نه وار ایسه بر اولوغ زردن پریشان
ایلمه زر و ناز و نعمت نماند بسی زر و سیم و ناز و نعمت چوق قالمز صاف
بونلری صرف ایله مگر این حکایت نگفتت کسی مکر بو حکایتی سکا برکسه دیمدی
حکایت درین روزها زاهدی با پسر بو کونلرده یعنی یقین زمانده بر
زاهد فرزندینه شنیدم که میگفت جان پدر اشتدم که ایتدی ای بابانک
جانی مجرد رو و خانه پرداز باش مجرد یوری و خانه بوشلدیجی اول یعنی
مالکی حق یولنه بذل ایله و درویش اول جوانمرد و دنیا بر انداز باش
جوانمرد و دنیا ترک ایدیجی اول بس پیش بین بود و کار آزمای اول بر اهل
بصیرت و دانش هنا ایچلایدی پدر را ثنا گفت کای نیک رای چونکه بو سوزی
اشتدی بابسنه ثنا دیدی بو ایدیکه ای ایو رایلو بسالی نتوان

فروخفتند بر سیل ممکن در خزن حاصل ایلمک بیکدم فرو بردی بود سوختن
بردن اولمق معنی یعنی آرالک و معقول دکلدر تو در تنگدستی نداری شکیب
چون ال طارلغنده صبر و تحمل طوتمزسن نگه دار وقت فراخی حسیب وسعت
و قدرت وقتنده حسبه صقله یعنی الکده اولانک خرج ایله و اسراف ایله تمثیل
بر دختر خوش گفت بانوی ده دختره ده لطیفه دیدی کوی خاتونی که روز
نوا برگ سختی بنه که قدرت کونی فقر و احتیاج ازغینی قو یعنی صقله که اول
وقت سکا کرک اولور همه وقت بر دار مشک و سبوی دو کل وقت
ابایله مشک و سبوی پر طوت که پیوسته در ده روان نیست جوی زیرا
دایماکوی ده ارماق جاری دکلدر بدنیا توان آخرت یافتن دنیا ایله یعنی
فقرا به حق یولنه سیم و زر ویرمک سبیلیله آخرت و رضای حق بولمق ممکن در
بزر پنجه شیر بر تافتن زر ایله ارسلانک پنجه سنی بورمق ممکن در اگر تنگ
دستی مرو پیش یار اگر تهی دست و فقیر قدرت ایسک یارک اوکنه کتمه و گر سیم
داری بیا و بیار اما اگر سیم طوتر ایسک یعنی وار ایسه کل و کتور اگر روی بر
خاک پاشی نهی اگر یوزکی انک خاک پاینه وزره قویه سن و ایاغنه یوزک سوره سن
جواب نگویند بدست تهی اول یار سکا جواب دیمز و التفات ایلمز بوش
ال ایله خداوند زر برکند چشم دیو غنی اولنلر شیطان علیه اللعنه نک کوزنی
چیقارر بدان لم کور در چوق چوق برابر چوق چوق بولیله کار ایکن غنی التون
قوه ایله طوزاغنه کتور روز بوق ایدر تهی دست در خوبرویان مپیچ الکی
بوش خوبرولر ایله طولشمه وانلرک وصال طلبنه کیدی مپیچ مردم تیز زد هیچ
زیرا هیچ نسنه یه قدرتی اولمیانکه هیچ دکمز ز دست تهی بر نیاید امید بوشین
الدن امید یعنی حاصل اولمز بزر برکنی چشم دیو سفید لیکن التون

ایله دیو سفیدک کوزنی چیقاردی اندہ بو قدر قوت وار ایکن . بیکبار بردو کستاخ
زر میالش . دکستاخ اقدره بر اغوردن الدونکی صاجه . وز آسیب دشمن بازماند
بلنش دو دشمنک ضرر و فتنه سندن اندیشه و فکر ایله اول . وکرچه پایی بیکف برنهی
وکرجه نه که بودر سن کفک اوزره قویه سن یعنی جملہ سنی خلقه بذل ایدہ سن کفت
وقت حاجت نمانذ تهی . سنک کفک حاجت وقتنده بوش قالور غیره محتاج
اولورسن اول وقت پشیمانلق فائده ویرمز . گدایان بسعی توهرکز قوی . کدالر
سنک سعی وسخاک ایله هرکز قوی و غنی . نکردد نوتریسم تولاغ شوی . اولمازلر
اما بن اولورم که سن لاغر یعنی فقیر اولورسن . چو متاع خیراین حکایت بکفت
چونکه اول متاع خیر بو حکایه ایتدی . ز غیرت جوانمرد را رنگ بخفت غیر
جوانمردک طرب یا تمدی یعنی طمرازن قاع غضبدن جوشش ایلدی . براکنده دل
کشت ازان عیب جوی . جوانمرد اول عیب جویه براکنده دل یعنی حضور
اولدی . براشفت وکفت ای براکنده کوی . اکر غضب ایلدی وایتدی ای نا
معقول سویلیجی . مراد مستکلی که بیبر اشفت . شول قدرت که بنم الرامده در
یعنی بنم ملکم اولان مال و اسباب . بدرکفت میراث جد من است . پدرم ایتدی که
بنم جدمک میراثی در کندو کسبم دکلدر . نه ایشان بحسرتش نکه داشتند . بو
مالی ملکی اول اتلر حفظ و ضبط اتدیلرمی یعنی اتدیلر . بحسرت بمردند و بکذاشتند
عاقبت حسرت ایله اولدیلر واول مالی براغوب کیتدیلر . بدستم نیفتاد مالی پدر
بنم الم دوشمدی بابامک مالی یعنی دوشمدی . که بعد از من افتد بدست پسر
که بندن صکره فرزندم النه دوشه اکر بیمز و حق یولنه ویرمز ایسم . همان به که امروز
مردم خورند . چونکه بو بیله در ایله همان اول یکه که بو کون خلق بیه لر وانلردن اوزکی
بلکه خیر دعا ایدهلر . که فردا پس از من بیغا برند . زیرا یاردن بندن صکره

یغما ایله الدلر یعنی وفاتمزدن صکره یغما ایدرلر . خورو بپوش و ببخشای و راحت
رسان . چونکه دنیانک حالی بو بیله در ایله ایچ وکی و خلقه احسان ایله راحت
ایرشدر . نکه چه میداری ز بهر کسان . غیری کسه لر ایچون نه صقلرسن
بر انداز جهان با خود اصحاب رای . عقل صاحبلری جهاندن کندولری ایله
بیله ایلدیلر حق یولنه بذل اتمک ایله . فرو مانده ماند بحسرت بجای . سفله وسعادت
سز حسرت ایله برنده قور . بدنیا توانی که عقبی خری . قادرسن که دنیا ایله آخرت
صاتون الاسن . بخر جان من ورنه حسرت خوری . صاتون ال ای بنم جانم
یوقسه حسرت یرسن و پشیمان اولورسن . زر و نعمت اید کسی را بکار . دنیاده
اولان اولاد التون و مال اول کمسنه که اخرت ایشنه کلمه . که دیوار عقبی کند زرنکار
کرا آخرت دیوارینی زرنکار ایلیه دنیاده حق یولنه مالنی بذل ایلمک ایله
چنان خورد و بخشند کاهل نظر . اول میراث بین صاحب کرم اول التونی انجلین
نبیند ازان عیب مردی اثر . اول التوندن انده اثر کورمدیلر . باز او مردی
شنودکش کسی . بر کسه اول جوانمردی ازادمردلک وکریملک ایله مدح ایلدی
بولدیو که در راه حق سعی کردی بسی . که حق تعالی نک یولنده چوق سعی ایلدک
که بو قدر مال بذل ایلدک . همی کفت شنور در کریبان خجل . جوانمرد چونکه اول
کسه دن بو سوزی اشتدی باشنی یقه سنه اوتنوب ایدرایدی یعنی خجالتندن
باشنی اشغه ایدوب بو بیله دیرایدی . چه کردم که در خورد بود ان بتوان دل . حق
تعالیه لایق نه عمل ایلدم که اکه توکل بغلق واعتماد ایلمک ممکن اوله . امیدی
کردارم بفضل خداست . بر امید که طوترم حق تعالی نک فضلنه در . که بر سعی
خود تکیه کردن خطاست . زیرا کشی کندو سعی وعملی اوزره اعتماد ایلمک خطادر
طریقت همینست کاهل یقین . صوفیلق وصالحلق انجق بودر که اهل یقین

٧٦

یعنی اولیاء الله نکوکار بودند و تقصیر بین ایو عمل اولادیلر و کندولرنک
نقصاننی کوریجی ایدیلر مغرور دکل ایدیلر مشایخ همه شب دعا خوانده اند
شیخلر دوکلی کیجه دعا اوقودیلر یعنی دعا و عبادته مشغول اولدیلر در سحرکه
مصلی برافشانده اند سحر وقتی سجاده یی سلکدیلر یعنی پنهان المقلر
لردر مقالات مردان بمردی بشنو خدا دوستلرنک سوزنی ارلک ایله
یعنی جان و دل ایله استماع ایله نه از سعدی از سهروردی بشنو سعدیدن
اشتمه سهروردیدن اشت که نه دیش در مرا شیخ دانای مرشد شهاب
خلقی صراط مستقیمه ارشاد ایدیجی دانا شیخ که مراد شهاب الدین سهروردی در دو اندرز فرمود کشتی بر آب ایکی وصیت بیوردی که اول وقت کشتی اب
اوزره ایدی یعنی شیخ حضرتی ایله کشتی ده ایدم که بانکه بو ایکی وصیتی ایلدی بکا
ان که در جمع بدبین مباش بر وصیتی اولدر که عیب کوریجی اولان جمعه
اولمه و انلر ایله هرکز مصاحبت ایلمه دوم انکه در نفس خود بین مباش
ایکنجی وصیتی اولدر که کندویی کوریجی نفس ده یعنی متکبر اولمه شبی دائم از
هول دوزخ نخفت بیلورم بر کیجه که حضرت شیخ او جهنم خوفندن ادیوبلمدی
بکوش امدم صبحگاهی که گفت قولغمه کلدی یعنی اشتدم که صباح وقتنده
ایدی چه بودی که دوزخ زمن پر شدی نه اولیدی که جهنم بندن براولیدی
مکر دیکران را رهایی بدی مکر غیریلره دوزخدن قورتلمق اولیدی حکایت
بزار ید وقتی زنی پیش شوی بر وقت بر عورت زوجنه وکنده ایکلدی یولمه
دیو که دیگر مخر نان ز بقال کوی ارتق محله بقالندن نان صاتون المه
ببازار رگندم فروشان گرای بغدای صاتیجیلرک بازارینه میل ایله یعنی
نانی اندن ال که این جو فروشست و گندم نمای زیرا بو محله بقالی بغدای

کوستریجی ارپه صاتیجی در بونک نانی ایو کلدر نه از مشتری کا زدحام مکس
مشتری نک کثرتندن دکل بلکه مکسک کثرتندن بیک هفته روی کس ندیدست
کس بر هفته انک یوزینی کورمشدر زیرا اکر مشتری کلیدی انک یوزینه
وانکنه بو قدر چوق سکک اوشمزدی بدلداری ان مرد صاحب نیاز چونکه
عورتنک بو سوزینی اشتدی ملایمت ایله اول تواضع صاحبلر بزن گفت کای
روشنایی بساز عورتنه ایتدی ای روشنایی بو حاله قناعت ایله باامید
ما به محله اینجا گرفت اول مکسه بزم امیدمز ایله بو رده دکان طوتدی نه
مردی بود نفع ازو وا گرفت فایده یی اندن دریغ طوتمق ارلک و مروت دکل
ره نیک مردان ازاده گیر قیود و علایقدن ازاده اولان ایو و سعادتلو ارلک
یولنی طوت چو استاده ای دست افتاده گیر چونکه اباغ اوزره طورمشسن
دشمنک النی طوت ببخشای کانان که مرد حقند فقیرلی حد زواره ترحم
و احسان ایله زیرا انلر که حق تعالی حضرتنک دوست لریدر خریدار دکان
بی رونقند رونق سز و زینت سز دکانک مشتری لریدر جوانمرد اگر
راست خواهی ولیست اکر طوغری سوال ایدرسک سخی ولی مکه ولی در
کرم پیشه شاه مردان علیست زیرا کرم شاه مردان علینک صنعتی و خویی در
حکایت شنیدم که پیری براه حجاز اشتدم که بر پیر کعبه شریف یولنده بهر
خطوه کردی دو رکعت نماز هر ادیمده ایکی رکعت نماز قلوردی چنان گرم
رو در طریق خدای حق تعالینک یولنده انجلین تیز و شوق ایله یوریجی ایدی
که خار مغیلان نکندی ز پای که مغیلان دکنی یاغندن چقرمزایدی
باخر ز وسواس خاطر پریش عاقبت خاطر پریشان ایدیجی وسواسدن
بسند امدش در نظر کار خویش کندونک عملی انک نظرنده مقبول کلدی

بتلبیس ابلیس در چاه رفت . ابلیس لعینک تلبیسی و حیله‌سی ایله قیویه کیردی
یعنی شیطانک حیله‌سنه الدنغله عمله مغرور اولوب کندوسنه بویله دیدی که
نتوان ازین خوبتر راه رفت . کر بوندن خوبرک یول کیتمک و طاعت ایلمک ممکن
دکلدر . کرش رحمت حق نبود یاور . اکر حق تعالینک رحمتی انکا ارشید غرورش
سر انجا در برتافتی . غروری انک باشنی طریق مستقیمدن چویرر ایدی . یکی هاتف
از غیبش آواز داد . بر هاتف غیبدن اکا آواز ویردی بویله دیو که ای نیکبخت
مبارک نهاد . که ای مبارک خلقتلو نیکبخت . مپندار کز طاعتی کرده . اکر چه بر طاعت
ایلدکسین اما ظن ایلمه که . نزلی بدین حضرت آورده . که بو حضرته بر ماحضر کتوردکسین
یعنی کتوردکسین . باحسانی آسوده کردن دلی . بر احسان ایله بر کوکلی اسوده
و شاد ایلمک . به از الف رکعت بهر منزلی . هر بر منزلده بیک رکعت نماز قلمقدن یکدر
حکایت بسرهنگ سلطان چنین گفت زن . سلطانک قپوجی سنه خاتونی بویله دیدی
که خیزای مبارک در رزق زن . که قالق ای مبارک کشی رزق قپوسنی اور یعنی رزقک
حصولنه سعی ایله بروتا زخوانت نصیبی دهند . بوری تا که طعام‌دن سکا بر
نصیب ویره‌لر . که فرزندکانت نظر در رهند . که فرزندجغزلرک نظری یولده‌در
فرزندکان ده اولنکا قدری نصیب ایچون در بکفتا بود مطبخ امروز سرد . اول
سرهنگ عورته ایتدی بوکون مطبخ صوق در که سلطان زنشب نیت روزه کرد
زیرا سلطان کیجه‌دن صومه نیت ایلدی . زن از نا امیدی سر انداخت پیش
عورت نومید اولدیغی جهتدن باشنی اوکنه اتدی یعنی غمکین
اولوردی . همی گفت با خود دل از فاقه ریش . کندوسنه ایدردی کوکلی فقردن
مجروح که سلطان ازین روزه کوئی چه خواست . دیدی که سلطان بو صومدن
نه ثواب دیلدی . که افطار او عید طفلان ماست . حال بوکه سلطانک طعامی

بسه رزم طفل و بزرک بیرامی در . خورنده که خیری برآید ز دست . یعنی که انکا النددن
بر خیر کلور به از صایم الدهر دنیاپرست . دنیاپرست اولن صایم الدهردن یکدر
مسلم کسی را بود روزه داشت . اول طوتمق بر کسه‌یه مسلم ولایق در که درمانده‌یی
را دهد نان چاشت . که ضحی وقتنده بیچاره‌یه نان و طعامی بریجاره‌یه ویره . وکرنه چه
حاجت که زحمت بری . والا نه حاجت که زحمت ایلیه و اجاقلرسن ز خود باز
کیری و هم خود خوری . کندکدن کرو طوته‌سن و هم کندک ییه‌سن . خیالات
نادان خلوت نشین . خلوت نشین نادانک یعنی جاهل صوفینک خیاللری
بهم بر زند عاقبت کفر و دین . عاقبت کفر و دینی بری برینه اورر یعنی ایکسنک
ماینینی تمییز ایلمز حصول طریقت طلب ایدوب شریعتی دخی ضایع ایدوب
محروم اولور . صفا هست در آب و آیینه نیز . صفا و لطافت آبده و آیینه‌ده
دخی وار در ولیکن صفا نیاید بتمییز . لیکن صفا به عقل و ادراک کرک
نا که انکله حقی باطلدن فرق ایدوب کندونک علیه‌سنی و له‌سنی بیله حکایت
یکی را کرم بود و قوت نبود . بر کسنک کرمی وار ایدی اما قوتی یوق ایدی کفافش
بقدر مروت نبود . اول کسنک کفافی و خرجلغی مروتی مقداری دکل ایدی
یعنی کلوردن مروتی زیاده ایدی که سفله خداوند هستی مباد . که سفله و ممسک
دارلق و قدرت صاحبی اولمسون جوانمرد را تنک دستی مباد . سخی و کریم
اولن کسه تنک دست لک و فقیرلق اولمسون کسی را که همت بلند اوفتد
لیکن بر کسنک که همتی بلند و عالی دوشه یعنی بلند همت و سخی سیرت اوله
مرادش کم اندر کمند اوفتد . انک مرادی کمنده از دوشر یعنی دنیاده الجاین
کسنک مرادی از حاصل اولور . چو سیلاب ریزان که در کوهسار . دوکیلیجی
دما جبلیجی سیل صوی کبی که طاغ باشنده نکیرد همی در بلندی قرار

يوكسك لكن قرار طوتمز اشخصه اقربت اولوركيدر نه دورخورده سرمايه كرديكرم
اول كريم سرمايه سنه لايق كرم ايلمزدي بلكه نيجه مرتبه اندن زياده كرم ايدردي
تنك مايه بودي ازين لاجرم لاجرم بو سببدن تنك مايه وفقير الحال ايدي يكي
تنكدستش دو حرفي نوشت بر بورجلو فقير اول كريمه عرض حال براكي كلمه
يازدي وكوندردي بويله ديو كه اي خوب فرجام فرخ سرشت كه اي مبارك
خلقتلو ايو عاقبتلو كمسه يكي دست كيرم بچندي درم بر بوقدر درم ايله بر
المطوت كه چنديست تا من بزندان درم زيرا بر نيجه زمان ديني چوق زماندر كه
بن زندانده ايم بچشم اندرش قدر چيزي نبود اول سخي تنك كوزندن برشئ
نك قدري يوق ايدي بلكه تمام دنيا انك حقنده كوزنه دانه خردل دكل ايدي
وليكن بدستش بشيزي نبود اول زمانده بر مرتبه ده فقري وار ايدي كه انك
النده بر پول يوق ايدي بخصمان بندي فرستاد مرد زياده كريم اولمغله اول
محبوسك خصمنه كوندردي بويله ديو كه اي نيك نامان ازاد مرد كه اي ازاد
مرد وسخي ذات اولان ايو ادلولر بداريد چندي كف از دامنش بر زمان انك
دامنندن ال چككوز زنداندن خلاص ايلك وكر مي كريزد ضمان برمنش
وكر اول بيچاره مديون قيجر ايسه انك ضماني بنم اوزرمه اولسون يعني بن اكا ضامنم وزانجا
بزندانيان امد كه خيز واوردن زندانه اول مديونه كلدي وايتدي كه قلق
ازين شهر تاپاي داري كريز مادام كه اياق طوترسن بو شهردن قاچ چه
كنجشك دز باز ديد از قفس هرچه كبي كه قفسك قپوسني آچق كوردي قرارش
نماند اندرو يكنفس انك انده بر نفس قراري قالمدي چو باد صبا زان زبان
سير كرد اول مديون اول مملكتدن باد صبا كبي سير ايلدي يعني فوري چيقوب
كتدي نه سيري كه بادش در سيدي بكرد اما ايله بر سير دكل كه باد انك توزينه ايرشيدي

كرفتند

كرفتند حالي جوانمرد را مديونك خصمي فوري اول جوانمردي طوتديلر بويله ديو
كه حاصل كن سيم يا مرد را كه سيمي يا اول مديوني حاصل ايدرسن يعني اكي سندن
برني حاصل ايله ديديلر به بيچارگي راه زندان كرفت اول كريم چارسزلق ايله
زندان يولنه طوتدي يعني زندانه كردي كه مرغ از قفس رفته نتوان كرفت
زيرا قفسدن كتمش مرغي طوتمق ممكن دكلدر شنيدم كه در حبس چندي بماند
اشتدم كه اول كمسه حبسده بر نيجه زمان قالدي نه شكوه نوشت ونه فرياد
خواند نه كمسه يه شكايت نامه يازدي ونه فرياد اوقودي ونه كمسه دن مدد استدي
زمانها نياسود وشبها نخفت نيجه زمان دكلمدي حبس اضطرابندن ونيجه كيجه
اويومدي اللدن بر دو پارسايي كذر كرد وكفت بر صالح اكا اوغرادي واكا ايتدي
نپندارمت مال مردم خوري بن ظن ايتمزم كه سن خلقك مالني ييه سن تا كه انك
اوتري بسني حبس ايليه لر چه پيش امد تا بزندان دري سنك اوكوكه نه
كلدي يعني نه بلايه اوغردك كه زندانده سن بكفت اي جليس مبارك نفس
جوانمرد اول صالحه ايتدي اي مبارك نفسلو ولطيف سوزلو مصاحب نخوردم
بحيلت كري مال كس حيله بازلق وعيارلق ايله كمسنه نك مالني يمدم يكي بنديدم
شكوه اوردبش ليكن بر محبوس يعني بر مديون بنم اوكومه شكايت كتوردي
ويكا مدد طلب ايلدي خلاصش نديدم بجز بند خويش كندومي حبس ايتمكدن غيري
انك خلاصني كورمدم يك نيامد بنزديك رايم پسند بنم رايم قتنده
مقبول كلمدي من اسوده وديكري پاي بند بن اسوده وسوزاولم وغيري
محبوس وغمكين اوله بمرد اخر ونيك نامي ببرد عاقبت اول جوانمرد اولدي
ودنيادن برايو اد الندي زندكاني كه نامش بمرد زهي ديركلك يعني تحسين
انك ديركلكنه كه انك نامي اولمدي كه دنياده قيامت دك نامي ايكلك ايله قالدي

تن مرده دل زنده در زیر گل کوکلی دیری اولمش کسه بالجمله التندن مرده وار
به از عالمی زنده مرده دل مرده دل اولان بر دیری عالمدن یکدر یعنی الحاصل
مرده حال حیاتده اولان فاسق عالمدن یکدر دل زنده هرگز نگردد هلاک زیرا
کوکلی هرگز هلاک اولمز تن زنده دل گر بمیرد چه باک کوکلی دیری کسه اگر اولسه
غم زیرا انک ناجی بدنی اولور کوکلی اولمز یکی چه بیابان سکی تشنه یافت
بر کسه بیابان ده بر صوسز کلب بولدی برون از رمق در حیاتش نیافت
انک حیاتندن رمقدن طشره یعنی رمقدن زیاده بولمدی کله دلو کرد آن پسندیده
کیش کلاهنی قوغه ایلدی اول مقبول فعل لو و ایو مذهب لو چو حبل اندر آن
بست دستار خویش کندونک دلبندنی ایپ کبی اول کلاهه بغلدی بخدمت
میان بست و بازو کشاد خدمته بل بغلدی یعنی انکی دره میان اندی و
بازوسنی آچدی بو بغندی سر خندی سک ناتوان را دمی آب داد اول قدر
تسوز و صوسز کلبه بر دم یعنی بر انجم صو ویردی بو حال پیغمبر علیه السلام زماننده
واقع اولمشدر خبر داد پیغمبر از حال مرد حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلری اول
ارکک حالندن خبر ویردی که داور گناهان او عفو کرد که حق تعالی حضرتلری انک
گناهلرینی لطفیله عفو ایلدی حضرت شیخ قصه دن بند و معرفت بیانه شروع
ایلدی الا اگر جفا کاری اندیشه کن آگاه اول اگر ظالم ایسک کندو حالکی
و عاقبتکی فکر ایله وفا پیش گیر و کرم پیشه کن وفایی اوکه طوت یعنی عادت
ایله و کرمی کندوکه پیشه و صنعت ایله کسی با سکی نیکویی گم نکرد بر کسه یعنی
الله تعالی که بر کلبه اولان ایلکی گم ایلمدی که انک مقابله سنده انکا مغفرت ایلدی
کجا گم شود خیر با نیک مرد ایو کسه به اولان خیر و احسان قنده گم و ضایع اولور
کرم کن چنان کت بر آید ز دست کرم ایله اجلین که سنک الکدن کلور یعنی و

قادرسن جهانبان در خیر بر کس نبست حق تعالی حضرتلری خیر و احسان قپوسنی
کسه اوزره بغلمدی بقنطار زر بخش کردن ز گنج خزینه دن قنطار ایله زر
اعطا ایلک نباشد چو قیراطی از دست رنج کسب ایله بر قیراط بخشا ولمز قیراط
نصف دانگ برد هر کسی بار در خورد زور زیرا هر کس یوکی کندو زورینه لایق
ایلدر گرانست پای ملخ پیش مور مور اوکنده چکرکه ثقیل در گرفتار را اندر گردش
روزگار تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت سن خلقه ملایمت و ملاطفت ایله ای
ایو بخت لو که فردا نگیرد خدا بر تو سخت که یارین قیامت کونی حق تعالی حضرتلری
سنکله زیاده محکم طوتمیه و عذاب اتمیه گر از پا در آید نماند اسیر اگر ایاقدن کلیب یعنی
یخلسه بر بلاکه ابدی اسیر و گرفتار قالمز بلکه تیز اول بلادن خلاص اولور که افتاده
را بود دستگیر شول کسه که دشمنی بره دستگیر و معاون اوله بازار
فرمان من بر زهی ازار ایله بنم اوزره فرمان ویره یعنی غضب ایله حکم ایله
ملایمت ایله لطف ایله که باشد که افتد بفرمان دهی زیرا اولور که بعده ماتی
زمان ده الکه دوشه یعنی احتمالدر که مرور ایام ایله صاحب حکم اوله چو تمکین و
جاهت بود بر دوام چون که سنک قدرت و منصبک دوام اوزره اوله مکن
زور بر ضعیف درویش و عام درویش و عامک ضعیفی اوزره زور ایله
که افتد که با جاه و تمکین شود زیرا واقع اولور که جاه و قدرت ایله اولور چو بیدق
که ناگاه فرزین شود بیدق کبی که ناگاه اول بیدق فرزین اولور نصیحت
شنو مردم دوربین نصیحت قبول ایله زیرا اهل بصیرت اولان کسه لر
باشند در هیچ دل تخم کین قلبلرنده هیچ کین تخمنی صاچمزلر یعنی عداوت
ایلمز کمسه انتقام قصد ایتمزلر خداوند خرمن زیان میکند خرمن صاحبی
کندوسنه زیان ایدر که بر خوشه چینی سر گران میکند که باشنی دیری چی

اوزره باشنے اغوايدر يعنے فقيراوزره كبرايدركه برفسنه وير سبب خاطر حسود
ايلمز نترسد كه نعمت بمسكين دهد مكراول بي خبر قورقمزكه حق تعالى حضرتي
انك نعمت وغناسني مسكينه ويره وزان بار غم بردل اين نهند واول فقيرك
غم يوكني رفع ايدوب بونك كوكلي اوزره قويه نبناز زورمندا كه افتاد سخت
اي چوق زورلوكه محكم دوستدري يعني چوق غني كه زياده فقير بلكه فقرا اولري
بس افتاده را ياوري كرد بخت چوق دشمنه دولت معاونت ايلدي يعني
چوق فقير غني اولدي دل زيردستان نبايد شكست ضعيف وبيچاره
لرك كوكلني صنق وخاطرني پريشان ايلمك كركمز مبادا كه روزي شوي
زيردست اوليه كه بركون ضعيف وفقير اولاسن بناليد درويش از
ضعف حال بر درويش حالك ضعفندن وفقرندن اينجلدي بر تندروي
خداوند حال برترش روي بازاركانك قتنده يعني اول بدبخت دن برنسنه
طلب ايلدي نه دينار دادش سيه دل نه دانك اول قاره كوكللي بي رحم
بازاركان اول فقيره نه التون نه اقچه ويردي بروزد بتشر باري ازطيره بانك
غضبدن اول سايل اوزره بركره باشلي ايله بانك اوردي يعني غضب ايله حيقرب
انك اوزرنه هجوم ايلدي دل سايل از جور او خون كرفت سايلك كوكلي انك
جورندن قان طوتدي يعني زياده مضطرب اولدي سر از غم بر اورد وكفت
اي شگفت اول سايل باشني غمدن يوقاري كتوردي واول بازاركانه ايتدي
اي عجب شي توانكر ترش روي باري چرا است غني اولن كمسه ترش روي اولمق
باري نيچون اولور مكر مي نترسد ز تلخي وفات مكر اول غني دلنمك اجيلغندن و
فقيرلك بلاسندن خوف ايلمز بفرمود كوته نظر با غلام چونكه اول كوته نظر بازاركان
سايلدن بو سوزلري ايشتدي غلامنه بيوردي برانرش بكوب وزجر تمام اول

نقيري تمام حقارت وزجر ايله سوردي بناكرده شكر پرورده كار حق تعالى
حضرتنه شكر ايلمك ايله شنيدم كه بركشت از روزكار اشتدم كه روزكار يعني
بخت ودولت اندن دوندي وفقير الحال اولوب مال وملكي اليندن كتدي بزركيش
سر در تباهي نهاد انك دولتي وعزتي باشنے خراب لغه قودي عطارد قلم در
سياهي نهاد عطارد كه كاتب فلكدر قلمي سياه لغه قودي يعني حق تعالى انك حكمي ايله
نامه سعادتندن انك نامني حك ايدوب شقاوت دفترنه يازدي شقاوت برهنه
نشاندش چو سير شقاوت اول بازاركاني صرمساق كبي عريان اوتوردي يعني غايت
ابله فقير اولدي نه بارش رها كرد ونه باركير اول بازاركان نه يوكني ونه باركيرني
خلاص ايلدي يعني املاك واسبابنه اصلا نسنه قالمدي جملهسي انك اليندن كتدي فشاندش
قضا بر سر از فاقه خاك قضا انك باشنه فقردن خاك صاچدي يعني حكم الهي ايله
فقير اولدي مشعبد صفت كيسه ودست پاك حقه باز كبي كيسه سي ودالي پاك يعني
بم ورزدن ايله وكيسي بوش قالدي حقه باز كبي كه انك اليد كيسي بوش در اما صنعت
ايله الني بوجي كوستره مو سر و پاي حالش دكركونه كشت حاصل كلام بلنده اياغه بالتمام
انك حالي خراب اولدي يكه اولكي عزت ورفاهيت كتدي برين ماجري مدتي دركذشت
بو حال اوزره بر زمان كچدي غلامش بدست كريمي فتاد اتفاقا اول بازاركانك
غلامي بر كريمك النه دوشدي توانكر دل ودست وروشن نهاد اول كريم
غنا كوكللو وغني اللو وروشن طبع لو ايدي بديدار مسكين اشفته حال بر يشا
حال او يعني قدرت سز مسكينك ديداري ومصاحبتي ايله چنان شاد بودي كه
مسكين بمال انجنان شاد اولورديكه مسكين مال ايله شاد اولوردي
شبانكه كسي بر درش لقمه جست اخشام وقتنه بر فقير اول كريمك قبوسي اوزره لقمه
استدي يعني رضاء لله ديو بر نسنه طلب ايلدي ز سختي كشيدن قدم ماش

ست اما شویله عاجز و زبون اولمش ایدی که   و ز جهت جگلدن انک
ایاقلری سست و یورغون اولمش ایدی بفرمود صاحب نظر بنده را صاحب
نظر یعنی اول کریم غلامنه بیوردی بویله دیو که خشنود کن مرد درمنده را که
اول قپوده اولن بیچاره و عاجز کمسه یی راضی ایله چو نزدیک بُردش ز خوان
بهره غلام چونکه اول کمسه نک قتنه طعامدن بر نصیب یعنی بر مقدار التمق بر
اوزره بی خویشتن نعره اختیارسز برکره حیقردی چونکه غلام اول سائلی کوردی
وکندو کلدکی افندیسی ایرکن بیلدی شکسته دل آمد بر خواجه باز غلام دن
خواجه سنک قتنه شکسته دل و پریشان خاطر کرو کلدی عیان کرده اشکش
بر دیباچه راز کوزینک یاشنی یوزینه اکن رازنی عیان ایلمش یعنی اغلیوب علیوب افندیسنک
قتنه کلدی بپرسید سالار فرخنده خوی اول مبارک و لطیف خویلو سالار غلامه
سؤال ایلدی بویله دیو که اشکت ز چه رو که آمد بروی که سنک کوزک یاشنی نیچک
چوزکده بوزکه کلدیکی یعنی سکا کیم جفا ایلدی که اغلدک بگفت اندرین نم نشود بد
سخت غلام افندیسنه ایتدی بنم خاطرم قتی پریشان اولدی بر احوال ایلن
پیر شوریده بخت بو پریشان بخت کوو یرامز طالع لو پیرک احوالی اوزره که بن دن
دیرا ایسکه نی بیا ایدین که مملوک وی بودم اندر قدیم دیرا سابقدن انک بنده سی
ایدیم خداوند املاک و اسباب و سیم اول پیر اول املاک و اسباب و سیم صاحبی
ایدی یعنی زیاده غنی و قدرت لو ایدی چو کوتاه شد دستش از عز و ناز چونکه
اول پیرک الی عز و نازدن قصه اولدی دیمک شمدی قدرتی قالمدی کند دست
خواهش بدر بعاد دراز شمدی دلنمک الینی قپولره دراز ایدر یعنی دلنجی کلمه ایلر
بخندید و گفتا ای پسر جور نیست غلامدن افندیسی چونکه بو سوزی استدی
کلدی و غلامنه ایتدی ای پسر بو حال بوکه جور و ظلم دکلدر ستم بر کسی

از کردش

از کردش دور نیست عالمده کمسه اوزره زمانک دوندکی جور و ظلم یوقدر نه آن
تنبدیست بازارکان اول کتشی یوزلو ز جب بازارکان دکلمیدر بو دلنجی لک
ایدن پیر که بردی سر از کبر بر آسمان که کبردن باشنی آسمان اوزره ایلر ایدی
دی بیچاره درویشه هرگز ترحم اتمز ایدی من آنم کران روزم از در براند یعنی اول
کمسنه کاول کون بو پیر بنی قپودن سوردی بم و ز جهتش دور گیتی نشاند
عاقبت جهانک دوننمسی بنم کبی یمه نصب ایلدی یعنی بم تخت و فقرمی الکه ویردی
نکرد باز آسمان سوی من آسمان یعنی حکم الهی کرو بنم جانبمه نظر ایلدی بیفشاند
کرد غم از روی من غمم توزینی بنم یوزمدن سلکدی یعنی دلمک مشقتنی بندن
رفع ایلدی لطفی ایله بو حرته یه ایرشدردی خدای ار بحکمت ببندد دری حق
تعالی حکمتی ایله اکر بر قپویی بغلیه کشاید بفضل و کرم دیگری فضل و کرم ایله بر
غیری قپو آچر بسا مفلس بی نوا سیر شد ای چوق قدرتسز مفلس طوق اولدی
یعنی غنی و مرفه الحال اولدی بسا کار منعم زبر زیر شد ای چوق غنی نک ایشی و حالی
زیر و زبر اولدی یعنی زیاده فقیر و محتاج اولدی حکایت یکی سیرت نیک مردان شنو
خدا دوست ترسک بر سیرتنی اشت اگر نیک بختی و مردانه رو اگر ایو بخت لو و مرد
کبی یورییجی ایسک یعنی اولیاء اللهک روشنی و اسلوبنی بیلمک دلر ایسک و الله تابع
اولور ایسک که شبلی ز حانوت گندم فروش که شبلی حضرتی بغدای صاتیجی نک
دکاندن ببرده بر ز انبان گندم بدوش بغدای طغربغی اموزی ایله کویه التدی
نکه کرد موری دران غله دید حضرت شبلی نظر ایلدی اول بغدای ده بر قرنجه کوردی
که سرگشته هر گوشه می دوید که اول قرنجه سرگشته و متحیر اولوب وطنی آرزو ایدندن
هر جانبه یلیر ایدی ز رحمت برو شب نیارست خفت اول قرنجه یه ترحم ایدوب کندی
بجاده یعنی قادر اولمدی بماوای خود باز بردش و گفت اول قرنجه یی کرو

کنده وکه آنه کتوردی واقعدی معقول اول بود مروت نباشد که این مور ریش
مروت و معقول دکلدر که بو وطن مفارقتندن مجروح اولمش قرنجه‌یی پراکنده کراه
از جای خویشتن کندی وطننده جدا و پراکنده ایلیم درون پراکندگان جمع دار
پراکنده لرک و بیچاره لرک کوکلنی جمع و مسرور طوت که جمعیت باشد از روزکار
کنده مانده‌ن سکا جمعیت اوله یعنی حق تعالی جانبندن سکا جمعیت خاطر و سرور
حاصل اوله چه خوش کفت فردوسی پاک زاد نه لطیف دیدی پاک اصل
فردوسی که رحمت بران تربت پاک باد که حق تعالی انک رحمتی اول پاک تربه
اوزره اولسون میازار موری که دانه کشست رنجیده اتمه بر قرنجه‌یی که
دانه کشیجی یعنی دانه جمع ایدیجیدر که اونیز جان دارد و جان خوش است زیرا
اول دخی جان طوتر یعنی اونکه دخی جانی واردر جان بجود خوش و شیرین چیزدر سیاه
اندرون باشد و سنکدل قاره طبیعت اولور وکافر کوکل اولور یعنی بی رحم درکه
خواهد که موری شود تنکدل شویله کیمسه استر که بر قرنجه تنکدل و بی‌حضور اوله
مزن بر سر ناتوان دست زور ضعیفک باشنه اورمه زورالی اورمه یعنی بی‌جا
ظلم ایله که روزی بپایش درافتی چو مور زیرا احتمالدر که برکون قرنجه کبی انک
ایاغنه دوشه‌سن و انکه محتاج اولاسن نبخشود بر حال پروانه شمع شمع پروانه
نک حالنه ترحم اعتدیکه انی بویله یاقدی نکه کن که چون سوخت در پیش جمع
نظر ایله یعنی کوز ایله که اول شمع جمع اوکنده یعنی مجلس ده نیجه یاندی گرفتم ز تو ناتوان
تر بسیست فرض اتدم که سندن ضعیف دخی چوقدر توانا تر از تو هم آخر
کسیست سندن قوتلو دخی آخر بر کیمسه واردر اندر جوانمردی
ان علم بره ببخش ای پسر کآدمی زاده صید احسان ایله‌ای پسر زیرا آدم اوغلی
با احسان توان کرد وحشی بقید احسان ایله صید ایلیک ممکن در و وحشی

قید و بند ایله صید ایلمک ممکن در عدو را بالطاف کردن ببند دشمنک الطاف ایله بوینی
باغله و کند و کمند بند ایله که نتوان بریدن بتیغ این کمند زیرا بو کمندی تیغ ایله
کسمک ممکن دکلدر چو دشمن کرم بیند و لطف و جود چون که دشمن کرم و لطف
و سخاوت کوره نیاید دکر خبث ازو در وجود که اول دشمندن وجوده خبث کلمز
یعنی عداوت ایدوب ارتق سکا ضرر ایرشدرمز ممکن بلکه بذ بینی اغیار رنک
قباحت ایلمه که قباحت کورسن ایو دوستندن نیاید ز تخم بدی بار نیک اصلا
بر یرلر تخمندن ایو یمش و ایو دانه حاصل اولمز چه با دوست دشوار گیری و تنک
اما چو که دوستی بی‌حضور و دل تنک طوته‌سن یعنی ایذا ایده‌سن نخواهد که بیند ترا
نقش و رنک استمز که سنک نقش و رنکک کوره یعنی سنک صاحبلکی و صورتکی
کورمک استمز و کر خواجه با دشمنان نیک خوست اما اکر کیشی دشمنلری ایله ایو
خوی ایسه و دوستلق صورتنی کوسترسه بسی بر نیاید که کردد دوست چوق
کلمز یعنی چوق زمان کچمز که اول کمسه دوست اولورلر بره بر یکی پیشم امد جوان
بولا و ذره بر جوان بنم اوکومه کلدی یلکه ایله سبک در پیش کوسفندی دوان
اکا اردنجه بر قیون یلیجی بدو کفتم این ریسمانست و بند حضرت شیخ ایدر
اول جوانه ایتدم بو ایپ و بو بنددر که سنی اوردوز بیت کوسفند که قیونی سنکه
اردنجه کتوررسیک طوق و زنجیر ازو باز کرد چونکه اول جوان بندکی بو سوزی
اشتدی فوری اول کوسفندک بوینندن اولان طوق و زنجیری چوزدی چپ و
راست پوییدن اغاز کرد اول کوسفندک کندو یه زیاده استیناسی عیانی
انکچون اول جوان صاغه و صوله یوکرمه باشلدی هنوز از پیش تاز یان
میدوید هنوز اول کوسفند اول جوانک ردیندن هبرق یوکریدی که جو خورده
بود از کف مرد و خوید زیرا کوسفند اول جوانک الندن قصیل و جو یمش ایدی

چو باز آمد از عیش و بازی بجای چونکه اول جوان عیش و بازیدن یعنی
کوسفند ایله اوینمقدن فراغت ایلدی مراد بد و گفت ای خداوند ای پاک نظر
ایلدی وایتدی ای رای صاحبی نه این ریسمان می برد پا بستش اول کوسفندکی
بنم ایله بو ایپ ایلتمز که احسان کند زنت در گردنش بلکه احسانی بو یله برکندر
اونک بوینینه که ای بنم ازجه کتوررز بلطفکه دیدست پیل دمان شول
لطفنکه مست فیل پیل بان دن کوردی اول لطف سببی ایله نیارد همی حمله بر
پیل بان فیل حتی اوزره حمله کتورمز و اکا قصد ایلمز بد با ید را نوازش کن ای
ای نیک مرد بر ابعرزه رعایت ایله ای یکسه که سک پاس دارد چو نان تو
خورد زیرا اسککا رعایت یعنی امر چونکه سنک اتمکک یدی بران حرد
کندزنت دندان یوز اول اکسا اوزره پارسک دشنه کند در یعنی پارسی اول
کسی امر که مال و زبان بر نپذیرش بد و رونذ که پارسی اول کمسنک بنزی
اوزره ایکی کون دلنی سوره یعنی براکی کون انک پنهنی به حکایت یکی روبهی
دیدبی دست و پای برکسه برد لکو کوردی ال سز ایاق سز فرومانده در لطف
وصنع خدای اول کسه حق تعالی نک لطفی و صنعندن حیران قالدی بو یله
دیو که چون زندگانی بسر می برد که بو روبه بو حال ایله دیرلکی نیجه باشه
ایلدر بدین دست و پا از کجا می خورد بو دست و پا ایله یعنی بو ال سزلق و
بو ایاق سزلق ایله رزقنی قندن بر کندوسی خود صید انکه قادر دکلدر
درین بود درویش شوریده رنگ بو فکرده و بو تعجبده ایدی دیوانه شکل
درویش که شیری درآمد شغالی بچنک که بر ارسلان کلدی پنجه سنده
بر چقال وار شغال نکون بخت را شیر خورد بو امر بختلو یعنی مغلوب بدبخت چقالی
ارسلان یدی بماند انچه روباه ازو سیر خورد چقالدن اول قدر قالدی که

دلکو

دلکواندن طقرنی طویه نجه یدی دگر روز باز اتفاق افتاد مگر ایرتسی کون
دخی اول دلکونک حالی نیجه اولور دیو کوزتمش ایدی کوردی که کروا دلکی کبی
ارتسی کون اتفاق نه بو شد یعنی کروا دلکی حال واقع اولدی که روزی رسان
قوت روزش بداد که رزق ایرشدرجی اول دلکویه اول کونک رزقنی لطفی
ایله احسان ایلدی یقین مرد را دیده بیننده کرد عین الیقین بو حالی
مشاهده ایتروکی مردک چشمنی کورجی ایلدی یعنی اول درویشه بصیرت
حاصل اولدی شد و تکیه بر آفریننده کرد کندی فی خلاق عالمه توکل و اعتماد
ایلدی کندو کسنه بو یله دیو کزین پس بکنجی نشینم چو مور که بوندن صکره حقه
توکل ایدرک قرنجه کبی بر بوجقده اوتوره ایم که شیران نخوردند روزی بزور
زیرا ارسلانلر رزقی قوت ایله یدیلر زنخدان فرو برد چندی بجیب اول
درویش بر نیجه زمان چکه سنی اشعه یقه سنه التدی یعنی خاموش اوتوردی
که بخشنده روزی رساند ز غیب بو امید ایله که حق تعالی حضرتی اکا غیبدن
رزق کوندره نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست اما بر حالته واردی که نه
یادکسه نه دوستی انک غمنی یدی چو چنکش رگ و استخوان ماند و پوست
شویله ضعیف و نحیف اولدی که چنک کبی انک طمری و کمکی و دریسی قالدی
چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش ضعیفلکندن چونکه انک صبر و هوشی
و مجالی قالمدی ز دیوار محرابش آمد بکوش محراب دیوارندن انک
قولغنه کلدی برو شیر درنده باش ای دغل یعنی بری تجی ارسلان اول
ای حرام زاده و حیله باز یعنی و اوکسب ایله کندو که بر کفاف حاصل ایله مینداز
خود را چو روباه شل قولق دلکو کبی کندو کی برقمه چنان سعی کن کز تو
ماند چو شیر انجلین سعی ایله که سندن ارسلان کبی قالر یعنی مبذول قدر

کسب ایله که سنده قالن بقیه ایله غیری لر طویه لر چه باشی چو روبه بوامانده
سینه بدنک صحت اوزره بو قدر قوت ایله نیچون فضله الطوق اولورسن
یعنی غیری لرک آرتقنی یرسن واکنک ایله قرنکی طویورسن چو شیر ان کر اگرده
فربه است اولکسنک ارسلان کبی سمز بوینه وار در یعنی قوی در که زیاده
کسبه قدرتی وار در گر افتد چو روبه سک از دی به است اولکه اکر قولق
دلکو کبی دوشه یعنی کسبه تمام قدرتی وار ایکن کسبه عاجز کلب اندن یکدر
بچنگ آر و با دیگران نوش کن چونکه حال بویله در ایدیسن دخی اله کتور وغیری
لر ایله نوش ایله نه بر فضله دیگران گوش کن غیری لرک فضله سی اوزره
قولق ایلمه بخور تا توانی ز بازوی خویش مادامکه قادرسن کندو بازوکله
وکسبکدن یه بکسیه احتیاج عرض ایله که سعیت بود در ترازوی خویش
زیرا قیامتده سنک سعیک کندو ترازوکده اولور که اندن سکا ثواب ایرشور
چو مردان ببر رنج و راحت رسان مردلر وار ایلرکبی رنج و زحمت الت
وغیری لره راحت ایرشدر و لطفا ایله مخنث خورد دست رنج کسان
مخنث برکسه لرک قزنجنی یکیر ای جوان دست درویش پیر ای جوان
پیر وضعیف درویشک الینی طوت دیوکه بذل مواهب ایله نه خود را بیفکن
که دستم بگیر کندوکی طوت دیو کندوکی برقمه خدا ایران بنده بخشایش است
حق تعالی نک اول بنده اوزره ترحم واحسانی وار در که خلق از وجودش
در آسایش است که خلق انک وجودندن آسایش وحضورده در کرم ورزد
آن سر که مغزی در وست که جان نبود اطل مزکه انده بر مغز وار درکه
دون همت ندبی مغز پوست زیرا دون همت اولنلر مغزسز پوست در
یعنی انلر همان صورت در سیرتلری یوقدر کسی نیک بیند بهر دو سرای بر

برکسه نیک خداین کوررو سعادت بولور هر ایکی عالمده که نیکی رساند بخلق
خدای که حق تعالی نک مخلوقنه ایلک ایرشدره حکایت ندیدی که در راه پابند کیش
کورمدکمی یعنی بیلمدکمی که پابند کیش یولنده پابند کیش بر بک اسمیدر چه کفت
ان شتربان بعز زند خویش اول شتربان کندو فرزندنه نه دیدی بخور
تو نشنیر باموم نیک مرد از دو غوکی ایوکسه لر ایلدیکی که ایشان بتنها نخواهند خورد
زیرا انلر حقی کندو انقاری یالکز یمزلر در حکایت شنیدم که مرد بست
پاکیزه بوم حضرت شیخ رح ایدر اشتدم که پاک اصل بر کسه وار در ثنا
ساوزه رود در اقصای روم علم و شیخ ره مک انتساب ایدر یعنی خلقدن
اشتدم کندو طرفنی بوخللین بر کسه وار در من وچند از سالکان صحرانورد
بن و بر قاچ صحرا طیجی صوفی لر بر فتیم قاصد بدیدار چو قصد ایله اول
کسنک زیارتنه واری کوردکه کندوکمه اکه ایرشدک سر و چشم هر یک ببوسید
ودست هر بریمزک کوزمزی وباشمزی والمزی اوپدی وانواع تعظیم لره
رعایت لر ایلدی بتمکین و عزت نشاند و نشست بزه حرمت و عزت ایله
یر کوستردی وکندوسی عزت ایله اوتوردی زرش دیدم و زرع و شاکرد
ودرخت حضرت شیخ ایدر اول کسنک زرنی وزرعنی وخدمتکارنی وکلبانی
کوردم یعنی زیاده غنی وقدرتلو ایدی ولی بی حرمت چو بی بر درخت لیکن
بمثل ثمرسز اغاج کبی حرمتسز ایدی یعنی اصلا سخا وکرمی یوق ایدی بخلق و لطف
کرم ازو مرد بود خلق و لطفش یعنی اخلاق ظاهرده وملاطفت وملایمتده
زیاده ایوکسه ایدی ولیکن دیک آتشن خوی سرد بود اما انک اوجاغی قتی
صووق ایدی همه شب نبودش قرار و هجوع دو کلی کیجه اکه قرار و خواب اولمدی
بتسبیحش ز تسبیح و تهلیل و مارا ز جوع تسبیح و تهلیل دن وآما بزه

اجلقدن قرار وخواب ایدلوب سحر که میان بست وزور باز کرد سحر وقتی
بل باغلدی یعنی شیخ کیندی دقیوجی اجدی بطانم وجفدی چمان لطف بولیکه
اغاز کرد همان بیناولکی کبی ملاطفت اتکه باشلدی ولوزم یاد ایکه وخاطرلرین
صوره باشلادی اما طعام چند نشنه کتوردی یکی بوده که شیرین بود وخوش
طبع بود زیاده تکلمدن ابر کسه واردی که نازک وخندان وظریف وخوش
طبع ایدی که بامسافرادان ربع بود که اول منزلده بزمله مسافر ایدی
مرا بوسه گفتا بتصحیف ده اولکسه اول سخنه ایدی بکا بوسه ی تصحیفا بلدیر
یعنی توشه ویر کدرویش را توشه از بوسه به زیرا درویشه توشه بوسه دن
یکدر بخدمت منشه دست بر کفش من خدمت ایچون کفشم اوزره ال قویدی یعنی
بکا تعظیم ایدرم دیو پاشمغی چویره مرانان ده وکفش بر سر زن باکه یان ویر
ودپاشمغی باشمه اور بار پشتان زمردان سبق برده اند حاصل کلام خداوندلرلک
سخا وکرم ایله سبقت التمشلر وسعادت بولمشلر در نه شب زنده داران دلمرده
اند کوکلی اولمش یعنی کوکلی قاره کیجه ی احیا ایدیجیلر سبقت التمشلر ر و
سعادت بولمشلر در همین دیدم از باسبان تتار زیرا کافر پاسبانندن دخی
بو یعنی کیجه ایله او یومق کوردم دلش مرده وچشم شب زنده دار حالا که بکم
کوکلی اولمش وکوزی کیجه ی احیا ایدیجیدر کرامت جوانمردی ونان دهیست
کرامت وولایت جوانمردلک ونان ویرمکلکدر یعنی اعطادر دم بدام درم
مقالات بیهوده طبل تهیست اما بیهوده وبیفایده سوزلر بوش طبل
قیامت کسی بینی اندر بهشت قیامتده فضول کسه ی جنتده وسعادتده
کورسن که معنی طلب کرد و دعوی بهشت که دنیاده اول کسه معنی طلب
ایلدی ودعوی ی ترک ایلدی یعنی توان کرد دعوی بدرست درست

وتمام

وتمام دعوی ایلمک معنی وعمل ایله ممکن در بو وجه دخی جائزدر یعنی ایله ممکن در
دعوی ی درست ایلمک دم بی قدم تکیه کاهیست سست اما عمل سز سوز
سست وضعیف طایاجقدر بر یردر که اصلا اعتماده یرامز حکایت شنیدم در
ایام حاتم که بود اشتنیدم حاتم زمانده واریدی بخیل اندرش باد پای چو
دود اتکلرینه توتون کبی بریل یاتقلو یعنی برای آت ضبا سرعتی رعد بانک
ادهمی صبا سرعتلو رعد آوازلو بر سیاه آت ایدی که بر برق پیشی کرفتی
همی اما شویله چابک ایدی که برق اوزره تقدم وسبقت طوتردی یعنی بو قدر
چابک ایدی پیش اولقده چابکدر بابی عربی ایله اول وقت یعنی برق اوزره
زیاده لکله طوتار ایدی بدبکدر بتک ژاله میریخت در کوه ودشت اول
آت ایلک ایله طاغ وصحراده ژاله صاچار ایدی یعنی عرقنی طاغ وصحرا اوزره یغمور
کبی صاچاردی زیاده سرعتندن تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت سن دیر ایدک
مگر نیسان بولوطی کچدی یعنی بو یغمور یندر یکی سیل رفتار هامون نورد چوا
طی ایدیجی سیل یوریشلو بر آت ایدی که باد از پیش باز ماندی چو گرد شویله
چابک ایدی که باد اکا یتشمزدی قالقان توز اکلدن اوزدون قالدی کبی یل اکا ارقه دن
کرنقالوردی یعنی سرعتده باددن زیاده ایدی دیو مبالغه ایدر بیابان
نوردی چو کشتی بر آب بیابان طی ایدیجی بر آت ایدی آب اوزره کشتی کبی یعنی
آب اوزره کشتی نیجه لطیف کیدر سه اول آت قراده ایله لطیف کیدردی که
بالای سر شکنبر زد عقاب که اول اتکه سیر رفتاری اوزره عقاب اوچمز
یعنی رفتاری عقابک زیاده در ز اوصاف حاتم بهر مرز و بوم حاتمک
اوصافندن هر سنوره وهر مملکته سویلدیلر بکفتند برخی بسلطان
روم برزه دخی روم سلطاننه سویلدیلر بو یلدیو که همتا ی باد در کرم

ورد نیست که کرمی انکل مانندی یکسه یوقدر چو اسبش بجولان و ناورد نیست
جولان و جنکده انکناقی کبی یوقدر بدستور دانا چنین کفت شاه شاه روم
عاقل وزیره بویله دیدی که دعوی بجاست بود بی کواه که شاهلر سزد دعوی بجاست
اولور من ازحاتم آن اسب تازی نژاد بن حاتمک اول عربی اصل اولانی بجوام
کرم و مکرمت کردد داد طلب ایلیم اگر اول حاتم کرم ایلدی ویردی ایسه یعنی اگر حاتم
کرمنده یا که نکر یعنی تعظیم ایدر اتی ویر ایسه بدانم که در وی شکوه مهست
اما اگر بیلورم که انک اولولق شوکتی و هیبتی واردر وگر رد کند بانک طبل رحیل
اما اگر حاتم بنم سوزمی رد ایدن بیلورم که بوش طبل اوازی در رسولی هنر
عالم بگلی عالمک هنرلوسی بر رسولی طی جانبنه یعنی طی قبیله سنه اول حاتمه
روان کرد وده مرد چو باد وی کوندردی و او ده مردی اگر یولده اش ایلدی زمین
خرده وابر کریان برو زمین اولمشده کا انکله زره کریان ایدی یعنی اول که
حاتمه واردقن یغمور یاغار ایدی که هواده تمام برودت وار ایدی صبا کرده بار سر
دگر جان در دو باد صبا بر کره کرد وانجان ابلغنی ایدی یعنی باد صبانک نفسندن
زمین تکرار حیات بولمغه و لطیف اولمغه باشلمش ایدی بعد ازانکه حاتم آمد فرود
اول رسول حاتمک منزلنه قوندی بر اسود چون تشنه برزند رود میو سوزنده
رود اوزره دکلنمکی وحضور اتدکی کیبی اول رسول باراندن خلاص بولوب
حاتمک خانه سنده انجلین دکلنوب وحضور اتدی زنده رود خصوصی ایله
اصفهان دره سنک اسمی در و مطلقا بیوک دره معناسنه دخی استعمال اولنور
سماطی بیفکند و اسبی بکشت چون که تمام روم سلطانینک رسولنی کوردی
ضیافت اچون برات بوغزلدی و سفره دوشندی یعنی ضیافت ایلدی بدامن
شکر داد شان زر بمشت اتلرو انکا ایله شکر اوچ ایله التون ویردی یعنی اوچ

تمام

تمام رعایت ایلدی شب آنجا ببود دور روز دکر کیجه انده اولدی ایرتسی کون
بکفتش که دانست صاحب خبر صاحب خبراتی که بیلور ایدی ایتدی یعنی روم سلطانی
اسب طلب اتدوکن بیان اتدی همی کفت حاتم پریشان چو مست چون که حاتم
بو سوزی ایشتدکی زیاده بی حضور اولدی مست کیبی پریشان اولوب ایدر ایدی
بدندان حسرت همی کند دست حسرتدن اللرینی ایله الینی قوپردی یعنی تحسرندن الینی
اصر ایدی کای بهره ور موبد نیکنام کای الفیب لوا دلو عالم چرا پیش
از اینم نکفتی پیام روم سلطانینک خبری بکا نیچون بوندن اول دیمدک دیمک کلور
که باشعری نیچه اولدی حاتم اکه جواب ویروب ایدر من آن باد رفتار دلدل شتاب
بن اول دلدل اسیر عقلو یل یوریشلو اتی ز بهر شمادوش کردم کباب دونکی کیجه
سزدن اوتری کباب ایلدم که دانستم از هول باران و سیل زیرا بیلدم
یغمور و سیل هیبتندن و ولولنده نشاید شدن در چراگاه خیل اتلر اولاجغی
یمک ممکن دکلدر ناکه بر غیره جات کتوره کباب ایدیدک بنوعی دگر ره نبی
ورام نبود بر غیره یا نوع ایله ره وی ورام یوق ایدی یعنی سزی ضیافت
انکلا چون بوغزلمغه لایقاتدن و دوه دن و صغردن و قیوندن بر نسی حاضر
ایدی جز او نبرد ربار کاهم نبود اول کباب اتکم اتدن غیری بارکاهم هیچ
اوزره یوق ایدی دیمک کلور که اتی بوغزلمق لازم دکل ایدی اکه جواب ویروب
ایدر مروت ندیدم در آیین خویش مروت و معقول کورمدم کندو حدوده
وکندو دینمده که مهمان بخسبد دل از فاقه ریش که مهمان فقردن یعنی آجلقدن
کوکلی مجروح و بی حضور اوله یوبه مرانام باید در اقلیم فاش باکه فاش اقلیمده یعنی
عالمده نامم سمر گرگ دگر مرکب نامور کم باشد دیارتق بنم ادلو یعنی غایت
ایو مقبول آتم اولمسون فاش لفظی مضاف الیه اعتبار اتمز ایسک معنی بویله

اولور باکه اقلیمده قاش نام کرک کسان را درم داد و تشریف و اسب
اول کمسنه لره اقچه و خلعت و ات ویردی طبیعیت اخلاق نیکو نه کسب
اخلاق حمیده ذاتی و طبیعی در کسبی دکلدر خبر شد بروم از جوانمرد طی طی
قبیله سنک بر جوانمردندن روم خبر کتدی یعنی حاتم اول کمسه لره اتدوکی رعایتی و انک
ضیافتی ایدکی اول مشهور و مقبول ایدی که بو خبرلر دوغری روم سلطانته بیان ایلدیلر
هزار آفرین کرد بر طبع وی روم سلطانی بیک بیک یعنی وافر تحسین ایلدی انک طبعی
اوزره ز حاتم بدین نکته راضی مشو حاتمدن بو نکته یه راضی اولمه از این نغز
تر ماجرایی بشنو بوندن لطیف رک بر ماجرا اشت حکایت ندانم که گفت این حکایت
یمن بیلمزم که بو حکایتی باکه کیم دیدی که بود ست فرمان دهی در یمن که حاتم
زماننده یمن ولایتنده بر پادشاه اولمش در یعنی وار ایدی ز نام آوران گوی
دولت ربوده اما اول پادشاه شویله کریم و سخی ایدی که نامدارلردن دولت توپنی
قاپدی یعنی وجودی بجملنه غلبه ایلدی که در گنج بخشی نظیرش نبود زیرا گنج و
مال بغشلیجی لکن انک نظیری یوق ایدی توان گفتن او را سحاب کرم که دست
کرم دیکمکلک در که دستش چو باران فشاندی درم زیرا انک الی باران کبی
درم صچردی کسی نام حاتم نبردی برش اول پادشاه کندوسنی بر مرتبه ده
سخی طوتر ایدی که برکمسه حاتمک نامنی انک قتنده التمز ایدی یعنی یاد ایلمز ایدی
مرا دیاد ایلسه دیمکدر که سودا نرفتی از و بر سرش که اندن انک باشنه غزره غضب
کتمیدی کیدر ایدی دیمکدر یعنی برکمسه حاتمی انک یاننده مدح ایلسه غضب ایدوب
ایدردی که چند از مقالات آن باد سنج که نیجه بر اول باد سنجک سوزلرنده
یعنی اول عبث یره سوز ایدیجی حاتمک اوصافنی نیجه بر سویلرسز که نه ملک دارد
نه فرمان نه گنج زیرا اول حاتم نه سلطنت نه حکم نه گنج طوتر یعنی پادشاه

دکلدرکه

دکلدر که کلی سنده یه قادر اوله اکر کوره جهان خلقنه سخا و کرم ایلیه شنیدم
که جشنی ملوکانه ساخت اشتدم که اول یمن پادشاهی پادشاهانه بر مجلس
ترتیب ایلدی چو چنگ اندران بزم خلقی نواخت چنک کبی اول مجلسده بر وافر
خلقی اوخشادی یعنی تمام رعایت و اوخشادی کرم ایلدی در ذکر حاتم کسی باز کرد
اتفاقا اول مجلسده برکمسه حاتمک ذکر قپوسنی اچدی یعنی یاد ایلدی دگر کس ثنا گفتن
آغاز کرد برکمسه دخی انک حاتمه ثنا دیمکه باشلدی یعنی حاتمی مدح و ثنا ایلدی
حسد مرد را بر سر کینه داشت حسد پادشاهی انتقام هوسنه اوزره طوتدی
یعنی حاتمک هلاکنه قصد ایتدی یکی را بخون خوردنش بر گماشت برکمسه یی
حاتمک قانن اچمکه یعنی هلاک اتمکه کوندردی و بویله دیدی که تا هست حاتم در
ایام من که مادام که حاتم بنم ایامده وار در یعنی حیاتده در به نیکی نخواهد
شدن نام من بنم نامم جهانده ایلک و سخی لکله یتیشمز و شهرت اولمیسر در بوکه
حاتمی هلاک ایتمکه رد بو فکر ایلدی بلا جوی راه بنی طی گرفت بلا استیجی یعنی
حاتمی هلاک اتمکه کیدن کمسه طی قبیله سنک یولنی طوتدی یعنی اول جانبه کتدی
بکشتن جوانمرد را پی گرفت جوانمردی دیمکه ایز طوتدی یعنی حاتمی قتل اتمکه
قصد ایلدی جوانی برو پیشش باز آمدش اتفاقا بر جوان یولده آکا اوکندن
کلدی کز و بوی با انس ازو فر آمدش که اول جواندن آکه بیلشلک رایحه سی
تعیین کلدی یعنی اتفاقا یولده اول کمسه برکمسه راست کلدی که اول حاتم ایدی
نکو روی و دانا و شیرین زبان کوزل یوزلو و عاقل و طتلو سوزلو ایدی
بر خویشش بردآن شبش میهمان اول جوانکه مراد حاتم طی در اول کمسه یی
اویه کتدی وقتنه مهمان الدی کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود حاتم اول
کمسه کرم ایلدی و غمنی یدی و عذر کوستردی یعنی خاطرینی تسلی ایلدی اعتذار

ایلدی بد اندیش را دل به نیکی بتوخت بر مرتبه ده انعام و احسان ایلدیکه بد اندیشک
قلبنی ایلک ایله قاپدی و آنی کندوسنه تمام محب ایلدی نهادش سحر بوسه بر دست
و پای سحر وقتی جوانک مرادی حاتم در اول مهمانلری اولان کمسنه‌نک دست و پاینی اوپدی
و آکه ایتدی که نزدیک ما چند روزی بپای که لطف ایله بزم قتمزده بر قج کون
اکلن بکلقانیارم شد اینجا مقیم اول کمسه حاتمه ایتدی بونده مقیم اولمغه قادر
دکلم که در پیش دارم مهمی عظیم زیرا اوکمده بر عظیم مهم طورر یعنی زیاده
لازم بر مهم واردر بگفت از نبی باش اندر میان حاتم چون که اول کمسه‌دن
بو سوزی اشتدی آکه ایتدی اگر اول مهمی بنم ایله اورتایه قویه‌سن یعنی سرکی آکه
فاش ایلیه‌سن چو یاران یکدل بکوشم بجان. متفق و صادق دوستلر
کبی بو خصوصه جان ایله چالشم بمن دار گفت ای جوانمرد گوش اول کمسه
چونکه حاتمدن بو سوزی اشتدی آکه ایتدی ای جوانمرد قولاغکی بکا طوت سرمی
سکا عیان و مرادمی سکا بیان ایلیم که دانم جوانمرد را پرده پوش زیرا جوانمرد
پرده پوشندر ایدوکی و سر کتم ایتدیکی بیلورم امیدم درکه سن دخی بنم رازمی فاش
ایتمیه‌سن درین بوم حاتم شناسی مگر بو مملکت ده حاتمی بیلورسن اوله که
فرخنده رای است و نیکو سیر اول حاتم مبارک رایلو و ایو سیرتلودر آنی طلب
ایتمکدن غرض ندر دیمک کلورسه بو بیت ایله آنی بیان ایدر سرش پادشاه یمن
خواسته است انک باشنی یمن پادشاهی طلب ایلمشدر ندانم چه کین در میان
خاسته است اما بیلمزم که اورتاده نه کین قالقمشدر یعنی بو عداوته و بو
انتقامه سبب ندر گرم ره نمایی بدانجا که اوست اگر بکا یول کوسترسن
اول یره که اودر یعنی بکا حاتمک مکاننی کوستررسن همین چشم دارم ز لطف تو
دوست سن دوستک لطفکدن انجق بونی امید طوترم بوندن غیری مرادم

یوقدر بخندید برنا که حاتم منم جوانمرد چونکه اول کمسه‌دن بو سوزی اشتدی کلدی
و ایتدی که حاتم بنم سر اینک جدا کن به تیغ از تنم انته باشمی اماننه شمدی تیغ
ایله جسمیدن جدا ایله بنا باید که چون صبح گردد سفید گرکمز که چون صبح سفید اوله
یعنی اوله که تمام صباح اوله گزندت رسد یا شوی ناامید اول وقت سکا درد و ضرر
ایرشه یا محروم اولسن یا خود محروم کیده‌سن دیمک اوله که شوی روی سعی نامه
اوله چو حاتم بآزادگی سر نهاد چونکه حاتم زاده‌لک وجهی پاکلک ایله باشنی قودی
یعنی اولکه رامی اولدی جوان از بر آمد خروش باز نهاد حاتم اولدیکه کلمی جوانک
طبعندن فغان و خروش کلدی بخاک اندر افتاد و بر پای جست اول کمسه تحیرندن
سر لیمه اولوب خاک ایچنه دوشدی و ایاق اوزره صچرادی گهش خاک بوسید و که
بار و دست. اول کمسه حاتمک کاه کنن کاهی خاک یعنی یرادی بردی و کاهی ایاغنی
و الینی اوپدی بینداخت شمشیر و ترکش نهاد قلیجنی الندن اتدی و ترکشنی
قودی یعنی بوندن الندن براقدی چو بیچارگان دست بر کش نهاد بیچاره‌لر کبی
الینی قولتغنی اوزره قودی و ایتدی اگر من کلی بر وجودت زنم اگر بن سنک وجودکه
بر کل آتسم بنزد دلیران نه مردم زنم مردلر قتنده مرد دکلم زنم دو چشمش
بوسید و در بر گرفت بو بلا ذکری حاتمک ایکی کوزنی اوپدی و کوکسینه سنی
طوتدی یعنی قوچدی وز آنجا طریق یمن بر گرفت و اول آندن یمن طریقنی طوتدی
وکندی ملک در میان دو ابروی مرد چونکه اول کمسه پادشاهک حضورینه
ایرشدی پادشاه اول کمسنه‌نک ایکی قاشی اورتاسنه نظر ایلدی بدانست حالی که
کار نا کرد فوری بیلدیکه برایشی بیلمدی و بر مصلحت بجرمدی بگفتا بیا تا چه
داری خبر پادشاه اول کمسه‌یه ایتدی کل تا نه خبر طوترسن چرا سر بجستی
بفتراک بر نپیچیدن حاتمک باشنی ترکیه بغلادک مگر بر او نام آوری حمله کرد

یکرسنک اوزرکه برادلو یعنی بر بهادر عطا ایلدی. بنیاورد از ضعف تاب
نبرد ضعیف لغکدن جنکه طاقت کتورمدی. جوانمرد شاطر زمین بوسه
داد چونکه پادشاهدن بو سوزی اشتدی پهلوان جوانمرد یره بوسه وردی
یعنی پادشاهک اوکنده یر اوپدی. ملک را شناخت وتمکین نهاد پادشاه
ثنادیدی بعد تمکین قودی تعظیم ایلدی دیمکدر که دریافتم حاتم نام جوی
که نام طلب ایدیجی حاتمی بولدم هنرمند وخوش منظر وخوب روی هنرمند
ولطیف صورتلو وخوبرویدر. جوانمرد وصاحب خرد دیدمش اول حاتمی سخی
وصاحب عقل کوردم. بمردانگی فوق خود دیدمش بهادرلقده اکندن
یکتای وزیاده کوردم. مرا بار لطفش دوتا کرد پشت. انکله لطفی یوکی بنم ارقی
ایکی قات ایلدی. بشمشیر احسان وفضلم بکشت احسان وفضل شمشیری ایله بنی
دیلدی. بکفت انچه دید از کرمهای نغز اولکه تمام پادشاهه ایتدی ایکه
حاتمک کرملرین کوردی. شهنشه ثنا کفت برال طی. یعنی پادشاه اعتبارسز طیک
الی اوزره یعنی حاتمه ثنا دیدی. فرستاده را داد مهری درم حاتمه ایلچی که
کوندردوکی کسیه مهرلو اقچه وردی یعنی کیسه ایله اقچه عطا ایلدی دیمکدر که مهرست
بر نام حاتم کرم که کرم حاتمک نامی اوزرینه مهردر یعنی کرم اکا مسلمدر. مر او را رسد
کر کواهی دهند اکالایقدر اکر سخی ایکنه وکریم ایکنه طانقلق ویره‌لر که معنی واوازه
اش هم دهند زیرا حاتم ایله اوازه اول حاتمه بولنداسلر دهم سخاوکرمی دیرهم
وار. در حکایت شنیدم که طی در زمان رسول. ایشتدم که طی قبیله‌سی حضرت
رسول زماننده صلی الله علیه وسلم. نکردند منشور ایمان قبول. ایمان براتنی یعنی
رسول علیه السلامک دعوتنی قبول ایلمدیلر. فرستاد لشکر بشیر ونذیر. بشیر و
نذیر یعنی حبیب اکرم عسکر کوندردی تا اول قبیله‌یی اوره‌لر. کرفتند ازایشان

کرده‌ی اسیر. انلردن بر بلوک اسیر طوتدیلر وحبیب اکرمک قتلنه کتوردیلر. بفرمود
کشتن بشمشیر کین. حضرت رسالت پناه اول اسیر اولنن طایفه‌یی کین قلیجی
ایله یعنی ترحم ایتمیوب دیلک بویوردی. که ناپاک بودند وناپاک دین. زیرا ناپاک
وناپاک دینلو ونامعقول دینلو ایدیلر. زنی گفت من دختر حاتمم اول طایفه
ایچندن بر زن ایتدیکه بن حاتمک دختریم. بخواهید ازین نامور حاکم بولادلو
حاکمدن بنی استکوز اول دختر بویله دیدکده صکره سرور انبیایه کندو سوزینی خطاب
ایدوب ایتدیکه کرم کن بجای من ای محترم ای علو لو بنم حقمده یعنی بکا کرم ایله بنی
ازاد ایله. که مولای من بود از اهل کرم. زیرا بنم افندم یعنی بابام کرم اهلندن
ایدی. کهرلادم حاتم در بفرمان پیغمبر پاک رای. پاک ولطیف رایلو پیغمبرک
فرمانی ایله کشادند زنجیرش از دست وپای اول دخترک دست وپایندن
زنجیرلری چوزدیلر یعنی چوزب ازاد ایلدیلر. دران قوم باقی نهادند تیغ. اول باقی قالان
قومه قلیج قودیلر یعنی قلیج قوشدیلر. که رانند سیلاب خون بی دریغ. که
دریغسز قان سیلابنی سوره‌لر یعنی اقیده‌لر. بزاری بشمشیر زن گفت زن
دختر چونکه جلادلری کوردی زارلق ایله قلیج اوروجیه ایتدی. مرا نیز با جمله گردن
بزن. جمله‌سی ایله بنم دخی بوینمی اور. مروت نبینم رهایی زبند. بندن خلاص
اولمغی مروتده معقول کورمزم. بتنها ویارانم اندر کمند. یالکوز بن ویارانم
کمندده اوله. ببخشید ان قوم دیگر عطا. حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
اول باقی قلن قومه عطا بخشلدی یعنی ترحم ایدوب جمله‌سنی ازاد ایلدی. که هرگز
نکرد اصل وگوهر خطا. زیرا هرگز اصل وگوهر ایلکده وکرمده خطا
ایلمدی. حکایت زبنگاه حاتم یکی پیرمرد. حاتمک چادرینه بر پیر کشی طلب
ده درم سنگ فانید کرد. اون درم اغرلغی شکر پنیر طلب ایلدی. زراوی

چنین یاد دارم خبر راوی یعنی خبری بو نقلین یاد طوترم که بیشتر فرستاد
تنگی شکر که حاتم اول پیرکی اکنه بر دنک شکر کوندردی زن از ضیعه کفت
این چه تدبیر بود عورتی چادرده حاتمه ایتدیکی بو نه تدبیر ایدی جهان ده
دزم حاجت پیر بود پیرک حاجتی خود جهان اون ده بهم ایدی شنید
این سخن نام بردار طی طی قبیله سنک نادلوسی یعنی مشهوری که راد حاتم
چونکه خاتوننک بو سوزیلی ایشتدی بخندید وگفت ای دلارام حی کلدی و
خاتونه ایتدیکی قبیله نک دلارامی و محبوبه سی گرا و دز ضرور حاجت خویش
خواست اگر اول پیر کندو حاجتنه لایق اولنه استدی ایسه جوانمردی از
حاتم کجاست پس اول حاتمک جوان مردلکی و سخاسی قنده در چو حاتم باز اد
مردی دکر حاتم کبی ازاده مردلک وکرم ده کرد زوور ان کیتی بنا مدمکر
جهانک دونمسی کلدی مکر ابوبکر سعد انکه دست نوال سعد اوغلی ابو بکر کلمز
که اول ابوبکر سعد حاوی نوال الخ قند همتش بدر جهان سوال انک حقی
سوال اکل غربنه قود یعنی سایلی دلندرمز جهان مرادینی حاصل ایلر رعیت پناه
دولت شاد باد ای رعیت حفظ ایدیجی عادل پادشاه سنک دولتک شاد
اولسون بسعیت مسلمانی اباد باد سنک سعیک ایله مسلمانلق معمور اولسون
سرافراز ازین خاک فرخنده بوم بو مبارک مملکتک خاکی باشی بو جلدر
وتفاخر ایدر زعدلت بر اقلیم یونان وروم سنک عدلکدن یونان وروم
اقلیمی اوزره چو حاتم که کر نیستی فرتوتی چون حاتم که اگر اول حاتمک شهر
وسخاسی اولمیدی نبردی کسی اندر جهان نام طی کمسه جهانده طی نامی
التمزدی یعنی یاد ایلمز ایدی نتیجه کلام بودر که حاتمک سخاسی اول قبیله نک
جداغلی سنک وبالذات قبیله نک شهرتنه سبب اولدی ثنا ماند ازان نامور

در کتاب

٩

در کتاب خره سخا اول دلو دل کتاب ده مدح وثنا قلدی یعنی لطف
وکرمنی کتابده یاز دیلر ترا هم ثنا ماند وهم ثواب سکا عدل وکرمدن اوتوری
هم ثنا قالور دنیاده هم ثواب حاصل اولور عقبی ده که حاتم بدان نام واوازه
خواست زیرا حاتم انک ایله نام وشهرت استدی ثواب طلب ایلدی وهم حاتم
سخاکل ایدی ترا سعی وجهد از برای خدا است اما سنک سعی وجهدک
الله ایچون در زیرا سنک مقصودک رضای حق در شهرت ونام دکلدر
تکلف بر مرد درویش نیست در درویش کسه قنده تکلف وریا یوقدر یعنی
بو درویشم تکلف وریا ایتم مرادم دکلدر بنم مرادم نصیحت در نصیحت جز
این یک سخن پیشش نیست نصیحتم بو بر سوزدن غیری دکلدر که چندانکه
جهدت بود خیر کن کاه اطاعت قدر که جهدک وطاقتک وار در خیر ایله زتو خیر ماند
ز سعدی سخن سندن خیر وثواب قالور سعدیدن سوز قالور حکایت
یکی را خری بد رکل افتاده بود بر کسنه نک حماری بالچقه دوشمش ایدی ز سوداش
خون در دل افتاده بود غصه دن اول کسنه نک کوکلنه قان دوشمش ایدی
بو سوز زیاده سی حضورلقدن کنایتدر بیابان وبوسر ما وباران وسیل
بیابان وبو سرما وباران وسیل ایدی فرو هشته ظلمت بر افاق ذیل ظلمت
قرانکولغی اتکنی افاقه صالیورمش ایدی یعنی ظلمت عالمی تمام احاطه ایتمش ایدی
همه شب درین غصه تا بامداد اول کسنه کیجه صباحه دک سقط کفت
ونفرین ودشنام داد نامعقول سوزلر سویلدی ونفرین ودشنام ویردی نفرین
الخ ولعنت معناسنه در نه دشمن برست از زبانش نه دوست اول
کسنه نک دلندن نه دشمن نه دوست خلاص بولدی یعنی جمله معناسنه سوکدی
نه سلطان که ان بوم وبر از انکه دوست نه سلطان خلاص بولدی که اول مملکت

واول یورت اتکه ملکی در قضا را ضرا ونده آن بهمن دشت اتفاقا الواعز نعل
واسع صحرا اتکه صاحبی یعنی پادشاه دران حال منکر بهود برگذشت اول نامعقول
وقبیح حالده اتکه اوزره کچدی یعنی اوغرادی نکه کرد سالار اقلیم دید پادشاه
نظر ایلدی کوردی که برشته وماجرای شنید که برشته اوزره برماجرا
اشتدی یعنی اول ملکنه نفرین ایدوب ناشناسی ماشتدی شنید این سخنها یا
دکر دار صواب بو معقولدن اراق سوزلری اشتدی نه صبر شنیدن نه رد
جواب پادشاه بو مرتبه غضب ایلدیکه نه اول سوزلری اشتمکه صبری اولدی
زیرا زیاده نامعقول ایدی نه جواب ویرمکه مجالی اولدی زیرا زیاده غضب
اتمش ایدی بچشم سیاست درو بنگریست پادشاه اول کمسیه سیاست کوزی
ایله نظر ایلدی یعنی سیاست ایلمک دیلدی بو ملیه دیو که سودای این برمن
از بهر چیست که بنم اوزرمه بونک غضبی نه دن اولدی در یکی کفت شاها به
تیغش بکش مصاحب فرزند ... پادشاه ایتدی ای پادشاهان تیغ
ایله اور که نکذاشت کس را نه دختر نه زن زیرا کیمسنک نه قیزینی نه عورتنی
قودی بلکه نه قبیح دشنام ویردی نکه کرد سلطان عالی محل بلند همت لو
وعالی قدر سلطان نظر ایلدی خودش در بلا دید و خر در وحل دنیک کلدکی
یعنی خر صاحبنی بلاده و حمارینی بالتقده کوردی ببخشید بر حال مسکین مرد
اول بیچاره مسکین مردک حالنه اوزره ترحم ایتدی فرو خورد خشم سخنهای
سرد پادشاه اتک بارد ونامعقول سوزلرنک خشمنی یوتدی یعنی غضبی
دفع ایلدی زرش داد واسب قبا پوستین پادشاه اول کمسه یه التون
وآت وکورک قفتان ... ویردی چه نیکو بود مهر در وقت کین محبت
اتمک وخطا عفو ایلمک نه لطیف ونه خوب در کین وقتنده یکی کفتش ای

پیر با عقل و هوش بر کمسه کی ایتدی یا عقل وار داک بر پیر عجب رستی
از قتل کفتا خموش دیلمکدن عجب قورتلدک پیر اکه جواب ویروب ایتدی خاموش
اول اگر من بنالیدم از درد خویش اگر من کندو دردمدن ناله ایتدم ایسه
ولی انعام فرمود در خورد خویش اول پادشاه کندوسی لایق اولان انعام
ایدی انعام بیوردی بدی را بدی سهل باشد جزا برامزلغه برامزلق جزا
ایلمک سهل واسان ایدر که بوکه هرکس قادردر اگر مردی احسن الی من اسا
اگر ار ایسک احسان ایله شول کمسیه که سکا برامزلق ایلدی که بوکه هرکس قادر دکلدر

حکایت شنیدم که مغروری از کبر مست اشتدم که کبر وعجبدن مست
بر مغرور در خانه بر روی سائل ببست خانه نک قپوسنی بر سائلک یوزینه
بغلدی یعنی اکسنه ویرمدی بکنجی فرو ماند بنشست مرد اول سائل عاجز
وبیچاره اولوب بر بوجغنه اوتوردی جگر گرم واه از تف سینه سرد جگری
گرم واهی سینه [illegible] اودندن صوق یعنی قلبی زیاده بیچاره اولوب آه ایتمکده باشلدی
شنیدش یکی مرد پوشیده چشم برکور اول سائلک [illegible] اشتدی بپرسیدش
از موجب کین و خشم کور اول سائله کین وخشمک سببندن سؤال ایلدی
فرو گفت وبگریست بر خاک کوی سائل اول کوره مخفی ایتدی و محله طپراغی اوزره
اغلدی یعنی شول قدر اغلدیکه چشمک یاشی اوراده خاک اوزره روان اولدی
جفای گزان شخص بد بردی اول جفایی که اول شخصدن اتک یوزنه کلمشدی
ایدی بگفت ای فلان ترک آزار کن اعمی اول سائله ایتدی ای فلان بیچاره لکی
واضطرابی ترک ایله یکی امشب بنزد من افطار کن بو کیجه بنم قتمده افطار ایله
یعنی بو کیجه بنده طعام ال بخلق وفریبش کریبان کشید خلق وفریب ایله اتک
یقه سنی چکدی یعنی ملاطفت ایله اوی خانه یه کلمکه راضی ایلدی بمنزل در آورد دشتی

وحوا گشت شید · اعمی اول سائل منزلنه کتوردی و طعام اچکدی · بر آسوده درویش
روشن نهاد · روشن طبیعت اوده درویش آسوده اولدی یعنی طعام یبوب
حضور ایلدی · بگفت ایزدت روشنایی دهاد · اول سائل اعمی یه ایتدی
الله تعالی حضرتی سکا روشنالق ویرسون یعنی چشمک روشن اولسون · شب
از برکسش قطره چندی چکید · کیجه ایکن چشمنه برقاچ قطره طامدی · سحر
دیده برکرد و دنیا بدید · سحر وقتنده گوزنی اچدی و دنیایی گوردی · حکایت
بشهر اندر افتاد و جوش · شهر ایچنه حکایت و غوغا دوشدی · کسی دید که دیدبا
برکرد دوش · که برکور دون کیجه گوزنی اچدی یعنی گورر اولدی · شنید این
سخن خواجه سنگدل · اول بی رحم بازرگان بو سوزی ایشتدی · که ازکنت
درویش از و تنگدل · که درویش انک اوزرنه تنگدل و پریشان خاطر دونوب گتدی
بوندن اولدی معناسنه دخی جایزدر · بگفتا حکایت کن ای نیکبخت · درویش
رد ایدن مغرور بازرگان اول گوزی اچیلان کمسه یه ایتدی حکایت ایله ای یوزی اولو
کر چون سهل شد بر تو این کار سخت · که بو مشکل ایش سنک اوزرکه نیجه اسان
اولدی یعنی سبب نه اولدی که چشمک چراغی اولکی کبی گوردی · که بر کرد ت
این شمع گیتی فروز · بو جهانی شعله لندریجی شمعکی کیم روشن ایلدی · بگفت
ای ستمکار آشفته روز · گوزی روشن اولان کمسه درویشی رد ایدن بخیله
ایتدی ای سعادتی بی ظالم · تو کوته نظر بودی و سست رای · بس کوته نظر
و سست رای ایدک یعنی بی بهره عقل ایدک · که مشغول گشتی بجغد از همای
که هما دن بیقوشه مشغول اولدک · بروی من این در کسی کرد باز · هم
بو ذمه یوقبوبی برکمسه فتح ایلدی یعنی هم گوزمی روشن ایلدی شول کمسه که
کردی تو بر روی او در فراز · که سن انک یوزنه قپوبی بغلادک · اکر بوسه

بر

برخاک مردان زنی · اگر اولیاء اللهک مزار یا حضرته بوسه اوروسن یعنی اعتقاد
پاک ایله انلرک مزارنی زیارت ایدرسن · بمردی که پیشت برآید شتی · ارلک حقیچون
که سنک اوکنکه روشنلک گلور کسانی که پوشیده چشم و دلند · اما شونلرکه انلرک
کوکلی گوزی اورتلمشدر · همانا کزین توتیا غافلند · شوکه بلکه باخود ایله غرض
ایلکلری بوتوتیادن یعنی اولیاء اللهک اثرلرندن غافلردر · چو برگشته دولت
ملامت شنید · چونکه دولتی دونمش بخیل ملامت ایشتدی · سر انگشت حیرت
بدندان گزید · حیرت برمغنی اوجنی دیشلری ایله ایصردی و ایتدی که شهباز
من صید دام تو شد · که بنم شهبازم سنک دامکه صید اولدی · مرا بود دولت
بنام تو شد · اصل دولت بنم ایچون ایدی اما سنک نامکه اولدی · کسی
چون بدست آورد جره باز · هر کمسه طغان یوریسنی نیجه الکتورر · فرو برده چون
موش دندان آز · حال بو که اول کشی موش کبی دیشنی اشغه حرصله
یعنی دنیاده حریص اولان کمسه اولیاء اللهه مصاحبت اتمکه نیجه قادر اولور · کرامت
بود این که پیدا شود · کرامتدر بو که ظاهر اوله که اعمی ناگاه بینا شود · که
اعمی اکسزدن گوریجی اوله یعنی کرامت ایدوکنه شک یوقدر · نصیحت [illegible]
الا گر طلبکار اهل دلی · اکا ما اول اگر اهل دلک طالبی ایسک · ز خدمت
مکن یک زمان غافلی · خدمتدن بر زمان غافللق ایلمه · خورش ده بگنجشک
و کبک و حمام · سرچه و کبکه و کبوتره · که یک روزت افتد
همای بدام · که بر گون سنک دامکه بر هما دوشه · چو هر گوشه تیر نیاز افکنی
چونکه هر گوشه یه نیاز اوقنی اتارسن یعنی نیاز و دعاده اولورسن · امیدست
ناگه که صیدی زنی · امید در که ناگاه بر صید اورورسن یعنی مقصودک حاصل
اوله · دری هم برآید ز چندین صدف · بر در هم نیجه صدفدن حاصل اولور

یعنی بر دُر شاهوار نیجه صدفدن ظاهر اولور ز صد چوبه اید یکی بر هدف
یوز اوقدن بری نشانه کلور حکایت یکی را پسر گم شد از راحله راحله‌دن
برکسنه‌نک پسری کم و ناپیدا اولدی شبانگه بگردید در قافله اقشام وقتی
اول کسنه قافله‌ده طولندی یعنی قافله‌یی تمام کزدی ز هر خیمه پرسید و هر
سو شتافت کسنه فرزندینی هر چادردن سؤال ایلدی و هر جانبه ایوردی
یعنی چوق جست و جو ایلدی بتاریکی آن روشنایی بیافت عاقبت الامر
روشنالغی یعنی فرزندینی برقاره کویرده بولدی چو آمد بر مردم کاروان
چونکه اول کسنه کاروان قومنک قتنه کلدی شنیدم که میگفت با ساربان
اشتدم که اول کسنه سارعانه ایدر ایدی ندانی که چون راه بردم بدوست
بیلمزمیسن که دوستمه نیجه یول التدم یعنی فرزندمی نیجه بولدم هر آنکس که
پیشم آمد گفتم اوست هر اول کسنه که بنم اوکومه کلدی او در دیدم یعنی
فرزندمی طلب ایتکده تمام اقدام و اهتمام ایلدم از آن اهل دل در پی
هر کسند اول سببدن اهل دل هر کسک اردنجه در یعنی هر کسه طالب
که باشد که روزی بمردی رسند بو امید ایله که بر کون بر ولی یه ایرشه‌لر
برند از برای دلی بارها بر کوکلدن اوتری یوکلر ایلدرلر و بلالر چکرلر
خورند از برای گلی خارها بر کلدن اوتری خارلر یرلر حکایت تاج
ملکزاده‌ای در مناخ برپادشاه زاده‌نک تاجندن مناخده مناخ
دوه چوکورجک یره درلر لغتده لیکن بر مکان معینک اسمی ایدوکی استاددن
مسموعدر شبی لعلی فتاد در سنگلاخ بر کیجه بر طاشلو یرده بر لعل
دوشدی پدر گفتش اندر شب تیره رنگ باباسی سویلنه ایدی قره کوکده
چه دانی که کوهر کدامست و سنگ نه بیلورسن که کوهر قنغیسیدر و طاش

شقنی پیدر همه سنگها پاس دار ای پسر دوکل طاشلری حفظ ایله ای پسر
که لعل از میانش نباشد بدر زیرا لعل اول طاشلرک ایچنده طاشره کلمز یعنی
انلرک ایچنده در دراو بانش پاکان شوریده رنگ لونلری ایچنده دیوانه شکل
پاکلر یعنی اولیاء الله جهان جای تاریک لعلست و سنگ جهان لعل و طاش
اوزره قاره کویردر چو پاکیزه نفسان و صاحب دلان چونکه پاکیزه ذات
و صاحب دللر برامیختند با جاهلان جاهللر ایله مختلط اولمشلردر
رغبت بکنش بار هر جاهلی ایلیه رغبت و شوق ایله هر بر جاهلک یوکینی چکب
و بلاسنه تحمل ایله کرا افتد بشروقت صاحب دلی که بر صاحب دلک حضورنه
دوشه سن یعنی بر ولی یه ایرشه سن کسی را که با دوستی سر خوشست بر کمسنه که
بر دلبر ایله باشی خوش در یعنی اکا عاشق اولمشدر نبینی که چون بار دشمن
کشست کورمزمیسن که نیجه دشمن یوکینی و بلاسنی چکیجی در نندد چو گل جامه
از دست خار گل کبی خاردن جامه‌سی یرتمز بلکه جمله بلا و جفایه تحمل ایدر
کاخون در دل افتاده خندد چو نار زیرا کوکلنه قان دوشمش کسه انار کبی کلر
غم جمله خور در هوای یکی ایلیه‌سین دخی اکر مقبول حقا ولن ایله اشنالق حاصل
ایدم دیرایسه بر کسنک محبتنده جمله‌سنک غمنی یه مراعات صد کن برای یکی بر کسه
ایچون یوز کسیه رعایت ایله گرت خاک پایان شوریده سر اکرچه شوریده سر
یعنی عشق الهی ایله مجذوب اولن خاک پایلر فقیر و حقیر بنماید در نظر سنکا نظرکده
فقیر و حقیر اولدر تو هرگز مبینشان بچشم نژند سن هرگز انلره قبول کوزی
ایله بقمه یعنی انلرک مقبولکنه اعتبار احتیاج چکمزلر که ایشان پسندیده حق بس اند
زیرا انلر حق تعالینک مقبولی اولنلردر بیشم کسی را که نزدیک ظنت بد اوست
بر کسی که سنک ظنکده قتنده اول بد اولمسی در چه دانی که صاحب ولایت

خود لوت قوبیلورسن که صاحب ولایت اوکندوسی در ره معرفت برکشت
باز معرفت قپوسی شول کمسه لره اوزره اچیق در که در باست بر روی ایشان
فراز کیخلقک قپولری انلرک یوزی اوزره بغلودر خلقک انلره اعتباری
یوقدر قبا تلخ عیشان مو تلخی چشان چقیا اچی دیرلک لوله و اچی لک
طادیجیلر که آیند در خلد دامن کشان کر قیامت کوینه جنت ده دامن
کشان یعنی صالنی نکلور کر نبوسی کرت عقل و تدبیر هست اوپرسن اکر
عقل و تدبیر کولایسه ملک زاده را در تو لغا نه دست پادشاه زاده
تکالنی حبس زندانه که روزی برون اید از شهر بند زیرا بر کون اولی
پادشاه زاده زندان و حصارده طاشره کلور و غیردن خلاص اولور بلند بخت
بخنده چو گردد بلند بسکا بلندلک و مرتبهٔ عالیه عطا ایدر چونکه کندی
بلند و صاحب حکم اوله سوزان درخت کل اندر خریف کوز فصلنده کل
اغاجی نقیه یعنی ۶۹۰ وقتنده کلک برخزده اولمسنه نظر ایدوب ای اننه
یقه که در نوبهارت نماید ظریف زیرا بو بهارده سکا ظریف و لطیف
لور بنور بوده وجه در که نو بهارده سکا ظریف لورنه حکایت یکی زر جمع
کردن نداشت بر کسه سیم و زر جمع ایتمکه قدرت طوتمز ایدی یعنی قیامزدی
زرش بود و یارای خوردن نداشت انک التونی وار ایدی اما یمکه
قدرت طوتمز ایدی بخیلکندن اله کچوردی نخوردی که تا خاطر بر آساید
عمز ایدی که انک خاطری آسوده اوله و حضور ایله ندادی که فردا بکار آیدش
ویرمز ایدی که یارن انک ایشنه کله شب و روز در بند زر بود و سیم
بلکه شب و روز سیم و زر قیدنده ایدی یعنی مال جمع ایلمک فکرنده ایدی
زر و سیم در بند مرد لئیم زر و سیم اول لئیم و ممسکک ارک حبسنده ایدی

بر آنست روزی پسر در کمین برکون اول ممسکک اوغلی پوسوده بیلدی که
ممسک کجا کرد زر در زمین که ممسک التونی یره قنده پنهان و دفن ایلدی
نخاکش بر آورد و بر باد داد طوپراغندن ممسکک پسری التونی طیشره چقروب
ویله ویردی یعنی خرج ایلدی شنیدم که سنکی برو جا نهاد ایشتدم که اول
یره التونک یرینه بر طاش قودی جوانمرد را زر بقایی نکرد جوانمرده التون
الکنده ایکلمدی یعنی التونی باباسی کبی حفظ ایلمدی بیکدستش آمد بدیکر
بخورد التون اول جوانمردک بر الینه کلدیکی کبی برالی ایله یدی یعنی الدیغی کبی
همانجه خرج ایتدی کزین کم زنی بود و ناپاک رو بو سبب دنکه عورتسون
کمزن و ناپاک یوزلی بر اوغلان ایدی یعنی نفسنه تابع ایدی کلاهش ببازار
و میزر کرو انک کلاهی بازارده و میزری رهنده ایدی نهاده پدر
چنگ در نای خویش باباسی التون دردندن الینی کندو بوغازنه قومش ایدی
یعنی بوغازنه ایدرایدی پسر چنگی و نایی آورده پیش اوغلی چنکی و نایی
زن اوکنه کتورمش ایدی پدر زار و گریان همه شب نخفت باباسی زار و کریان
دو کیجه اویومدی پس بامدادان بخندید و گفت اوغلی علی الصباح کلدی
و اکلنه ایدی یعنی طعن و تمسخر ایتدی زر از بهر خوردن بود ای پدر
التون یمکدن اوتری در یعنی خرج ایتمک ایچون در ای بابا ز بهر نهادن
چه سنک و چه زر حفظ ایتمکدن اوتری التونه و طاشه نه یعنی اکر سنک
مابیننده اصلا فرق یوقدر بوخصوصده زر از سنک خارا برون آورند
التونی سنک خارادن چقاررلر که با دوستان و عزیزان خورند که ای دوست
و عزیزلر ایله یمه لر زر اندر کف مرد دنیا پرست لیکن دنیا پرست یعنی
دنیایه محبت ایدیجی کیمسنک النده هنوز ای برادر بو سنک اندر است اول

البتون هنوز ای برادر طالش ایچون در زیرا خرج ایتمکه امکان یوقدر چه درزده
بری با عیال چونکه حال حیاتکزده عیالکز ایله برابرسن یعنی انک مرادینی حاصل
ایلمزسن کرت مرکبخواهند از ایشان منال اکر عیالک سنک موتکه استیه رلر
نال ایلمه وبی حضور اوله چو چشمار انکه خورند از تو سیر چشمار ایرماغی کبی
اول وقت سندن طوبچه ایچرلر یعنی سنک مرادلری اوزره خرج ایدرلر که از بام بچه
کز افتی بزیر که الکی ایرشون مقداری بر بویک طامدن اشغه دوشه سن بو
مصراع مالک العقودن کنایتدر چشمار بر نهرک اسمی در که غایت ایله بویکسکدن
اشغیه آقر بخیل توانکر بدینار و سیم دینار و سیم ایله غنی اولن بخیل طلسمت
بالای گنجی مقیم بر مقیم گنج اوزره طلسم در یعنی طلسم کبی اول بخیل النمه مانع
قیلور از آن سالها همی ماند زرش اول سببدن انک التوننی نیچه ییللر
قالور یکسر خرج ایلمز که لرزد طلسمی چنین بر سرش زیرا انک باشنه اوزره بو
بو بخیلین بر طلسم دیترر و حرکت ایدر بسنک اجل ناکهش بشکنند ناکاه
ای اجل طاشی ایله جر بر یعنی اجلی ایر خوبساولور باسود کی گنج قسمت
کنند اندن صکره آسوده لک و حضور ایله اول گنج و مالی قسمت ایدرلر
بس از بردن و گرد کردن چو مور قرنجه کبی التدکدن جمع ایتدکدن صکره
بخور بیش از ان کت خورد گرم گور بو اندن اول که سنی قبر قوردی بیه
سخنهای سعدی حشالت و پند سعدینک سوزلری مثال و بند در
بکار آیدت گر شوی کار بند سکا اکر ایشه یرار اکر انکله عمل ایدر ایسک
دریغست از بین روی بر تافتن حیفدر بوندن یعنی بو سوزلردن
یوز چویرمک و قبول ایلمک کزین روی دولت توان یافتن زیرا بو سوزلردن
دولت و سعادت بوزن بولق ممکندر حکایت جوانی بدانگی کرم کرده بود

بر جوان بر دانکی ایله کرم ایلمش ایدی یعنی بر خرج قلیل تصدق ایتمش ایدی تمنای پیری
برآورده بود بر پیرک تمناسنی یعنی مرادینی حاصل ایلمش ایدی بو مصراع ثانی مصراع
اولی مبیندر بجرمی گرفت آسمان ناگهش ناکاه آسمان یعنی قضاء الهی انی بر
جرم سبب ایله طوتدی یعنی اندن بر خطا صادر اولدی فرستاد سلطان بکشتن
کهش اول جرم دن اوتری سلطان انی سیاست بر نه کندردی تکاپوی ترکان
و غوغای عام عوانک یلوب یوکرمسی و عوامک غوغاسی تماشاکنان بر
در و کوی و بام تماشا ایدیجیلر قپو اوزره و محله ده و طام اوزره ایدیلر که خلقک
عادتیدر چو دید اندر آشوب درویش پیر قوچه درویش چونکه غوغا ایچنده
کوردی جوان را بدست خلایق اسیر جوانی خلایق النده اسیر و سیاسته ایلدرلر
دلش بر جوان مرد مسکین بخست اول پیرک کوکلی مسکین جوانمرد اوزره
مجروح اولدی که باری دل آورده بودش بدست زیرا جوان بر کره اول پیرک
کوکلنی اله کتورمش ایدی برآورد زاری که سلطان بمرد اول پیر چونکه بو حالی
کوردی جوانی خلاص ایتکدن اوتری زارلق یوقاری یکتوردی که سلطان اولدی یعنی
سلطان اولدی دیو فریاد و فغان ایتکه باشلدی و بویله دیدی جهان ماند
وخوی پسندیده برد جهانی قودی و جهاندن مقبول خوی الدی بهم بر همی
سوود دست دریغ بیر خلقی کبی الارن بیر برینه سودرن او توره حیف الینی بری بیرینه اوزره
سوررلدی یعنی پادشاه اولدی دیو حیف لنوردی شنیدند ترکان آهیخته
تیغ تیغ عریان ایتمش عوانلر بیردن بو سوزی اشتدیلر و بو حالی کوردیلر بفریاد
از ایشان بر آمد خروش کرجک صنوب فریاد ایله اندن خروش و فغان کلدی
طپانچه زنان بر سر و روی و دوش طپانچه اوره رک باشنه و یوزنه و اموزینه
اوزره پیاده بشتر تا در بارگاه باشلو باشنه هر بریسی دیوان خانه نک قپوسنه

دو بند و بر تخت دید بند شاه یعنی پادشاهی تختنده اوزره کوردیلر جوان
از میان رفت و برگزید پیر اول وقتده کی جوان اورتادن کتدی و پیری اختیار
بگرد و بر تخت سلطان اسیر سلطاننک تختی قتنده اسیر و بند ایلدیلر بپوشش
بپرسید و هیبت نمود چونکه سلطان اول پیری کوردی هول ایله اکا صوردی
و هیبت کوستردی بو بیلدیو که مرگ منت خواستن از چه بود که بنم موتم طلب
ایلمککه نه دن اولدی چو بنگست خوبی من رواست چونکه بنم خویم ایو دراست
لقدر یعنی عدل و کرم وار در خلق اوزره بد بر مردم آزار خواستی آخر خلقک
ضررینی نیچون دیلرسک چونکه پادشاه اول پیره عتاب ایله سؤال ایلدی پیر دخی بوبله
جواب ویردی برآورد پیر دلاور زبان جهاد دیدی پاک پیر سوزه آغاز ایلدی
بو یلدیو کای حلقه در گوش حکمت جهان کای پادشاه که جهان خلقی سنک
حکمنک حلقه بگوش قولی در یعنی جهان خلقی جمله سنک حکمکه محکوم در بقول ذرد دی
سلطان بمرد بر یلان سوز ایله که بندکی سادر اولدی که اول سوز سلطان بمرد دد مغانب
سلطان اولدی نمردی و بیچاره جان ببرد اولمدی و بیچاره جان الدی
ملک دین حکایت چنان بر شگفت پادشاه بو حکایتدن یعنی بو سوزدن
انجلین بارچه خوشنود اولدی که چیزش ببخشید و چیزی نگفت که پادشاه
اول پیره نسنه ویردی و بر نسنه دیمدی وزین جانب افتان و خیزان جوان
و بو جانبدن دوشه رک و قالقه رق جوان همی رفت بیچاره هر سو دوان
بیچاره یله رک هر جانبه کیدر دی یکی گفتش اینجا رسوی قصاص چه جوب
کیدرکن بر کسنه اول جوانه ایتدی که قصاص جای رسیدن یعنی سیاستدن چه کردی
که آمد بجانت خلاص نه ایلدک که سنک جانکه خلاص کلدی یعنی بو سیاستدن
خلاصه سبب نه اولدی بگوشش فرو گفت کای هوشمند جوان اول سؤال

ایدن کمسنه نک قولغنه آهسته ایتدی بجانی بدانگی درهیدم زبند بر جانبه بر دانگی
ایله بند قیدن قورتلدم یعنی بر بیر بر شیئ قلیل عطا اتمک ایله قتلدن خلاص بولدم
یکی تخم در خاک کاذان می بکشد بر کسنه تخمی خاکه ایکنه اندن او توری قورکه روز
فرو ماندگی بر دهد که عاجزلق و قحط کوننده محصول ویره جوی باز دارد بلای
درشت بر اربه یعنی بر اربه مقداری نسنه بی حق یولنه بذل ایلمک بر عظیم بلایی
دفع ایلیدر عصای شنیدیکه عوجی بکشت اشتدک یا خود بیلیه اول اشتدکمی
بر عصا عشق اوغلی عوجی دلدی یعنی حضرت موسی عم بر عصا ایله عوجی اولدردی اول
قوت و جسامتیله لکن حدیث درست آیا از مصطفی است آن حضرت رسولدن
روایت اولنمش صحیح حدیثدر که بخشایش و خیر دفع بلا است که بخشایش و
خیر ایلمک بلایی دفع ایدیجیدر عدو را نبینی در این بقعه پای عدونک بو بقعه ده
ایاغنی واکلمنی کورمزسن که بو بکر سعد است کشورکشای که اقلیم فتح ایدیجی
ابو بکر سعد در یعنی اندن که ابو بکر سعد اوله دشمنلرک خوفندن آنده قرار ایلمز
بکیر ای جهانی بروی تو شاد طرب ای پادشاه که جهان خلقی سنک یوزک ایله
یعنی سنک وجودک و عدل و کرمک ایله شاد در بجهانی که شادی بروی تو باد بیون
بجهانی که تمام جهان خلقینک شادلغی سنک یوزک یعنی وجودک ایله اولسون کسی
از کس بدور تو باری نبرد سنک دورکده کمسه دن بر یوک التمدی و زحمت
چکمدی گلی در چمن جور خاری نبرد چمن ده بر گل بر خار جوری التمدی قوی
سایه لطف حق بر زمین سن حق تعالینک لطفی سایه سی یر اوزره پیمبر
صفت رحمة العالمین عالمه رحمت اولان پیغمبر کبی بو دوه وجه در پیغمبر
کبی عالمه رحمتسن ترا قدر اگر کس نداند چه غم اگر کمسه سنک قدرکی بیلیه
نه غم شب قدر را هم نداند هم قدر کیجه سنی دخی بیلمزلر حکایت

کسی دید صحرای محشر بخواب هر کسه قیامت صحراسنی دوشنده کوردی مس
تفته روی زمین ز افتاب آفتابدن بر یوزی قیزمش بقر یعنی قیزمش
بقر کبی همی بر فلک شد ز مردم خروش فلکه دک خلقدن فغان و خروش
کیدردی دماغ از تبش می برآمد بجوش خلقک دماغی افتابک حرارتندن
قیناردی یعنی زیاده مضطرب ایدیلر یکی شخص از آن جمله در سایه بر کسه اول
جمله‌دن بر سایه‌ده اوتورمش بگردن بر از حله پیرایه بوینی اوزره جنت
لباسندن بر زینت یعنی جنت ثوبلرندن بر ثوب کیمش بپرسید کای مجلس
آرای مرد بو دوشی کورن کمسه اول جنت لباسنی کیوب بر سایه‌ده اوتوران
بو کیشیدن بو سؤال ایلدی که ای مجلس زینت ایدیجی کمسه که بود اندرین مجلس
پای مرد بو مجلسده سکا کیم شفیع اولدی که سن بو پایه‌یه ایرشدک رزی
داشتم بر در خانه گفت اول کمسه بو دوشی کورن کمسه‌یه جواب ویروب ایتدی
دنیاده ایکن اوملک قپوسی اوزره بر اوزم طوتر ایدم یعنی بر اوزم وار ایدی بسایه
درش نیک مردی بخفت اول اوزمک سایه‌سنده بر ایو کمسه یعنی بر ولی اویودی
و راحت اولدی در آن وقت نومیدی آن مرد راست اول امیدسزلک
وقتنده یعنی قیامت کوننده اول راست و صادق ار گناهم ز داد ار داور
بخواست بم گناهمی حاکم الله‌دن استدی یعنی بکا شفاعت ایلدی بویلدی بو
که یارب برین بنده بخشایشی که ای منم ربم بو بنده اوزره بر ترحم ایله که
کزو بوده ام وقتی آسایشی زیرا دنیاده بر وقت اندن بر آسایش کورمشم
چه گفتم چو حل کردم این راز را چونکه بو رازی حل ایلدم و بو حکایتی سویلدم
دیدم بشارت خداوند شیراز را شیراز پادشاهنه بشارت اولسون دیدم
که جمهور در سایه نعمتش که جمیع عالم انک همه سایه‌سنده مقیمند بر سفره

نعمتش انک نعمتی سفره‌سی اوزره مقیم ایدر درختیست مرد کرم بار دار
کرم اری یعنی کریم کمسه یمشلو بر اغاجدر چو زو بگذری هیزم کوهسار اما
چونکه اندن کچه سن یعنی کرم اتمیه سن طاغ دپه‌سنده اولان اودون اغاجی سن
حطب را اگر تیشه بر پی زنند اودون اغاجی‌نک اکر سکی اوزره کسر اوردلر یعنی
کسرلر درخت برومند را کی زنند یمشلو اغاجه نیچون کسر اوردلر یعنی انی کسمزلر
بلکه میوه‌سندن اوتری اکرام و رعایت ایدرلر بسی پای دارد درخت هنر چوق
زمان پای طوت یعنی اکان و باقی اولور اول هنر اغاجی یعنی ای کریم کمسه بو نن پادشاهی
مراد در که هم میوه دارد و هم سایه نوز زیرا هم میوه طوتیجیسن یعنی میوه طوتن
و هم سایه‌لوسن که خلق سنک کرمکدن قالین لنورلر و هم سایه‌کده آسوده
اولورلر گفتار در حسبت و سیاست ملوک بگفتم در باب احسان بسی احسان
بابنده چوق سویلدک و احسان نیجه ابو خلقه ایدوکی بیان ایلدک بو احسانه ترغیب
ایدوب خلقی که قند رزق ولیکن نه شرطست با هر کسی اما هر کسه بیانی شرط دکلدر بخور
مردم آزار را خون و مال خلقک قاننی ایچ و مالنی یه که از مرغ بد کنده به پر و بال زیرا
یرامز یعنی فنا قوشدن قنادی قوپرلمق اولی تکدر کسی را که با خواجه تست جنگ بر
کسانک که سنک افندک ایله جنکی وار در بدستش چرا می دهی چوب سنگ اول کمسه
الینه نیچون چوب و سنگ ویرسن یعنی اکه نیچون منصب ویروب رعایت ایدرسن بر انداز
بیخی که خار آورد چقار شول کوکی که خار کتورر یعنی اندن خار بتر درختی بپرور
که بار آورد بر درختی بسله و تربیت ایله که میوه کتورر کسی را بده پایه مهتران
بر کسیه ویر اولولرک مرتبه‌سنی و منصبنی که بر کهتران سر ندارد دگران که کهترلر
ضعیفلر اوزره تبغی یا غرور طوتمیه یعنی انلره کبر ایلمیه بلکه مرحمت و رعایت ایلیه مبخشای
بر هرکجا ظالمیست ترحم ایلمه هر قنده که بر ظالم وار ایسه که رحمت بر او جور بر

عاقبت زيرا اول ظالمه ترحم ايلمك عالم خلقنه اوزره جوردر جهان سوز اكنه

بهتر چراغ جهانى يعنى يكجه چراغى سوختن يعنى ظالم دلبندنك هلاكى خيرلودر بكى

به ور آتش كه خلق بداغ برايانش ده اولملق يكدركه بروانه خلق داغ ده اولمقدن

هر آنكس كه بردزد رحمت كند هر اول كمسنه كه دزده ترحم ايدر ببازوى خود كارد

مى زند حقيقت ده اول كمسنه كندو بازوسيله بيچاغى زوال اوقندو اوچامى اره معاذ

ايدر جفا پيشكان را بده ستر بباد وظالم اركسا شى بلوديرر يعنى قهرايله ستم پيشه

بيشه عدلت وداد زيرا ظالمه ظلم حقيقتده عدل وداددر حكايت شنيدم

كه مردى غم خانه خورد استدم كه بركمسه كندوخانه سنك غمنى يدى كه زنبور درسقف

اولانه كرد عمى بواييى كه ادى انكخانه سنك سقفنده وزره اشيانه ايلديكى زنش

كفت ازايشان چه خواهى مكن عورتى انكا ايتدى اول اريلردن دانسن نوره

يعنى بواليجى يوزمه كه مسكين برپشان شوند ازوطن كه مسكين لر وطنلرندن

پريشان اولورلر بشد مرد دانا پى كارخويش اول عاقل اردن چونكه عورتندن

بو سوزلى اشتدى كندو مصلحتنه كتدى كرفتند يك روز زن رابه نيش اول

ازنبورلر عورتى بركون نيشه طوتديلر يعنى صوقديلر زن بى خود بردر وبام وكوى

عقلسز عورت نيشك اغريتلرندن كاهى قپوكاهى طام كاهى محلداوزره يعنى محلده

همى كرد فرياد وميكفت شوى فرياد ايدردى وزوجى اكايدرايدى تحملك مدوى

بر مردم اى زن ترش اى عورت يوزكى زوجكه عنده ترش ايلديكى وحجن اوله

توكفتى كه زنبور مسكين مكش زيرا سن ايدك كه مسكين زنبورى ديبه

حضرت شيخ قصه دن حصه بيانه شروع ايلدى كسيا بدان نيكويى چون كند

بركمسه ير امردره نيجه ايلكليك ايلسون بدان رابحمل بيفزون كند كال بوكه بدرامزلره تحمل

ايلمكلك قباحتنى زياده ايدر چاندرسرى يعنى ازاد خلق چون كه برباشند

يعنى بركمسه دمخلقه ضرر وظلم كوره لسن بشمشير تيزش بباز ازخلق كسكين قليج ايله

انكه بوغازنى الحت يعنى بوينى اور سك اخر كه باشد كه خوانش نهند آخر كلب

كيم دركه اكه سفره وطعام قويه لر وتعظيم ايده لر بفرماى تا استخوانش دهند بيور

تا انك كلبه استخوان ويرلر چه نيكو زدست اين مثل پير ده نه ضرب ودرش در

بو ضرب مثلى پيرى يعنى نه لطيف ضرب مثل ديمش در ضرب مثل بودر ستور لكد

زن خران باربه دركى بشت اغرى چكلو اولنى بكيدرتاكه كمسه جي ديبه اكربنيكمرده

نبايدعسس اكرنيك مردلك ولطف كوستره وملايمت ايليه عسس نيارد

شب خفتن ازدزدكس دزددن كيجه ايله اويومغه كمسه قادراولمزنى نيزه دو

نقره كارزار نيزه نك قمشه جنكله درتاسنده بقيمت ترازنى شكرصدهزار

يوزبيك شكرقمشدن قيمت اولوركدر ومقبول اكدر بقيمت ده اولا باز الكددر

نه هركس سزاوار باشد بحال هركمسه حاله لايق ورعايته مستحق دكلدر بكى حال

خواهد بكى كوشمال بلكه بربيس حال بربيسى كوشمال استريعنى كيمنه لطف ورعايت

وكيمنه تاديب وسياست كركدر چوكربه نوازى كبوتربرد چونكه كربه بى

اوخشيه سن وبوز ويره سن كوكرجنكى بلدر يعنى هلاك ايدر چو فربه كنى كرك

يوسف خورند چونكه قورد بى سمزايده سن يوسفى بر پار هلاك ايدر بناى كه محكم

ندارد اساس بر بنا كه تملى محكم طوتمز يعنى محكم دكلدر بلندش مكن وركنى زو

چو آنس اول بنايى بلند ايلمه اكر بلند ايدر ايسك انك خوفى ايله كراوزكه يقيلور

چه خوش كفت بهرام صحرانشين نه لطيف ديدى صحرا ده اولتورچى

بهرام چويكزران توشن زدش برزمين چونكه انى بركور مغولات ييره اوردى

بهرامك صوزى بودر دكراسبى انكه بايد كرفت كروسودى دن برات

طوتمق كركيعنى شول ات كه بعنكك كركه كرسرك شدبازتشايد كرفت كه اكراول ات

سرکشی کلاین ضبط ایلمک ممکن اوله ببندد ای پسر دجله در آب کاست ای پسر
دجله ارماغنی صو اکسلدکن بغلمه یعنی اوکنی اول سد ایله که سودی ندارد چو
سیلاب خوانت زیرا فائده طوتمز یعنی اصلا فایده بیمز بو قدر چونکه سیلاب
قالقدی وطاشدی چو کرکفیت امداندرکند چونکه ضیت قورد کمندن کلدی
یعنی طوتلدی بکشی ورنه دل بزکند از گوسفند اول قوردی دیلر یوف
گوسفندن امیدکس از ابلیس هرگز نیاید بجود ابلیس لعین دن هرگز سجده
کلمز زیرا ذاتنده قوغمشدر نه از بدگهر نیکویی در وجود نه بد اصلدن وجوده
ایلک کلور یعنی انذن هرگز ایلک صادر اولمز بد اندیش را جاه وحرمت مدن
دشمنه منصب وحرمت ویرمه عدو در رضه وی بود در شیشه به زیرا دشمن
جاه وزندان ده ویوشیشه ایچنده محبوس اولمق یکدر مکو شاید این
مار کشتن بچوب دیمه بو ایلانی چوب ایله دیلک کرک چو سرزیر سنک تو دارد
بکوب چونکه باشی سنک طاشک آلتنده در دوک یعنی پاره پاره ایله قلم زن که
بد کرد با زیر دست کاتب که رعیته ضرر ایرشوردی وخیانت وقباحت ایلدی
قلم بهتر اورا بشمشیر دست قلیچ ایله انک الینی کسمک یکدر مدبر که قانون
بدعی نهد مدبر که بدرسم عادت وقانون قورشوله بیلیر که تراهی برد باشنی
دهد سنی ایلدرتا اتشد ویر یعنی جهنمه کرمکه سبب اولور مکو ملک را این مدبر
بسست بو مدبر مملکته کافیدر دیمه مدبر مخواندش که مدبر کست سن
انی مدبر اوقومه زیرا اول ظالم مدبرکسه در یعنی بدبخت در سعید آورد قول
سعدی بجای سعادتلو اولن کمسه سعدینک سوزینی ونصیحتنی یرینه کتورد
یعنی ایله عمل ایلر که توفیر مملکت وتدبیر وارای زیرا سعدینک سوزی مملک
توفیری بلدر یعنی ملکی طافر زیاده ایدیجی در ومملکت تدبیر ورایی در باب

سوم در عشق خوشا وقت شوریدگان غمش ای خوشدوده لطیف دراول
اللهک غمی یعنی عشقی ایله دیوانه اولنلرک وقتی اگر زخم بینند وگر مرهمش اگر اول
اللهک زخمنی اگر مرهمنی کوره لر یعنی اگر قبض اگر عالم بسطدر گدایانی از پادشاهی
نفور ایلیکدالردر انلرکه پادشاهلغندن نفرت ایدیجیلردر گدایانیده اطمع پادشاهی
الجمن لوعیده در بامیدش اندر گدایی صبور اول اللهک لطفی ووصالی امیدی ایله
گدالقده صبر ایدیجیلردر دمادم شراب الم در کشند دمبدم درد والم شرابنی چکرلر
یعنی نوش ایدرلر وگر تلخ بینند دم در کشند وگر اجی کوره لر خاموش اولورلر اصلا
بیحضور اولمزلر بلای خمارست در عیش مل خمار بلاسی وارد در شراب عیشنک
بسکلدار خارست باشاه کل خار سلجیدارین ولاد در کل شاهی ایله یعنی هرعیش ایله
بر بلا وار در نه تلخست صبری که بر یاد اوست اچی دکلدر شول صبر که انک یاد
اوندهدر یعنی انک شوقندهدر که تلخی شکر باشد از دست دوست زیرا اجی دست
دوست الندن شکر اولور اسیرش نخواهد رهایی ز بند اول اللهک اسیر اولان
یعنی عاشق اولان بنددن قورتلمق استمز شکارش نجوید خلاص از کمند طالب
استمز زیرا حقیقتده اول کمندایله سلاطین عزلت گدایان حی عزلت
سلالریدر یعنی دهقبیلهنک گدالری در صومعه منازل شناسان گم کرده پی
ایزلرینی کم ونا پیدا ایلمش منازل شناسلر در یعنی سیر وسلوکلرینی پنهان ایدیجیلردر
ملامت کشانند مستان یار خلقک الندن ملامت چکیجیلردر ویارک یعنی عشق
الهی شرابی ایله مستلردر سبکتر برد اشتر مست بار مست دوه یوکی
بین جلک وزحمتسز چکیدر انلرده محبت شرابیله مستلر سنکی اولمشلر در طعن
وملامت دن ضجر بیلمزلر بیسر وقت شان خلق کی ره برند انلرک خلوتنه
دالمشدر خلق نجه یول بیلورلر وانلرک حقیقتنی قنده ادراک ایدرلر که چون

آب حیوان بظلمت درند. زیرا اثر ظلمتا بجنه اولن اب حیات کبی عشقک کوزی
پنهان و مستور اولد چو بیت المقدس درون پر قباب. بیت المقدس کبی باطن
لری قبه لر ایله پردر یعنی باطنلری و سینه لری محبت الله ایله معموردر رها
کرده دیوار بیرون خراب اما طاشره دیوارن خراب قومشلردر یعنی صورت
تعمیرنه و اصلاحنه مقید اولمشلردر. چو پروانه آتش بخود در زنند پروانه
کبی کندولره آتش اورمشلردر یعنی آتش عشق ایله یانارلر و یانمقلرنه قیدمزلر نه چون کرم
پیله بخود در تنند. کوکل قوردی کبی کندولره اورمزلر و صارمزلر یعنی عشق
ایله شو ریله مست اولمشلردر که هیچ نسنه دن پرهیز و احترازلری یوقدر دلا
رام و در بر دلارام جوی. دلارام سینه لرنده دلارام استیجیلردر لب
از تشنگی خشک بر طرف جوی. ارماق کنارنده کنارنده تشنه لکدن دوداقلری صوصزلقدن
قوری یعنی واصل حق اولوب مشاهده دیدار ایله مشرف اولمشلردر لیکن مشاهده
دن قناعت کلمشلردر نکویم که بر آب قادر نیند. دیمزم کندرا به قادر دکلدر
یعنی قادردر که بر شاطی نیل مستسقیند. زیرا انلر نیل ارماغی کنارنده مستسقی
لردر یعنی استسقا مرضنه مبتلا اولمشلر صودن … بیلمزلر کبی انلر
دخی واصل حق اولدیلر … طریقی بیلمزلر **در اثبات محبت مجازی** ترا
عشقی ابجون … ز آب و گل. ابو کوردن مخلوقه … عشق زیاده می
صبر و آرام دل. سنک کوکلک صبری وار … بر حالده ایکن که فلکده
انده … قالمز … بیدار پیش فتنه بر خط و خال بیدار لیندن
انک خط و خالنه مفتون … کوزکه … بخواب اندر شبانی
بند خیال خواب … انک خیالنک بندیدر یعنی انک خیالی ایله مقید
بصد … جهان … انک … باشی …

وامر

وامر شاطاعت ایدرسن که بینی جهان با وجودش عدم که بجای انک وجود
ایله یوق کورسن یعنی اصلا دنیایه التفات ایلمزسن چو در چشم شاهد نیاید زرت
چون که سنک التونک محبوبک کوزنه کلمیه یعنی التونک قبول ایتمیه زر و خاک یکسان
نماید برت. التون ایله طپراق سنک کوزکده یکسان کورنور دکر باکت بر نیاید
نفس بکر و کسه ایله سنک نفسک یوقارو کلمز یعنی کسه ایله مصاحبت اتمکه هوسک
اولمز که یار او نماند در جای کس. زیرا انکا ایله کسه یر قالمز و قلبکده کسه یه
محبت پیدا اولمز تو گویی بچشم اندرش منزلست. سن دیرسن یعنی کویا که انک منزلی
کوزک ایچنده در وگر دیده بر هم نهی در دلست. اگر کوزکی یوموسن انک منزلی کوکلک
ایچنده در دیرسن نه اندیشه از کس که رسوا شوی. نه رسوالغی واسن دیو کسه دن
خوف ایدرسن نه قوت که یکدم شکیبا شوی. نه قوتک واردر که بر دم صبر ایدیجی اوله سن
گرت جان بخواهد لب بر نهی. اگر دلبر سنک جانک ناسیه ایله ازره قورسون
یعنی هم جولیه جانکی فدا ایله دیه سوزی رد ایتمیب انک یولنه جان ویرسن
و گر تیغ بر سر نهد سر نهی. اگر جانا سنک باشک اوزره تیغ قویه باشکی ویرسن
یعنی اگر باشکی کسمکه سنیه راضی اولورسن او امر شاطاعت ایدرسن **در اثبات محبت**
ربانیه چو عشقی که بنیاد آن بر هواست چنان پر عشقی که انک بنیادی هواست
دیلکوزره در چنین فتنه انکیز و فرمان رواست. بو مقدار فتنه قوبرجی و
حکم ایدیجی در عجب داری از سالکان طریق. طریق حقک سالکلرندن یعنی
اولیاء الله دن عجب طوترسن که باشند در بحر معنی غریق کرانلر معرفت
و معنی دریاسنده غریقلر و عشق الهی اتش ایله حریقلردر. بسودای جانان
ز جان مشتغل. جانانک سوداسی ایله یعنی محبت الله ایله جاندن فارغ اولدر
بذکر حبیب از جهان مشتغل. حبیب حقیقینک ذکری یادی ایله جهاندن

فارغ لردر بیاد حق از خلق بگریخته حق تعالینک یادی و محبتی ایله خلقدن
قچمش لردر چنان مست ساقی که می ریخته ساقی ازلک الجلین مست ایدوب نشئه لری
که شرابی دوکمش لردر یعنی حق تعالینک عشقی شرابی ایله عقللرینی کندولرینی
یتورمش لردر نشاید بدارو دوا کردشان دارو و شربت ایله انلره علاج
ایلمک ممکن دکلدر که کس مطلع نیست بر دردشان زیرا انلرک دردینه کمسه
مطلع دکلدر الست از ازل همچنان شان بکوش الست ازلک الجلین بنی
عهد الست اولدیغی کبی هنوز انلرک کوشلرنده در که هرکز عهدلرینی بوزمشلردر
بونیاد قالوا بلی در خروش قالوا بلی فریادی ایله انلر خروشده در کروهی عملدار
عزلت نشین عامل لردر یعنی عمل ایدیجی لردر قدمهای خاکی دم اتشین
اتشین دم لری خاکی قدم لری وار در یعنی نفسلری اتشین در که مستجاب
الدعوه لردر قدم لری خاکی در که صورتا خوار و حقیرلردر بیک نعره کوه از جا بر
کنند بر نعره ایله بر طاغی یرندن قوپاررلر بیک ناله شهری بهم برزنند بر ناله ایله
بر شهری بربرینه اوررلر یعنی خراب و یباب ایدرلر چو بادند پنهان و چالاک
پوی انلر یل کبی پنهانلر و چالاک پوی لردر چو سنک اند خاموش و تسبیح کوی
انلر طاش کبی خاموشلر و تسبیح کویلردر سحرها بکریند چندانکه آب سحر
وقتنده اغلرلر اول قدر که کوزلرینک آبی فرو شوید از دیده شان کحل خواب
اویقو سرمه سنی انلرک کوزلرندن یور فرس کشته از بس که شب رانده اند
فرسی اولدرمشلردر کیجه ایله چوق سوردکلرندن یعنی چوق سعی ایتمشلردر حاصلی
کیجه ایله چوق طاعت اتدکلرندن نفسلرینی زبون ایتمشلردر سحرگه خروشان
که وامانده اند سحر وقتنده خروشان و جوشان ایدیجی لردر زیرا قالمشلردر
و زبون اولمشلردر شب و روز در بحر سودا و سوز شب و روز انلر

سوز

سوز و حرارت و عشق و محبت دریاسنده غرق اولمشلردر ندانند از آشفتکی شب
ز روز آشفته لکدن و دیوانه لکدن کیجه یی کوندوزدن بیلمزلر و تمییز ایلمزلر یعنی عقل
معاشدن غافلشلردر چنان فتنه بر حسن صورت نگار صورت نقش ایدیجینک یعنی نقاشک
ازلک حسننه الجلین مفتون و شیدا لردر که با حسن صورت ندارند کار که حسن صورتله
ایش ایتمزلر یعنی محبوب جمیل و محبت ایتمزلر ندادند صاحب دلان دل بپوست صاحب
دللر پوسته کوکل ویرمزلر و کر ابلهی داد بی مغز اوست و کر بر ابله ویردی ایسه اول
عقلسزدر می صرف وحدت کسی نوش کرد وحدتک صافی شرابنی هر کسه نوش ایلدی
یعنی نوش ایلدی که سو خبر حقیقی و عاشق صادق وفادار در که دنیی و عقبی فراموش کرد که
دنیایی و عقبایی فراموش ایلدی حکایت شنیدم که وقتی کدازاده ای اشتدم که
بر وقت بر کدازاده نظر داشت با پادشازاده ای بر پادشازاده یه عاشق
اولمشدی همی رفت و می پخت سودای خام اول کدازاده کیدردی و حاصل
اولمز سودا و فکر پیشوررردی خیالش فرو برده دندان بکام خیال و محال خولیا
ایله دیشنی مردانه التمش ایدی یعنی خیالنده کندوی جانانه واصل بیلوردی
ز میدانش خالی نبودی چو میل کدازاده پادشازاده نک میدانندن میل کبی
خالی اولمز ایدی همه وقت پهلوی اسبش چو پیل دائما شهزاده نک
اتی یاننده ایدی فیل کبی یعنی شطرنج فیلی ات یاننده اولدیغی کبی اول کدازاده
دخی دایم شهزاده نک اتی یاننده ایدی دلش خون شد و راز در دل بماند
اول کدازاده نک کوکلی عشقیله قان اولدی و رازی کوکلنده قالدی
یعنی رازینی کمسه یه فاش ایتمدی ولی پایش از کریه در کل بماند اما اغلمقدن انک
ایاغی بالچقده قالدی رقیبان خبر یافتندش ز درد عاقبت رقیبلر انک
دردندن خبردار اولدیلر دکر باره کفتندش اینجا مکرد اول کدازاده یه ایتدیلر

کر و بر دخی بونره طولنمه یعنی صافی بو اداه کلمه دمی دیت و باد افرش ازروی
دوست رقیبک سوزی ایله اول کدازاده بردم یعنی بر مقدار کندی بو پادشه
زاده نک یوزینه انک خاطرینه کلدی دکر خیمه زد بر سر کوی دوست کرو دوستک
محله سی طرفنه خیمه اوردی یعنی کرو شه زاده نک محله سنه کلدی غلامی نکشتش
سر کو دوست و پای بر غلام اول کدازاده نک باشنه والنه وایاغنه صدی یعنی
اکه حکم لسا اوردی بو ایلدیو که باری نکفتیمت اینجا مثانی که بر کره بر سکا
ایتمدکمی که بو اداه کلمه کرو بینه کلدک دکر رفت صبر و قرارش نماند کدازاده کرد
اوراده کیدبنه صبری وقراری قالمدی تکرار پادشه زاده نک محله سنه کلدی
شکیبایی از دوری یارش نماند محبوبک یوزی اکه صبر ایدوبی لک قالمدی ملکی
وارش از هیبتش شکر نکوزد ملکی شکراو که ر سوردکلری کبی اول کشته
عاشق دخی حجر ایله براندندی دباز کشتی بقور شه زاده نک محله سنه
سوردرلردی علی العود کره دونزایدی یکی کفتش ای شوخ دیوانه رنک
برکسه کلادینه ای دیوانه شکل کستاخ عجب صبر داری تو بر چوب و سنک
سن چوب و سنکه عجب صبر طوترسن دخی تحمل ایدرسن بکفت این جفا بر من از
دست اوست کدازاده اول شکیبالیکنی بو جفا به اوزره حقیقتده انک النه اولور
زیرا انکه عشقی سبب ایله شور نه شرطست نالیدن از دست دوست دوستک
الندن و جفاسندن اکلمک لایق دکلدر من اینک هم دوستی می زنم بن سکا
دوستلق دمنی اورم یعنی عاشقلق دعوی سن ایدرم کر او دوست دارد
وکر دشمنم اکر اول محبوب بنی دوست وکر دشمن طوته یعنی کرک قبول کرک
رد ایلسون ز من صبر یاد توقع مدار ای اساس یعنی جانان سز بندن صبر امید
طوتمه که باولم امکان نه ازد قرار زیرا انکسز ایلدن قرار امکان طوتمز یعنی

قرار

قرار ممکن دکلدر محکوزینی در بارکاه سر نتاب بو بارکاه چونکه پادشاهک چو بر
یعنی بورلیه ترک ایلدیمه دکر سر چو میخم قصد بر طناب اکر باشمی میخ کبی طنابه
اوزره قورسه یعنی باشمی کسوب چادر اینه آصرسه دخی نه پروانه جان داده در پای
دوست پروانه کرد جانی دوست ایاغنه یعنی شمع ایاغنه ویرمش
والکه عشقی آتشی ایله یانمش در به ازو نی در کنج تاریک دوست بک دکلمیدر
انکله چوکو بو جانی دوست ایاغنه ویریب اولندی یعنی انکه فراقنه دیریلوب اولمسانیله هلاک
اولوب بغرایقالمنده خلاص لعلی یکدر بکفت ار خوری بزنم جو کاو اولمسه
کدازاده یه ایتدی اکر اول محبوبک چوکانی زحمتی ییسن یعنی اکر سنی چوکانله اوره نیجه
ایدرسن بکفتا بپایش در افتم چو کو کدازاده اول کسیه جواب ویردی ایاغنه طوب
کبی انک ایاغنه دوشرم بکفتا سرت کو ببرد به تیغ اول کسه کدازاده یه بنه
ایتدی اکر شاه زاده باشکی تیغ ایله کسه اول وقت نیجه ایدرسن بکفت این قدر
بود از وی دریغ کدازاده اول سوال ایدن کمسنه یه ایتدی بوقدر یعنی انک عشقنه
جانمی فدا ایلمک دریغ دکلدر مرا خود ز سر نیست چندان خبر کدازاده اول
کمسنه یه کرو ایتدی بنم خود باشمدن اول قدر خبرم یوقدر که تاجست بر تارکم یا تبر که
بنم باشمده بسی اوزره تاجمی وار یا تبرمی در مکن با من نا شکیبا عتیب نیجون
بو بیله رسوای بو بر نام سنه دیو بن صبرسزه عتاب ایلمه که در عشق صورت نبندد شکیب
زیرا عشقده صبر صورت بغلمز یعنی متصور و محقق دکلدر چو یعقوبم از دیده کرد
سفید یعقوب پیغمبر کبی اکر کوزم سفید اولسه یعنی کورمز اوله نبرم ز دیدار
یوسف امید یوسفک دیدارندن امید کسمزم یکی را که سر خوش بود با یکی بر
کسانکه بر کمسه یعنی بر محبوب ایله باشی خوش اوله یعنی انکه عاشقی اوله نیازارد از وی
بنچانکه حجر از جفا ایله انکن انجمز و بی حضور اولوب انی ترک ایلمز

رکابنی بو بسید روزی جوان برکون جوان یعنی کرازاده شه زاده یه کوردی
وار ب رکابنی اوپدی برآشفت و برتافت ازوی عنان . شه زاده بو خصوصدن
ایچون غضب اتدی و کرازاده دن عنانی چویردی . بخندید و کفتا عنان بر
میچ کرازاده چونکه بو حالی کوردی کلدی بو شه زاده یه ایتدی یه حضور
اولوب بندن عنانکی چویرمه که سلطان عنان بر نپیچد ز هیچ زیرا سلطان
هیچ بر عنان چویرمز مرا با وجود تو هستی نماند با که سنك وجودك ایله دائما
قلدی بیاد تو ام خود پرستی نماند سنك یادك و ذکرك ایله خود پرست
لك قالمدی گرم جرم بینی مکن عیب من اگرم جرم و خطام کورسك بنی عیب ایله
تویی سر برآورده از جیب من زیرا حقیقتده سنسن کیم بنده باش قالدرمش
سن بن دکلم زیرا عشقك ایله بن محو و ناپدید اولمشم . بدان زهره دست ندم زهره
در رکاب اولمشم اول بو جرأته سنك رکابکه ال کوردم که خود را نیاوردم
اندر حساب کندی حسابه کتوردم کشیدم قلم بر سر نام خویش کندو اسمك
باشنه اوزره قلم چکدم نهادم قدم بر سر کام خویش اندن صکره کندو مرادم
باشنه اوزره قدم قودم یعنی مرادمدن فراغت ایلدم مرا خود کشد تیر آن چشم
مست بنی خود او مست چشمك اوقی دلر که حاجت که آزی بشمشیر دست
نه حاجت که قبضه ال کتوره سن یعنی بنی هلاك ایتمکه ایچون الکه شمشیر الوب سن
تو آتش بنی در زن و درگذر سن بنه یعنی [illegible] آتش اور و کچ یعنی
مقید اولمه که نه خشك در بیشه ماند نه تر زیرا اول بیشه ده نه قوری قور
نه یاشی قور جمیعنی یقر یعنی سنك عشقك آتشی بنی ایله یاقمشدر که بنده هیچ
براثر قالمامشدر **حکایت** شنیدم که بر لحن خنیاگری اشتدم که بر مطربك
اوازی یا وزره یعنی انکا آما زنك سوزی و لززنده بر قص اندر آمد پری پیکری

بریری

بر بری یا صورتلو رقصه کلدی یعنی رقص ایلدی . ز دلهای شوریده پیرامنش اول
رقص ایدن محبوبك اطرافنده اول شوریده دللردن یعنی عاشقلردن . گرفت
آتش شمع در دامنش بر پیسی شمع آتشی اول محبوبك اتکنه طوتدی یعنی لطیفه ایله
شمع اتکنه طوتدی اتفاقا دامنی یاندی . برآشفت خاطر شد و خشمناك اول پری
پیکر یاندیغندن بر آشفته خاطر و غضبناك اولدی . یکی گفتش از دوستداران
چه باك اندن اول عشاقدن بریسی اکا ایتدی نه غم که بو قدر بیجهور اولدی سن
اولکسنه سوزی بو در ترا آتش ای یار دامن بسوخت ای یار شمع
آتشی سنك انجق دامنکی یاقدی غیری نسنکی یاقمدی مرا خود بیکباره
خرمن بسوخت بنم خود برا غور ودن خرمنی یاقدی یعنی سنك عشقك آتشی وجودمی
باتمام محو ایلدی اگر یاری از خویشتن دم مزن اگر یار ایسه ك کندکدن دم اورمه
یعنی اگر عاشق صادق ایسه ك بر قلام دیوب کندکه وجود ویرمه که شرکت باید
و خویشتن زیرا کفر در یار ایله کندك ایلر یعنی اگر عاشق صادق دیسن وجودکی
کچیسن کفر در **حکایت** چنین یاد دارم از پیری دانشی یاد حضرت شیخ ایدر بر
عالم پیردن بویله یاد طوتدم یعنی بو حکایتی اندن اشتدم که شوریده سر نهفتا
نهاد بر دیوانه باشنی صحرایه قودی یعنی انسانلر ایله مصاحبتدن فراغت ایلدی
بر در فراقش نخورد و نخفت بابانك فراقندن یمدی و اویومدی یعنی بر یدی
بر خصوصه زیاده بیخود اولدی . بسر را ملامت بکردو گفت بو خصوصدن
اوتوری یا اول پسری ملامت ایلدیلر اولدخی ملامت ایدنلره بو یله جواب ویردی
[illegible] از آنگه که یارم کس خویش خواند اول وقتدنبری که یار بنی کندو کسی
اوقودی یعنی اول زماندنبری که حق تعالی حضرتی بنکا عشق بکا تجلی ایلدی دیکر
نه سایر اشنالق حاصل اولدی دکر با کسم اشنایی نماند کوکسیله بکا اشنالق

قلندری بحقیقت که ناحق جهانم نمود اول الله حقیقیدر تا که حق بکا جهانی کوستردی
دگر هرچه دیدم خیالم نمود گروهی نه که کوردم بکا خیال کوستردی نشدم گم ردی
که خیال ایله زخلایق نبافت گم وضایع لعلدی شول کسه که خلایقدن یوز چوردی
و عزلت اختیار ایتدی که گم گشته خویش را بازیافت زیرا کندو سنک گم و ناپیدا
اولمش کیبی بولدی یعنی علم ارواحده اولان عهد الست محبت دنیا و تعلق ما
سوی الله ضایع اولمشیدی بونلری ترک ایتمکله کرو اولکی قربینی بولدی حضرت شیخ
رحمة الله علیه اولیاء الله نجه کسه لرایدوکن بیان ایتمکه شروع ایلدی پراکنده کاند
زیر فلک فلک التنده یعنی دنیاده پراکنده لرده و خلقدن عزلت و احتراز اختیار
ایتمشلرده کهم دد دوان و لند شان هم ملک کندوده ییچ هم ملک لرده فهمی
ایتمکلرده زیاده ملکه چون ملک تا زمند حق تعالی نک ذکری یاد ندن فرشته
کبی ذکرلری تسبیح و توحیدلری ان قرا ایلمزلر اعتبار ایله ملک کبیدرلر شب
و گهی چون دد ز مردم رمند شب و روز بریکی کبی خلقدن نفرت ایدرلر اعتبار ایله
بریکی دیکر لکلرده قوی بازو اند و کوتاه دست قوی بازولیدر طاعتده
اعتقادده وقصا الکولرده فسق و فجورده خردمند و شیدا و هشیار و مست
عاقللردر آخرت احوالنده و شیدالردر دنیا مصالحنده و هشیارلردرکه شراب
غفلت ایله مست اولمامشدر و مستلردر عشق الهی شرابیله که آسوده در کوشه
خونه دوز کاهی آسوده اولورلر کوشه ده و خونه کیجیلردر یعنی عالم بشریتده خونه
لرنی دکیجیلردر و کندولرینه لازم اولانی کوریجیلردر گه آشفته در مجلس افروز
کاهی توحید مجلسنده عشق الهی شرابیله آشفته و مست اولوب جوقرلرنی یانجی لرده
یعنی غلبات عشقده تجلی نورنک فروغی ایله پروانه کبی یانجی لردر و حق یولنده دیده
لرنی افشا ایدیجیلردر نه سودای خودشان نه پروای کس ستانم و کندو سودا

نه کسه

نکسنک قیدی سیوادر نه در کنج توحیدشان جای کس نه انلرک توحید بوجاغنده
کیمسه یر وار در پر پوشیده عقل و پراکنده هوش عقللری بی پریشان و هوشلری
پراکنده در یعنی عقل مکتلاری و دنیایه متعلق اولمسه لرده هوشلری پریشان در
ز قول نصیحت کر آگنده گوش نصیحت ایدیجینک سوزندن قولاقلری طولدر نه
یعنی کسنک نصیحتنی طوتمزلر و سوزنه اشتمزلر زیرا النصیحه اقتباجاری یوقدر بدریا
فروا حد شدن بطا غریق قاز دریایه غرق اولمیسه در سمندر زر به داند عذاب حریق
سمندر یانمقده عذابی نه بیلور یعنی سمندر آتشه یانمز ذره ده کلام یوقدر کما اولیاء الله
حق عشقنکه عقلی ایله صوبه باتمزلر و آتشه یانمزلر تهی دست مردان پر حوصله
معارف دانلرایله وصله لری طلو سیم و زردن الکری بوش ادلردر بیابان نوردان
بی قافله قافله سز بیابان سطرا ایدیجی لردر یعنی سیر یله منتهی اولمشلردر که سیر و سلوکه
کسکله شاد دنا احتیاج لری یوقدر نه از چشم ازخلایق نهفته خلایقلر مقبول
اولمق امیدی طوتمزلر که ایشان پسندیده حق نشنید زیرا انلر حق تعالی نک مقبولی
اولدقلری ییتر عزیزان پوشیده از چشم خلق علمک چشمندن مخفی عزیزلردر یعنی
انلرک علو قدرین خلق عالمک معلومی دکلدر نه زنار داران پوشیده دلق
خرقه کیمش زنار طوتیجی دکللردر پر از میوه و سایه ور چون رزند بلکه اولیاء الله
اوزم چیقنی کبی میوه دن طولو و سایه لولردر نه چون ما سینه کار از رزند
بزطبیعی کوک بوما کبی یعنی خلق الله کبی مرایی دکللردر بخود سر فرو برده همچون
صدف صدف کبی باشلرنی اشغه کندولرینه التفات ایدرلر نه مانند دریا بر آورده
کف دریا کبی کوبک بوقار یعنی کوتوره شلرده یعنی غضب اتمک ایله اغزلری کوبک
لنور مشلرده کرت عقل بادرت از نبات زری اگر عقلک یاد ایسه بونلردن نفرت
ایدرسن که دیو بوده صورت آدمی زیرا بونلر آدم صورتنده شیطانلردر

شعر دم همین استخوانند و پوست مردم دیگران همان استخوان و پوست
دکلدر نه هر صورتی جان معنی دروست هر بر صورت که کورلسن انده معنی جانی
یوقدر یعنی هرکسده حال و محبت الله یوقدر نه سلطان خریدار هر بنده ایست
سلطان حق هر بنده نک مشتری سی و طالبی دکلدر یعنی هر بنده مقبول حق دکلدر
نه در زیر هر ژنده زنده ایست هر پاره سی خرقه التنده بر زنده یوقدر اگر ژاله
هر قطره در شدی اگر ژاله نک هر قطره سی انجی اولیدی چو خرمهره بازار
ازو پر شدی خر مهره کبی بازار اندن پر اولوردی چو غازیا بخود در بستند
پای جانباز کی کندولره عادتی اغاج اباق بغلمزلر که محکم زده بای چو
بین زجای زیرا اغاج اباق یرندن محکم دوشمز حریفان خلوت سرای
الست اولیاء الله الست خلوت سرایی نک حریفلریدر بیک جرعه تا نفخه صور
مست شراب عشق دن بر جرعه نوش ایتمکله نفخه صوره دکین یعنی قیامته
دکین مست لردر به تیغ از غرض بر نگیرند چنگ تیغه غرضدن ال یوقاری
طوتمزلر و کندولرنی تیغ دن حفظ ایتمزلر یعنی باده عشق الهی ایله شویله
اولمشلردر که کندولرنی بیلمزلر دکلکه تیغ دن پرهیز ایدهلر که پرهیز
و عشق آبگینه است و سنگ زیرا پرهیز ایله عشق طاشی ایله صرصه در
یعنی عشق ده پرهیز و احتراز اولمز زیرا عشق انی یاصت ایدوب
عقل معاش طبقه سنه قالدرمشلردر یکی شاهدی در سمرقند
داشت سمرقند مملکتنده بر کسه بر محبوب طوتر ایدی یعنی بر محبوبه عاشق
اولمش ایدی که گفتی بجای سمرقند داشت شویله طاتلو سوزلو ایدی
که دیر ایدیک اول محبوب تکلم یرینه قند طوتر ایدی یعنی غایت ایله شیرین
سخن و شکر گفتار ایدی جمالی که برده از آفتاب اول محبوبک

جمالی

بر جمالی وار ایدیکه آفتاب دن سبقت التمش ایدی یعنی انده خوب ایدی ز شوخ
چشمش بنیاد تقوی خراب اکنک شوخ لغندن و شیوه سندن تقوی و زهد
بنیادی خراب ایدی تعالی الله از حسن تا غایة تعالی الله اول محبوبک حسن دن
بو مرتبه ایدی یعنی زهی قادر الله که اول محبوبی بو وجه ایله خوب و بیمثل ده مرغوب
خلق اتمش ایدی که پنداری از رحمت آیتی که صانورسن رحمت دن بر آیتدر
یعنی حق تعالی نک رحمتندن جهان بر نشانه در همی رفتی و دیدها در پیش اول
محبوب گیدر ایدی و کوزلر انکله اردنجه گیدر ایدی یعنی جهان بو رحمته خلق انک رفتار
و اندامنه نظر ایدرلر ایدی دلی دوستان کرده جان در خویش عاشقلرک
کوکللرنی عرق یاوزره جان فدا ایتمش ایدیلر یعنی حددن زیاده سورلردی نظر کردی
ان دوست در وی نهفت عاشق اول محبوبه گخفیجه نظر ایلدی نگه کردی باری
به تندی و گفت محبوب اول عاشقنک کندویه نظر اتدوکنی کوردی بر کره غضب
ایله اول عاشقه نظر ایلدی و ایتدی که ای خیره سر چند پویی پیم کدای سر اسیمه
دلی و چجه اردمجه بهراسن ندانی که من مرغ دامت نیم بیلمز میسن که بن سنک
طوزاغک قوشی دکلم گرت بار دیگر ببینم بتیغ اگر سنی بر کره دخی کورورسم که بکا نظر
ایدرسن چو دشمن ببرم سرت بیدریغ تیغ ایله دشمن کبی سنک باشکی دریغ
سز و ترحم سز کسرم گفتش اکنون سر خویش گیر بر کسه اول عاشقه ایتدی
نمد کسکندوه بشنکی طوت یعنی بوندن فراغت ایله ازین سهلتر مطلبی پیش گیر بو زره
اسان ارک بر مطلب و مکه طوت یعنی بوندن ملایم ارک بر محبوبه عاشق اول نپندارم
این کام حاصل کنی ظن اتمزم که سن بو مرادی حاصل ایده سن یعنی بو دلبرک
وصالنه وصول بوله سن مبادا که جان در سر دل کنی اولمیه که جانکی کوکلک
سوداسنده فدا ایلیه سن یعنی شاید که دلارزو سنده جان و یره سن هلاک اوله سن

چه معشوق صادق ملامت شنید چون که اول صادق عاشق ملامت ایشتدی
بنزد از درون ناله بر کشید درد ایله درونندن بر ناله چکدی یعنی بر کره ناله
و آه ایدوب ایتدی که بگذار تا زخم تیغ هلاک ای کشی بار که بو دلبردن فراغت
ایلدیو نصیحت ایلمه قو تا هلاک تیغنک زخمی بغلطانندم لاشه در خون و
خاک یعنی جسمی خون و خاک ایچنده یووالره مگر پیش دشمن بگویند و دوست
مگر دشمن ایله دوست اوکنده دیه لر که این کشته دوست و شمشیر اوست
که بو خاک و خون ایچنده یاتن کمسه اول محبوبک الکی و شمشیرینک دلیکمیشی در
یعنی ایاکنده او لکنده و قلیچی ایله دلینمشدر غمی نیم از خاک کویش که زیرا انک
محله سی خاکندن تجیغی کوردرم و لانه ترک ایلمزم به بیداد گو آب روییم بریز
جانانه دی ظلم ایله بنم یوزم صوینی دوک یعنی دوکسون مرا تو به فرمایی ای خود
پرست یا که توبه بیورورسن ای کندو نفسنه طابجی و احوال عشقدن بی خبر اولجی ترا
تو به از من گفتن اولیترست سکا بو سوزی سویلکدن توبه ایلمک اولادرکه
بنجاره بیرمن که هر چه او کند باکه ترجع ایلر یعنی بنی ملامت ایدوب طعن اتمه
زیرا هر نه که اول دلبر ایلر و گر قصد خون نیکو کند اگر هلاکمه قصد ایدرسه ده
ایلو و معقول ایلر بسوزانندم هر شبی آتشش هر برکجه اول محبوبک عشقی
آتشی بنی یاقندر سحر زنده گردم به بوی خوشش سحر وقتی انک لطف رایحه
ایله دیری اولورم اگر میرم امروز در کوی دوست اگر بوکون دوست محله سنده
اولم یعنی بنی هلاک ایلیه قیامت زنم خیمه پهلوی دوست قیامتده دوستک
یاننده چادر قوردرم یعنی دوست ایله بیله اولورم که انک دامننه طوترم پس بنجون
هلاک ایلدکدیو منزه تا توانی درین جنگ بنت مادام که قادرسن بو جنکده
ارقه ویرمه یعنی عشقدن فراغت ایلمه که زنده است سعدی که عشقش بکشت

که سعدی

که سعدی ذریعه در زیرا انی عشق اولدردی **حکایت** یکی تشنه میگفت و جان
میسپرد بر بر سوز ایدر ایدی و جان تسلیم ایدر ایدی یعنی جان ویرر ایدی خوش اقبال بود
خنک نیکبختی که در آب مرد سعادتلو شول نیکبخت که آب ایچنده اولدی بدو گفت
نابالغی کای عجب بالغ اولمامش بر پسر اوغلان ناقص العقل بر کمسنه اکا ایتدی که ای عجب
کمسنه چو مردی چه سیراب و چه خشک لب چونکه اولدک نه فرقی صویه قانمش
اولمش سن یا صوسز اولمش سن بگفتا نه آخر دمان ترکم تشنه اول نابالغه
ایتدی اول دمی ترک ایلمزمیم که تا جان شیرینش در سر کنم که تا جان شیرینمی انک
سوداسنده ایلیم یعنی انکچون صوسزلغه و آرزوسندن هلاک اولیمه بدکن باری دمی
باشنه ایلیم که تمام حسرتی ایله اولمیم فتد تشنه در آبدان عمیق صوسز دریکه صو ظن فته
یعنی دریک صو ایچنده دوشر که داند که سیراب میرد غریق صویه غرق اولمش کیشی
بیلور که صویه قانمش اولور یعنی کمسه بیلمز اگر عاشقی دامن او بگیر اگر عاشق
صادق ایسک جانانک دامننه طوت و هر نه قدر جفا ایدرسه انی ترک ایلمه و گر گویدت
جان بده گو بگیر اگر جانان سکا سنک بو له جان ویر دیه جانانه طوت دی یعنی جانکی
جانانه فدا ایله بهشت تن آسانی انگه خوری تن آسانلق جنتنی اول وقت
بیرسن یعنی اول وقت حضور بولورسن که بر دوزخ نیستی بگذری
که بو قلق جهنمی ایلدن کچه سن دل تخم کاران بود رنج کش تخم اکیجی لرک کوکلی
بلا چکیجی اولور چه خرمن بر اید تخسند خوش اما چونکه خرمن حاصل اوله حضور
ایله خوش اولورلر درین مجلس آنکس بکامی رسد بو مجلسده یعنی عشق بزمنده
شول کمسه مراده ایرشور که جدور اولو بکامی رسد که آخر دور بیر جامه ایشه
یعنی محبت الهیه اوشه **حکایت** چنین نقل دارم ز مردان راه مردان راه دن
یعنی اولیاء اللهدن بویله نقل طوترم یعنی روایت ایدرم فقیران منعم گدایان شاه

کما اول مردان راه دولت لو فقیر برننامکدالر دور انلردن روایت اتدوکی بودر که پیری
بدریوزه شد بامداد که بر پیر صباح وقتی سوال کتدی در مسجدی دید و آواز
داد بر مسجد قپوسنی کوردی و آواز ویردی یعنی برنسنه طلب ایلدی یکی گفتش
این خانه خلق نیست بو مکان اول پیره ایتدی و مخلوق اوی دکلدر که چیزی
دهندت شو حاجت بو مکانده بر نسنه ویره کستاخ لق ویا ادبسزلک ایله بوندن
طوره بدو گفت کین خانه کیست پس پیر اول جوابه ویردی عکسه ایدی پس
بو یکما ویدر که خدا نیست بر حال کس کیکنده حالنه اکثر ترحمی یوقدر
بکفتا خموش ای چه لفظ خطاست جواب ویردی ایکسه پیره ایتدی خاموش اول
بو نه خطا سوزدر خداوند خانه خداوند است خانه صاحبی بوام سیدمز دریغ
بو کسنه خانه سی دکلدر مسجد در تکه کرد و قندیل و محراب دید پیر چونکه بو سوزن
اشتدی نظر ایلدی بکوردی قندیل و محراب کوردی یا تحقیق بلدی که مسجد در بسوز
از جگر ناله بر کشید سوز و حرارت ایله جکردن بر ناله چکدی یعنی بر کره ناله ایلدی
وا ایتدی که حیفست ازینجا فراتر شدن که بورادن اراق رک کتمک و بو محلی ترک
اتمک حیفدر دریغست محروم ازین در شدن دریغ در بو قپودن محروم کتمک
نرفتم بمحرومی از هیچ کوی هیچ بر محلدن محروملق ایله کتمدم چرا از در حق روم زرد
روی یعنی حق تعالی نک قپوسندن زرد روی یعنی محروم و خجل کیدم هم اینجا کنم
دست خواهش دراز هم بوراده دلکلنه ایله دراز ایلیم که دانم نکردم تهی
دست باز زبیرا بیلورم که انک درکاهندن الی بوش کرو دنمزم شنیدم که سال
مجاور نشست اشتدم که پیر اول مسجده بر ییل مجاور اولوب اوتوردی چو فریاد خوانا
بر آورده دست فریاد و مدد طلب ایدیجی یارکبی الی دعایه قالدرمش ایکن
حالده. شبی پای عمرش بکرو شد بگل بر کیچه انک عمر ایاغی بالچغه باتدی

یعنی

یعنی اجل ایرشدی طپیدن گرفت از ضعیفیش دل ضعیفلغندن انک کوکلی اضطرابه
وحرکت اتمکه یعنی جان چکشمکه باشلدی سحر برد و شمعش چراغش بمیر سحر وقتی بر
کمسنه انک باشنه یعنی انک طرفنه و یاننه چراغ التدی تا که انک حالنی کوره رمقی دید
ازو چون چراغی سحر صباح قلمش چراغی کبی اندن بر رمق یعنی بر نفس قالمش کوردی
همی گفت غلغل کنان از فرح اول پیر حالت نزعده فرح و سرورندن غلغله و ترنم
ایدرک بیوردی و من دق باب الکریم انفتح بر کسه کریمک قپوسنی قاقسه اچیلور و
مرادی اول قپودن حاصل اولور طلبکار باید صبور و حمول طلبکار اولن کمسه
صبور و حمول گرک که نشنیده ام کیمیاگر ملول زیرا کیمیاجی یی ملول اشتمدم چه زرها
بخاک سیه در کنند نه التونلری قره طپراغه ایدرلر که باشد که روزی مسی زر کنند
کاه اولا که بر کون بر بقری التون ایدرلر زر از بهر چیزی خریدن نکوست التون
بر شی صتون القمغه ایودر چه خواهی خریدن به از وصل دوست دوستک
وصالنه بکه بو نه صتون القمسن یعنی نه صتون السه لرک که از دلبری
دل تنگ ایدرت اکر بر دلبردن ... کوکلک تنک کلور یعنی تنگ دل و مضطرب
اولورسن دکر غمکسار ... بر غیری غمکسار ... الکه کلور مبر تلخ عیشی
زرد روی ترش اکشی یوزدن یعنی اکشی یوزلو دلبردن اجی دیرلک التمه بابی دکر
آتشش باز کش بر غیری بابه ایله انک آتشنی سوندر مراد کوکلی بوزوقلو وفادار بر
محبوبه تعشق ایله ایله انک عشق آتشنی قلبکدن رفع ایله چکدن ولی کر بجوبی ندارد
نظیر اما اکر محبوبک لعدره نظیر و ماننده طوتیم ... باندکده ... آتشی بر کشنی ... ازین حق
کوکلی ... حضور لغ ایله انک حرکتنده طوتمه نتوان از کسی دل بپرداختن مکه عذر
بر کمسنه دن کوکلی بو شلدمق کیده مایجکه ... بلید توان ساختن کر بیلورسن که انسنر
چکنمک و حیات اوزره اولمق ممکن دکل حکایت شنیدم که پیری بشبی زنده داشت

اشنیدم که هر پیر کنجینی طاعت ایله احیا ایلدی سحر دست حاجت بکی بو فراغت
سحر وقتی حاجتلرینی حق تعالی‌یه بو قلدی یکی هاتف انداخت در گوش پیر
بر هاتف پیرک قولاغنه اتدی که بی حاصلی رو سر خویش گیر که طاعتن بی حاصل
بوری کندو باشکی طوت یعنی وار تدارکک ایله که طاعتدن سکا فایده یوقدر برین
در دعای تو مقبول نیست بو یعنی حق تعالینک قپوسی اوزره سنک دعاک
مقبول دکلدر بخواری برو یا بزاری بایست خوارلق ایله یوری یا زارلق ایله
طور اصلا فایده یوقدر شب دیگر از ذکر و طاعت نخفت ایرتسی کیجه کرو ذکره
طاعته باشلادی بومکد مریدی ز حالش خبر یافت و گفت اول شیخک مریدلرندن
بر مریدی شیخک حالندن خبردار اولدی و شیخه ایتدی چو دیدی کزان روی بسته است
در چون کوردک که اول جانبدن قپو بغلنمشدر که بیهوده سعی چندین مبر
بی فایده بو قدر سعی ایتمه زحمت چکمه بدیباجه بر اشک یاقوت فام شیخ چون
که هر یرندن بو سوزی اشتدی رخساری اوزره یاقوت رنکلو یعنی قانلو کوز
یاشنی بحسرت ببارید و گفت ای غلام حسرت ایله یاغدردی و مریده ایتدی ای
غلام بنومیدی انکه بگردیدمی امیدسزلق ایله اول وقت بو بابدن دونر
و فراغت ایدر ایدم از این ره که راه دیگر دیدمی که غیری یول کورسیدم
مپندار کو وی عنان برشکست اگر او ز عنانی صدرلیسه که من بازدارم
ز فتراک دست ... ایله که بن فتراکندن الیمی کرو طوتم یعنی ال چکم وانی ترک
ایلیم بو یکی الدر چو خواهنده محروم گشت از دری چونکه سائل بر قپودن
محروم دوندی یا چو محروم اولدی چه غم گر شناسد در دیگری نه غم اگر بر
غیری قپو اکلیه زیرا دیکی آنده حاصل اولور شنیدم که راهم درین کوی نیست
اشندم که بو محله ده یا کر یول یوقدر ولیکن بیلکیج کر رودی نیست امانه

چاره که بر غیری ممالکه روی یعنی مجال و امکان یوقدر برین بود سر بر زمین فدا
اول عاقل یکساعت تلو پیر بو سوزده ایدیکه باشی فدا ایدر اوزره ایدی یعنی حق
تعالینک درکاهنه اخلاص ایله باشی قومش ایدی بگفتند در گوش جانش ندا
اول شیخک جانی قولاغنه ندا ایتدیلر یعنی الهام رحمانی ایدلدی بویله دیو قبولست
اگرچه هنر نیستش اولکسه مقبول درگاه در اگرچه انک هنری و عملی یوقدر
که جز ما پناهی دگر نیستش زیرا انک بزدن غیری بر پناهی یوقدر حکایت
یکی در نشابور دانی چه گفت بیلور میسن بر کسه نشابورده فرزندنه نه دیدی
چو فرزندش از فرض خفتن بخفت چونکه انک فرزندی یاتسو نمازندن یعنی
یاتسو نمازنی ادا ایتدکدن صکره ... یاتدی ... قول یوقدر توقع مدار ای
پسر گر کسی امید طوتمه ای پسر اگر کسه ایسک یعنی اگر صاحب عقل ایسک کیمسه‌یه
سعی هرگز بجایی رسی که هرگز سعی‌سز بر یره یعنی بر مرتبه‌یه ایرشه‌سن و عزت و
حرمت بوله سن ... نکیر در قدم فقیر چونکه قدم یوقدر ... یعنی
سعی ایلمه وجود است نی منفعت چو عدم معدوم شئ کبی منفعتسز بر
وجوددر طمع دار سود و بترس از زیان فایده‌یه امید طوت و زیاندن خوف
ایله کی بهره باشند فارغ زبان زیرا نفعسز اولورلر فارغ و بیر... کندولرک
قازانجلرینه و ضررلرینه مقید اولمیجقلردر حکایت شکایت کند نوعروسی جوان
شکایت ایدر نوعروس ... بر کنج کلین به پیری ز داماد نامهربان بر پیره
شفقتسز و محبتسز کوکیه سنکه یعنی زوجندن بویله دیو که مپسند چندین
که با این پسر که بکمه بو قدر که بو پسر ایله یعنی که معقول کورمه بو قدر که زوج
ایله تلخی بود در دو نکاره بسر بتر زنیم اجیلق و محنت ایله باشه کیده یعنی عمرم
بلا و مشقت ایله بحر کسانی که با ما درین منزلند شول کسه‌لر که بزم ایله جو

مترلزل اولورلر یعنی همسایه ام نبینم که چون من پریشان دل اوله کورمزم که انم
بنجلین پریشان دل و بی حضور لر در زن و مرد با هم چنان دوستند مثلا بکه
سابر برده ارا ایله عورت بر نابر چلبیا انجلین دوست لرده که کویی دو مغز و بکی
بکی پوستند که بر پوستده ایکی ایچ و بر قبوق در یعنی تمام اتحاد لری وار در نادیدم
درین مدت از شوی بدی اکرچه ایدی عورت اوزتا سننک حال بویله در آما بو
مدتده بن زوجمن کورمدم که باری بخندید در روی من که بر کره یوزمه کلمی
یعنی بر کره یوزمه کلمدی شنید این سخن پیر فرخنده فال مبارک فال اولو لطیف
حال اولو پیر چونکه بو سوزی اشتدی سخن دان بود مرد دیرینه سال باشلو
دهم سورکش مرد سخن دان بوخشنده اولور یکی پاسخ خوش داد شیرین و خوش بسیر
اولادن شکایت ایدن زنه و سلطیف و شیرین بر جواب و یردی بو یله دیو
که کر خوب رویست بارش بکش اکر زوجک خوب یوزلی ایسه انک یوکینی چک و جفا
تحمل ایله دریغ است روی از کسی تافتن حیف در که سندن یوز چویرمک که
دیکر نشاید چون او یافتن که کرو انجلین بر کسه بولمق ممکن اولمیه جزا سرکشی
زانکه کو سرکشد بچون تکشی چکرسن و اعراض ایدرسن اول کسه دن که اکر اول
کسه سندن باش چکه بحرف وجودت قلم درکشد سنک وجودک حرفنه قلم چکر
یعنی یوق ایدر رضاده بزمان حق بنده مواد حق تعالی کلامی نه رضا و بربنده
بکی که چون او بینی خداوندکار زیرا انجلین کریم و رحیم خداوندکار کوره مزسن
حکایت بکم روز بر بنده دل بسوخت حضرت شیخ ایدر بر کون بر بنده
اوزره کوکلم یاندی یعنی زیاده ترحم ایلدم که میکفت و فرمانش کردش بی فرد
کنا و لمیند بلور ایدی و سیاستی اینی صاتر ایدی بنده نک سوزی بودر تر آبش
از من به اقتمد بسی سکانیدن یکینده چوقی در شیر دراجون توخواجه

تنقید کسی امایکا سنجلین افندی بر کسه دشمن یعنی بن سنجلین افندی بولمزم
حکایت طبیبی پری چهره در مرو بود مرو شهرنده بر پری صورتلو بر طبیب
وار ایدی که در باغ دل قامتش سرو بود که کوکل باغنده انک قامتی سرو
ایدی یعنی سرو قامت ایدی نه از درد دلهای ریشش خبر اول طبیبک مجروح
کوکللرک دردنده خبری وار ایدی نه از چشم بیمار خویشتن خبر نه اول طبیبک
کندونک بیمار کوزلرندن خبری وار ایدی یعنی نه عاشقلرک دردنده و نه کندونک
بیمار چشمندن دمان ایدر ایدی حکایت کند درد مندی غریب بر درد مند غریب
حکایت ایدر بویله دیو خوش بود رنجوری بسر با طبیب که بر نیجه زمان اول
طبیب ایله باشم خوش ایدی یعنی اکر عاشق اولمش ایدیم که دایم بکا معالجه ایچون کلور ایدی
بهر بیش یا توردم نمی خواستم تندرستی بخویشتن کندو صحتمی استمز ایدم که
دکر نباید طبیبم به پیش که طبیبم کوراوکه کلیه دیو بسا عقل زور آور چیر
دست ایچون که با قوت لو زورلو عقل یعنی زیاده قوی عقل که سودای
عشقش کند زیر دست که عشق سوداسی انی مغلوب و زبون ایلر هم سودا
زور را بمالد بکوش چونکه سودای عشق عقلک قولاغنی بوره ایلادیسه کی
باردکرسر بر آوردش بهوش هوش که باشنی یوقاری قالدرمغه قادر اولمز
حکایت یکی پنجه آهنین راست کرد بر کسه یا آهنین پنجه راست ایلدی
یعنی آهندن بر پنجه دوزدی الله بغلدی که با شیر زور آور بی خوست کرد کارزار
پنجه اوششمق استدی چو شیرش لب بر پنجه درخود کشید چونکه ارسلان اغنی
بر پنجه و حقیر ایله کندوسنه چکدی دکر زهد در پنجه خود ندید اول کمسه ارتق
کندو پنجه سنده زور کورمدی یکی کفتش آخر چه خسبی چو زن بر کسه اکا ایتدی
آخر عورت کبی نیچون یاتورسن بپنجه آهنین ش بر زن به آهنین بر پنجه ایله

بوز چشنیدم کز مسکین وران از برگفت اشتدم که مسکین ارسلانک ملتفت
باتورکن ایتدی نشاید برین بچه با شیر گفت بو بچه ایله ارسلانکه سویلشمک
یعنی اکا جواب ویرمک ممکن دکلدر چه بر عقل با نا شود عشق چیره چونکه دانا کم
عقل اوزره یلخود دانا عقل اوزره عشق غالب اوله همان بچه کی آهن بات
و شیر همان اعتنا دونلمش بچه ایله شیر دیر یعنی همان بو قصه به بکزر نودر
بچه شیر مردان ذبا سن شیر ورالک و بچاده ترک بچه سنن عقل و سن
یعنی امر ایله مقابله یه قادر دکلسن چو سودت کند بچه ء آهنی آهنی بچه سکا
نه فائده ایدر زیرا اول بچه عارضی ضدا که اعتبار یوقدر چه عشق امداد عقل
دیگر مکوی چونکه عشق کلدی یعنی عاشق اولدکده عقلا سویلمه و عقل دار
دیده که دردست چوگان اسیر است کوی باز ز اوچوگان الندن طلب اسیر و کردانند
عقل ده عشق الندە زبون و چیر اندر حکایت میانه دو عم زاده وصلت
فتاد یکی عمزاده اوزر تا سنن وصلت دشمن باینی اکینی برین بر بنود و دار
دو خورشید سیمای مهتر نژاد اکی اطلاسلو کنش یوزلو ایدیلر یکی در انتهای
ضوضی افتاده بود بر بنه بو حال غایت ایله خوش و لطیف و شمسی که او را خرمند
دگر نا فرمان کشی افتاده بود او بر بسی نفرت ایلدی جسد کشی دشمن ایدی که
اول ایچره در یکی خلق و لطف هر با وار داشت بر بسی هر یکی خلق و لطف
طوتر ایدی که اول ایچره در یکی عیب بر دوی بچه وار داشت بر بسی یوزلی
دیوار که بو دمه طوتر ایدی که اعلا نوح در یعنی کیمسه بوزنه نظر ایلردی بیداره
بی حضور اولنده یکی خوب تن را با یار راست بر بسی کندوسنه زینت ایدر ایدی
که اول زنده یکی کرخویش باز خدا خواست بر بسی الله تعالی دن کندو موتنی طلب
ایدر ایدی که اول عجوه در بسر انشاند عزیزان دره کمو یکسی پیری اولار ایدی

خلق اولدی تا اسنده اولوتور تمام یعنی اودنیا یه کتوره ایدر بو بلله بو چو جهت بدو یشت
برازش بیرد چونکه اولادختر و سنک محبت بو قدر انک کابنی و بر بخند برو
کفتا بعد کوسفند چوان چونکه کوی با پیر ارزن بو سوز ایشتدی کلدی و
ایتدی بوز قیون ایله تقابن بناشد حلیه زبند بندوز یعنی نکاح دن قو
قونلقی ایله یعنی بوز بان ایلر بو بیت دن معلوم اولدیکه انک مهری یوز
قیون ایدیش بنا فتن بر بر چهره می کشد پوست هر یه چهره چونکه بو حالی بیلدی
تمام اضطرار ایله طرز عجائب ایلدی دیسه تو بیردی یعنی بوزنی یه بند یکی بو ایله دیو که هر
کز برین که تعلیم نداوست که هرکز بونک ایله دوست دن فجان صبر ایدرم یعنی
بوز قیون ایدر بن دستدن ایلمم زیرا هرکز صبر و مجالم یوقدر نه صدر کوسفندم که
نشی بسعزار بوز قیون عقل بلکه التی یوز بیک قیون شاید بنا دیرن بویی باد
بارلک یوقیمه کور حکمه کنکر قنده قالدیکه انک غرائبنه راضی اولدم تراهم چه مشغول
دارد دوست حرف سند که پیشی و دستد مشغول اولوتر وانده ن صبر ایدر اگر
راست خواهی دلارامت اوست اگر صحیح سوال ایدر ایسک سنک دلارامک
و محبوبک اول در بس عاشقلا تیا ولیق بو ده که اگر ایکی عالمی الکدن برلر معشوقنی
ترک ایده ب الر مشغول العلیه حکایت یکی پیش شورده حالی بنبت بر کمسه بو
مجاع نا بنک معمورنی بازدب بر دیمانه نک قتیه کوندردی که دوزخ تمنی کنی
یا بهشت گر جهنم من تمنا ایدرسن یا جنت می تمنا ایدرسن بکفتا میر پس
از من ایس ماجرا اول شوریده جواب ایتدی بو ماجرالی ایشدی سوال ایله
پسندیدم آنچه او پسند دمرا قبول ایلدیم اول شنی که اول الله تعالی بکم بکنور و
مقبول اولدر حکایت مجنون را کسی گفت کای نیک بی مجنونه بر کمسه ایتدی
کای مبارک ایزلو و لطیف ندوشنلو چه بودر که دیگر نیابی بحی بیگانه

اولدی که ارتق قبیله‌یه کلمزسن مکر در سرت شور لیلی نماند مارسنک
باشنکدن لیلی نینک عشق و محبتی قالمدی خیالات دیکر کشت و میلی نماند خیال
و فکر سبب دیکر اولدی و لیلی‌یه بر میلک قالمدی چو بشنید بگریست زار چنک
بیچاره مجنون بو سوزنی ایشتیدی زار زار اغلدی و اوز کیبا یندی که ای خواجه
دستم ز دامن بدار که ای یکشی بنم دامنمدن الطوت مرا خود دلی دردمند است
ورنش بنم خود دردلو و مجروح بر کوکلم وار در یعنی بنم دردم بار که بیتر تو نیز نم
نمک بر جراحت مرنش سیرهدی بنم جراحتم اوزره طوز سچمه یعنی باکه المر ورمه
نه دوری بدلیل صبوری بود جانانیدن ارا قلق صبورلقدن دلیل اعلمز که بار
دوری ضروری بود بلکه زیاده مار اقلق ضروری اولور بکفت ای وفادار
فرخنده خوی اول که مجنونه ایتدی که ای مبارک خلقلو وفادار بیا که دلیم
بلیلی بکوی بجز که لیلی‌یه طور رسن دیدی بکفتا مبر نام من پیش دوست مجنون
اوکیبا یندی بنم اسمی دوستنک اوکنده التمه یعنی لیلی‌نینک قتنده بنی یاد ایلمه که
حیفست نام من اینجا که اوست زیرا حیفدر بنم نامم شول یرده که اول در حکایت
یکی خرده بر شاه غزنین کرفت بر کمسه غزنین پادشاهی سلطان محمود اوزره نقصان
و عیب طوتدی یعنی انی تعییب ایلدی بیلور دیو که حسنی ندارد ایاز ای عجب
کز ایاز در حسن طوتمز ای عجب کلی که نه رنک باشد نه بوی برکلک که رنکی
نه بوی اوله عجبست سودای بلبل برو اول کلکه بلبلک سودایی و عشقی
عجبدر بمحمود کفت این حکایت کسی برکمسه بو حکایتی یعنی بو خصوصی سلطان
محموده ایتدی بپیچید از اندیشه بر خود بسی غصه‌دن کندو اوزره زیاده
بورلدی یعنی زیاده بی حضور و مضطرب اولدی و بویله جواب ویردی که عشق
من ای خواجه بر خوی اوست که ای یکشی بنم عشقم انک خویی اوزره در که کتاب

ایاز نینک خصال درنه برقد و بالای نیکویی اوست انک خوب و لطیف
قد و بالاسی اوزره دکلدر شنیدستم که در تنکنای شتر استرم که بر طاپر ده
زده بیفتاد و بشکست صندوق در دو شتری و در صندوقی صندیده
و در پریشان اولدی بیغما ملک آستین بر فشاند اول جواهرک یغماسنه
ملکی یکی سلکدی یعنی یغمادیوا الما ایلمانش ایلدی وزانجا بتعجیل مرکب
براند و اورادن سلطان محمود تعجیل ایله مرکبنی سوردی سواران پی در و
مرجان شدند سوارلر در و مرجان اردنه کتدیلر یعنی غلام و حشم اول جواهر
یغما المکه کتدیلر ز سلطان بیغما پریشان شدند یغما سبیله یعنی یغمایه مقید
اولمق ایله سلطاندن پریشان اولدیلر نماند از وشاقان کردن فراز پادشاه دن
بررنده پریشان اولدیلر کردن فرازلیقدن قدر اوشاقلاردن قالمدی کسی در قفای ملک
جز ایاز برکمسه پادشاه کیلدن ایازدن غیری تکمکر دکای دلبر بیچ بیچ
سلطان محمود نظر ایلدی و ایازه ایتدی که ای بنم مقبول و مرغوب دلبرم ز یغما چه
آوردهء کفت هیچ یغمادن نه کتوردنک سن ایاز ایتدی هیچ نسنه کتورمدم دیکه
کلدی که نیجون ایاز اکا جواب ویربا یندی من از در قفای ملک تاختم بن
پادشاهک اردنجه چاپدم یعنی پادشاهک اردنجه ابلغادم ز خدمت بنعمت
نپرداختم خدمتدن نعمته فراغت ایدوب نعمته مشغول اولمدم خصه دن حصه
کرت قربی هست در بارکاه اکر بارکاه ده یعنی پادشاهک قتنده بر
ذرینک ولوایسه بنعمت مشو غافل از پادشاه نعمت سببیله پادشاهدن غافل
اوله خلاف طریقت بود کاولیا طریقه مخالفدرکه اولیا دالله تمنا کنند از
خدا جز خدا خداادن خداادن غیری ایسته رکرکه دوست چشمت بر احسان اوست
اکر دست عشقننک چشمنک یعنی امیدک انک احسانی اوزره ایسه تو در بند خوشی

نه در بند دوست ایلیه‌سن کندو قیدکره‌سن دوست قیدندن دکلسن ترا تا حرص
باشد از حرص باز نیاداکه سعادت دهکه حرص و طمع اچ اولدیغی سنی
حرص و طمع وار در تا یدنکوشی دل بازغیب راز کورکک کولغنه غیب دن
رازکلمز حقایق سر بیت ارادته حقایق یعنی عالم لاهوت و غیب هویت
رمزینی سرّی در هوا و هوس کرد بر خواسته هوا و هوسدن قالقمش توز در
یعنی مادام که هوا و هوسی ترک ایتمیه‌سن حقایقه وصول بولمزسن نبینی که جای
که بر خاست کرد کورمزمیسن که بر یره که توز قالقدی نبیند نظر کرچه بیناست
مرد کوز کورمز اکر کشی کوزیچی ده‌سه زیرا توز مانع در حکایت قضارا من
و پیری الزقاریاب اتفاقا من و قاریاب شهر یزده بر پیر رسیدیم در
خاک مغرب بآب مغرب مملکتنده بر صویه ایرشدک که کیمسه‌نک اندن کچمکه
امکان اولمدی مرا یک درم بود برداشتند یعنی بر درهم وار ایدی آلدیلر
یعنی اول درهمی اوترمیه ویرمکیمی بالاجبار بکشتی و درویش بکذاشتند و درویشی
اول صوکنارنده قودیلر سیاهان بر انداند کشتی چو دود سیاهلر کشتی یی
توتون کبی سوردیلر یعنی زیاده سرعت ایله کمی یی سورب کتدیلر اصلا او پیره رحم
ایتمدیلر که آن ناخدا ناخدا ترس بود زیرا او ملاح الله تعالیدن خوف ایتمز
ایدی مرا کریه آمد دیتچار جفت حضرت شیخ ابو زیاده اغلمق کلدی یعنی
غمندن که اندن ایرلدم براین کریه قهقه بخندید و کفت بیر قاریابی او اکریه
اوزره‌قم کلدیکم ایدی مخور غم برای من ای برج مرد ای زیاده عقللو
بنم ایچون غم یمه مرا آن کس آرد که کشتی برد بنی اول کمسه کتورر یعنی اول نه
بنی سکا ایرشدرر که کشتی یی اب اوزره ایلدر بکستر د سجاده بر روی آب
بو بیله دیدکدن صکره سجاده‌سنی صونک یوزینه اوزدی یعنی صو اوزره دوشدیلر

دکوزه باد توردیلر خیال است پنداشتم یا بخواب اول پیره که بو حالی کوردم
خیال در یا خود دو شمره بر حالدر صاندم ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت
مدهوش اولدیغمدن و تحیرمدن کوزم اول کیجه اویومدی سکبامدادان بمن کرد و کفت
علی الصباح پیر قار دیلیه باکه نظر ایلدی و ایتدی عجب ماندی ای یار فرخنده رای
عجب می قالدیکی ای مبارک رایلو یار تراکشتی آورد و مارا خدای حال بو که سنی
کشتی ویرمکله الله تعالی کتوردی بالیه تعجب سنک خصوصکده در قصه‌دن حصه
چرا اهل دعوی بدین نکروند اهل دعوی بونجون بونکه اعتقاد ایتمزلر یا خود
نیچون بو اعتقاد ایتمیلر دیکلو اوله که ابدال در آب و آتش روند که بزلر یعنی اولیاء الله
کرامات و طایت ایله اب و آتش ایچنه کیدرلر نه غرق و نه حرق اولورلر نه طفلی کز
آتش ندارد حذر بیدیکه کلمز بر طفل که آتشدن حذر طوتمز نکه دارد نش مادر
مهرور شفقتلو انا ایله اتشه یانمقدن حفظ ایدر پس آنان که در وجد
مستغرقند پس اول کسلر که عشق الهیده مستغرق اولورکندولرندن بی‌خبرلردر
شب و روز در عین حفظ حقند شب و روز انلر حق تعالینک عین حفظنده در
نکه دارد از تاب آتش خلیل اتشک حرارتندن ابراهیم پیغمبر علیه السلامی
حفظ ایدر چو تابوت موسی ز غرقاب نیل موسی پیغمبر علیه السلامک تابوتنی
نیل غرقابندن حفظ ایتدوکی کبی چو کودک بدست شناور دراست چونکه طفل
یوزیجی الننده در نترسد و کر دجله پهناور است اول طفل غرقا اولمقدن
خوف ایتمز اکر اینلو دجله ایسه ده تو بر روی دریا قدم چون زنی سن دریا
یوزینه اوزره [illegible] قدم اده‌سن اولیاء الله کبی چو مردان که در خشک تر
رالیمن حال بوکه سن توردین ترداسن و نا پاکسن در معنی یعنی فنای موجودات
ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست عقل یولی دولاشیق دولاشیقدن غیری

دکلدر یعنی حق یولی غایتده مشکل یولدر بر عارفان جز خدا هیچ نیست اما
عارفلر قتنده خدادن غیری هیچ نسنه یوقدر توان گفتن این با حقایق شناس
بو سوزی حقایقی شناسنده دیمک ممکن در ولی خطادر کیم نزد اهل مجلس اما اهل
ظاهر قتنده و عیب طوتر مناقشه و معارضه ایلر بویله دیو که پس آسمان و
زمین چیست ایلیه سما و زمین دو نلر در بنی آدم و دام و دد کیستند
ایم اوغللری و سباع و طیور کیملردر پسندیده پرسید ای پسر هوشمند مقبول
سؤال ایلدک ای عاقل بگویم که باید جواب پسندیده اول سوزک سری و سؤالک
جوابنی دیم اگر جوابم سکا مقبول گلورسه ده نامون و دریا و کوه و فلک بویله دکلی
درکه صحرا و دریا و کوه و فلک پری و آدمی زاده و دیو و ملک پری ولدم اوغلی
و دیو و ملک همه چه هستند از آن کمترند دوکلی حوره کوار رد ماندن کمترد
اونی لردر که با هستیش نام هستی برند که حق تعالی نک وجودی ایله وجود ادنی
ایلر ایلیدر مرد بیکه در عظمت پیش خود یا بموج دریا سنگ قلکده عظیم
در موج حسبی ایله بلندست خورشید تابان با اوج خورشید در رفعت بلند در
اوج حسبی ایله یعنی فلکدن اولدغندن اوتوری ولی اهل ظاهر کجا پی برند اما
اهل ظاهر قتنده ایزا ایلدرلر که ارباب یعنی بملکی دارند که یعنی صاحبلربی یعنی
اولیاء الله بر ملکده اولورلر که اول جناب قدسدر که گر آفتابست یک ذره
نیست که اگر آفتاب ایسه اکا نسبت بر ذره دکلدر و گر هفت دریاست
یک قطره نیست اگر هفت دریا ایسه انک قتنده بر قطره دکلدر چو سلطان
عزت علم برکشد چونکه عزت سلطانی علم چکه جهان سر بجیب عدم درکشد
جهان و جهان ایچنده هر نه که وار در باشنی عدم یقه سنه چکر و محو اولور حکایت
رئیس دهی با پسر در رهی برکوی کتخداسی کند و پسری ایله بر یولده

اتفاقا گذشتند بر قلب شاهنشهی بر عظیم پادشاهک عسکرینه اوغرادیلر
پسر جاه و شان دید و تیغ و تبر پس اول عسکرده جاه و شان و تیغ و تبر کوردی
قباهای اطلس کمرهای زر اطلس قفتانلر التون کمرلر کوردی یلان
کماندار نخچیرزن شکار اوجی یای طوتجی یعنی صدقا و بلک قوشانمش
بهادرلر کوردی غلامان ترکش کش تیرزن اوق آتجی ترکش قوشانجی
غلاملر کوردی یکی در بریشم پرنیانی قباه بر بکنا ورزن منقش دیبا کوردی
یکی بر سرش خسروانی کلاه بر بکک باشنه اوزره پادشاهانه کلاه کوردی پس کان
همه شوکت و پایه دید پس که اول دکلی شوکت و دولت و پایه و هیبتی کوردی
پدر را بغایت فرومایه دید باباسنی انلره نسبت غایت ایله فرومایه و حقیر کوردی
کهانش بکرد و بریخت رنگش بر بخت که اول کوی کتخداسنک حالی متغیر اولدی و یوزنک
رنگی دوکلدی ز هیبت به بیغوله در گریخت اول عسکرک هیبتندن
بر بوجاغه قچدی چونکه پسر باباسنک بحالنی کوردی بویله دیو انکه سؤال ایلدی
پسر گفتش ای بزرگ دهی پسری کوی کتخداسنه ایتدی ای کویک اولوسی سن
بسر دکری باز سر بزرگان مهی اولولر طرفندن اولولغی باشنده طوترسن یعنی سن
دخی اولولردن سین و الا کویک اولوسی اولمزدن اوله یدک سن جه بودت که از
جان ببریدی امید سکا نه اولدی که جاندن امید کسدک بلرزیدی از باد هیبت
چو بید هیبت [illegible] سکوت یعنی سکوت [illegible] کبی دتردک کوی کتخداسی بویله
دیو پسره جواب ویردی بلی گفت سالار و فرمان دهم کوی کتخداسی پسره
ایتدی بلی علیم و حاکم ولی عزتم هست تا در دهم لیکن عزتم واردر مادام که
کوی ایچنده ون حقه بزرگان از آن دهشت آلوده اند اولولر اوکلر [illegible]
دهشته بولاشمشلردر یعنی دهشتلولردر که در بارگاه ملک بوده اند که

پادشاهك بارگاهنده ونظرنده اولمش ایدی. تو ای بیخبر همچنان در دهی سر ای
ای بیخبر انجلاین یعنی کوی کتخدایی کبی هنوز کویده‌سن که بر خویشتن منصبی گنگی
اولمشیدی درکه کندکی اوزره بو منصب قورسن وذاتکی رفیع القدر ظن ایدرسن
نگفتند حرفی زبان آوران سخن دانان وفصیحلر بر حرف وبر کلمه دیمدیلر
مراد دیدیلر دیکلر که سعدی مثال نگوید بر آن که سعدی اکا اوزره بر مثال
دیمه حکایت مگر دیده باشی که در باغ وراغ مگر کورمشن اولمسن یعنی کورمشن
سن که باغده وطاغده اکثر بتابد بشب کرمکی چون چراغ کیجه ایله بر قورت
بجقر چراغ کبی پارلار یکی گفتش ای کرمکی شب افروز بر کسه اول کرمکه ایتدی
ای کیجه‌یی یاقدیشن ایرچی کرمک چه بودت که بیرون نیایی بروز ساکه اولدیکه کوندز
ظاهره چقمزسن ونور نمزسن ببین کاتشین کرمک خاک زاد کور که اصلی خاک اتشلو
قورتجگز جواب از سر روشنایی چه داد روشنالق اوجندن یعنی نه لطیف وروشن
جواب ویردی که من روز وشب جز بصحرا نیم که بن روز وشب صحرادن غیری
برده دکلم ولی پیش خورشید پیدا نیم اما آفتاب اوکنده ظاهر دکلم حکایت
بشهری در از شام غوغا فتاد شام ولایتنده بر شهرده غوغا دوشدی یعنی
بر فتنه واقع اولدی گرفتند پیری مبارک نهاد اول غوغاده مبارک طبعلو
ولطیف خلقتلو بر پیری طوتدیلر هنوزان در نیم بگوشم اندرست حضرت
شیخ ایدر هنوز اول سوزیم قولغمده در چو بندش نهادند بر پا ودست چونکه
اول پیرک دست وپایی اوزره بند قودیلر یعنی بغلدیلر که گفت ار نه سلطان
اشارت کند که اول پیر ایتدی اکر سلطان یعنی حق تعالی اشارت ایلمیه که از چه
باشد که غارت کند کیمك زهره‌سی وقدرتی اولور که یغما ایلیه وضرر دالم
اید کوره بباید چنین دشمنی دوست داشت بو بخلاین بر دشمنی دوست

طوتق

طوتق مراعات ایتمك کرك کیمی داند دشمن دوست بر من کماشت زیرا بیلورم
اول دشمنی بن اوزره الله تعالی حواله ایلدی اگر عز وجاهست اگر ذل وقید
اگر عزت ومنصب وکر خوارلق وقید در من از حق شناسم نه از عمرو وزید
بن بو جمله‌یی حق تعالی حضرتندن اکلرم عمرودن وزیددن اکلمم ز علت
مدار ای خردمند بیم ای عاقل رنجدن خوف قلمه چو داروی تلخت فرستد
حکیم چونکه حکیم سکا اجی داروی کوندره بخور ده ایدر دست حبیب پس هرنه که
دوست الندن کلورسه نه بیمار دانا ترست از طبیب زیرا خسته طبیبدن
داناراك دکلدر حکایت ثنا گفت بر سعد زنگی کسی زنگی اوغلی سعده
برکسه ثنا دیدی ومدح ایلدی که بر تربتش باد رحمت بسی که اول پادشاهك
تربتنه حق رحمتی اولسون درم داد وتشریف ونواختش پادشاه
اول کیسه درم وزر وخلعت ویردی واکا رعایت ایلدی بقدر هنر پایه ساختش
هنری مقداری اکا مرتبه قودی یعنی مرتبه ویردی چو الله بس دید بر نقش گند
چونکه اول کسه پادشاه ویردیکی التونک نقشی اوزره الله بس یازلمش کوردی
بشوریده وبرکند خلعت ز بر الله بس دن اکا بر حالت وبر شوری که دیوانه اولدی
واوستنده‌کی خلعتی قوپردی یعنی چیقردی ز شورش چنان شعله در جان گرفت
الله بس لفظندن حاصل اولان شوق ومحبتدن جاننه انجلاین شعله طوتدیکه
وشوق الهی آنی غلبه‌سندن تجلی ایلدی که بر خاست وراه بیابان گرفت که پادشاهك حك
بارگاهندن صحرایه دیدی یعنی فی القدر بو مجنون کبی صحرا ایلنه طوتدی یکی گفتش ای هم نشینان
دشت صحراده یانندن اولان مصاحبلرندن بریسی اکا ایتدی چه دیدی که حال
دکرگونه گشت نه کوردك که حالك بویله اولدی تو اول زمین بوس کردی
بسر جانب سن اول منصب ... باجلب پادشاهك اوج

یره جیرا ودیرک بنا پستی آخر زده پشت پای اول ایقی فارغه سنی اولدی عشق کرک
ایدرک یعنی صکره هیچ اولمیه فراغت و ترک اتمک کرک ایدی بخندید کاو طاریم
و امید اولیکه جون بو سوزی ایشتدی کلدی و ایتدیکه اطا خوف و رجا
همی لرزه بر تن فتادم چو بید تیز اوزره سکود یعنی سکود یپراغی کبی درترک
دوشدی با خو زکلین الله بس عاقبت الله بسدن حاصل اولان قدر
نه جیم نه بخشم اندر آمد نه کس نه شنیده که نیم کوزده کلدی بلکه حق تعالی
غیری هیچ نسنه کوزمه کورنمز اولدی **حکایت** یکی را چو دل بدست کسی
حضرت شیخ ایدر بن کوکلم بر محبوبک الندن گرفتار اولدی کبی بکسنک دخی کوکلی
بر دلبرک الندن یعنی عشقندن گرو بود همی برد خواری بسی رنجها برید
چوق خوارلق ایلردی بو بلا چکردی پس از هوشمندی و فرزانگی عاقل لغندن
و عارف لغندن صکره بدف برزدندش بدیوانگی عاشق اولدقدن صکره
انک دیوانه لکنه دف چالدردیلر ندم ده دیوانه طریقنه قدر قدر کبی عجم ده دف
چالرلر ندشمن جفا بردی از بهر دوست اول عاشق دوستدن اوتری
دشمندن جفا ایلردی که تریاک اکبر بود زهر دوست زیرا محبوبک زهری عاشقه
تریاک اکبردر تفا خوردی از دست یاران خویش اول بیچاره کندو دوستلرینک
الندن قفا یردی یعنی تمسخر طریقیله انک اکسنه سلله اورلردی چو مسمار بینا ش
اوردو دست سیخ کبی النی اوکنه کتوردش ایدی یعنی شویله شیدا اولمش ایدی که کسنک
ضربندن باشنی قورمزایدی خیالش چنان بد سر آشوب کرد جانانک خیالی اول
عاشقک باشنه اوزره انجلین غوغا و غلبه ایلدی که بام دماغش لکد کوب
کرد که انک دماغنک طامنی ... دستنی آلچی ایلدی یعنی دماغی مختل اوب
نبودش ز تشنیع یاران خبر شو یله آشفته دماغ اولمش ایدی که دوستلرینک

تشنیع

تشنیع و ملامتلرندن انک اصلا خبری یوق ایدی که غرقه ندارد ز باران خبر
بونک کبی حالا که عجب دکل زیرا غریق اولن کمسه باراندن خبردار کرا بی خاطر
برامد بسنک بوحال ایجون که دکل در بلکه کیمک خاطری یا غی طاشه دوقندی
یعنی عاشق اولدی نیندیشد از شیشه نام و ننگ عار و غیرت شیشه سنک
فکر ایلمز دعرض و وقاری خاطرنه کتورمز شبی دیو خود را پری چهره ساخت
بر کیجه شیطان علیه اللعنه کندوسنی پری صورت ایدوب ... یعنی بر محبوب صورتنه
کردی در آغوش این مرد و بنهادی تاخت اول کمسنک قوجاغنه و انک اوزره
چاپدی یعنی احتلام اولدی سحر که مجال نمازش نبود صباح وقتی انک نمازه
مجالی اولمدی زیارانش کسی که زرازش نبود یاراندن کمسنه انک رازندن
یعنی احتلام اولدیغندن آکاه اولمدی که انی حمام ایلیه بایحه فرو رفت نزدیک
بام کوردیکی نماز بحضانه قلوب طام قتندن بر صویه طالدی یعنی اندن غسل ایلدی
برو بسته شد ذرب از زمهریر اما صوقاولیس حرا اوزره مردون بر قیو بغلنمش
ایدی یعنی اول صوینک اوستی بوزلنمش ایدی نصیحت کری لومش آغاز کرد
بر نصیحتجی اول دیوانه یی ملامت اتمکه باشلدی بو یله دیو که خود را بکشتی درین
آب سرد که کندی بو آب سرد ایچنده هلاک ایلدک ز بر نای منصف بر آمد
خروش اول انصافلو جواندن فغان کلدی و اکه ایتدی که زنهار چند از
ملامت خموش که زنهار ملامتدن نچه بر یعنی نچه بر ملامت ایدرسن خاموش اول
مرا پنج روز این پسر دل فریفت بش کون یعنی بر زمان بو پسر بنم کوکلمی الدادی
کرا اکر عاشق اولدم نه عارش چنانم که نتوان نهفت شمدی انک محبتندن الحلیم
که صبر اتمک ممکن دکلدر نپرسید بار این بخلق خوشم بو قدر بلاسنه حکمتنی اکمی بر
کره بر خوشنی خلق ایله و ملاطفه ایله صورمدی نکه کن که یارش بجان چون کشم نظر ایله

یعنی کورکه انکلکه بوکینه بنم جانم ایلیه جکم وجفاسنه نه قدر تحمل ایدیم پس از انکه تخم
نخاک با فزید ایلیه اول اللهکه بنم جسمی خاکدن خلق ایلدی بقدرت دو جان
پاک آفرید قدرتی ایله انجه پاک جان یرتدی عجب داری لاریار حکمش برزنم عجمی
طوترسن اکر اول اللهک حکمی بوکینه ایلیم وخدمتنه طاب ایله سعی ایدیم کر دایم
باحسان وفضلش درزنم کدایم انکا احسان وفضلنه چالیم که باکه بوقدر انعام
واحسان اتمش در **کفار** اندر سماع اهل دل وتقریر حق وباطل اکر مرد عشق
کم خویش کیر اکر عشق ادمی ایسک یعنی طالب عشق ایسک کندوکی کم ویی
قدر طوت ورنه راه عافیت پیش کیر یوخسه عافیت وحضور یولنه اوکنه
طوت یعنی اکیسی بر یره جمع اولمز اختیار الکدن کرکسه انی قبول ایله کرکسه بونی
قبول ایله مترس از محبتکه فاکت کند سنی فاک ایدر دیو عشق ومحبتدن خوف
ایله که باقی شوی کر هلاکت کند زیرا باقی اولورسون اکر عشق سنی هلاک ایلیه
نروید نبات از حبوب درست بتون دانه لردن نبات بتمز مکر خاک بردی
باز دود نحت مکر اول انکلر زرمخاک دونه ترا باقی ان اشنایی دهد عشق
حق ایله سکا اول اشنالق ویرر که از دست خویشت رهایی دهد که سکا کندو
وبنلک النذن قورتلق ویرر که تا با خودی در خودت ره نیست زیرا مادامکه
سن خودلق وبنلک ایله سن یعنی سنده انانیت ووجود وار در خودلقدن وپنداردن
سکا یول یوقدر ووصال حقه هرکز میسر دکلدر وزین نکته جز بیخود اکاه نیست
لعا بو نکته دن بیخوددن غیری اکاه وخبردار دکلدر نه مطربکه آواز پایی
شنود حلقه ذکرده وجد وسماعده ذوق وصفایه مطرب لازم دکل بلکه بیت
ایاغلکه وارنی سماعت اکر عشق داری وشور سماع در اکر عشق ومحبت
طوترایسک مکس پیش شوریده دل بر نزد شوریده دل عاشقک قشنده

سکک

سکک قنادا ورمسی وپرواز ایلدی بیراو قنادا وردی دیکلدر کراو چون مکس
دست بر سر نزد کر اول شوریده دل عاشق مکس کمالی باشنه اورمدی وسماع
ایلدی نه بم داند اشفته سامان نه زیر نه بم نه زیر بیلور عقلی پریشان اولان
کمسه یعنی عاشق مجروح اصول وپرده ومقامات بیلمز بم قبا قیل زیر اینجه قیل
باواز مرغی بنالد فقیر بلکه محضا بر قوشنک اوازیله ناله ایدر چنک وچغانه
احتیاج یوقدر فقیر حق اولان سراینده خودمی نکردد خموش عالم غیب بزمنکه کوینده
بی خود قاموشنا اولمز ولیکن نه هر وقت بازست کوش اما هر وقت قولاغی اچق
دکلدر چو شوریدکان می پرستی کنند چونکه شراب عشق ایله مست اولان می
پرستلک وعشق بازلق ایدرلر باواز دولاب مستی کنند محضا دولاب اوازی
ایله مستلک وجوش وخروش ایدرلر بچرخ اندر ایند دولاب ولد شوقدن
چرخ فلکلر دولاب کبی چو دولاب برخود بکرییند زار دولاب کبی کندولرینه
زار زار اغلرلر بتسلیم سر در کریبان برند تسلیم ایله باشلری یقه لرینه ایلدرلر
وجانب فقدن کلن بلایه تحمل ایدرلر چو طاقت نماند کریبان درند چونکه صبر
طاقتلری قلمیه یقه لرینی یرتارلر وعشق الهی ایله جوش وخروش ایدرلر مکن عیب
درویش مدهوش مست شراب عشق ایله مست اولمش والسدر درویشی رقص
وسماع ایدر دیو تعییب ایلمه که غرقست از ان می زند پا ودست زیرا اول در
محبت الهیه بحرینه غرق اولمشدر اول سببدن دریاده دوشمش کمسه کبی دست وپا
اورر **در بیان** حقیقت وسماع نکویم سماع ای برادر که چیست ای برادر
سماع اوقتا سنده سماع نه در دیو وحال او حوال نیدر انی بیان اتمزم مکر مستمع
را بدانم که کیست مکر مستمع اولن کمسه یی بیلیم که کیمدر اول وقت بیان وعیان
ایدرم کر از برج معنی پرد طیر او اکر اول سماع ایدن کمسنه نک مرغ معنی ومحبت

برجندن اوصه یعنی اگر عاشق صادق اوله که سماعه استحقاقی اوله فرشته وار
از سیر او فرشته انک سیرندن وکشف ومشاهده سنده اشتو قالورلر گلیین
بلند پرواز اولماز اگر مرد بازی ولهو ولاغ اما اگر اول سماعی ایله بازی
ولهو ولاغ وهوا وهوس اولور ایسه قوی تر شود دیو اتش اندر دماغ
شیطان علیه اللعنه نک دماغنده قوت کتاولور ایله بو که بیم سماع دیر چه ردر
سماعت شهوت پرست نه سماع اولیجه یعنی سماعه لایق در شهوت پرست
بآواز خوش خفته خیزد نه مست زیرا خوش ولطیف آواز ایله اویوخش که
قالقر مست اولمز قالقمز پریشان شود گل بباد سحر گل پریشان اولور سحر
یلی ایله زیرا لطیفدر چونکه شیمدی مثاز اولیسکشاده اولور نه هیزم که نشکید
جز بتبر لکن هیزم گبی تحملی ایله پریشان اولمز زیرا انده لطافت یوقدر الا که بلته
غیبا یارمز دیار دملز جهان پر سماعت ومستی وشور چهان سماع حوست کلند
وشوق وذوق قایله ممکدر ولیکن چه بیند در اینه کور اما آینده کورنه
کورر نبیینی شتر بر فرازی عرب کورمز مستی بدوه که عرب ایلایادر ره که
کیجدنشی برقص اندرش اضطراب کطرب اول دوه یی نجه رقصه کتوروه مزینه
شوق ویرد شترر اچو شور وطرب در سرت چونکه بو حیوان حلق اینانشکر
باشنده شور وشوق واردر اگر ادمی ده انا شد خرست بو شرفا یله اگر دکی
نکمنک باشنده عشق اولمیه حودر حکایت شکر لب جوانی نی اموختی برنا ب
جوان یعنی بر محبوب حق اکر نوردی که دلها در آتش چو نی سوختی یعنی
بیلنه جوان اولمیجه عاشقلرک کوکللرینی اتش دکی یانر کیبی یقردی بدر
بلکه بیوی یندی بیاسی نیچه کره ملک او زرینه عتف ایله بانکه اعوردی دیه
هه کرا ابلسه دیو اکر عتاب ایلدی بتندی واتش پدران نی زدی

نیا اتش لمدی یعنی اول نیی اتشه اوردی شبی بر اراده بسر کوش کرد بر کچه
بدری یا بسر کا اواسی اعنده کوشقا یلدی یعنی استماع ایلدی سماعش پریشان
ومدهوش کرد تنک سماع وصلای بسر بابا سنی پریشان ومدهوش ایلدی
همی گفت و بر چهره افکند خوی بالجملی یدر ایدی وجهره سی اعنده کوش یاشنی براقش
ایدی یعنی اغلر و بو بلد دیرایدی که اتش بمن در زد این بار نی که بو نوبت
نی باکا اتش اوردی زیرا بو نوبت اسانت فقد دن حقه نداایله که شور یره حالان
مست بیلیم ببین که شراب عشق ایله مست اولنش شور یره حالار چه ابرفشانند
در رقص دست رقص دکه نیجون الکلر دسماع ایدرلر کشاید دربی بردل
از واردات الکسبی یکه بود در کول شوریه حالارک کوکلنه ذره اسرار الهیه دن
بر قبو اچیلور یعنی اسرار ربانیه دن مشاهده ایدرلر فشانند بر دست برکائنات
اول حالده تمام شوق قیده الکلین کائنات اوزره سلکه یعنی باکر کرمز دیر حلالش
بود رقص بر یاد دوست دوشنگ یادی ومحبتی اوزره اول یکه ره رقص وسماع
حلالدر که هر آستینش جانی در دوست زیرا انکه هر یکی وار در اندن بر جان
واردر یعنی حیات قلب وقرب طلب واردر گرفتم کم مرد اندده در شنا وری
اندم که شناده مراد انی بیهادر سن ستاصمده یوزمکدر بر حقه توانی
زدن دست وپا اما بوالدن ایکن دست وپالو ره مفخر قادرسن یعنی یوزمکلکه
اولوزمان قادر سکاولور بکن خرقه نام وناموس وزرق عارو غیرت
دعوتن دریا در نکی بعنی فریاد که عاجز بود مرد با جامه غرق زیرا کشی جامه ایله
غرق اوده عاجز اولور زیرا جامه یوزمکه مانع اولور نام وناموس وعار وزرق
دریا دکی عشق سیاحت انکه ووصال حقه مانع اولدیغی گبی بو دخی جیدر
جامه ایله اولان کشی غرق عاجز وزیرا اولور بو تقدیر مرد لفظی جامه لفظنه مقابل

اولور تعلق حجابت ورجا اصلی محصل کلام ماسوی به تعلق ودطاعتین بی
حاصل ایتی درولعزته مس وطلب ایلمیه بلکه در حق تعالی ایله سنک مابینکده حجاب
وبرده اولن چو بیوند تا مجنبی واصیله اما چونکه بیوندلیا قراسن واصل
حق ومقبول درکاه. حکایت کسی گفت پروانه را کای حقیر برکسه
پروانه یه ایتدی که ای حقیر برو دوستی دزخور خویش گیر یوزنی کندوکه
لایق بر دوست طوت یعنی شمع ترک ایله بر غیرا محبوب ایلکه تورکه سنک ایله انک
مابیننده بر مناسبت اوله رجی بوکه بنی طریق رجا بریولکت رجا ووصال
جانان حاصل اولمق طریقنی کورکمسن تو ومهر شمع از کجا تاکی سن وشمع محبتی قنده
قنده سمندر نه کرد آتش مکرد سمندر دکل سن اتشک [illegible] دوالانمه زیرا
سنی هلاک ایدر کهر داخی بابدانکه نبعد زیرا اول ادلک [illegible] حکم وحنک کرک
(خورشید پنهان شود موش کور کور مرسن که خورشیدن بنهان اولور
واحتراز ایلر کور جهان زیرا افتابک نوره طاقت کتورمز کر جهلت با اهین
بنجه زور اهن کبی محکم پنجه لو کمسه ایله پنجه طوتلق جهلدر کسه الکداین کرهصم
توادوست برکسنی که بیلوسن که اول سنک خصمک ودشمنکدر. نه ازعقل بلند
کرفتن بدوست عقل دکلدر انه دوست طوتمق واکه عاشق اولمق تر
کس نکوید نکو میکنی سکا کسه دیمز که خوب ومقبول ایدرسن که جان درسر
کار او میکنی که جانکی انک ایشی سوداسنه فدا ایدرسن کدایی که از پادشاه
خواست دخت برکدا که پادشاهدن قز طلب ایلیه قفا خورد وسودای بیهوده
بخت قفا سنه سله یدی وناممعقول سودا پشردی وفا ایچون سر ترک ایلدی کی
در حساب ابود چون تو دوست شمع سنکلین دوستی قنده حلبه کتوردوسن
طبعه داولن عاقل قی ان اعتبار والتفات ایدر که ردی ملوک وسلاطین

دروست حال بکه ملوک وسلاطینک یوزنی وتوجهی اولشمه در خیدار
کودرجنان مجلسی ظلن ایلمکه لول شمع اغلبین برمجلسه مدارا کند با چو تو
مغلسی سنکلین برمغلسه مدارا ایلیه وکر با همه خلق نرمی کند اکر شمع دوکلی
خلقه ملایمت وملاطفت ایلیه تو بیچاره با تو کرمی کند سن بیچاره کسن سکا
اسلکلوند خشونت واستغنا ایدر نکه کن که پروانه سوزناک نظر ایله کورکه
حرارتلو پروانه چه کفت ای عجب کر بسوزم چه باک نه دیدی مقبول قول ایدر
یعنی دیدیکه ای عجب که اکر شمعک اتشنه یانرسم نه غم مرا چون خلیل آتشی در دلست
زیرا ابراهیم پیغمبر عم کبی بنم قلبمده بر آتش واردر که مراد عشق آتشی در که
بندادی یا این شعله پرمن کلست کا اول اتشه نسبت صنا سن که بو شعله بنم اوزرمه
کلدر که بو بنکا حرارتندن اصلا ضرر یوقدر نه دل دامن دلستان میکشند
وکلی کندو اختیار ایله محبوبک دامنی چکمز وعاشق اولمز که مهرش کریبان
جان میکشند بلکه انک محبتی جانک یقه سنی چکر وکندویه عاشق ایدر نه خود را
باتشی بخود می زنم کندومی اتشه کندو اختیارم ایله اوررم که زنجیر شوقست
درکردنم بلکه بو بنم شوق زنجیری بوینمده در که معشوق جانبنه جبر وقهر ایله کشان
کشان ایلدر مرا همچنان دور بودم که سوخت بن انجلین کرا اقادیم یا قدن
یعنی دخی بانه کلمدین بنی انک عشقی اتشی یاندردی نه این دم که اتشن بجنن در
زوفت بنی جهان بودم یقدی کرباکه اتشی شعله لندردی نشان می میکنند
باردر شاهدی یار محبوب لکنه اول نازی اول شیوه یی ایلمز که با اوتوان
کفتن از زاهدی که انکنا ایله زاهدلکدن سویلشمک ممکن اوله یعنی انکه شیوه لر
ایدر که انکه نه زاهدلک ونه صالح الکلکی قابلی اولور که عیبم کند بر تو لای
دوست یعنی کیم تعیب ایدر دوستک محبتی اوزره که من راضیم کشته در پای

دوست حال بوكه بن دوستك اياغنده مقتول اولدم غم راضيم مرا بر تلف حرص
داني چه حاجت تلف وهلاك اولوزره بنم حرص وطمع نيچون در بيلورميسين جواو
حست اكر بن بنا نم رواست چون كه دوست واز در اكر بن اولم يعني هلاك
اولم روا ومعقولدر بشوزم كه يار پسنديده اوست يانرم زيرا اول شمع مقبول
يارمدر كه دروي سرايت كند سوز دوست كه اول مقبول باده سرايت وانز
ايليه دوستك يانمسي دوست دن مراد بونده عاشقدر مصراع چند كويي كه در
هوز دخويش باكه نيچه بدبر سن كه كندوكه لايق خوبي بدبت آرهم درد
خويش كندوكه همدرد بر حريف يعني بر موافق محبوب ايله كتور بدان مانند اندر
زشوريده حال شوريده عاشقه نصيحت اتمك اكه بكزر كه كويي بكردم كزين
مثال كه عقربه صوقنه نالا ايلديه سن كسه را نصيحت مكو اي شكفت اي عجب
كه بركسيه نصيحت ديمه يعني ايلمه كه داني كه درو خواهد كرفت كه بيلورسن كه
اوليكسيه نصيحت تاثير ايليـدر زكف رفته بيچاره را لكام لجام الندن
كتمش بر بيچاره يه نكوييد كه آهسته ران اي غلام ديمزلر كه اهسته سور يعني ياواش
جاركيوري اي غلام چه نغز آمد اين نكته در سندباد نه لطيف كلدي يعني نه
خوب واقع اولدي بو نكته سندباد اولو كتابده كه عشق آتشست اي پسر
بند باد كه اي پسر آتشدر نصيحت يلدر پند باد آتش تيزتر شود باد ايله
تيز آتش يعني واوز آتش يوجه رك وزياده كه اولور پلنك ازدن كينه ورتر
شود قپلان اورلغدن كين لورك وغضبلورك اولور چو نيكت بديدم
بدي ميكني چونكه سني ايو كوردم يعني اعمال نظر ايلدم كوردم كه بر لغزلق وناسا
معقول لق ايدرسن كه رهيم فرا چون هودي ميكني كه بنم يوزمي بركندم كبي يبني يان
ايدرسن يعني باكا ايدرسن كه كندوكه موافق بركسه بولدا كه عاشق اول حال بوكه

كشيك مصاحبي كندوسندن يكرك كه اندن مستفيد اوله زخود بهتري جوي
وفرصت شمار كندكندن يكك بركسه طلب ايله وفرصت هاي كه با چون خودي
كم كني روزكار زيرا بر كندكبيا ايله روزكار وعمرك ضايع ايدرسن وهيچ نسنه
حاصل اتمزسن بي چون خودان خود پرستان روند كندوكبي بكار اركبه
خود پرستلر وخود بينلر كيدرلر بكوي خطرناك مستان روند خطرلو محله يه
مستلر وبي عقللر كيدرلر من اولكه اين كار سر داشتم بن اولكه بو ايشي
سوداسي طوتدم وعاشق اولمغي اختيار اتدم دل از سر يكبار بر داشتم بر
اغوردن باشدن كوكل قالدردم سر انداز در عاشقي صادقست قپلاقلو اولن
كسه عاشقلقده صادقدر كه بيزهره بر خويشتن عاشقست زيرا قورقق كندو
اوززه عاشقدر اجل ناكهان در كبينم كشد اجل ناكهان يعني بوصوده دبار جهان
بركدان ناز نيم كشد ايله جهان اول يكه يني اول نازنين دلبه چوبي شك
بجشتت بر سر هلاك چونكه شك سز باشي اوزره هلاك يانلنسه در بدست دلارام
خوشتر هلاك ايليه دلارام النده هلاك اولمق خوشتر كه ولطيفدركدر نه روزي
بيچاره كه جان دهي بركون چاره كسزلك ايله جان ويرمز ميسن يعني ويركسن جهان
بركوري باي جانان چه دهي ايليه حالا اول يكه جانانك اياغنده ويرمسن يعني انك
يولنده اولمسن حكايت شبي ياد دارم كه چشمم نخفت يادده طوتدم يعني خاطرمده
دركه بركيجه كوزم اويومدي شنيدم كه پروانه با شمع كفت ايشتدم كه پروانه شمعه
ايدي كه من عاشقم كر بسوزم رواست كه من عاشقم اكر يانرسم روا ومعقولدر
تراكريه وسوز باري چه حاجت سكا اغلمق ويانمق باري نيچون در سن خود عاشق
دكلسن بكفت اي هوادار مسكين من شمع بر ملا نيه جواب ويردي ايتدي اي
بنم مسكين عاشقم برفت انكبين يار شيرين من بنم يار شيرينم اولن انكبين

هم چنین گستردی یعنی شویله که دردمندن درکه بو حال یا تو دره غم و جانم جو شیری
از من بدر میرود چونکه اول شیرینه یار زیادهم بندن طاشره کیدر یعنی جدا اولور
چو فرهادم آتش بسری میرود فرهاد کبی آتش هم باشمه کیدر یعنی دیه چار هیچ گفت
و هر لحظه سیلاب بیند شمع بو سوزلری بیلدر ایدی و هر لحظه درد سیلابی فرقی
ذوقیدن بر قضار زرد انک صاحبی یکانکی اضره بولوبری یعنی دیدنا ولوردی
و پروانه یه بویله دیو خطاب بلکه عشقه ایدر ایدی کمای مدعی عشق کار تو نیست
کمای کذاب عشق سنک ایشک دکل در که نه صبر جایی نه یارای ایست زیرا نه
یا نمده صبر نه طورمغه قدرت طورمرسن تو بگریزی از پیش یک شعله خام پس بر
خام شعله دن قاچر گیدرسن یعنی جزوی یا آتش دن قچارسن من استاده ام تا بسوزم تمام
اما بن طورمشم تا تمام یانم اصلا صبر انر قالمیه ترا آتش عشق اگر پر بسوخت
عشق آتشی اگر سنک قنادکی یقدیسه نتم مرا بین که از پای تا سر بسوخت
آما بنی گور که باشدن آیاغه جمله جسمم یاقدی همین تا بشب مجلس افروزیم هم
مجلس بو گیجه یاقه تا نشبه دوزورم نه پنیش بین که سیلاب دلسوزیم هم
چراغ تمنی بو کونی بای بیلمیه سیلابی کور همشب نشد در این گفت و گو بود شمع دو گلکیه
ایکی گفت وگوده وسوز دلیدی بو دیرا که اوده وقت اصحاب جمع شمعک دیدار
ایرا اصحابه وقت جمع ایلدی یعنی خوش حال ایلدر چو سعدی که بیهوشی اولوردست
سعدی کبی که الک طاشنوب شعله النفشی دریعنی یوز کنده کی دشب وهی لطف در
ورنش اندرون جگری سوخته است لیکن اگر الک درونه نظر ایدرسن معلوم
اولور که انک جگر عشق الهی آتشی ایله یانمشدر نرفته زشب همچنان بهره بیکه دن
هنوز دجی بو مقدار گیتمه مشیدی یا یعنی گیجه نه ایدی که ناگه بکشتش پری چهره ده
که ناگاه اول شمعی بر پری یوزلو محبوب سوندردی همی دفت دمی
گفت

گفت دود شمع بسر شمع ایدر ایدی بو توتون انکا باشه کیدر یعنی دیه
چاره دی سعد قوللر بدر هیمن بود با یار عشق ای پسر عشقک بابانی ایمیش
بوایدی با ای پسر یعنی بویله در که برکه زمان جانانک عشق کشته باز پس عاقبت
انک بو لنده هلاک اولمیش اگر عاشقی خواهی او مخوش اگر عاشقلیق اوکه ایسترسن
ایسک بک تن فرح بابیاز سوخگی دیلکمک ایله یا نمغه خلاص بولمس مکنی
اکر برکور مقتول دوست دوست مقتولنک قبری اوزره گریه ایله قل
الحمد لله که مقبول اوست بلکه دی یا الحمد لله کا اول الاهنک مقبولیدر اگر عاشقی
سر مشویی ز مرض اگر عاشق ایسک مرض عشقدن باش چیکه یوهم بلکه اول مرض
ایله او لملکه سعی ایله چو سعدی بغسل شوی دست از غرض لیکن سعدی کبی الکی
غرض نفسانیه دن یو یعنی شهواتی بالتمام ترک ایله فدائی نداند ز مقصود چنگ
فدائی اولن کمسنه مقصوددن الیکی یعنی فراغت ایلمز وگر برسرش تیر بارند و
سنگ اگر اول فدائینک باشنه اوزره تیر و سنگ یاغدورسه لر بدریا مرو
٥ مرو گفتمت زینهار بن سکا ایتدم صاقن دریایه گتمه اگر می روی تن بطوفان
سپار اگر گیدرسک تنکی طوفانه طپشر باب چهارم در تواضع فاک لعز بدرت
خداوند پاک یاک و منزه الله جل جلاله سنی خاکدن خلق ایلدی پس ای بنده
افتادگی کن چو خاک ایله ای بنده خاک کبی افتاده لکله تواضع ایله حریص
و جهانسوز و سرکش مباش حریص و جهانسوز یعنی ظالم و متکبر اولمه ز خاک
آفریدت چو آتش مباش حق تعالی سنی خاکدن خلق ایلدی ایمدی آتش کبی اولمه
چو گردن کشید آتش هولناک چونکه مهیب و هولناک آتش باشنی چکدی
دیکر و متکبر اولدی به بیچارگی تن بینداخت خاک طپراق بیچاره لکله یرتنی
اندی یعنی تواضع ایلدی چو آن سرفرازی نمود این کمی چون که اول آتشی

سرفرازلق وکبر کوستردی و بو خاک الچقلق و تواضع کوستردی . از آن دیو کردند
ازین آدمی . اوزن شیطان بوندن آدم ایلدیلر حکایت یکی قطره باران ز ابری چکید
بر بلوددن یعنی نیساندن بر قطره یغمور طاملدی خجل شد چو پهنای دریا
بدید . اول قطره خجل اولدی چونکه دریانک پهناسنی کوردی و ایتدی که جایی که
دریاست من کیستم . بر یرده که دریا یعنی دریا اوله بن کیمم گر او هست حقا که من
نیستم . اکر اول بن کوردکم دریا وار ایسه الله حقیچون که بن یوغم واکر نسب حییم
چو خود را بچشم حقارت بدید . چونکه اول قطره کندوسنی حقارت کوزی ایله و ذاتنی لا
شیء اعتبار ایتدی صدف در کنارش بجان پرورید . صدف آنی کنار جان ایله بسلدی
و تربیت ایلدی سپهرش بجایی رسانید کار . عاقبت فلک آنک ایشنی بر یره
ایرشوردی و بر مرتبه یه ایرکوردی که شد نامور لؤلؤی شاهوار . که اول قطره اولو
مقبول شاهوار اولو لؤلؤ اولدی بلندی از آن یافت کو پست شد . دنیاده رفع
و اعتباری بولمه سببی بو اولدی که اول قطره پست اولدی و کندوزی حقارت ایله نظر
ایلدی در نیستی کوفت تا هست شد . یوقلق قپوسنی قاقدی و ناچیزلک دعوی
ایلدی تا که وار اولدی و علا مرتبه بولدی حکایت جوانی خردمند پاکیزه بوم
پاک اصللو بر عاقل جوان . ز دریا در آمد بدربند روم . دریادن روم دربندینه
یعنی روم سرحدینه کلدی در او فضل دیدند و فقر و تمیز . اول جوانده فضل و فقر
و ادراک کوردیلر نهادند رختش بجای عزیز . اول جوانک اسبابنی بر لطیف یره
قودیلر و اکرام ایلدیلر مه عابدان گفت روزی بمرد . عابدلرک اولوسی یعنی
شیخی بر کون اول جوانه ایتدی که خاشاک مسجد بیفشان و گرد . که مسجدک خاشاک
و غبارینی سل یعنی مسجدی پاک ایله همان کاین سخن مرد ره رو شنید . اول سوزی
ایدیجک اول جوان که شیخ دن بو سوزی اشتدی برون رفت و بازش نشان

کس ندید . جانبنه کیتدی که کرو آنک نشاننی کورمدی و نیجه اولدیغی معلوم
اولمدی بر آن حمل کردند یاران و پیر . اول جوانک کیتمسنی شیخ و مریدلر آنکا ویره
نسبت ایلدیلر که پروای خدمت ندارد فقیر . که فقیر خدمت قپوسنی طوتمز یعنی اول
جوان حضوره اوکرنمش در خدمت ایتمکدن حظ ایتمز دگر روز خادم گرفتش براه
ایرتسی کون خادم اول جوانی یولده طوتدی یعنی بولدی اکا راست کلدی و ایتدی
که ناخوب کردی برای تباه . که نامعقول ایلدک باطل و خراب رای ایله که اصحاب
طریقته خدمت ایتمکه عار ایتدک ندانستی ای کودک خود پسند . بیلمدکمی ای خود پسند
و خود پرست جوان که مردان ز خدمت بجایی رسند . که ارلر خدمتدن بر یره
ایرشورلر و علا مرتبه بولورلر گرستن گرفت از سر صدق و سوز . جوان چونکه
خادمک بو سوزینی اشتدی صدق و سوز ایله اغلمغه باشلدی یعنی تمام صدق و حرارت
ایله اغلمغه باشلدی بویله دیو که ای یار جان پرور دلفروز . که ای کوکل شعله لندرجی
جان بسلیجی یار نه گرد اندران بقعه دیدم نه خاک . اول بقعه ده نه غبار نه خاک
کوردم من آلوده بودم دران جای پاک . بلکه اول پاک یرده بن بولشق ایدم
وکلو و خاشاک بن ایدم گرفتم قدم لاجرم بازپس . لاجرم قدمی کرو الدم طوتدم
و قدمی تجاوز ایتمکدن فراغت ایتدم که پاکیزه به مسجد از خاک و خس . زیرا
مسجد خاک و خسدن پاکیزه اولمق یکدر طریقت جز این نیست درویش را
درویشه طریقت و صوفیلق بوندن غیری دکلدر که افکنده دارد تن خویش را
که کندو ذاتنی افکنده و حقیر طوته بلندیت باید تواضع گزین . سکا بلندلک و علو
قدر لازم ایسه تواضع اختیار ایله که آن بام را نیست سلم جز این . زیرا اول
بلندلک طامنه بوندن غیری نردبان یوقدر فروتن بود هوشمند گزین . مقبول
و سعادتلو عاقل تواضع ایدیجی اولور نهد شاخ پر میوه سر بر زمین . زیرا میوه

میوه‌سی چوق اولان بوداق باشنی یره اندره قور یعنی اکیلور حکایت شنیدم که
وقتی سحرگاه عید اشتدم که بر وقت بیرام سحری یعنی بیرام کیجه‌سنک سحری وقتنده
ز گرمابه آمد برون بایزید بایزید بسطامی حمامدن طشره کلدی یعنی غسل
ایدوب چقدی یکی طشت خاکسترش بی خبر بر بیخبر لکن طلوسی کلی بلدی فرو
ریختند از سرایی بسر بر سرایدن ناشنه انک باشنه اوزره دوکدیلر همی کفت
ژولیده دستار و موی دلبند یوجه‌ای مقلی پریشان و قرشق موی‌لو
اولمش ایکن بایزید بسطامی حضرتلری ایدر ایدیکه کف دست شکرانه مالان بروی
شکرانه الکنی ایدوب یوزنه سوردی اولدوغی حالده یعنی الحمد لله دیو یوزنه سوردی شکر ایدر
ایدی مقول قول بودر که ای نفس من در خور آتشم که ای نفس بن آتشه لایقم
بخاکستری روی درهم کشم انجق بر کل ایله یوزمی بوروشدرم ویا چهره‌مو اورتورم
بزرگان نکردند در خود نگاه اولیاء الله کندولرینه نظر ایلمدیلر و خودبین و متکبر
اولمدیلر خدا بینی از خویشتن بین مخواه کندوزنی کورجیدن خدایی کورجیلک
و حق تعالی‌یی کورمک استمه بزرگی بناموس و گفتار نیست اولولق ناموس
و گفتار ایله دکلدر بلندی بدعوی و پندار نیست بلندلک دعوی و پندار
عجب ایله دکلدر تواضع سر رفعت افرازدت تواضع سنک رفعتک باشنی بلند
و بلند مرتبه ایدر تکبر بخاک اندر اندازدت کبر سنی خاک
ایچنه آتر یعنی خوار و حقیر ایدر بگردن فتد سرکش تندخوی بوینی اوزره دوشر
یعنی هلاک اولور نامعقول خودپرست و متکبر بلندیت باید بلندی مجوی سکا
بلندلک کرک بلندلک استمه یعنی خودبین و متکبر اولمه گفتار اندر عجب و خلق
متکبر یاران ز مغرور دنیا ره دین مجوی و دنیا مغرورلردن دین یولنی
استمه خدا بینی از خویشتن بین مجوی کندونی کورجیدن خدا کورجیلک استمه

ازت جاه باید ملک جویده مخن اگر سکا جاه و عزت کرکسه الجی کبی ایله یعنی
حقارت نگه در کسان صفات کوزیله بکسه ره نظر کمان مکن که برد و مردم هوشمند
عاقل کیشیلر ظن ایلیه یعنی ظن اتمز که در سر گرانیست قدر بلند که بلند قدر
متکبر الکرک کیم خودبین الکن یعنی بوندن دکلدر از این نامورتر محلی مجوی بو
اولورکه بلندلک بر محل و بر مرتبه استمه که خواهی خلقت پسندیده خوی که
خلق سنی مقبول طوتوب و اخلاق حسین بر مالکه ده بیله نه گرچون تو لیلی
تو کبر لعد بو بیده دکلدر که اگر سنک‌ایچون بر متکبر سنکا اعتذ که کبر کتوره بزرگی
زمنی مجنم خود عقل کوزنی باید اولوکه دوزسن یعنی انک کبرنی کندوسنی
نامعقول طوترسن تو نیز از تکبر مکن انجناه سن دخی اکر انجلین تکبر
لوزه‌مکبر ابلیس نمایی که بهشت تکبر کتان کبر ایلیی الکنک بیجه کوزت
لا ایسه حالی اولکستک قتنده انجلین کورنورسن چو استاده‌ای بر مقام بلند
چونکه بوکسک مقام اوزرنده طورمش و عالی قدر حالینه شن برافتاده که بهوشمند
کند اگر عاقل ایسک افتاده و فاسق اوزره کلمه یعنی انی تمسخر و تحقیر ایلمه
تا ایستاده ده ما وار بابی ای چوقه بابی اوزره طورمش یکسه ایاق کلدی
کرافتاده کانش کرفته جایی که افتاده را اکر سن دیکیشه طورمق ایلمه که خود
مجی از عیب پاک فرض اتدم که سن عیب‌دن پاک و صحیح نعوذ مکن
بر ان عیب ناک با ایا بر عیب اوزره لعنت ایلمه لعنت بر کسه تحقیر
ایلمک یکی حلقه کعبه دارد بدست زیرا بو حالده نظر ایلکه بزرگ کعبه شریفک
فلقوسی الند طوتی حالده حضرتی تقی عابد یکی در خرابات افتاده مست
ابری میخانه ده مست و دشمن که ایچون لذت کلزار ردنش اکر وقت ما حجر
بو میخانه ده اولکست فاسق اولدیه وجعلیه رکاه ابلیلیم الی قویر وکیم که

مانع اولور و رازه ابراندکه باز اردش اکر اول کعبه جلقه ینه الندن طوتن صالح ایدی
درکاهندن شسوده و مردود ایلیه یم اکر کتور رومقبول درکاه ایدر نه مستظهرت
این با عمال خویش نه اول صالح کندو اعمالنه استظهار و اعتماد ایدیجی در نه
این زاده توبه بستت بیش نه بو فاسق که کندی توبه قپوسینی بغلمشدر حکایت
شنیدستم از زاویان کلام کلام روایت ایدیجیلردن یعنی راویلردن اشتدم
که در عهد عیسی علیه السلام که حضرت عیسی علیه السلام زماننده روایت اولنمشدر بر کیمسه نک
تلف کرده بود برکه دیرلکنی تلف ایلمش ایدی بجهل و ضلالت سر اورده بود
جهل و ضلالت ایله عمرینی باشه کتورمش ایدی دلیر سیه نامه سخت دل قتی
کوکل یوزی سیاه اولوب دلیر ایدی ز ناپاکی ابلیس در وی خجل اول خطا و عصیانده
اولان ناپاکلکدن ابلیس علیه اللعنه اندن خجل ایدی بسر برده ایام بی حاصل
حاصلسز اوقاتی باشه التمش ایدی نیاسوده تا بوده از وی دلی مادامکه
حیاتده اولمش ایدی اولکمسه دن بر کوکل اسوده اولمش ایدی یعنی عمرنده بر کیمسه نک
کوکلنی تسلی ایتمش ایدی سرش خالی از عقل و پر از احتشام اول کیمسه نک باشی
عقلدن خالی و حشمت و کبردن مملو ایدی شکم فربه از لقمهای حرام لیکن حرام
حرام لقمه لردن سمز اولمش ایدی یعنی صاحب شکم ایدی ینا راستی دامن الوده
ناراستلق ایله یعنی فسق و فجور ایله دامنی بولشمش و ناپاک برکسه ایدی بناکاهی
لغزیده
بوده اندوده قدرت سزلق ایله مرتکب صوابلقش برکسه ایدی یعنی طاعت سز
شقاوت قاره لغی ایله احاطه ایدیک تمام عصیانه بجز عرق اولمش ایدی نه پایی چو
بینندکان راست رو نه کوریجیلر کبی صالحلر کبی برراست روا یاغی وار ایدی
نه کوشی چو مردم نصیحت شنو نه سایر خلق کبی نصیحت استماع ایدیجی بر قولاغی
وار ایدی یعنی نصیحت قبول اتمز ایدی چو سالی بد از وی خلایق نفور قحط

دو سالی کبی خلایق اولکمسه دن نفرت ایدیجی ایدی نمایان بهم چون مه نو ز دور
خلایق انی یکی ای کبی اراقدن بربرینه کوستریجی ایدیلر تا بوحرتبه ده انک عصیانی
شهرت وار ایدی هوا و هوس خرمنش سوخته هوا و هوس اکثر حرمنی یقمش ایدی
جوی نیک نامی نیندوخته براده قدر ایکی ادی کسب اتمش ایدی سیه نامه
جنداه تنعم براند قاره نامه لو یعنی زیاده کنهکار اول قدر تنعم سوردی و عیش
نوش ایلدی که در نامه جای نوشتن نماند که اعمال نامه سنده یازیلق یری قالمدی
کنهکار و خود رای و شهوت پرست کنهکار ایدی و کندینک نصیحتنی قبول اتمز خود
رای و شهوت پرست ایدی بغفلت شب و روز مخمور و مست شب و روز
غفلت ایله مخمور و مست ایدی یعنی روز و شب سخت مخمور ایدی شنیدم که عیسی
در آمد ز دشت اشتدم که حضرت عیسی علیه السلام صحرادن شهره کلدی بمقصوره
عابدی در کذشت بر عابدک جا طاقه سنه اوغرادی بزیر آمد از غرفه خلوت
نشین خلوت نشین یعنی عابد چونکه حضرت عیسی یی کوردی غرفه دن اشغه کلدی
بپایش در افتاد و سر بر زمین باشنی یره اوزه قویوب حضرت عیسی نک ایاغنه
دوشدی کنهکار برکشته اختر ز دور طالعی دونمش یعنی شقی و بدبخت
کنهکار اراقدن چو پروانه حیران در ایشان ز نور پروانه کبی انلرده حیران
ایدی نوردن که برنی نبوت نوری و برنی ولایت نوری تامل بحسرت کنان
شرمسار اندکی کناهلردن خجل اولوب از ومحسرت ایله نظر ایدیجی ایدی چو
درویش در دست سرمایه دار درویش غنی نک النده حسرت ایله نظر ایدوکی
کبی خجل زیر لب عذر خواهان بسوز کندو نک اعمالندن خجل اولوب لب
التنده کمال سوز و اخلاص ایله عذر دلیجی ایدی ز شبهای در غفلت اورده
روز غفلت ده روز کتورمش کیجه لردن شرمسار از دیده باران چو میغ

غم سرشکی سحاب کبی کوزندن یاغدرجی ایدی بویله دیو که عمرم بغفلت کذشت
ای دریغ. ای دریغ که عمرم غفلت ایله کچدی. برانداختم نقد عمر عزیز. عزیز عمرمی
تلف ایلدیم. بدست آرزوی بیاوده چیز حال بوکه ایکیدن یعنی طاعت و
ثواب ایدن المدیمیه کتورمشم. چه من زنده عمر مبادا کسی. محصل کلام دنیاده هم
کز برکسه سنجلیبن ددیب اولمسون وعمر سو مسون. که هرکس به از زندکانی بیسه
زیرا حیاتدن اکه موت چوق ییکدر که خطا وعصیاندن خلاص بولور. بر نکت انکه
در عهد طفلی بمرد. کناهدن خلاص بولدی اولکسه که طفولیت زمانندن که
پیرانه سر شرمساری نبرد. زیرا پیرلک وقتنده خجالت القدی اندن مکره
اول فاسق مناجات باشلدی بویله دیو کناهم ببخش ای جهان آفرین. کناهی
بغشله ای جهانی یارادیجی که کر باهم اید فبئس القرین. زیرا قیامت ده اکر ایلر
کناه بنم ایله کلنه قبیح بولداشدر. درین کوشه نالان کنهکار پیر. بوجان
نالایدیجی کنهکار پیر بویله دیو که فریاد عالم رس ای دستکیر. که بنم حالمه فریاد
ایرشی ای جمیع افتاده یره دستکیر ومعین اولان خدا. نکون مانده از شرم مسکر
سرش. خجالتدن اول پیرک باشی اشغه قالمش ایدی یوقاری قالدرمغه مجال
ایدر ایدی. روان آب حسرت بروی و برش. آب حسرتی یوزی و سینه سی
اوزره روان ایدی یعنی دوکی یاد ایدوب لغزایدی. وزان نیمه عابد سر
بر غرور. واول فاسقه عابد غرور ایله طوپر سلیدی یعنی بن زاهدم دیو زیاده
غروری وار ایدی. ترش کرده بر فاسق ابروز دور. اراقدن فاسقه اوز
قاشنی ترش ایتمش ایدی یعنی قاشنی بوزشدب یوزنی اکشتمش ایدی بویله
دیو که این مدبر اندر پی ما چراست. که بو بدبخت نیچون بزم اردمزجه در
نکون بخت وجاهل چه درخورد ماست. منکوس بخت لو یعنی بر امرزی لو

جاهل نه بزه لایقدر بوده قابلدر نه بزم لایقمزدر. بکردن باتش دراقتاده
حالاکه بوینینه دکن آتشه دوشمش بر فاسقدر. بباد هوا عمر برداده. عمری هوا و
هوس یلنه ویرمش بر بدبخت در. چه خیر آمد از نفس ناشستهٔ دامنش. انک تر دامن
ونا پاک نفسندن نه خیر کلدیکه ونه عمل صالح صادر اولدی که صحبت بود با مسیح و
منش. که انک مسیح ایله وجمله مصاحبتی اوله. چه بودی که زحمت ببردی ز پیش
نه اولیدی که اول فاسق اوکدن زحمتی وثقلتی ایلدیدی وبزه اضطراب
ویروب بی حضورلک ویرمسه. بدوزخ برفتی بپس کار خویش. کندو ایشنه دوزخه
کیدیدی یعنی کندو مصلحتنه سعلاکیدیدی که بزه الم ویرمسیدی. همی رنجم از طلعت
ناخوشش. انک قبیح صورتندن اکجنوروبی حضور لطورم. مبادا که در من فتد
آتشش. اولمیه که انک آتشی با که دوشه یعنی نکبتی وفسقی با که تاثیر ایلیه
دین دیجی کندو کبی بر فاسق ایلم مبادا اولیه واولمسون معناسنده استعمال
ایدرلر. بحشر که حاضر شوند انجمن. قیامتده که خلق حاضر وجمع اولدلر خدایا تو با
او مکن حشر من. ای خدا سن بنی انکله بر حشر ایلمه یعنی ایکمزی بر یره جمع ایلمه
درین بود وحی از جلیل الصفات. عابد بو سوزده ایدی که حق تعالیدن درآمد
نبی علیه السلام. حضرت عیسی یه وحی کلدی الکهک صورتنه انکه اوزریده
اولسون وحی بودر که کر عالمست این وکر دین جهول. که اکر بو عابد عالم ایسه
وکر اول فاسق جاهل ایسه. مراد دعوت هر دو آمد قبول. با که ایکیسنکده دعاسی
مقبول کلدی. تبه کرده ایام در کشته روز. ایامی خراب ایلمش وکونی دونمش
یعنی بختی منعکس اولمش بعاد کش فاسق بنالید بر من بزاری وسوز. بنم
مقدمه زاری وسوز ایله کلدی وکناهنه بیکوب اعتذار ایلدی. بر بیچاره کی
هر کرا مد بکرم. چاره سزلقی ایله هر کم که بنم قتمه کلدی وتوبه واستغفار ایلدی

پندار حشتی زاستان کرم ای کریم استانکده رد اتمزم بلکه کرمک ایله خطامی
عفو ایلیوب انی مقبول ایدرسن ای مدد بخاییدم اندر عفو کردم عملهای زشت
چونکه اول فاسق اعتذار ایلیجک درگاهه کلدی انده قبیح عملری عفو ایلدم
بانعام خویشش آرمش در بهشت قیامت کوننده انی کندو انعامم ایله
جنته کتوردم یعنی جنته قویرم وکر عار دارد عابد ز عبادت بهرست اماکر عابد ننه
اعتماد ایدجی عابد عار طوترایسه کوبز خلد باوی بود هم نشست که جنتده
انکله بیله اوتورمقدن عار ایده بکو ننک اندر قیامت مدار باعیبی حسن
اول عابده دی که قیامتده او فاسقدن عار طوتمه یعنی طوتمسون که انرا بجنت
برند واین بنار زیرا اول فاسقی جنته بو عابدک جهته ایلدلر که انرا جگر خون
شد از سوز و درد اکر اول فاسقک جکری خون اولدی ایسه سوز و درددن
وراین تکیه بر طاعت خویشتن کرد وکر بو عابد کندو طاعتنه تکیه واعتماد
ایلدی ایسه ندانست که در بارگاه غنی اول عابد بیلمدی که حق تعالی حضرتنک
درگاهنده که بیچارگی به ز کبر ومنی که بیچارهلک وتواضع کبر وانانیتدن
یکدر کرا جامه پاکست سیرت پلید کیمک که جامه سی یعنی ظاهری پاک در اما سیرت
وخلقی ناپاک در یعنی معجب ومتکبر در در دوزخش را نباید کلید اکر
جهنمه قپوسنه مفتاح کرکز یعنی کلام وسؤال لازم دکلدر لول جهان طغری لک
جهنمه کیدر برین آستان عجز ومسکینیت باستانه اوزره مسکنک عاجز
به از طاعت وخویشتن بینیت مسکنک طاعتکلری وخودبین الکلرندن وکبر
عجبکدن یکدر اکر مردی از مردی خود مگوی اکر مرد ایسک کندو مردلکدن
سویلمه نه هر شهسواری بدر برد کوی زیرا هر شهسوار طوبی کلانه اولتمدی
یعنی هر عابد عبادتی سببیله ایمانی خلاص ایلمدی بنیاز آمدان بی هنر جمله

پوست

پوست اول هنر سر پیاز کبی جمله پوست کلدی که پنداشت چون پسته مغزی
در پوست حال بو که اول عابد کندو سنی فستق کبی برمغز وار صاندی ازین
نوع طاعت نیاید بکار سوزک صحیحی بو که بو نوعدن طاعت یعنی بونک کبی
طاعت البته مقبول حق اولمز برو عذر تقصیر طاعت بیار بوری طاعت
تقصیرنک عذرنی کتور نخورد از عبادت بدان بی خرد اول عقلسز عاقبت
عبادتدن بهرش بیدی که با حق نکو بود وبا خلق بد زیرا حق تعالی ایله ایو
ایدی که صلاح تقوی یه سعی ایدردی اما خلق ایله یرامزایدی که طاعت سببیله
کندوسنی کورمش ایدی بوکسنی بکنمز ایدی چه زنبور نشان شودرین بخت نه فرق
بخشی یرامز فاسق اولور چه زاهد که بر خود کند کار سخت نه فرق زاهد که کندو
اوزره اینسه مشکل ایلر ریاضت وعبادت ایله بزهد وورع کوش وصدق و
صفا زهد وورع وصدق وصفایه چالش یعنی عبادته سعی ایله ولیکن
میفزای بر مصطفی اما حضرت رسولدن زیاده ایلمه یعنی نماز وصوم وسائر
عباداته توغل وتعمق ایلمه زیرا منهیدر از اندازه بیرون سپیدی مخواه
حددن زیاده اقلق وپاکلک طلب ایلمه که مکروه باشد چه جای سیاه زیرا بو ایله
اولمق مکروه در نه سیاه اولمق بری زیرا زیاده بیاضلق اولنسنه تیز سیاه اولور
یعنی سیاه اولمسندن قطع نظر مکروه در زیرا توغل در سخن ماند از عاقلان
یادگار عاقللردن سوز ونصیحت یادگار قالور ز سعدی همین یک سخن
یاد دار سعدیدن همین بو بر سوزی یاد طوت وانکله عمل ایله اول سوز
بودر که گنهکار اندیشناک از خدای حق تعالی حضرتندن خوف ایدجی گنهکار
بسی بهتر از عابد خودنمای کندوینی خلقه کوسترجی وکوسترجی وکندوینی کورجی
ریای عابددن یکدر حکایت یکی فقیری کهن جامه تنگدست طارال

ال اولوب اسکی جامه لو یعنی بر فقیر عالم در ایوان قاضی بصف بر نشست علما
اعتمادا قاضی نک ایواننده صف اوزره اوتوردی بنگنه کرد قاضی در وی تیز
تیز آن بی‌سرلک ایتدی دیو قاضی اول فقیره کیمیه حدت و غضب ایله نظر ایلدی
معرف کرفت آستینش که خیز قاضی نک اول کیمیه حدت ایله اولان نظرنده
معرف کلدی که اول کشی نک انی اوتوردوغنه قاضی نک رضاسی یوقدر بوراده
قالق دیو معرف اول کشی نک یکینی طوتدی واکه بویله دیدی نمی‌دانی که بالا مقام
تو نیست بیلمزمیسن که عالی مرتبه و صدر سنک مقامک دکلدر نیچون ادب
سزلک ایلدک فروتر نشین یا برو یا بایست بوراده اشغه رک اوتور
انده مکره اوک غضب ایله دیدی کتکرک صبر ایدوب طور نه هر کس سزاوار بلند
بصدر هر کشی صدره و عالی مرتبه یه لایق دکلدر کرامت بفضلست و رتبت
بنقد کرامت فضل ایله و مرتبه قدر ایله در سنک هیچ بریسی یوقدر دکر ته چه
حاجت به بند کشت کر وکه نصیحت سنک نه احتیاجک وار در همین شماره
عقوبت بست همین بو خجالت سکا عقوبت بتر بعزت خر انکه عز و مرتبت
هر اولکه کندو حدینی بیلوب عزت ولوب ایله اشغه رکلو اوتوردی بخواری
نیفتد زبالا به پست حقارت ایله یوقاروده اشغه دوشمز بجای بزرگان
دلیری مکن اولولرک یرنده و صدرنده دلیرلک و جرات ایلمه جو سر بچات نیست
شیری مکن چونکه سر پنجه ک یوقدر ارسلانلق ایلمه یعنی چونکه فضلک یوقدر
اولولر صدرنه اقدام ایلمه چو دیوان خودمند درویش رنگ چونکه اول یه
درویش صورتلو عاقل کوردی که بنشست غمر برفاست بجنش بجنگ
که بجنبی کندو ایله جنکه اتمکه قالقدی و اوتوردی یعنی بحثه اکه مساعد اولدی
چو آتش برآورد بیچاره دود اول بیچاره آتش کبی توتن یوقارو کتوردی

دعي

یعنی بی حضورلغندن آه ایلدی فروتر نشست از مقامی که بود اول اوتور
مقامنده اشغه رکلو توردی فقیهان طریق جدل ساختند فقیهلر قاضی
مجلسنده بحث و جدل طریقنی دوزدیلر لم و لا نسلم در انداختند لم لا یجوز
ان یکون کذلک ولا نسلم ذلک سوزنی اتدیلر یعنی سؤال و جواب و مناقشه
و معارضه یه شروع ایلدیلر گشادند بر هم در فتنه باز کردن بربرلرینه فتنه
قپوسنی اچدیلر بلا و نعم کرده گردن فراز لا و نعم ایله بیون بوجلتن لولدقلری
حالده تو کفتی خروسان شاطر بجنگ سن اکر انده اولیدک دیرایدک جنکه
شاطر و بهادر خروسلر فتادند برهم بمنقار و چنگ منقار و پنجه ایله بربری
برینه دوشدیلر یکی بیخود از خشمناکی چو مست بریسی زیاده غضبندن مست
کبی بیخود ایدی که بنم سوزم مسموع اولمزدیو یکی بر زمین می زدی هر دو دست
بریسی بی حضورلغندن ایکی النی بیله یراوزره اوردیدی فتادند در عقد
بحثی بپیچ اتفاقا بحثده زیاده مشکل بر مسئله یه دوشدیلر یعنی راست کلدیلر
که در حل آن ره نبردند هیچ که انک حل و کشفنه هیچ بر یول التمدیلر یعنی فتح اتمکه
قادر اولمدیلر کهن جامه از صف آخر ترین اسکی جامه لو یعنی اول فقیر عالم چونکه
بو حالی کوردی اشغه دکی صفدن بغرید در آمد چو شیر نرین اکرکجی ارسلان
کبی آکردی یعنی جوش و خروشه ایلدی بگفتا ای صنادید شرع رسول ادا فقه
مجلسده اولن علمایه ایدی ای شرع رسولک اولولری با ابلاغ و تنزیل ابلاغ و فقه
و اصول بلاغت و تفسیر و فروع و اصول صاحبی ایله دلایل قوی باید و معنوی
دلیل قوی و معنوی کرک نه رکهای کردن بحجت قوی حجت و برهانن بیون
طمرلری قوی کرکمز بلکه حجت و برهان کندوسی قوی کرک مرا نیز چوگان
لعبست و گوی بنم دخی لعب و گوی چوکانم وار در بگفتند اگر نیک

ذاتی بگوی مجلسده اول عالم اول فقیر عالمه ایتدیلر اگر ایو بلور ایسک سویله
وبو مشکل مسئله‌یی حل ایله عالمک فصاحت بیانی که داشت شول بیان که اظهار
ایدی یعنی بلدوکنه کوره اول مسئله‌یی فصاحت قلملی ایله یعنی لطیف ودرشن
بدلها چو نقش نگین بر نگاشت انی اولنلرک قلبلرینه یوزک قاشنده اولن
نقش کبی نقش ایلدی سر از کوی صورت بمعنی کشید اول بحثی صورت کفت
وکوینده معنایه چکدی یعنی سوزک لبّنی سویلدی قلم بر سر حرف دعوی کشید
دعوی چونکه باشنه اوزره قلم چکدی جمیعینی بحث دن فراغت اندردی
بگفتندش از هر کنار آفرین چونکه انکه بو فضلنی کوردیلر هر طرفدن آکه آفرین دیدیلر
بویله دیو که بر عقل و طبعت هزار آفرین که سنک عقل و طبعک اوزره بیک تحسین
اولسون سمند سخن تا بجایی براند اول فقیه سوزاتنی بر یره سوردی ودرجه‌یه
ایرکوردی یعنی شول قدر تحقیق وتدقیق ایلدی که قاضی چو خر در وحل باز
ماند که حمار باتقدن قالدیغی کبی قاضی دخی اول محلده کرو قالدی اصلا اکا
انکه قادر اولمدی چونکه قاضی اول فقیهک فضلنی کوردی اکرام واحسان ورعایته
ایلمک مراد ایدندی برون آمد از طاق ودستار خویش کند ونک فراجسند
وعمامه سنده طاشره کلدی یعنی صوینه‌دی باکرم ولطفش فرستاد پیش اکرام
ولطف ایله انک اوکنه کوندردی واعتذار ایدوب بویله دیدی که هیهات قدر
تو نشناختم که هیهات سنک قدرکی بلمدم بشکر قدومت نپرداختم سنک
قدومک شکرینه مشغول اولمدم یعنی سنک قدرکه کوره سکا رعایت ایلمدم دریغ
آیدم با چنین مایه بالحیف کلور بونچلین برمایه وفضل ایله که بینم ترا در چنین
پایه‌ای که سنی بونچلین بر ادنی پایه‌ده کورم متعرف بدلدار آمد بر شر
معروف چونکه قاضی انکا بوقدر التفاته کوردی دلدارلق ایله وتعظیم ایله

فتنه

فتنه کلاهی که دستار قاضی نهد بر سرش که قاضی نک عمامه‌سنی انک باشنه لودوره
قویه بدست وزبان منع کردنش که دور اول فقیه چونکه بو حالی کوردی صرف
الی ودلی ایله منع ایلدی که اراق اول بانمه کلمه منه بر سرم پای بند غرور غرور
پای بندی باشمه اوزره قومه که فردا شود بر کهن میزران زیرا یارین بکا
جامه لولر یعنی فقیرلر اوزره بدستار پنجه کزم سر گران الکی ارشون دستار ایله
باشم اغر اولور یعنی دستار سببی ایله بونچلین متکبر اولورم چو مولام خوانند و
صدر کبیر چونکه بکا مولا وصدر کبیر اوقیه‌لر نمایند مردم بچشم حقیر خلق بکا
کوز حقیر کوزیله بو دستاردن باکتما اُن اولمز بلکه زیاده مضر اولور
تفاوت کند هرگز آب زلال آب زلال لذت ولطافتده هرگز تفاوت
ایلمز واگر نقصان ایدرشو دیجی کرش کوزه زرین بود یا سفال اگر کوزه
زرین یا سفال اولسه خرد باید اندر سر مرد ومغز مردک باشنده عقل ومغز
کرک نباید مرا چون تو دستار نغز یا که سنکلین باک لطیف دستار کرکمز
فلک قاضی پهدر کسی از سر بزرگی نباشد بچیز باش بیوک کلکدن کسنه
اعلم وقدر بولمز کدو سر بزرگست وبی مغز نیز کودر میسن که قبقک باشی
بیوکدر اما مغز سزدر میفراز گردن بدستار وریش بو ینکی بو جلمه
یعنی کبر ایله عمامه وصقال ایله که دستار پنبه است وسبلت حشیش زیرا دستارک
پنبه دروبو تدیلیک قوری اوت درانار ده سنک ذاتکه فایقی بوقدر بصورت
کسانی که مردم وشند شول کمسنه کیمه صورتا ادم کبی لردر وعلم وفضلادن
بیجاره‌لردر چو صورت جهان به که دم درکشند انده جهان اولیک که جان کبی ز
صورت کبی خاموش اوله‌لر بقدر هنر جست باید محل منصب ویایه‌یی هنر و
معرفت مقدارنی طلب ایتمک کرک بلندی ونحسی مکن چون زحل زحل

بلندی کبی بلندلک دخی اکا ایله یعنی بوریا را بلندی نکوست حصیر قتنده بلندلک
ایو دکلدر نیشکره وار لکن که خاصیت نیشکر خود در اوست که نیشکر
خاصیتی خود بوریا قتنده وارمی در یعنی بوقدر ایله صورتده نیشکره منا[سبت]
اولدغندن اکا نه فایده ونه مرتبه حاصل اولور بدین عقل و همت نخوانم کست
بو عقل و همت ایله سنی کسه اوقودرم وسکا آدمی دیو اعتبار ایتمزم وکر میرود
صد غلام از پیت اگر سنک ارد کرده قرضا یوز غلام کیدرسه عناده هیچ
قصور کلمز علیه مثل چه خوش کفت خر مهره در کلی نه لطیف دیدی بر خر
مهره بر بالجمعن کاندہ دو شمنلی ایدیکه خر مهره کوز بونجغی که قیمتز بونجغی دیر بر
چه برداختنش برطمع جاهلی چونکه زیاده طمعکار بر جاهلی قالدردی
دکو مضمونی ایکی حیره ضارعی معقول قول بو بیت در مرا کس نخواهد خرید
بهیچ بینکه ماتون المیسوا لتفات المتیر در بدیوانکی در هو لم هیچ
دیوانه کسه احمق التفات ایلمز بنی خیره صرّه حبز دو جهان قندار دکه هست
طکوزلان محمودی بجانا طول قدری طو برکه وار در انده ایمزتی بر منفعته بر ایمز
وکر در میان شقایق نشست اگر شقایق ادز کلستانه اوتوردی ایسه ده
یعنی شقایقدن اکا شرف حاصل اولمز نه منعم بمال از کسی بهترست یعنی مال
سبیلی لکسه ده بکرکه کلار خر از جل اطلس بپوشد خرست زیرا اکر خر اطلس
جل کیینه خود را که اطلسدن شرف ایمز بدین شیوه مرد سخن کوی بخت
بو شیوه و بو ظرافت ایله جست لطیف سوز سویلیجی مرد با آب سخن کینه از دل
بشست سوز صوی ایله کوکلندن کینه یودی یعنی سویلکله غضبی و حقدی
کتدی دل آزرده را سخت باشد سخن بو کلی مجروح ورنجیده اولانک سوزی
قتی وارنه در چو خصمت بیفتاد دستی بکن چونکه دشمنک دوشدی یعنی مغلو[ب]

وزبون اولدی سن اکا ایله ارکیل ولا انک عقبنده کل چو دست رسد مغز
دشمن برآر چونکه سنک الکا ایرشور یعنی قدرتک وار در دشمنک بینی سنی چیقار یعنی هلاک
ایله که فرصت فرو شوید از دل غبار زیرا کسی دشمنه فرصت بولمق کوکلندن
غباری یودر یعنی حضورسزلقی زائل ایدر چنان ماند قاضی بجور اسیر قاضی اول
کسنک جور نه الجلین اسیر قالدی که کفت ان هذا الیوم عسیر که قاضی زیاده
اضطرابندن ایتدی تحقیق بوکون نه صعب ونه مشکل کوندر کویا قیامت کوندر
بدندان کزید از تعجب یدین قاضی اول کسنک بو حالنه تعجب ایتمکدن دیشی ایله
الکی الینی اصردی بماندش درو دیده چون فرقدین قاضینک کوزی اول کرده
فرقدین کبی قالدی یعنی متحیر اولوب که باقه قالدی وز انجا جوان روی همت بتافت
دار ادن جوان یعنی اول فقیه همت یوزنی چویردی برون رفت و بازش نشان
کس نیافت طاشره کیتدی و کیرو انک نشانی بولمدی یعنی نیره کیتدوکی معلوم اولمدی
غریو از بزرکان مجلس بخاست اهل مجلسک اولولردن غریو وغوغا قالقدی که کوبی
چنین شوخ چشم از کجاست که در پرسی که بو مجلسین شوخ چشم وبی خندنده ندر
ونیر دیدی کیم در نقیب از پیش رفت و هر سو دوید نقیب اهل الفقیه یک
ارندن کیتدی و هر جانبه یوکردی بو نقیب دن مراد بونده قاضینک کتخداسی در که
کسورد یا بدین نعت و صورت کردید که بو نعت و بو صورتده بر کسه کیم کوردی
بکا کفت از این نوع شیرین نفس بر کسه ایتدی بونکبی دن شیرین نفس و سخن
دان درین شهر سعدیست شناسیم و بس بو شهرده یعنی شیرازده سعدی یی اکلرز
انجق بران صد هزار آفرین کین بکفت اول کسه اوزره یوز بیک تحسین اولسون
که بو سوزی یعنی درین شهر سعدی شناسیم و بس سوزنی دیدی حق تلخ بین تا
چه شیرین بکفت اجی نکه حقنی کوردکه اول کسه انک حقنده نه شیرین ونه لطیف

ویریر فقیه دن صوراد حضرت شیخ کندوسی در حکایت یکی پادشه زاده در گنجه
بوذ گنجه شهرنده بر پادشاه زاده وار ایدی کندو از تو تا پاکدو سر پنجه بود
کرسنده اراغ اولشوفاسق وظالم ایدی بمسجد در آمد به پایان و وقت اتفاقا
اول شه زاده ایرلاچی و وقت اولدیغی حالده مسجده کلدی می آیند سرو
ساتکینی بدست می باشند یعنی سرخوش والنده بر ساتکین ساتکین بیوک
قدح کنا اوکا طلو ایچرلر بمقصوره در پارسای مقیم اول مسجدک مقصوره سنده
بر پارسا مقیم و معتکف ایدی زبانی دلاویز و قلبی سلیم کوکل تعلق ایدیجی بر
زبانی وار ایدی یعنی کوکل میل ایدیجی شیرین سوزی و سلیم و لطیف بر قلبی وار ایدی
تنی چند برکفت او مجتمع اول پارسانک وعظلیرا ایدی بر نیچه کمسنه انک سوزی
اوزره مجتمع ایدی که بند وعظنی استماع ایدرلردی چو عالم نباشیم کم از مستمع
چون که عالم اولمیسن مستمع دخی کم اولمه یعنی چونکه عالم دکلسن بار ایی عالمک
سوزی کوش دل ایله استماع ایله چو پی عزتی پیشه کردآن حرون چونکه اول عزت
سزلکی صنعت ایلدی یعنی اول مجلسی ادبسزلکه باشلدی شدند آن
عزیزان خراب اندرون بو خصوصده اول عزیزلر خراب اندرون یعنی پریشان خاطر
اولدیلر چو منکر بود پادشه را قدم چونکه پادشاهک قدمی منکر اوله یعنی فاسق
اولوب شرعه انقیاد ایلمیه کی یارد زد از امر معروف دم امر معروفدن دم
اورمغه یعنی سویلمکه کیم قادر اولور تحکم کند سیر بر بوی گل حرمتی رایحه سی
کل رایحه سی اوزره غلبه ایدر فروماند آواز چنگ از دهل چنگک آوازی طبل
آوازندن اشغ قالور یعنی انک مغلوبی اولور کرت نهی منکر برآید ز دست اگر
نامشروع کنهی و منعی الکدن کلورسه نشاید چو بی دست و پایان نشست
الیسز و ایاقسزلر کبی اوتورمق لایق دکلدر بلکه دست و زبان ایله رضا ذنده

جزو چند انکه کرک چو دست و زبان را نماند مجال اما چونکه دست و زبانکه
قدرت و مجالی اولمیه یعنی قوی بکسه اوله که الکه بند و بند انکه قادر اولمیه
بو شهزاده کبی بهمت نمایند مردی رجال ار لرارلکی همت ایله کوسترلر یعنی
دعا ایدرلر یکی پیش دانای خلوت نشین اول مجلس نه اولنلردن بریسی
خلوت نشین دانانک قتنده بنالید و بکریست سر بر زمین باشنی یره اوزره
قوبوب اغلدی بحاغلیا بو بلده بو کز یکبار آخر برین رند مست که اخبر
کره بو مست لوند اوزره ادبسز لکنده او تریب دعا کن که ما بیذ بانیم و دست
دعا ایله که بزدل سز و الیسز یعنی نه اکه سویلمکه قدرتمز و نه اورمغه قدرتمز وار در
دمی سوزناک از دلی باخبر خدا ایله اولن دلدن یعنی صاحب دلدن بر جرانلو
نفس که اد بد دعادر قوی تر که هفتاد تیغ و تبر یتمش تیغ و تبردن قوی
رکدر او کمسه چونکه شهزاده نک حقنده بیرون بر بد دعا طلب ایلدی بر آورد
بر جهاندیده دست اول جهاندیده که دعا یال قالدردی بکفت ای خداوند
بالا و پست لوبلپارسا دعا سنده ایتدی ای بلند و پستک پادشاهی خوشست
این پسر وقتش امروز کار خوش و لطیف در بو پسرک و قتی زمانه دن خدایا همه
وقت او خوشی بدار ای خدا الکنده کلی وقتی خوش طوت یکی کفتش ای قدوه و
راستی مجلسده اولنلردن بریسی اول پارسایه ایتدی ای دوغرلغک یعنی مسلمانلرک
مقتدایی بر این بد چرا نیکویی خواستی بو فاسق و ظالم اوزره نیچون ایلک طلب
ایلدک بد دعا ایمدک چو بد عهد را نیک خواهی ز بهر چونکه ظالم فاسقه طلب ایدرسن
نصیبدن چه بد خواستی بر سر خلق شهر نصیبدن شهر خلقنک باشنه اوزره
نه زور ظلم طلب ایلدک چنین کفت بیننده تیز هوش چونکه اول زیاده عاقل اولن
اهل بصیرت اول کمسنه بو سوزی نا شنیدیا که بوبله دیدی چو سر سخن در نیابی

کجوشش چونکه سوزمکه حقیقتکی فهم ایلرسن باده یه جوشش ایلمه یعنی بی حضور ایله
بطامات مجلس بیارایم رسوم و قواعد ایله مجلسه زینت ایلیم زداد آفرین توبه
آتش خواستم زیرا اول دعا ایله الله تعالی دن انکه توبه سی طلب ایلدم کرم حکم کرد باز
ایدازخوی زشت زیرا اول شهزاده هر قچان که قبیح نا معقول خوی بدن کرد که
بعیش رسد جاودان در بهشت جنت ده ابدی عیشه ایرشور همان پنج و
روز نیست عیش مدام زیرا اوتیاده انجق بش کون در شرابک عیش و ذوقی
بشر کاندرش عیشهای مدام اما اول شرابک ترکنده مدام عیش ابدی باقی
ووقارو از در حدیثی کهرد سخن ساز کفت مشغول سنوب که اول امیر کلام
اول واعظ ایتدی کی زاده میان باملک باز کفت اولاو تاددن یعنی اول
مجلس ده اولنوردن بر بیتی طرب شهزاده مه ایتدی زو جداب درچشم اید
جوببغ چون که شهزاده اول کسه دن بو سوزی باشتدی با وجد و غمدن سحا
بکی انکه چشمه اب کلدی بباید بر چهره سبل دریغ چهره سی اوزره دریغ سیلی
باغلردی به شیرازه شوق اندرونش بسوخت شوق شیرازه ایله انک قلبی
یانوب حیا دیدی بر پشت پاپیش بدوخت حیا انکه چشمنی اباغنک اوزری
اوزره دکدی یعنی اکر حیا غلبه سندن اول مجلسه کوزنی اباغنک اوزره سندن
یوقاری قالدرمدی کسنه یه نظر انکه حجاب ایدرایدی بپرسید نک فرستاد
کس شهزاده اول ایچو لو پارسالک فتنه کسه کوندردی ذکر توبه کوبان
کموبادرنس [illegible] فقیحیکی بو حاله قربادایدرنس دیو قدم رنجه فرمای
تا [illegible] قدم رنجه بیور یعنی بنم خانه مه کل تا بنی فهم و امرکه اطاعت ایلیم
بسر جهل بو تارات برنهم جهل بو قاسی [illegible] سوداسنی ترک ایلیم نصیحت گر
آمد بلبل بو شاه [illegible] نظر کرد در صفه بار

کاه پارسا اول بارکاه صفه سنه نظر ایلدی شکر دید و عناب و شمع و شراب
پارسا اول صفه ده شکر و عناب و شمع و شراب کوردی یعنی اسباب بزم مهیا
کوردی چه از نعمت آباد و مردم خراب کوردی نعمتدن معمور اما خلق خراب
یعنی شهزاده نکه بزمی الوان نعمتلر ایله پر ایدی اما مجلس ده اولنلر مست ایدیلر بکی غایب
از خود یکی نیم مست بریسی کندودن غایب یعنی مست و لایعقل بریسی نیم
مست یعنی هنوز تمام مست اولمش بکی بشعر کویان صراحی بدست بریسی
شعر دیجی الننده صراحی یعنی الننده صراحی طولو شراب قوردی زنبک سوبراورده
مطرب خروش برجا نهاده مطرب خروشی [illegible] کتوردی یعنی ساز چالمقده
ندیم سبو از ساقی که نوش بر جانب دن دخی ساقی نک الندن [illegible] یله [illegible]
واباز کرده لعل رنک اول مجلس ده اولان [illegible] لعل رنک لو شراب ایدن مست و خراب
ایدیلر سر چنکی از خواب در بر چو چنک چنکی نک باشنه خواب دن چنک کبی سینه
ده یا شنود از بهار کرده فراز علی قدر صاحب [illegible] دکل ایدی بجز نرکس
[illegible] دیده باز اول مجلس ده نرکس دن غیری بر کسنه کوزی اچق ذوقه چنک
بانکه رسانکار اول مجلس ده ذوقله چنک برابر ایله موافق ایدی یعنی دف
وچنک چالنوردی [illegible] از میان ناله زار [illegible] ناله کتوردی
[illegible] یعنی اول مجلس ده [illegible] چالنوردی [illegible] شکسته چو [illegible] شهزاده
[illegible] اول مجلس ده اولان آلات لهو پاره پاره ایلدیلر مبدل شد آن عیش
ساز بزد اول صافی عیش [illegible] تبدیل اولندی شکسته دف چنک و کسسته
[illegible] چنکی [illegible] بدر کرد [illegible] سر [illegible] کوبندن سرودی
باشندن [illegible] طاشره ایلدی یعنی کوبندن دخی [illegible] فراغت [illegible]
سنک بزد ان [illegible] میخانه ده کوب [illegible] طاشره [illegible] کردند [illegible]

وگردون زدند بزه شرابسن کتوردک دیو قیبق ایدوردم و بو بیتی اوقودیلر
می لاله گون از بط بگردن یاشی اشغه اولش یاتقدن لاله رنکلو شراب روان
ایچنان کز بط کشته خون روان ایدی بو غزلنمش قازدن قان روان اولدیغی
کبی خم آبستن خمر نه ماهه بود کوپ طقوز ایلق شراب ایله حامله ایدی دران
فتنه دختر بینداخت زود اول فتنه ده تیز دختر بچه اتدی یعنی اول غوغاده
فوری حملنی دوشوردی شکم تا بنافش دریدند مشک مشکک گوبکنه دک
قارنی یرتدیلر مشک طلوم قدح را برو چشم خونین پر اشک قدحک مالو
کوزو انکا اوزره کوز یاشی ایله طلو ایدی یعنی قدح مشکک بو حالنه گریه ایدردی
بفرمود تا سنک صحن سرای شهزاده بیوردی تا سرای صحنی طاشنی بکندند
کردند نو باز جای قازدیلر و انک یرینی کره یکی ایلدیلر یعنی غیری فرش دوشندیلر
که گلگونه خمر یاقوت فام زیرا یاقوت رنکلو شرابک حمره نی ورنکی تثبیت
بشند زروی رخام بو مقله مرمر یوزندن کتمزدی عجب نیست بالوعه
گر شد خراب عجب دکلدر اگر بالوعه خراب اولدی الیه بالوعه آب خانه وصفه
اورتسی دحلی مابونک معنای ثانی روشن بدر که خورد اندران روز چندان
شراب زیرا اول کون اول مقدار وافر شراب ایچدی دگر هر که بربط گرفتی بکف
قفا خوردی از دست مردم چو دف فلکله الندن دف کبی اکسه سله بوری
دگر فاسق چنک بردی بردش دگر بر فاسق اموزندن الدیلر یعنی کنو
چالیدیر اوراچه طنبور کوشی طنبور کبی انک قولغنی بورلودی جوان را
شر از کبر و پندار مست چو انک یعنی شهزاده نک باشی کبر و عجب دن و غرور
و پندار دن مستایدی چو پیران بکنج عبادت نشست بو جمله بی ترک

ایدوب پیرلرکبی عبادت بوجاغنه اوتوردی پدر بارها گفته بودش بهول
باباسی انکا نیچه کره هول وخشونت ایله دیمش ایدی که شایسته رو باش و پاکیزه
قول که مقبول یوریجی وصلاح سعی یوریجی لطیف سوزلو اول جفای پدر برد
زندان و بند باباسنک جفاسنی و زندان و بند جفاسنی الذی چنان سود   منذرش
نیامد کر بند بو جمله اول شهزاده یه انجلین سودمند و نافع کلدی که بند کلدی
کرش سخت گفتی سخن گوی سهل اکر اول شهزاده یه سوز سویلیجی و نصیحت
ایدیجی سهل و جزوی قتی سویلیدی بوله دیو که بیرون‌کن از سر جوانی و جهل
که جهل جوانلغی باشکدن طاشره ایله وجودیواله کلکی بو فسق ترک ایله خیال
غرورش بران داشتی غروری خیالی اول شهزاده یی انکا اوزره طوتدی ایدی
یعنی کندوده شویله غروری وار ایدی که درویش را زنده نگذاشتی کر اول نصیحت
ایدن درویشی دیری قومز ایدی سپر نفکند شیر غران زجنک قفان ارسلان
جنکدن سپر برقمز یعنی خوف ایدوب جنکدن چکنمز نیندیشد از تیغ بران پلنک
قبلان کسکن قلیجدن خوف ایلمز بنرمی ز دشمن توان کرد دوست ملایمت
و رفق ایله دشمندن دوست صویمق یعنی دشمنی هلاک ایلمک ممکن بدر چو با دوست
سختی کنی دشمن است اما چونکه دوسته یاوزلق و خشونت ایدرسن اول
دشمنکدر یعنی دوست ایکن دشمن اولور چو سندان کسی سخت رویی نکرد
دمور اورسی کبی برکس سخت رولق واو سرلک ایلدی که چاکسک تا تادیب
بسر خورد که اول کسه تادیب چکیجی باشنی اوزره یمدی یعنی یدی بگفتن
درشتی مکن با امیر سویلکدن یعنی سوزده پادشاهه خشونت ایلمه چو بینی
که سختی کند سست کیر چونکه کورسن که امیر یاوزلق ایلرسن سست و نرم
طوت با خلاق با هر که بینی بساز هر کیشی که کورسن مصاحبت ایدرسن

انکله ایله اخلاقی حمیده ایله امتزاجی وفرندلکی ایله اکر زبردست اکر سرفراز
اوله لکن اکر فقیر اکر غنی در اکر صاحب دولت اکر رعیت ور که این کوهر عاز
نازکی در کشد زیرا بوکه سرفراز مراد بو بیتی اجبر وجکر وملایمتله ایلر نازک
لکندن لطیف سوز ایله بکفتار خوش وآن سرکشد داول بیرکه زیر
دست وفقیر مراددر باشد اجبر وجکر خوش کفتار ایله وسندن معقول سوز اشتمک
ایله شیرین زبانی توان برد کوی شیرین زبانلق ایله طوب التمک ممکن در
که بوسته تلخی برد تند خوی زیرا بیر لحرخو بیلدا یا اجلق ایلدر نه دنیاده
دولت نه عقبی ده سعادت بلور تو شیرین زبانی ز سعدی بکیر سنی شیرین
زبانلغی سعدی یدن طوت یعنی اندن اوکرن ترش روی را کو بتلخی بمیر
اکشی یوزلو بدخویه دی که اجلق ایله اول یعنی بلا ومحنت ایله اولسون دی حکایت
شکر خنده ای انکبین می فروخت بر شکر کلشلی یعنی بر محبوب عسل صاتردی
که دلها ز شیرینیش می بشوفت اما اول دلبر ایله زیبا وشیرین ایدی که انک
شیرین لکندن کوکل زبانبر ایدی نباتی چنان بسته چون نیشکر نیشکر کبی بلنی
بغلمش بر نبات ایدی بر و مشتری از مکس بیشتر اول محبوب حوقنی
کبسا اکثا اوده مشتری مکسدن زیاده ایدی کرا وزهر کا بیشتی ذوالنل
فروختا اکر اول محبوب زهر طوتیدی یعنی صاتیدی بخوردندی ازدست او
عسل مشتری انک الندن عسل کبی بر لیدی کرانی نظر کرد در کار او
بر ثقیل یعنی بر صقیل او اول عسل فروش محبوبک ایشنه یعنی بیع وشراسنه
نظر ایلدی خنده بر بر تبر ز بازار او انک بازاری کوننه حسد اتدی دکر
نوبت تند کر دکیمی روان ابرشی کونه جهانک اطرافنه عسل صاتمغه بیلدرک
کتدی عسل بر سر نهر کرا برو آن نا بشی اوزره عسل آنا بشی اوزره طل

جفت قیوسینه یوز بغلمه وبند اعراض اته چنین زاه اکر مقبلی بیش کیر
اکر سعادتلو ایسک بوبخلین یول اکوکه طوت شرف بایدت دست درویش
کیر سکا شرف وعزت کرکسه درویشک النی طوت واکه رعایت ایله بر از
شاخ طوبی کسی بر نداشت شول کسنه طوبی بودالغندن یمش طوپلدی یعنی یدی
وار جنته کرفز شول کسنه دیکدر که امروز تخم ارادت نکاشت که بوکون زیاده
ارادت وطاعت تخمنی اکمدی ارادت نداری سعادت مجوی ارادت طوتمز
ایسک سعادت طلب ایلمه یعنی مادام که دنیاده سنده ارادت یوخ رعایت درویش
ایله اخرتده سعادت بولمزسن بچکاره خدمت توان برد کوی زیرا خدمت چوکانی
ایله سعادت طوبی الثمک یعنی سعادت بولمق ممکن در تراکی بود جون چراغ التهاب
سکا چراغ کبی یانغلقمق قجان اولور یعنی قلبکده نور وصفا قجان میسر اولور
که از خود پری باشد چو قندیل از ذباب زیرا سن انانیتدن طلویسن قندیل آبدن
طولو اولدغی کبی یعنی سنده عجب وکبر وار در وجودی دهد روشنایی بجمع شول
درزم روشنالق وضیا ویرد که سوزیش در سینه باشد چو شمع که شمع کبی اول
کسنه نک سینه سنده بر سوز وحرارت اوله یعنی قلبنده محبت الهیه اوله حکایت یکی
در نجوم اندکی دست داشت یرکسه علم نجومده براز جق قدرتلو ایدی ولی
از نخوت سری پرست داشت اما کبردن برمست باش طوتردی یعنی غایت ایله
خودبین ومتکبر ایدی بر کوشیار امد از راه دور اولکسه ارابق یولدن
کوشیارک قتنه کلدی کوشیار بر استاد حکیمک اسمیدر دلی پر ارادت سر پر
غرور ارادت ایله طلو بر قلبی غرور ایله طلو بر باشی وار ایدی یعنی تعلمه زیاده حریص
ایدی لیکن غرور ومتکبر ایدی خردمند ازوی دیده بردوخت یک عاقل
را کوشیار اوراول کسنه نک چونکه بوحالنی کوردی اندن کوزن یوموب یعنی اغی

عیبن ایلدیکه هرکز اعتبار ایتدی بلی حرف درویش نیاموختی اول کیمسه
بر حرف تعلیم ایلدی یه چوبی بهره عزم سفر کرد باز چونکه اول نصیبسز کرد سفر
قصد ایلدی بدو گفت دانایی گردن فراز عالی قدرلو دانا اول مغروره
ایتدی تو ضرور اخجان برده ای بز خرد سر کند وکسی نبوده عاقل و فاضل
ظن ایتمش و حکمی بیلمش ایمش اتا بیلمه بسند ایدر چون بزد بر ظرفکه بر اولان
کیروند ایلدی یعنی ارتقا اتمز تنده صغیر ز دعوی بزر زان تهی میرون
دعویدن مملو حکما اول سببدن معرفتدن بوشنی کیدرسن تهی آیینا
بز معانی شوی دعویدن بوشی کل تا معانی و معارف ایله طولو کیدسن
زهی درافاق سعدی صفت عالمی سعدی کبی دار العدل یعنی اتا ایتدن
تهی کرد بازاری بر معرفت بوش اول دکرو معرفت ایله طولو کل حکایت
بخشم از ملک بنده سر بتافت غضب ایله بر بنده بادشاهدن باش
چویردی یعنی بادشاهه بی حضور اولوب کیدی بفرمود جستن کسش
در نیافت بادشاه اول بنده طلب ایلمکه بیوردیه ملک انی بولدیلر
چو باز آمد از راه خشم و ستیز چونکه اول بنده غضب و عنادی بولندی کرو
کلدی یعنی خشمی ساکن اولدی بشمشیر زن گفت خونش بریز بادشاه جلاده
ایتدی که اول بندهنک قانی دوک یعنی هلاک ایله بکون تشنه جلاد نامهربان
قانه صوصمش شفقتسز و مرحمتسز جلاد برون کرد چون تشنه دندان
زبان صوسمش کمسه لسانی طاشره چقردیغی کبی بلیچی عریان ایلدیکی انک
حالاکه قصد ایلدی شنیدم که گفت از دل تنک و ریش اشتدم که اول
بنده طار و مجروح کوکلندن ایتدی خدایا بحل کردمش خون خویش
خدا کینه قانمی اول بادشاهه حلال ایلدم که پیوسته در نعمت و ناز و کام

زیرا دایم نعمت و نازده و مراد ده در اقبال الدبوده ام دستکام اول بادشاهک
دولتنده دستکام یعنی تمام مراد ایله اولمشم مبادا که فردا بکون منش اولیه
کبار ان قیامت کونی اول بادشاهک خونم قانم سببی ایله بکیرند خرم شود دشمنش
طوته لر امالکه دشمنی شاد و خرم اوله ملک را چه گفت وی آمد بجوش اول بنده
نک سوزی چونکه بادشاهک قولاغنه کلدی باعچا شندی دکر دیگ خشمش
نیاورد جوش اول بادشاهک غضبی چلکی ارتق جوش کتوردی یعنی غضبی
کندی پس بر سرش نهاد و بر دیده بوس بادشاه اول بندهنک باشی و کوزیی
اوزره چوق بوسه ویردی یعنی زیاده ظهور ایلدی انکه سر و چشمنی و افزاودی
خداوند رایت شد و طبل و کوس بنه لکن حلم سببیله علم و طبل و کوس
صاحبی یعنی امیر اولدی برفق از چنان مهلکش جا بیکاه رفق و ملاطفت سببیله
مهلکین هولناک یردن رسانید خوش بدان پایکاه دولت اولعزتیه
ارشدردی بو عالی قدر ایلدی غرض زین سخن انکه کفتار نرم بو سوزدن
غرض بو حکایتی کتورمکدن مقصود اولدر که بیان ایدم که ملایم سوز
یعنی ملاطفت ایله سویلمک چو آبست بر آتش سرد گرم غضبی اولمسک آتشی
اوزره آب کبیدر تواضع کن ای دوست با خصم تند ای دوست قوی غضبناک
دشمنه ملایمت و تواضع ایله که نرمی کند تیغ برنده کند زیرا ملایم اولمق
تیز کسن قلیجی سمز ایلر نبینی که در معرض تیغ و تیر کوزدر نمیسن که
قلیچ و اوقلر برنده بپوشند خفتان بصد توی حریر یوز قات حریردن دوزلمش
کومکلر ملایم اوله غندن اوتری حکایت زویرانه عارفی ژنده پوش
خرقه کیجی بر عارفک ویرانه سنده یکی بدانباج سک ناله آمد بکوش بر کمسنهنک
قولاغنه کلب آوازی کلدی بدل گفت کوی سک اینجاست اول کوکلنه

یعنی کندو سنا ایدوب دیرسن که کلب بن نیلر و نیچون در. در آمد کرد درویش صالح
حکایت اولنسه ویرانه ده عارف اولروخی یره کلدی که صالح درویش قونمشدی
و نه حال العرده درکوره نشان سکلد پیش واز پس ندید اوراده اوکندن و
واردندن کلبک نشانه کورمدی یعنی چوق تجسس ایلدی اصلا انده کلبدن
اثر بولمدی بجز عارف اجاده کسی ندید اول ویرانده عارفدن غیری بر کسه کورمدی
وانده کلب یوغیکن آواز ایلدوکی عارف ایدوکن بیلدی خجل باز گرد دریغ آغاز کرد
بو حالدن خجل اولوب اوراده کرودنه بشلدی که شرم آمدش بحث آن راز
کرد زیرا اول کسیه اول رازی کشف اتمکه شرم کلدی شنیدا از درون عارف
آواز پای عارف ایچرودن ایاق آوازنی اشتدی خاطره دمکسوار ایدوکی کلدی
هلا کفت بردرچه پای مدای عارف اولکسیه ایتدی قبو اوزره نه طورورسن
هلا ایچرو کل اوزون صکره مقصودک نه ایسه کور بنشیندار ای دریغ رد شتم
عارف اول کشنک انی بیله کلدوکنی بیلوب کله ایتدی ظن اتمه حبس موقاطره که کلم
ای بهمدوش کوزم که ایدرسک اواز کردان منم که بونده کلب آواز ایلدی دل
بنم ... کلب نیچون بولمادیکه جواب ویروب ایدر چو دیدم که بیچاره گی
می طرزد چون کوردم که حق تعالی حضرتی بیچاره لکه صاتون الور یعنی انکله فقر
مقبول اولان بیچاره لک و تواضعدر بخادم ز سرکبر والای و کبر والای ...
باشمدن مقدم یعنی انکرون فراغت ایلدم چو سک بردرش بانک کردم بسی کلب
کبی اول اللهک قبوسیه اوندن چوق بانک و صدا ایلدم که مسکین تر از سک ندیدم ...
زیرا کلبدن مسکین رک و حقیر رک بر کسنه کورمدم قصدون حصه چو دیدی
که در قربها الا ارسی چون طلب ایدرسک یوکسک قدرلی و عالی مرتبه ایرشه سن
زیر شیب تواضع ببالا دوی تواضع انیشنده رفعته ایرشورسن یعنی تواضع ایله

ایرشورسن کبر ایله ایر شیرینسن دربین حضرت انان کرفتند صدر بو حضرتده یعنی
درکاه حقده انلر صدرده طوتدیلر و رفیع القدر اولدیلر که خود را فروتر نهاد
ندر که کندولرینی قدرلرینی اشغه ترک قویدیلر و کندولرینی کبر ایله عالی طوتدیلر
چو سیل اندر آمد بهول نزیب چونکه سیل هول و هیبت ایله کلدی و بلند
کوستردی فتاد از بلندی بسر در نشیب یوکسکلکدن اشغه باشنه اوزره
دوشدی چو شبنم بیفتاد مسکین ... چونکه شبنم مسکین و خورده دوشدی
یعنی کبر و عجب ایلمدی بمهر آسمانش بعیوق برد محبت شفقت ایله آسمانی
عیوقه التدی حکایت کروهی برانند اهل سخن سوز اهلندن بعض راویلر
لردن بر طایفه انکله اوزره متفق اولدیلر که حاتم اصم بودنباور عکسی که حاتم اصم
ایدی انا سن اعتقاد ایله حاتم مشایخ عظامدن بیکنه اصمی ده برامد ظنین
مکس ... مداد زیرا صباح وقتی سکک ویزلدیسی کلدیکه در چنبر عنکبوتی
فتاد که حاتم اصم اولوزدنی پرده بر مکس بر عنکبوت اغنه دوشدی و حاتم
ملکنک اوازنی اشتدی همه ضعف و فاموشیش کید بود اول بلدبکنک ...
ضعف و خاموشلغی کید و مکر ایدی مکس قند بندا شتش قید بود بیچاره مکس
انی قند ظن ایلدی اول خود قید و دام ایدی نکه کرد شیخ از سر اعتبار چونکه
شیخک صداسنی اشتدی عبرتله و خدنبی عبرت ایله نظر ایلدی بجیدیو کای
پای بند طمع پای دار کرای ... ... بغلوایاق طوت یعنی عنکبوتک حبالسنه
صبر و تحمل ایله نه هرجا شکر باشد و شهد و قند هر یرده شکر و شهد و قند اولماز
که در کوشها دام بازست و بند زیرا نیچه کوشه لرده دام و بند اچلمشدر یعنی
قونلمشدر یکی کفت از آن حلقه اهل رای چو که شیخ بو سوزی سویلدی اول
اهل رای حلقه سندن بری یعنی اول مجلسده اولان اهل رایدن بریسی شیخه ایتدی

عجب دارم ای عزیز راه خدای عجب طوتارم ای خدا یولنک عارفی یعنی ای الله دوستی
مکس را تو چون فهم کردی خروش سن مکسک خروشی و صداسنی نیجه فهم ایلدک
یعنی نیجه اشتدک که ما را بدشواری آمد بکوش که بزم قولاغمزه دشوار ایله
کلدی یعنی بز آنی کوجله اشتدک تو کاگاه کردی بیانک مکس سن که مکس
آوازینه آکاه وخبردار اولورسن نشاید اصم خواندنت زین سپس بوندن صکره
صکا اصم اوقومق لایق دکلدر چونکه حاتم اصم بو سوزی اشتدی تبسم کنان
گفتش ای تیز هوش تبسم ایدرک اول کیمسه یه ایتدی ای زیاده عقللو اصم به که
گفتار باطل نیوشی باطل و نامعقول سوزی اشتمکدن اصم اولمق یکدر کسانی
که با من بخلوت درند شول کسلر که یعنی مریدلر که بنم ایله خلوتده اولورلر
مرا عیب پوش و ثنا گسترند بنم عیبمی ستر ایدیجی و ثنامی فاش ایدیجیلردر
چو پوشیده دارند ام اخلاق دون چونکه بنم نامعقول طوریمی مخفی و
مستور طوتارلر کند هستیم زیر نفس زبون وارلقمی نفسم التنده یعنی انانیت
بی نفسمی زبون و مغلوب ایدر فرا می نمایم که من نشنوم یقین کوستررم که
بن اشتمزم یعنی اشکار ایدرم صاغرلغمی اوردم ماکه بتکلف صبر اشنوم اولدکه
تکلف وریادن صبر اولم و اشکارا مدح ومخفی قدح ایدنلردن خلاص بولم
چو کالیوه دانندم اهل نشست چون اهل مجلس که مراد مریدلردر بنی صاغر
بیلدلر بکویند نیک و بدم هرچه هست ایو وکم یعنی هنر و عیبم هر نه وار ایسه سویلر
اگر بد شنیدن نیاید خوشم اگر نامعقول اشتمک بکا خوش و مقبول کلمیه یعنی اکر
عیبمی استماع ایتمکدن حظ ایتیوب بی حضور اولم ز کردار بد دامن اندر کشم نا
مشروع و قبیح عملدن دامنمی چکرم یعنی فراغت ایدرم حقه بحبل ستایش
فرا چه مشو مدح وستایش ایپی ایله قیویه اینمه مراد مداح اکر مدح وستایش

معذور اولوب نفسنک هلاکی لازمه دکلدر چو حاتم اصم باش وغیبت شنو بلکه حاتم
کبی صاغر اول یعنی کندوکی صاغرلغه اوروب عیبکی غیردن اشت و اکه کوره ایش
ایت سعادت بخت و سلامت نیافت سعادت طلب ایتدی و سلامت وحضور
بولمدی که کردن ز گفتار سعدی بتافت شول کمسنه که سعدینک سوزندن بوینی
چویردی یعنی آنکله عمل ایلمدی ازین به نصیحت کری بایدت سکا بوندن یک
نصیحت ایدیجی کرکسه یعنی بنم نصیحتم ایله منتفع اولمیوب بوندن یک بر ناصح کرکسه
ندانم پس از من چه پیش آیدت بیلمزم بندن صکره سکا نه کلور و حالک
نیجه اولور مغلبا یه اوغرارسن حکایت عزیزی در اقصای تبریز بود تبریز
شهرینک انتهاسنده بر عزیز وار ایدی که همواره بیدار و شبخیز بود که دایما اول
عزیز اویانق ایدی بر طاعت عبادته کیجه ایله قالقیجی ایدی شبی دید جایی که دزدی
کمند بر کیجه کوردی کم بر یرده که بر اوغری کمندی بپیچید و بر طاق بامی فکند
حلقه حلقه ایلدی و بر طام کنارینه اتدی که انکله بو قاپی یه چیقوب اوده اسباب
النکن را خبر کرد تا شوب خاست اول اهل ادملره خبر ایلدی که دزد کلدی
داوراه غوغا قالقدی ز هر جانبی مرد با چوب خاست هر طرفدن چوب
براق ایله ادم قالقدی چو نامردم آواز مردم شنید چونکه دزد خلقک آوازینی
اشتدی و کندونک کلدوکی معلوم اولدوغنی اکلدی میان خطر جای بودن ندید
خطر و تهلکه اوده ناسنده طورمق یری بیلمدی یعنی اول مقدار طورمدی نهیب
ازان کیرودار آمدش اول اوزن طوتدن یعنی اول غوغادن شویله اکه بر
خوف کلدی که گریزی بوقت اختیار آمدش وقتنده قچمق لایق اکه اختیار کلدی
دم آن اوره ادن قچدی ز رحمت دل پارسا موم شد چونکه دزدک تهی دست
کندوکن کوردی ترحمدن پارساکن قلبی موم اولدی یعنی زیاده اسرکدی که

کرشب دزد بیچاره محروم شد بو سبب دنکه کیجه بیچاره اوغری محروم اولدی
یا خود محروم کتدی دیمکدر بتاریکی از پی فرا زامدش قره کلقدن زاهد
اول دزدک اردندن اکه یقین کلدی زراو دکر بیش باز امدش ظرافت
ایله زاهد بر غیری بولان کروانکا وکنه کلدی بویلدیو که یارا مرو کاشنای
تالم که ای یار کمه که سنکا اشناکم بمردانکی خاک پای توام مردانه لکن وبعا
سنکا یا غلط علیم اغیم یاخود معنی بویله اوله سنن اولن مردانه لک حقیچون سنک
خاک پایکیم زاهدا اول دزدک قلبنی متسلی ومطمئن اتمک ایچون انکا رلکنی بیان
ایدوب بلکه مدح ایلر ندیدم بمردانکی چون تو کس مردانه لکده وداورلکده سنجلین
کمسنه کورمدم که جنک آوری برد دو نوعست وبس زیرا جنک اوغرلق وبهلوانلق
اکی نوع اولور دره اکنجی یکی پیش خصم امدن مردوار بر بسی خصمنه لو کنه دکبی کیکه
ومردانه جنک اتمک دوم جان بدبردن انکار زار اکنجی بسی جنکدن جانینه قالمق
اتمک بدین هر دو خصلت غلام توام بو ایکی خصلت سببیله که سنده واردر
سنک غلامکم چه نامی که مولای تام توم نام مک شود که سنکا نامکه بنده کی
ام مولا یونن بنده معناسنه در کرت رای باشد بحکم کرم اکر سنکا وار ایسه دکور
کرم حکمی ایله یعنی اکر کرمکدن معقول کورسک بجایی که می دانمت ره بریم
که بیلورم سنکا دلیل اولم سراییست کوتاه ودر بسته سخت بر الچق سرای وار در که
ایچ یوزی کرمسی قتی اسان یوق قپوسی محکم بغلیمش در نپندارم انجا خداوند رخت
اسبابه صاحبی انده صانمزم یعنی انده دکل اکلرم کلوخی دو بالای هم بر نهیم
برا کی کسکی بیربیری اوزره قویه لم یکی پای بر دوش دیکر جهیم بربکیز ایاقمزی
بربیمزک اوموزی اوزره قویالم وایچروکیروالم بچند انکه در دست افتد بساز
اول قدر ایله که الکه دوشر یعنی الکه کیرن اسبابایله قناعت ایله از ان به که

کردی تهی دست باز بو اردی اندن یکدر که کروانی بوش دونه سن بدلعلردی
وچاپلوسی ورفتن ملایمت ودلدارلق ایله وظرافت وحیله ایله کشیدش سوی
خانه خویشتن پارسا کیدو خانه سی جانبنه چکدی جوانمرد شب رو
فرو داشت دوش کیجه ایله یوریجی جوانمرد یعنی دزد اموز نی اشغه طوتدی
بکتف برامد خداوند هوش عقل صاحبی که مراد پارسادر دزدک اوموزی
اوزره کلدی یعنی اموزینه باصوب کندو خانه سنه کردی بتلطاق ودستار ورخت
رختی که داشت بخکمه جامه سنی ودلبندنی وشولاسبابی که طوتار ایدی یعنی خانه
اولان اسبابی زبالا برانداخت اوردکنا اشت یوقاردن اشغا ایکنه
قودی یعنی براقدی وزانجا براورد غوغا که دزد دزدکت سکدیو اوردن
غوغا کتوردی که دزد کلدی یعنی چاغردی بویلدیو ثواب ای جوانان یاری
ومزد ای جوان ارمعاونت ایلمک ثواب ومزددر بدر جست از اشوب
دزد دغل حیله باز دزد چونکه فال بحیله ایدوب کوردی غوغادن کسکنجه چادی
دوان جامه پارسا دربغل بلکه پارسانک جامه سی قولتغنده دل اسوده
شد مرد نیک اعتقاد ایا اعتقادلو مردک کوکلی دکلمش اولدی که سر وده
ایرشدی که بیچاره ره برامد مراد شول سببدنکه بربیچاره نک مرادی حاصل
اولدی خبیثی که برکس ترحم نکرد بر خبیث که کسه اوزره ترحم ایلمدی
بخشود رحمت یتیدل نیکمرد نیکمردک یعنی پارسانک کوکلی انکا اوزره ترحم
ایلدیکه مقصودی اندن کلدوکی قدر حاصل ایلدی عجب دارم از سیرت
بخردان عجب طوترم اولو کسنه لرک خوی وخصلتنکی نیکی کنند از کرم بابدان که کندو
کرملرندن یرامزلره ایلک ایدرلر وبلارجکرلر در اقبال نیکان بدان می زیند
یرامزلر اولو کرک دولتنده وسایه سنده دیریلورلر وحضور ایدرلر اکرچه بدان

اوچلو حنیکی بیند. اکر چه بولغزلر ایکیلاتی ذکر اولدر. حکایت یکی را چو سعدی
دل ساده بود بر کیمسه‌نک سعدی کبی بر ساده دلی وار ایدی یعنی عداوت و بغض
دن پاک قلبی وار ایدی که با ساده رویی در افتاده بود که اول ساده دل بر ساده
رویه عاشق اولمش ایدی جفا بردی از دشمن سخت کوی یعنی سو یلیجی دشمن
دن جفا ایلردی و جور و تحمل ایدر ایدی ز چوکان سختی بخستی چو کوی سختلک
و شدت اکی چوکاندن طوب کبی مجروح اولوردی یعنی طوب چوکانک بلاسنه
تحمل ایتدیکی کبی زنده مجادله اما اول عاشق دشمنک جفاسنه صبر و تحمل ایدر
ایدی ز کس چین بر ابرو نینداختی کمسه‌دن چین ابرو طوب قاشنی اوزره
بوکلم اتمزدی. ز یاری به تنکی نپرداختی لطیفه‌دن غضب ز بیهوده ر
دو زلمز ایدی یعنی حوزه ایلسه لطیفه حمل ایدر ایدی یکی کفتش آخر ترا ننک
نیست بر کیمسه اکا ایتدی آخرسنک عار و غیرتک یوقمیدر. خبر زین همه جفا
و سعکنیت بو روکلی بدن مشکلک کرسکا اولدر خبرک یوقمیدر تن خویشتن
سفله دونان کنند الچی ارکندو تنی مغلوب و زبون ایدر. ز دشمن تحمل زبون
کنند. زبون مرد دشمن دن تحمل ایدر. نشاید ز دشمن خطا در گذاشت دشمن دن
خطا کچورمک یعنی دشمنک قباحته تحمل ایدوب انوکی خطاسی عفو اتمک معقول
و لایق دکلدر که کویند یارا و مردی نداشت زیرا طعن ایدوب دیرلر که
قدرت و ارلکی یوغیدی اکا کوره تحمل ایدر ایدی بدو گفت شیدای شوریده
سر عقلی پریشان و دیوانه اولمش ایتدی جوابی که شاید نوشتن بزر بر جاب
که ایا التون ایله یزمغه لایق اولور جواب بودر دلم خانه مهر یارست و بس یعنی
یارک محبتی خانه سیدر کوکلم یعنی انده غیری یاسند بو قدر لذا از آن می‌نگنجد درو کین
کس اول سبب دن انده کمسه‌نک کینی و انتقامی صغمز حکایت چه خوش گفت

بهلول

بهلول فرخنده خوی. زهی لطیف ذهنه خوب دیدی مبارک و ایو خویلو بهلول چو
بگذشت بر عارفی جنگجوی چونکه بهلول حضرتی جنکلاشیجی و غوغاجی بر
عارفه اوغرادی معقول قول بودر کر این مدعی دوست بشناختی. اکر بو کذاب
عارف دوستی یعنی حق تعالی حضرتنی بیلیدی به پیکار دشمن نپرداختی دشمنک
جنکنه مشغول اولمز ایدی و التفات اتمز ایدی کر از هستی حق خبر داشتی اکر حق
تعالی حضرتنک وارلغندن خبردار اولیدی همه خلق را نیست پنداشتی دو کلی خلقی
یوق ظن ایدر ایدی بدکل که کیمسه عداوت ایدوب انکله مخاصمه ایده حکایت
شنیدم که لقمان سیه فام بود. ایشتدم که لقمان حکیم قره یاغز بر کیمسه ایدی. نه تن پرور
و نازک اندام بود. تن پرور و نازک اندام دکل ایدی یعنی ناز و نعمت ایله بسلنمش اولو
خوب ادی دکل ایدی یکی بنده خویش پنداشتش اتفاقا بر کیمسه انی کندو بنده سی
صاندی. زبون دید و در کار گل داشتش اول کیمسه لقمان حکیمی ضعیف و زبون
کوردی و اکی بالچق ایشنه طوتدی یعنی ارغادلغه قوشدی جفا دید و با جور و قهرش
بساخت لقمان حکیم اول افندی اولکیمسه‌نک جفاسنی کوردی و انک جور و قهرنه تحمل ایلدی
بسالی سرایی ز بهرش بساخت اول کیمسه‌دن بر سنه اوتوردی بر بیلده بر سرای یا پدی چو پیش
آمدش بنده رفته باز چونکه اول کیمسه‌نک کجمش بنده سی که رفته کلدی ز لقمانش
آمد نهیبی فراز لقمان حکیمدن اول کیمسه‌یه بر خوف و قیقین کلدی یعنی زیاده خوف ایتدی
بپایش در افتاد و پوزش نمود اول کیمسه لقمان حکیمک ایاغنه دوشدی و عذر
کوستردی بخندید لقمان که پوزش چه سود لقمان حکیم کلدی اول کیمسه‌نک بو
عذر کوردیکلری و ایتدیکه بنم عذرک فایده‌سی نه. بسالی ز جورت جکر خون کنم
بانصاف قیدر که بر بیل کیمسه‌نک جور کوروب جکری بخون ایلیم و بو قدر مشقت چکیم
بیک ساعت از دل بدر چون کنم. بر ساعتده انی قلبمدن نیجه طاشره ایلیم یعنی اول ایچ

بحضورلغی نیجه دفع ایدیم ظلم تجنبام ای نیکمرد اما ای یوکسه بن سنکا
اندوکورقلمیسو بهم خطا کا عفو ایلیم که سود تو مارا زیانی نکرد زیرا سنکا سود
بره بر زیان الیدیب تو آباد کردی شبستان خویش سن کندو کشتانکی معمور
ایلدک که بوسکا قائیده در مرا حکمت و معرفت کشته بیش لیکن بونک عابلر
حکمت و معرفت زیاده اولدیکه بو باله قائل در غلامیست در خیلم ای نیکبخت
بنم آتلرمدن یعنی لومره آتلرمی کورر کوزدهر و انلک خدمتنی ایدر بر غلامم واردر
ای یوجه لو کم غرمابلش وقتها کار سخت که کاه کاه او غلامه مشکل ایش
و صعب مصلحت بیورسم دگر ره نیازارمش سخت دل اندیق اول غلامک
قلبنی قتی بحضور انکیم جوابا دلیم سختی دکار بکل چونکه بالجمله اینک یعنی
انده اندوکم ایرغاد لنکک اضطراب والمی خاطره کلد حرانکسی جور بزرگان
نبرد هر اولنکه اولوکیجور ربع الهدی وقوی اکلعقانی جابدی نسوزد
دلش بر ضعیفان خرد کچک ضعیف العنده یعنی فقرا و رعایا اوزره انلک کوکلی
یانمز و ترحم ایلمز گر از حاکمان سخت آید سخن اگر حاکملردن سوز سکا قتی
کلورسه ویا صعود لولورسک تو بر زیر دستان درشتی مکن سن دخی سنک
کراوزره غلظت ایتمه وجور وجفا ایلمه بلکه رفق ایله حکایت شنیدم در دشت
صنعا جنید اشتدم که صحرا سنده جنید قدس الله سره العزیز سکی دید بر کنده
دندان صید بر کلب کوردی که الکا صید طوتجق دیشی قوبمشلر یعنی باشلو
دیشلری بچش ایدی ز نیروی سرپنجه شیرگیر ارسلان طوتجی سرپنجه قوتندن
یعنی اول کلب زیاده قوتلو ایدی ارسلان طوتمغه قادر ایکن فرو مانده عاجز
چو روباه پیر اول وقت قوجه دلکو کبی زیاده عاجز و زبون قالمش ایدی پس
از گرگ و آهو گرفتن بچپیکی اول کلب قورد یعنی کیکی ایلا اهو وبیان قوینی طوتدقدن

لکد

لکد خوردی از گوسفندان حی لیکن ایام ایله بر حالته ایرشدی که
قبیله قویونلرندن دپمه یرایدی چو مسکین و بیطاقتش دید و ریش چونکه
جنید حضرتی اول کلبی مسکین و طاقتسز و مجروح کوردی بدو داد یک نیمه از زاد خویش
کندو آزغندن بر نصفنی اول بیچاره کلبه ویردی شنیدم که می گفت و خوش میگریست
اشتدم که جنید خوش آغلر ایدی و فغان اغلر ایدی که داند که بهتر ز ما هر دو کیست
کیم بیلور که بز ایکمزدن حق تعالی قتنده قنغمز یکرکدر بظاهر من امروز ازو بهترم
ظاهرده بکون بن اندن یکم دگر تا چه راند قضا بر سرم کیم بیلور که حکم الهی باشمه
اوزره نه سوغاید عالم بچه اولور گرم پای ایمان نلغزد زجای اگر ایمانم ایاغی
یرندن طیرنمزسه بسر بر نهم تاج عفو خدای حق تعالی حضرتنک عفوی تاجنی
باشم اوزره قورم بو حالده چوق مرتبه بو کلبدن یکم وگر کسوت معرفت در برم
اما اگر معرفت و ایمان کسوه اوزرمدن نماند به بسیار ازین کمترم قالمیه چوق مرتبه
بوندن الچقدرم که سگ با همه زشت نامی چو مرد زیرا بو دوکلی زشت نامیلیله
چونکه کلب اولدی مر او را به دوزخ نخواهند برد اول کلبی جهنمه التمیزلر ره این است
سعدی که مردان راه درکاه حقه وسیله اولن صراط مستقیم بودر ای سعدی که
راه حق ارلری یعنی اولیاء الله به عزت نکردند در خود نگاه کندولرنه عزت
ایله نظر ایلمدیلر از آن بر ملائک شرف داشتند اول سببدن ملائکه اوزره شرف طوتدیلر
که خود را به از سگ نپنداشتند که کندولرنی کلبدن یک صانمدیلر یعنی کندولرنی
کلبدن خوار طوتدیلر حکایت یکی بربطی در بغل داشت مست بر مست که
قولتغنده بر قوپوز طوتار ایدی به شب در سر پارسایی شکست بیچه ایله طقوزی
بر صالحک باشنده صدی چو روز آمد آن نیکمرد سلیم چونکه روز کلدی یعنی
صباح اولدی اول سلیم القلب اولان ایوکیشی بر سنگدل برد یک مشت سیم

هند

۱۲۲

اول سکی دلا سنك قته براوج اقبه الندي یعني قبوز بجانبه دیوکه بر مقدارکه
انجه ویردي واتیدیا کرد کشته معذور بودی و مست کندوبی کیجه معذور و
مست ایدوب تراوم ابطو سرشکست سنك بر بلکوم باشم صندوب خرابه
شد ان عذر خم برفات بیم بم اول زخم ایو اولدي و خوف کتدي خرابه نخواهد
شد الابیم لعاسك نه جمك ایو اولمز و قلبك للي کمتر جکر انجه ایله الطفا ایله بو اجباه
قبول ایله از ان عه دستان خدا بر سر نقد اول سبب حق تعالی حضرتك دوستلر
باشن لوزره دریعني اولیا ماینه انون اوتري علاقدره و بلند مرتبه ایدیسر لرده
کنا ز خلق بسیار بر سر خورند زیرا خلق دن باشلر یلعننده چوق ضرب یرلر و
خلقلك چوق جور و جفاسن چکرلر حکایت شنیدم که در خلك دوخش باز بهان
اشنیدم که دخش جملکتنین اولولردن بیکی بجدود کنج خلوت نهان بربیه طوت
بوجاغنده نهان ایدي تجرد یعني نه عارف بدلق اولك دلق و خرقه ایله غاد
دکل ایدي بلکه معني و معرفت ایله اصحاب ایدي یعني عارف بالله ایدي یا اصل الخلق
احتیاجي یوغایدي که بیرون کند دست حاجت بخلق که خلقه حاجت الني
طاشره ایلیه سعادت کشاده دري سوي باو سعادت الکه جالنده بر قبو
چشلیدي دز ادد دیکران بسته بربو لیعه غیر کسه دن قبوي اکمادوزده
بغلمش ایدي یعني حق تعالی حضرتي اکه بر سعادت و برفضل ایدي که هیچ کسه احتیاج
قلمش ایدي بلکه خلق اکه محتاج ایدي دهان آوري بي خرد سوي کرد بر عقل
سز سوز بیلمز بخند سي واقدام ایلدي زشوخي تیز کفتن نیکمرد اکا
کلدي اول ایو کیشیه حقده نامعقول سویلکه یعني بر ادبسز بر ایکیسی ذم
ایلدي بو بر دیوکه زنهار لزین مارو دستان ور یو که بو مکار و حیله دن و ظلمه
صاقنك یعني شیخ ادینه اولنلرك حیله مکرندن و خدعه سندن احتراز ایلیك کای

سلي

سلیمان نشسته چو دیو دیوکه مراد صحبت سلیمان برینه اوتوردیغی کبي بونلر
دخي ظرافت ایله صلحا برینه اوتورمشلر در خلق الدتق ایجون دمادم بشویند جامه
کرنه روي دایم کوریا کي یوزلرني یورلر یعني ابدست الورلر اظهار صلاح ایجون
طمع کرده در صید موشان کوی حال بوکه محله فاره لرینك صیدنه طمع ایتمشلردر
ریاضت کش از بهر نام و غرور نام و شهرت و غرور دن اوتري ریاضت چکیجیلردر
که طبل تهي را رود بانك دور زیرا بوش طبلك اوازي ایراق کیدر هم کفت و
خلقي بر دا بخشن اولادسز عیب بین بو سوزلري ایدرایدي دوا فر خلق
اکا اوزره جمع اولمشلر ایدي برایشان تفرج کنان مرد وزن حال بوکه انلر اوزره
تفرج ایدجي ایدیلر ار و عورت یعني انلرکیم ولدالیه شنیدم که بکریست دانای
وخش اشنیدم که وخش شهرینك دانایي اغلدي واکه خیر دعا ایلدي بو بلادیو
که یارب جزین شخص را توبه بخش که اي بنم ربم بو شخصه توبه بغشله وانصاف
ویر و کررا نست کفتا بي خداوند پاك اکر بنم حقمده سویلدوکي سوزلري کرچك
دیدي ایسه اول عیبلري بو بنده دن دار ایسه اي پاك الله مرا تو بپرده تا نکردم
هلاك باکه توبه ویرتا که بن هلاك اولمیم پسند امد از عیب جوي خودم
بکه مقبول کلدي کندي عیب جوي بیدن که معلوم من کرد خوي بدم که بنم نا
معقول خویمي و عیبمي بکا معلوم ایلدي کر از کرد دشمنت کویده رنج اکر او
ایسك کند دشمن سکا دیرانجمه دکر نیستي کو بیهوده باد سنج اما اکر اول دکل
ایسك کندو دشمن سکا دیردیكي اکر بر طرفسین بو سوز کنایت اندر که اکا تحتنه
قاتین و منزل اوله اکر ابلهي خشکدار کن کفت اکر بر ابله مسکه بر امز قوقر دیدي
ایسه تو بخیمه جا نسا و برا کند کفت سن مجموع اولکه اول بر اکنده ایندي یعني
سن بخضور اوله زیرا اول نامعقول سویلدي و کر میرود در بیاز این سخن

اما اگر بو سوزی باز حضرته کبی بیلمز بر کسه باز براغز قوغوردیکلری اولدقده چنین
است که گفته شد یعنی بکن نه تصدیق ایدوب سن دخی بویله دردی یعنی واقع ایدی
براغز قوغوردی عقلا دلیدوب عقل سزلق ایله تکبر و خودمند روشن ضمیر روشن فکر
عاقل طوغری یعنی بیلمز زبان بند دشمن ز هنگامه گیر دعا ر صاحبی هنگامه گیر
دشمنک دلینه تعلق ایچون دعا صاتو الور بنا این غفلت و رانی خرد عقلا
ابیضون عادتی و خردک رای و تدبیری دکلدر کندو ان فریب شنید خود که
عاقل اولنک حقه بارک حکیمی صاتون اله پس کار خویش بانکه عاقل
نشست اولکه کیم عاقل همه کند وانشی اردنا و قوردی زبان بد اندیش
بر خود ببست بویله اهلک ایله دشمنک دلینی کندو اوزره بغل کسی اولکی حقدن نا
معقول سویلکه قادر اولمیوب توغیکو روشن باشی تا بد سگال سن ایو
روشلو ایو فعل لو اول تا براغز صاحبی کیم ادو دشمن در بنقص تو گفتن
نیابد مجال سنک نقصان و عیبکی سویلکه مجال و قدرت بولمیه چو دشوارت
ابرزد دشمن سخن چون که دشمنک سوز انیمکه دشوار کلور نکر تا چه عیب
گرفت ان مکن نظر ایله کور سنک نه عیب طوتدیلیه انی ابله یلکه دشمن دخی
سنک حقکده سوز سویلکه قادر اولمیه چه انکسی نه ذام نکو گویی من اولک دن
غیری بنم حقمده ایو و خوب سوز سویلیجی بلم که روشن کند بر من اهوی من که با کم
عیبمی بکن ایلیا تا بو عیب معناسنده در حکایت کسی مشکلی برد پیش علی
بر کس حضرت علینک قتنه بر مشکل التدی یعنی بر مشکل سؤال ایلدی مکر مشکلش
را کند منجلی اولکه انک مشکلنی روشن ایلیه امیر عدو بند کشور کشای اعلم
فتح ایدیجی دشمن اسیر ایدیجی امیر کیم اولا حضرت علی در کرم الله وجهه جوابی بکفت
از سر علم و رای علم و رای اوجندن یعنی کندونک علم و درایته موافق اگر بو

دیدی

دیدی شنیدم که شخصی دران انجمن ایستدم که اول مجلسده بر کسه بکفا چنین
نیست یا ابا الحسن حضرت علیه بویله دیکلدر یا ابا الحسن دیدی نیز بخید از وجدیر
تا بخویی نام طلب ایدیجی [illegible] اول کمسنک بو سوزینی بیچون اولدی بکفت
از تو دانی ازین به بکوی حضرت علی اولکسیه ایتدی اگر سن بوندن بیک بیلور سک
سویله بو مشکلی فتح ایله بکفت انچه دانست کو شایسته گفت اولکسه دیدی
انی که بیلور ایدی اما طوغری و مقبول ایدی بیکل چشمه خور نشاید نهفت بگل
ایله افتاب چشمه سی ستر و ناپید ایلمک ممکن دکلدر بپسندید از و شاه مردان
جواب شاه مردان اول کمسنه دن بو جوابی بکندی و ایتدی که من برخطا
بودم او برصواب که بو خصوصده بن خطا اوزره اولورم اول صواب اوزره
اولدی به از من سخن گفت دانا یکیست بو خصوصده اولکسه بکدی یک
و معقول سوز سویلدی یو اصابت ایلدی اما حقیقتده عالم بر در که مراد
حق تعالی حضرتدر که بالاتر از علم او علم نیست ایله عالمدر اول اتنه که الکف
علمند بو جزرک علم یوقدر زیرا هر کس علمده خطا ایدر الا الله تعالی دکل کرا
کر امروز بودی خداوند جاه اگر بو قضیه بو کون یعنی فی زماننا اولیدی منصب
صاحبی تکردی بخود از کبر در وی بجاه کبر نرده حود اگه نظر اتمزایدی قاتی
قالدی که کندونک خطاسنه اعتراف ایدیدی بدر کردی از بارگه حاجبش
بلکه قبوجی بارکاهدن طاشره ایلدیدی فرو کوفتندی تنا واجبش گناه
سزانی و افر دو کر ایدی بویله دیو که من بعد بی ادب ردی مکن که بوندن اره
صکره لو بسزکلک ایله ادب بیت پیشی بزرگان سخن اولولر قتنده سوز
سویلک ادب و معقول دکلدر کسی را که پندار در سر بود بر مکسنکه باشنده
کبر و پندار اوله مپندار هرگز که حق بشنود ظن ایله که هرکز اولکسه حق

سوز ایشیدن ومعنویا قبول ایلیه ز علمش ملال ابدانه وعظنیک علادن اکر
ملال و وعظدن تنک دعا بکلور شقایق بباران بروید زسنک بولنکیجه
کسه دن بو حال عجید کلور زیرا انک قلبی سنک کبی درسنکده خود بتمز سبی ایلر
شقایق بتمز زیرا اصل وجبلتده قوتمش کرت در ز دریای فضلت خبر
اکر سنک فضل ومعرفت دریاسنک دری ولوا ایسه ده فلق ببند کیر دریای
درویش ریز نقطیم ایله ای درویش اباغنه دوک وبکره رعایت ایله نبینی که
از خاک افتاده خوار کوردمز میسن خوار وحقیر دوشمش طپراقدن بروید کل
وبشکفد نوبهار کل بتر ونوبهار اچیلور بچشم کسان در نیاید کسی که از کبر
کوز شکله شول کمسه یعنی اول کمسه هیچ کسه اعتبار والتفات ایلمز که از
خود بزرکی نماید بسی که کندو طبعه سنک زیاده چوق اولولق کوستره وکبر
ایلیه مرز ای حکیم استینهای بدز ای عاقل دریکنولری دوکمه یعنی هر کز فضل
ومعرفت اظهار ایلمه چو چیز بینی از خویشتن خواجه بز چونکه سامع اولن کسه
کندودن بیوک کورمسه یعنی خودبین کندی سوزکه التفات ایمیه ملکوتا بکو بند تکرت
هزار سن اصل فضلدیه وکندوکا مدح ایده نقاخواته ینکه بیک یعنی واوکه
سنک مدح وثنا کدیه ار چه خود کفتی ز کس نو قع مدار اما چونکه سن کندوکی
اهل فضل دیه کو کندو کا بیو مدح ایتدک کمسه دن امید دتمه که سنی مدح ایده لر حکایت
کرد ایشنیده که در تنکنای بر کرای اسنم کر بر طاریده خداوند عمر بابه
پشت پای حضرت عمر رضی الله عنه اباغی بوللکه انکنا یا تلکنا قدیبی اوزره قودی
یعنی خطا حضرت عمر اولکه انکنا باغی بصدی ندانست درویش بیچاره کوت
بیچاره درویش بیلمدی که او در یعنی حضرت عمر اولدغنی بیلمدی که در خیال دشمن
نداند ز دوست زیرا بیچاره اولمش کسه غایت اضطرابدن دشمنی دوست دن
بیلمز

بیلمز یعنی فرق ایلمز بر آشفت بر وی که کوری مکر درویش حضرت عمره اوروب عجب
اندی که مکر کورسن ایاغمی بصدک بدو کفت سالار عادل عمر عادل خلیفه که
مراد حضرت عمردر اول درویشه ایتدی نه کورم ولیکن خطا رفت کار کور دیکم
ولیکن اشبو خطا واقع اولدی ندانستم از من خطا درکذار بیلدم بندن خطا
عفو ایله چه منصف بزرکان دین بوده اند نه عجب انصاف لو دین اولولری
ایش که باز بر دستان چنین بوده اند که ضعیف زره و بیچاره لره ایله بوبله
اولنلر فروتن بود هوشمند کزین کزیده ومقبول اولن عاقل تواضع
ایدیجی اولور نهد شاخ پر میوه سر بر زمین زیرا میوه ایله پر اولان بوداق باشنی
یر اوزره قور یعنی اشغه اکیلو بنازند فردا تواضع کنان یارین قیامت کونی
نقاخر ایدر لر و سرور اولور لر دنیاده تواضع ایدیجی لر نکون از خجالت سر
کردنان اما متکبر لرک باشی اشغه اولور قیامت کونی خجالتدن دنیاده
اندکلری کبر لرینه پشیمان اولدقلرندن اکر می بترسی ز روز شمار اگر قیامت
کونندن خوف ایدر ایسک از ان کز تو ترسد خطا در کذار اول کسه دن که
سندن خوف ایدر خطاسنی عفو ایله مکن خیره بر زیردستان ستم ای بیچ
واپاسراسیمه زبردستلر و ضعیف لر اوزره ظلم ایلیه که دست بالای دست
توهم زیرا سنک الکک اوزره دخی بر ال وار درکه مراد حق تعالینک دست
قدرتیدر حکایت یکی خوب کردار و خوش خوی بود بر کمسه وار ایدی که
ابو علی لو ابو خوبلو ایدی که بدسیرتانرا نکو کوی بود که نامعقول خویلولره
ابو سوبلیجی و لطف ایدیجی ایدی بخواب اندر کسی دیدچون در کذشت بر کمسه
انی دشمن کوردی چونکه کچدی یعنی آخرته نقل ایلدی که باری حکایت کن
از سر کذشت اول کمسه انکا ایتدی که سرکذشتکدن بر نوبت حکایت ایله یعنی

بعد ملیت حالك بنجه اولو و عرض بیان ایله دکانی بخندم چو کل باز کرد اولکه
هر کره دهانی بشاشتله یعنی تبسم ایله کل کبی آچدی یا چو بلبل بصوت خوش آغاز کرد
بلبل کبی لطیف آواز ایله تکلم و سرگذشتنی حکایته آغاز ایلدی بو بیردیو
که بو من نکردند تخ بسی که عقبی ده بنم اوزرمه چوقا سخت لق ایلمدیلر یعنی
زیاده عذاب کوردم که من سخت هر نکر فتمی بر کسی زیرا دنیاده هر کز بر کسه
اوزره بن سخت طوتمدم ایدی یعنی کسه یی زیاده رنجیده خاطر اتمدم ایدی
چنین یاد دارم که سقای نیل بویله یاد طوتارم که نیل سقاسی یعنی نیل ارمغی
کند وی که سقاکی در نکرد آب بر مصر سالی سبیل بر نیل مصر اوزره صو سبیل
ایلدی یعنی بر سیل نیل طاشمدی که مصره صو سبیل ایلیدی کز سوی کوهسار ان
شدند بر طایفه طاغلرده یه جانبنه کتدیلر بعضی یاد خدا کای باران شدند
فریاد ایله باران طلب ایلدیلر یعنی استسقا یه چقدیلر کرستند و از
کریه جوی روان استسقا یه چقان طایفه آغلدیلر و تضرع و زارلق قلدیلر
اماکریه دن ایرمقلر آقدی یعنی دعالری مقبول اولمدی که یغمور یغه که
اکثر سبیل ایله نیل ارمغی طاشه نیامد مگر گریه ز آسمان مگر اسمانک کریه سی
کلمدی یعنی بر قطره یاغمدی ارتق یاغمدی زیرا حقیقتده اول باران دکل
ایدی بلکه اسمان بو نارک بو حالنه کریه ایلدی بذو النون خبر برد از آنان
کسی انلردن بر کسی ذو النون مصری حضرتنه خبر التدی بو یلدیدیو که بر خلق
رنجست و سختی بسی که خلق اوزره زیاده زحمت و وجع وار در فرومانده کان
را دعایی بکن عاجز قالمشلره بر دعا ایله اول که بو بلادن خلاص اوله لر که مقبول
را نیاید نیاشد سخن زیرا مقبول حضرت اولانک سوزی رد اولنمز جست خود
مقبول درکاه سن هنبیده که ذو النون بمدین کریخت اشتدم ذو النون

حضرتنه چونکه اول کسه دن بو سوزی اشتدی مدینه قچدی پس بر نیامد
که باران بریخت ذو النون حضرتی کتدکدن صکره چوق زمان کچدی که باران
دو کلدی یعنی چوق زمان کچدی که واقع یغمور یاغمدی خبر شد بمدین پس از
روز بیست یکرمی کوندن صکره مدینه خبر کتدی که ابر بسینه دل بر ایشان
کریست که قاره کوکل اولو بلوت انلر اوزره آغلدی یعنی زیاده یغمور یاغدی
سبک عزم باز آمدن کرد پیر پیر یعنی ذو النون حضرتی چونکه بو خبری اشتدی
قوری کرو مصره کلمکه قصد ایلدی که بر شد سیل بچاران عذر بر زیرا چاره لر
سیله ایله عذر که مراد نیل ارمغیدر بی چاره اولورلر پس بپرسید آن عارفی در نهفت
چونکه ذو النون کرو مصره کلدی بر عارف تنهاده ذو النوندن سؤال ایلدی
بو ایدیو چه حکمت در این رفتنت بود گفت سنک بو کتمکده نه حکمت وار ایدی
ذو النون اول عارفه جواب ویروب ایتدی شنیدم که بر مرغ و مور و ددان
اشتدم که مرغ و مور و درنده لره شود تنک بد روزی ز فعل بدان یعنی
اکثر فعلندن اوتری رزق طار اولور یعنی قحط واقع اولور کناهکارلرک جنبندلرک
اوزرینه دیکلدی که بو سوزک مقبول ما بو سوزدن سکانه حصه عاید
اولور بو بیت الاهلا کا جواب ویرر در این کشور اندیشه کردم بسی چوق
تأمل ایلدم که بو کشورده بو قحط کیمک فسقندن و کناهندن اوتری اولدی بولم
پریشان تر از خود ندیدم کسی عاقبت کندیمدن فاسق ترک و کناهکار کیمسه
بو شهرده بر کسه کوردم برفتم مبادا که از شر من بو شهردن کتدم اولسون که
هم فسقم و شرم احاطه ببندد در خیر بر انجمن خلق اوزرینه خیر و نفع قپوسی
بغلنه اول سبب دن شهردن کتدم مهی بایدت لطف کن کان مهان سکا
اولولق و عالی قدر اولق لازم کر ایسه لطف و تواضع ایله ضعیف و بیچاره لره

دم که با اولیسه اولدیکی زیرا ادنی اطوار ربیع اولدیغی حالده نه عجب کل از خود بتر
در جهان جهانه نو مکنده اولان بر عزیزک کناه کاردن کسه کورمدیم یا خود یا
یا خود کوردم اولیمدی دیمک اوله اولسه دنیا زیاده علیا قدر اولدیغی قولکه
شو ایله بیتی وردم عزیز سن ظن تعیین اولدیغی عزیز و محترم اولدیغی کم
خویشتن را اندکی به چیز کرکنکک شی اوله سن یعنی کبر ایله تنبی کی کبر اوس
بزرگان که خورد از خرد نشمرد پر اولدیکه کندوسنی ضعیف اوله کناه کار
عد ایلدی بیرینی دعقبی بزرکی بخرد دنیاده و عقبی ده اولو اولدی الذی
مقبول حضرتدر اولدی از بن خاکدان بنده پاک شد چو چوب بکلدن بر بنده
پاک اولدی کنده پای کمتر کسی خاک شد که بر اولدی و کمتر کسنک ایاغنده
خاک اولدی یعنی تمام تواضع ایلدی الا ای که بر خاک ما بکذری ای اولان
ای شول کسه که بزم قبرمز اوزره اوزره ماده عزادر خاک اولیجق خوار و حقیر اولنمش
کوردیسن بخاک عزیزان که یاد اولدی عزیزلک عزاردن حقیقیده یاد کتور
یعنی بزی بو دعا ایله یاد ایدوب اندن کر خاک شد سعدی اوراد
چه غم اکر سعدی شوپله خاک اولدی ایسه که در زندگی خاک بوده ست
زیرا حال حیاتنده دخی خاک اولمشیدی بیچارگی تن فرا خاک داد عاقبت
بیچاره لکی ایله تنی خاکه ویردی یعنی تراب اجینده دفن اولندی و کرد
عالم برآمد چو باد اکرچه عالمک اطرافنده یل کبی کزدی یعنی تمام سیاحت ایلدی
پس بر بنا بو که خاکش خورد اندن صکره چوق کلمز یعنی چوق زمان کچمز
که اینه طبراق بر تکرار کوره طبراق اوله دکر باره باد وش بعالم بزد تکرار
باد اینه عالمه اصلا دوردنده دخی قوعزه نکر تا کلستان معنی کلست
نظر ایله کورنلکه معنی کلستانی اطلادیدی یعنی معانی کلستانی اطلاق و نظم

ونثر و معنوی بو معارف الهیه ظهور بولدن برد بر روی هیچ بلبل چنین خوش نکفت
اول معنا کلستانی اوزره هیچ بر بلبل بو دیلو لطیف سوبلدی یعنی اصل نظم دن بر کمسه
بوکا مانند زیبا و لطیف بر کتاب نظم ایلدی عجب کر بمیرد چنین بلبلی اکر بو بلبلین
خوش نوا اولور بلبل اوله که بر استخوانش نروید کلی عجب در که انک استخوانی
اوزره بر کل بتمیه یعنی استخوانی اوزره کل بتمکه لیاقتی وار در باب پنجم در رضای
زیب فکرت ای سوختم بر بیچه فکر زینتی بقرا ایدم یعنی معارف و اشعار ایکین
فکر و ملاحظه ایدر ایدم چراغ بلاغت بمیر وختم بلاغت چراغنی شعله لندرر ایدم
یعنی بلاغت اقتضاسی اوزره نکات غریبه بیان ایدر ایدم بر اکنده کویی حدیثم
شنید بر کسه بنم سوزمی استدی چرا اکفت کفتن طریقی ندید احسنت
دیکدی غیرت بر طریق کورمدی یعنی بالضرور بالغرض دیمدی هم از حبث نوعی
در آن درج کرد اما خباثت دن دخی بر نوع درج ایلدی یعنی اکرچه تحسین
ایلدی لکن بنم بلاغت و فضلیمه بر مقدار طعن ایلدی که ناچار فریاد ضعیف دیدرد
زیرا الضرورت دردی یعنی درد اولدن فریاد وفغان قالقدی حضرت شیخ اول خبیث کسه
طعن بیان ایلدیکه شروع ایلدی که فکرش بلیغست و رائیش بلند
کاول سعدینک فکری بلیغ و رایی بلند در درین شیوه ز زهد و طامات پند
لکن بو زهد و صلاح و قواعد در سوم شیوه سنده وبند و وعظ اسلوبنده
نور حقیقت و کوپال و کرز کران اما حریه حجیان فده و کرز کران ده دکل یعنی
القوه دکل که این شیوه ختمست بر دیگران زیرا بو شیوه غیر اوزره
ختم اولنمشدر بو بابده انک هنری یوقدر حضرت شیخ اکجواب و لطفه لایق کلام
شروع ایلدی ندانند که ما را بسر جنک نیست اول طعن ایدن نادان بیلمز که بزم
کسه ایله جنکمز و جدالمز بو قدر و کر نه مجال سخن تنگ نیست بو خصوصده سوز

عجائب کارها دکلدر یعنی طول باینده دخی هنر اظهار ایتمک ممکن دکل نیامد درین شیوه
چالاکترینم سن یاوه گستک سوزنه التفات ایله کل تا بو شیوه ده سعی ایده لم
یعنی معارفه سعی و اقدام ایده لم بسر پنجه را سنگ یالش کنیم دشمنک باشنده
طاشی یعنی قایه لم یعنی عدوی یه زیاده اضطراب ویره لم توانم که تیغ زبان
برکشم قادرم که زبان تیغنی چکم جهانی سخن را قلم درکشم جهانک خلقنک
سوزنه قلم چکم یعنی قادرم که هیچ کمسه یی سویلتمیم دکلکه اول طعن ایدنک خصمینی
کفتا رایند رضا حکم قفا سعادت به بخشایش داورست سعادت و دولت
الله تعالینک بخشایشی و انعامی ایلدر نه در چنگ و بازوی زور آورست زور
اله و قوتلو بازوده دکلدر چو دولت نبخشد سپهر بلند چونکه عالی فلک
دولت بخشلمیه نیاید بمردانگی در کمند اول که ارلک و بهادرلق ایله کمنده کلمز نه
سختی رسد از ضعیفی بمور نه مور ضعیف لغندن تنگلق و احتیاج ایرشدی
نه شیران بسر پنجه خوردند و زور نه ارسلانلر رزقلرینی سر پنجه و قوت ایله
یدیلر یعنی بویله دکلدر بلکه حق تعالی نیجه تقدیر ایتدی ایسه اویله اولور چو نتوان بر
افلاک دست آختن چونکه افلاکه دست اوزاتمق الکیرمک ویا برکونه دخل ایلمک ممکن
دکلدر ضرورت بود با دوشش ساختن ضروری و لازمدر افلاکک دوشی
روشی ایله دوزلمک یعنی انک حرکت و دورینه کوره یورومک کرت زندگانی نبشتست
دیر اکر سنک حیاتک بیج یازلمش ایسه یعنی اکر سکا قضاده عمر طویل تقدیر اولنمش
نه مارت گزاید نه شمشیر و تیر سکا نه یلان ضرر ایده و نه قلیچ که ونه اوق
باتر یعنی مادامکه اجلک ایرشمیه شدید بلالر ایله هلاک اولمزسن اگر در حیات نماندست
بهر یلان کرسنک حیاتک نصیب قلمش ایسه یعنی عمرک آخر اولور ایر دیا
چنان تا کشند نوش دارو که زهر نوش دارو دیمکن زهر هلاک ایدر

هلاک ایدر نه رستم چو پایان روزی بخورد بو بیله کلدی چونکه رستم تمام رزقنی
یدی و حیاتدن نصیبی قالمدی شغاد از نهادش برآورد گرد شغاد نام بر
کمسه اولدر ستمک ذاتندن توز توپراغی کتوردی یعنی هلاک ایلدی حال بوکه شغاد
انک قتلنه لاشی ایدی حکایت مرا در سپاهان یکی یار بود حضرت شیخ ایدر
سپاهان شهرنده بنم بر یارم وار ایدی که جنگ آور و شوخ و عیار بود که بهادر
و شوخ و عیار ایدی مدامش بخون دست و خنجر خضاب ایله پهلوان ایدی
اولکه دایما انک الی و خنجری قان ایله بویانمش ایدی یعنی متصل جنگده ایدی
برآتش دل خصمان ازو چون کباب دشمنلرینک کوکلی انک آتشندن کباب کبی ایدی
ندیدم که روزی ز ترکش بهست کورمدم انی برکون که ترکشی بغلمدی یعنی هر
کون صادق و بلک قوشانوب جنگه و شکاره کیدردی ز پولاد پیکانش
آتش بجست انک پولاد پیکانندن آتش صچرادی یعنی هر طاشه که انک
پیکانی دوقنیدی آتش صچرار ایدی دلاور بسر پنجهٔ گاو زور سر پنجه
ایله گاو زورلو بر دلاور ایدی یعنی پنجه سنک گاو قوتی و قدرتی وار ایدی ز هولش
بشیران در افتاده شور انک هیبتندن و خوفندن ارسلانلره غوغا و اضطراب
دوشمش ایدی یعنی شیر دخی اندن خوف ایدرلر ایدی بدعوی چنان ناوک انداختی
اول کمسه دعوی ایله انجلین اوق آتردی که عذرا بهر یک انداختی که
عذرانک هر بیره برلسه دی عذرا بالفتح باکره قیزه دیرلر اما علم نجومده عذرا
فلکده برلر جوزا برجنه که بر بیره متصل ایکی صورتدرکه اول ایکی برجدن بر برج
اسمدر یعنی اول کمسه ناوک آتمقده انجلین استاد ایدی که اکر اول ایکی صورتک
هر بیره بر ناوک آتیدی خطا اتمز ایدی حضرت شیخ بو خصوصده تکلم مبالغه ایدر
چنان خار در گل ندیدم که رفت خارک کله انجلین باتدیغنی کورمدم که

کریکان ولور سپر قاو زفت کرالکنه بیگانه یعنی دوکوبه سپر ایره باتوری معلوم
اولان صنای ترکیبی یبه بوید رکه کوردم اخلبن یکه خارکله باقدی زود نارک
جنگ جو بیکت بر پهلوانک دیسنده ده وکر زابله اوره یی کرچوز و سرش
را زدیدم سر ثنت کراهنک تو غلغه سنی دوباشی بریر بیاجنه یوغور میدی
یعنی تو غلغه سنی باشنی خود ایدر ایدی چو جنگ روز بلخ در تبر قد جلد که کوبیا
صر خ کیحلیبی جگره بکشت بجه کجحک پیشش چو مرد افکنی قتی هلاک الکلد
مرد نه سره شنها کبی الکت پاسنده برابر ایدی اگر بر جزیره دن عبور تاختی وقفا
اکر اول کشنک غریوین اوزره ایجوی دوکنک ایله قتیله الولیدی آکانش تیر اوادی
به تیغ آختی و ذیرون بمقدر قصبت موقت صاحب عظیم بادشاه الکین اکر تیغ
عباید انکه امان ویرمزایدی قتوه قالدیر که انکه ایله جنگ ایدن پلنگانش از زور
سر پنجه زر بلنک انکه پنجه سنک قوتندن زبون و مغلوب ایدی اگر فرو بردی
چنگال در مغز شیر اسلانک بینی سنه پنجه سنی باتور مشا ایدی کرفت کمر بند
نبرد آزمائی هر تنی پهلواننده قوتونونک قوشاغنی طوتیدی اکر کوه بودی
بکندی ز جای و هناکر اولو ایکه طاغ اولیدی یا ایرندن قوپار رلیدی و انک
اصنده الولیدی زره پوشش را چون تیر زین مخدوی زره کیمش کسه یی چونکه
تیر زین ولور دیدی تیر زین بوزنی یعنی یجاقیکه بیک ارکتندن کذر کردی از
مرد و تیر زین زدی اتاهنده ولان مرده یکچرلیدی و ایراولرینده اولور ایدیا
یعنی ابره با پنجه لبه ایکی پاره ایدر ایدی شنده جودی او در انه در جردی نیز اولنکه
دیهلوان خلق ده نه ادمی اکره وکرمه دوتم دنجهان کسی شنیده ادمی انک
تلدسی جهان کسی کشندی یعنی دنیاده شجاعت و سخاوتده اکه نظر نکسه بر
کمسه اشتمدی یعنی اکه مانند علم و مکسر بوق ایدی و ز انکیم از دست نگذاشتی

سبب

بنی بر نفس الندن قوغز و یانندن ایرمز ایدی که با راست طبعان سر ناذیحی
زیرا راست طبع و صادق اولنلره بر میل و محبت طوتر ایدی سفر زان زمین
ناکهه در نبود نا کاه سوغبه اول مملکت دن قاچدی یعنی اول یردن سفر
ایلمک لازم کلدی که بیشم دران بقعه روزی نبود زیرا اول مملکتده اریقی
رزقم و نصیبم یوق ایدی قضا نقل کرد از عراقم بشام حکم الهی بن صفا طاهر نشامه
نقل ایلدی خوش اسودر ان خاک پاکم مقام اول پاک و لطیف مملکتده یکه مقام
خوش کلدی یعنی شامده تمام حظ ایتدم مع القصه چندی بجودم مقیم مختصر کلام
شامده بر نچه زمان مقیم اولدم برنج و راحت با امید و بیم گاهی رنج و راحت گاهی
امید و خوف ایله دگر پر شد از شام پیمانه ام کوزشامدن پیمانم طولدی یعنی ارتق
انده حظ ز رقم قالمدی بالضروری سفر لازم کلدی کشید آرزو مندی خانه ام خانه
ارزومندلکی بنی چکدی یعنی اصلی بیتمک اشتیاقی بنی شیر از طرفنه چکدی قضا را چنان
اتفاق او فتاد ناکاه بچلین اتفاق ده وشدی که بازم گذر در عراق او فتاد
که کرو باکه عراق مملکتنه ادمغراقی دوشدی یعنی کر د عراقه کلدیم شبی سر فرو شد باندیشه ام
بر کیجه باشم فکره کتدی یعنی فکره واردم بدل بر گذشت آن هنر پیشه ام اول صفا
اول هنرمند کوبوندن او (؟) انکه و صفی کستا یدی یا کوکلمه کندیلدی یعنی خاطرمه خطور
ایلدی نمک ریش در سینه ام تازه کرد نمک سینه مده اسکی جراحتی تازه ایلدی یعنی انک
ایله بابینم ده اولان محبت بینیمازطلندی که بودم نمک خورده از دست مرد زیرا
اول کشینک الندن نان و نمک یمش ایدیم بدیدار او در سپاهان شدم قصد ایلدم کوره که
سپاهانه کتدم بمهرش طلبکار و خواهان شدم جان و دلک محبتی ایله اکر طالب
و راغب اولدم که انکاله صاحب ایدم جوان دیدم از گردش دهر پیر اول جوانی
زمانک دونمسندن پیر اولنش کوردم خدنگش کمان ارغوانش زریر اول جوانک

قاتمغا جدن دوز لمش بنم کبی طوغری تاجنی کمان کبی اکری یا اولمش ایدی یار غوان
کبی قزل یوزی یا زدیر کبی صارمش ایدی زیر صرواغج در چوکو سپید شد سر از برف
موی برف کبی بیاض موی ایله آق اولمش باشی کوکچه کبی تولشلیدی دوان آتش
از برف پیری بر دوی پیرلک قاتمشیدی یاخنده اکنه ای بلی ایدی یعنی پیرلکدن
کوزنک باشی یوزی یاخنده سرعت ایله روان ایدی فلک دست قدرت بروبافته
فلک ایکم اکنده قوت الی بولمش بنم دست مردیش بربافته ایکذار یکان ایکی اوجنی
چوریش یعنی علیله ایلمش بار کرده کبی غرور لذمرش چه حال ایکه بیند عزوردنی
چوخرش بنم بازولی بر باوبرشی عاجزلق باشنی دزی یا اوزره قوتساولکرشجاعت
وصلابت کتمنجه نکه انگه بوحالیکه کوردم بدوکفتم ای سرور شیر گیر الاسدحامی
ارسلانطوتیجی یعنی ارسلانی صکتوز بونی ایدیی سرور چه فرسوده گردت چندینه
بیر ز لونسنه قیوم دلکسی عاجز ونیوت ایلدی بخندید گز دوز جنگ شیر چون
بن ... کیفیت حالنی سؤال ایلدم ... که کار زلع جنگ ... دیکر چون بر و
بدیدیم ان جنگ بوبی ... کامی ومعاملتی باشند ... دم یعنی
ترکلیدم حضرت شیخ جنگه ... بیان ایکه شروع ایلدی زدمین
دیدیم از نیزه چون پستان ... قدنی کبی کوردم که مردن رها
واز عسکر گلمه بزم ایله محاربه ایتکه گرفته علمها چو اتش دران علمرلاینه اتشی
کبی طوتشلیدی یعنی اول نیزه والجنون ... نه نسخی رجال انش
واقع اولشلیدی بر انگیختم گرد بیجا چو دود چنکه بو حالی کوردم جنگ تور نیچ
توزنی کبی قو بردم یعنی حکوجنک ایلدم چو دولت نباشد تهور چه سود
چونکه حق تعالادن دولت ونوت اولمیه تهور وشجاعت نه فائده وبره
نه حاصل اولور من بیا تم که چون حمله آورده ... بر اولو کسیم که چون حمله تورها

وجنك

وجنگه مباشرت ایدیم بزنجم از کف انکشتر ادمی سکوای جهعما الندی قاتی
ایلدر ایدیم که جنگ ... بو ... مبارزم ولدایدی ولی چون ثمر داختم با دور
اما چونکه ستاره وطالع بانکه معاونت ایلمدی ولندن فائق اید شمدی گرفتند
گرزدم چو انکشتری جنکم بنم اطرافمی خاتم کبی طوتدیلر واحاطه ایلدیلر
غنیمت شمردم طریق گریز کوردم چون کمال بولیله در تحقیق طریقنی غنیمت
وفرصت صایدم وجنگی قو یوب قجدم کنادان کند با قضا پنجه تیز زیرا
نادان اولن کشی قضا ایله پنجه طوتشمغی تیز ایدر یعنی انکه غالب اولملیمی قضاده
مقرر اولدیسه بر آنه پنجه فرصت بولور چه یاری کند مغفرو جوشنم تو غلغم
وجوشنم بلکه نه معاونت ایدر ونه تورن باکه نه فایق اید شور جو باری نکرد اختر
روشنم چونکه بنم روشن طالعم باکه معاونت ایلمدی کلید ظفر چون نباشد بدست
ظفر مفتاحی چونکه الده اولمیه ببازو در فتح نتوان شکست بازو وقوت
ایله فتح ونصرت قپوسنی صمق ممکن دکلدر گروهی پلنک افکن پیل زور در بلک
فیل زوراولو پلنک ینکجی کسلر در آهن سر مرد وسم ستور آهن الجنده ایدی
کندولرک باشی ومنت اتلکی طیناغی یعنی اهن ایچنه غرق ایدی کندولر ومنت اتلری
چنان دم که دیدیم گرد سپاه ایچادم که دشمن عسکرنک توزینی کوردک زرده جامه
کردم ومغفر کلاه زرهی قفتان وتوغلغه یی کلاه ایلدک یعنی زرهی کیدک و
توغلغه یی باشه قودق چو ابر اسب تازی بر انگیختیم بلوت کبی عربی اتی قوزغدق
یعنی اوزرلرنه سوردک چو باران بپالک فرو ریختیم انلرک اوزرلرنه باران
کبی پیکان دوکدک یعنی تیر یاغدردق دو لشکر بهم بر زدند از کمین ناکاه بسودن
لشکر بربرینه اوردیلر یعنی قرشی حورش اولوب جنگه طوردیلر تو گفتی
زدند اسمان بر زمین سن اکرانی اوله یدک دیر ایدک که اسمانی یره اوردیلر یعنی

میدانکه آسمان یعلدي زنبار بیدن تیر آمچون تگرگ قطره لیب اوق یغدوغنده
یعنی اول جنکده میدن زیاده اوق آتلدوغندن زهر کوشه برخاست طوفان
مرک هر کوشه‌دن موت طوفانی قالقدی یعنی واقع که هلاک اولدی قصد
جزبران بهر فاتش ساز جنک ایدیجی ارسلانلری صید اتمکه کمند اژدهالی دهن
کرده باز کمند اژدها منسوب یعنی اژدها کبی اغزاجقلی ایدی کلهلری شکار ایده
زمین آسمان شد ز گرد کبود کوک توزدن زمین آسمان اولدی چو انجم
در وبرق شمشیر وخود اول کوک توزک ایچنده شمشیر ایله تولغه نکه یلدزلر کبی
یلدزلر کبی ایدی سواران دشمن چو دریا فتیم دشمنک سواری و بهادرلرینی
جونکه بولدق وبولشدق پیاده سپر در سپر یافتیم باشلو باشنه وسپر سپره
یعنی قلقان قلقانه بیتشمش بولدق دشمن ایله بیله جنک اتدک نه تیر وسنان سوی
شکافتیم تیر وسنان ایله قیل یاردق یعنی جنک وجدال زیاده اتدک ایدوک
تمام شجاعت کوستردک چو دولت نبد روی برتافتیم عاقبت الامر چونکه
دولت ونصرت اولدی یوز چویردک هم زور آور دست بیچاره جهد جرد کتتک جهدلر
بیچه‌سی نه زور کتوردی نه ترنه فایده بی اطور چو بازوی توفیق یاری نکرد چونکه
توفیق بازوسی معاونت ایلمدی دیمک کلدی که شاید قلج اکثر کسکین دکل ایدی اکا
اکه جواب ویرور یا بدر نه شمشیر جنک آوران کند بود جنک ایدیجی ارک قلچلری
کسمز دکل ایدی یعنی کسر ایدی که کین آوری زاختر شکند بود بلکه کین آوریلک
برلرز کوکبدن ایدی یعنی مغلوب اولدیغمز طالعمزک شاهمتندن ایدی کس
از لشکر باز هیجا برون زیرا بزم لشکرمزدن جنکدن طاشره کیمسه کلمدی بناء علیه
جز آغشته خفتان بخون که انکده کیمی قان ایله بولشمش وضمنا کلطه یعنی جنک
اکلدن جقالاری قانه بولشمش ایدی وکندولر مجروح اولمش ایردی کس نا

شد ناوک اندر حریر ابرزم عسکرمزده اولان بهادرلرک ناوکی دشمنک
حریرنه باغدیی قتیق قالدی کرزده اندن کذرا ایله کم کشتیم بروز نبرد سنان آن
بهنبر که بزم لشکرمزده اولان تیراندازلر شویله استاد ایدیلرکه بن ایتدم ایز
اوتیرایله دمورادرسی دکرلر یعنی دلرلر چو صد دانه مجموع در خوشه بز
بر خوشه‌ده جمع اولمش یوز دانه کبی مجتمع ایکن فتادیم چو دانه هر کوشه هر
دانه برکوشه یه دوشدک یعنی پراکنده اولوب هر بریمز بر طرفه دوشدک بنا
نوردی از هم برادیم دست عاقبت نامردلک وغیرتسزلق ایله بریبرمزدن
ال ایردک یعنی منهزم اولوب طاغلدق چو ماهی که باجوشن افتد بشست ز
ماهی کبی جوشن ایله اغدوشمزده جو شمشیر ایله اتلک الده کرفتار اولدق یعنی
بزم عسکرمزدن نیچه‌سی اسیر اولدی چو طالع ز ما روی بر پیچ بود چون که طالع
بزدن یوز چویرجی ایدی وبخت مساعد کل ایدی سپر پیش تیر قضا هیچ بود
سپر قضا اوقنک اوکنده هیچ ایدی که آنک اوقی بز سپرمزدن اکلنیب کچردی
زیرا حق تعالینک نصرت اوروزده رضاسی ایدی ازین بوالعجب تر حدیثی شنو بیچه
وزنه بیدن عجیب برسوز یعنی برحکایت اشت که بی بخت کوشش نبرد
ز دو جو تا ابدیس که بخت سز وطالعسز سعی ایلمک کاره یرمز زیرا حق
تعالی دولت ونصرت ویرمه جهدک فایده سی یوقدر حکایت یکی آهنین پنجه
در اردبیل برآهنین پنجه لو یعنی بازوسی قوتلو بر تیرانداز که اردبیل شهرنده
اهلی ایدی بیلک ز بیل شوله محکم بابی ایچاردی که بیلکی دمور بیلد بکچوردی
بیلک حینکال دورت بیلک تند یعنی امد جنکنه فراز اتفاقا بر کیمسه کیمش که
انکده جکمیه یقین کلدی واکه مقابل اولدی جوان جهان سوز بکجا ساز
اول کمسه جنک دوزجی جهانی یقدی رجالدن ایدی یعنی زیاده جنکجوی بر پهلوان

ایدی بیژن خاسته جست چو بهرام گور جنگ طلب ایتمکده یعنی جنگده جولان بهرام
گور کبی بجادر ایدی کمندی بگفتش بر از خام گور بیابان اشکنک دریغ
اولنمش پوستندن اوزن بر کمند وار ایدی چو دیدار دبیلی نمد پاره پوش
جوان که اول تیر انداز اردبیلی نمد پاره پوش جوانی کوردی که کندو ایله جنگ
ایتمکه کلدی علی الفور اول اردبیلی کمان در زه آورد زه را بگوش تا بگوشه
وکریشی قولاغنه کتوردی یعنی یاینی قوردی و چکوب طولدردی به پنجاه تیر
خدنکش بزد اول جوان اللی خدنک اوقی اوردی که یک چوبه بیرون نرفت
از کنده که اول اللی اوقدن بریسی نمد کلاه تره کچمدی یعنی نمددن کچدی تنن
خالی که جسمنده بر ضرر ایرشدره دلاور در آمد چو دستان گرد اول نمد
پوش دلاور پهلوان دستان یعنی رستم زال کبی کلدی بخم کمندش در آورد
بزد اول تیر اندازی کمندک حلقه سنه کتوردی و میداندن الدی بلشکر
کشش برد و در خیمه دست نمد پوش جوان اردبیلی بجادری کندو لشکرینه [illegible]
بره الندی و چادرده الین چو دزدان خونی ببردن ببست قانلو حرامی ارکبی
بوینه بغلدی شب از غیرت و شرمساری نخفت اردبیلی غیرت و خجالتدن
کیجه اویومدی سحر که پرستاری از خیمه گفت سحر وقتنده برخدمتکار چادردن
اردبیلیه ایتدی تو کاهن بناوک بدوزی بتیر بسنگ آهن ناوک و تیر ایله
دلرسن نمد پوش را چون فتادی اسیر نمد پوشه نیچه اسیر دوشدک یعنی خسکه
گرفتار اولدک شنیدم که می گفت وخون میگریست اشتدم که اول [illegible]
اردبیلی ایدر ایدی و قان اغلار ایدی ندانی که روز اجل کس نزیست بیلمز
میسن که اجل کونی کمسه دیری قالمدی من آنم که در شیوه طعن و ضرب
بن اول کیسم که طعن و ضرب شیوه سنده یعنی جنک و حرب اسلوبنده

برستم در آموزم آداب حرب رستم حرب ادبلرینی و قتال روشلرینی تعلیم
ایدرم دیمکلر ایدی حالا چونکه بود بازوی بختم قوی مغلوب اولدکده جواب [illegible]
ایدر چو بازوی بختم قوی حال بود چونکه بختم بازوسی قوی حال ایدی بود دولت
ونصرت یار ایدی ستبری یک پیلم نمدمی نمود اول وقت دمور بیلک
یوغونلغی یانکه نمد کوردی که تیر ایله ایکی ایدردم کنونم که در پنجه اقبال نیست
اما شمدیکه پنجه ده اقبال سعادت یوقدر نمد لیشی پیرم کم از بیل نیست نمد
هم پیرم اولکه دمور بیلدن کم دکلدر بلکه زیاده دیمکدر ابیل دن اوقی کچوردم
اما بونک نمددن کچورمدم بروز اجل نیزه جوشن درد اجل کوننده نیزه جوشنی
یرتار زره پیراهن بی اجل نکذرد اما اجلسزک پیراهندن کچمز دیک که انی
هلاک ایلیه کرا تیغ قهر اجل در قفاست اکر اجلک قهر و هلاک تیغی کیمک که قفاسنده
در یعنی مشغول اولسه نه که اجلی ایرشمش در برهنه است اکر جوشن باشد چند لا است
حقیقتده اولکه عریان در اکرچه ظاهرا الکده جوشنی برنچه قات در یعنی بر
نیچه قات ایسه لا بد اوچ قات مغا سنه در ورش بخت یاور بود برهنه
اما اکر بخت اول عریانه معین و فلک ظهیر اولسه برهنه نشاید بساطور کشت
عریانی ساطور ایله اولدرمک ممکن دکلدر نه دانا بسعی از اجل جان ببرد
حاصل کلام نه عاقل سعی ایله اجلدن جان قورتاردی و نه پرهیز ایله حیات
ارتردی نه نادان بنا ساز خوردن بمرد نه جاهل مخالف طعام یمکله اولدی
حکایت شبی کرد از درد پهلو نخفت بر کیجه بر کرد یانی اغرسندن اویومدی
طبیبی در آن ناحیت بود گفت کرده یقین اول ناحیه ده بر طبیب وار ایدی
کلوب اول کوردک بعضنی طوتدی و ایتدی ازین کو نه کو برگ رز میخورد
بونک کبی دن که اول کرد اصما یپراغنی یر مکر اولکرد [illegible]

اصمرسپراغنی زیاده یمشلریمش عجب دارم از شب بیابان برود عجب طوترم اگر
اولکردکیجه‌یی بیابانده ایلیه یعنی صباحه چقر سمعیدر که در سینه بیگان تیر نکار
زیرا سینه‌ده تاتار اقونک بیکانی بیله ارنقل ومأکول ناسازکار مخالف
طعام ورجزدن بیکدر یعنی اگر علاج اتمک اسانکر درصدر تشخیص طبیب نامستمعول
سوبیلر اگر نباتی بواوج بیتی کند و جان بند طبیبی کز زیرا کچون کتوردش در گر افتد
بیک لقمه در روده پیچ زیرا اگر بو لقمه سببی ایله بوزسقن عقبی دوشه یعنی اگر
برمخالف طعام سببی ایله مرض عارض اولوب ناخوش اولورسه هم عمر نادان برآید بهیچ پس
بو تقدیرجه لازم گلور که دعکل نادانک دولکی عمری هیچ ایله بوقاریا که یعنی
جاهل هرگز حیات بولیه قضا را الطبیب ابلهان شب بمرد حکمت الهیه یی گر
اتفاق طبیب اعلا کیجه اولدی چهل سال ازین رفت وزفوات کرد طب
اولدی صکره فرق بیس کتدی واول کرد حیات دعلوش در تیا چاره دانا
بسیخت بمرد ای بیچاره بیلیجی چوق کسه متنفعلر اولدی یعنی چوق طب
حاذقکه چون اجل ایرشدی حذاقت فائده وبرمدی بلا و متنفعت ایلیه اولدی
که بیچاره کوی سلامت ببرد که چاره بیلمین چاره کسر سلامت و صحت طوینه
التدی یا صلا اکر طراپرشیدی حکایت یکی روستایی سقط شد خرش
بر روستایی نک خری هلاک اولدی علم کرد بر تاک بستان کان بستان دهبر
اصمه لکلعدر زیرا اول جرک باشنی نشان ایلدی جهان دیده پیری برو بر
گذشت بر جهان دیده پیر اول باغک لعدر یبنه او غرادی اولدی اصمه اوزره بیچون
ایتکلری اکلادی چنین گفت خندان بنا طور پر دشت که ای باغبانه بو بیلایید
مپندار جان پدر کاین حمار ظلم ایلیه ای باباک سبحانی که بو حمار کند دفع چشم
بد از کشت زار اکن لکدره وبوستاندن پرلغز کوزک ضرریی دفع ایلیه که

که این دفع چوب از سر و کون خویش زیرا بو حمار کند و با شندن و کند و دبرندن
چوبی و کوتکی دفع ایلیدی همی کرد تا ناتوان مرد و ریش تا که اول حمار ضعیف
و مجروح اولدی چه داند طبیب از کسی رنج برد طبیب نه بیلور بر کسه دن مرض
کتدیکه علاج ایله اگر صحت دیرمکی که بیچاره خواهد خود از رنج مرد حال بوکه اول
بیچاره خود مرضدن اوله ایدکدر حکایت شنیدم که دیناری از مفلسی
افتاد مکی بر مفلسدن برآقچه بیفتاد و مسکین بجستش بسی دوشدی واول
مسکین انی چوق طلب ایلدی با خر سر ناامیدی بتافت آخر امیدسزلک باشنی
جویردی یعنی امیدنی قطع ایلدی طلبدن فراغت ایلدی وکتدی یکی دیگرش
ناطلب کرده یافت برغیری یکاانی طلب ایلمینجه بولدی زیرا انک نصیبی
اولدی نه بدبختی ونیکبختی قلم شقاوت و سعادت قلم کتمش قدر برفت
ما همچنان در شکم و بزوال عمر قرننده ایدک بلکه والده رحمی موجود دگل
ایدی نه روزی بسر پنجگی نخورند رزقی قوبلقی و بهادر لقایله بمززلر که بستر
بیچگان تنگ روزی یابزند زیرا قیلدخی فقیر رک در حکایت فرو کوفت پیری
پسر را بچوب پسرینی بر پیر چوب ایله اوردی وکوبدی بگفت ای پدر بی گناهم مکوب
اولپسر بابه ایتدی ای بابا بنی گناهسز دکمه توان بر تو از جور مردم گریست
ظلکیجور زندن سنک فنک غلقی و سکا شکایت ایلمک ممکن در ولی چون تو
تجور کنی چاره چیست اما که چونکه سن جور ایدرسن اکه چاره ندر قصه دن
حضد باوره داورستانی جلا دید هوش حق تعالی یه فغان کتور ای عقل صاحبی
نه از دست داور براور خروش حق تعالینک النده فغان کتورمه یعنی حق
تعالیدن خلقه شکایت ایله حکایت بلند اختری نام او بختیار بلند
ستاره لو و قوی طالع لو برکسه یعنی برغنی کمسه که انک ادی بختیار قوی

قوی دستگه بود و سرمایه دار یعنی قدرتلو وقتی سرمایه لو ایدی هم اورادان
بقعه زر بود و مال هم اول بختیارک اول بقعه ده التونی و مالی وار ایدی دیرلک
دستان برگشته حال سایرلری حال لری خراب فقیرلر ایدی بکوی گدایان درش
خانه بود کو او محله سنده الکی خانه سی وار ایدی یعنی اول محله ده اولوردی زرش
انچه گندم به پیمانه بود اول بختیارک التونی بغدای کبی اولچک ایله ایدی یعنی حددن
زیاده غنی ایدی چو درویش بیند توانگر بناز چونکه درویش غنی یی ذوق
و نازده کوره دلش پیش سوزد بداغ نیاز اول درویشک کوکلی احتیاج داغیله
زیاده یانر و حکم متألم اولور زنی جنگ پیوست با شوی خویش برون کند
زوجی ایله جنک اوله شدردی یعنی غوغا و خصومت ایلدی شبانگه چو رفتش
تهی دست جیش اختصام وقتی زوجی چونکه اطعمه کیسه الی بوش کتدی
عورتی اکر طعن مایله ایتدی کس چون تو بدبخت درویش نیست سخلین درلر
بخت او درویش بر کسه یوقدر چو زنبور سرفت جز اینم نیش نیست انکی
ادریسی کبی بو نیشدن غیری نسنک یوقدر یعنی آلت جماعدن غیری مالک دکلسن
بیاموز مردی ز همسایگان ادلکی مردلکی همسایه لردن اوکرن اکرچه
قحبه رایگان که آخر مفت قحبه دکلم که جماع ایده یم و هر وقت تهی دست کله
کسان را زر و سیم و ملکست و رخت سایرلرک سیم و زری و ملکی و رختی
وار در چرا همچو ایشان نه نیکبخت سن نیچون انلر کبی نیکبخت و دولتلو دکلسن
برآورد صافی دل صوف پوش چونکه عورتندن بو سوزلری اشتدی صوف
کیمی صافی دل کمه اول درویش در چو طبل از تهیگاه خالی خروش طبل
کبی بیوکرندن خروش بوشقالیابی کتوردی یعنی عورتی اوزره حیقروب دیله
دیدی که من دست قدرت ندارم بهیچ کیم بن هیچ نسنه یه قدرت الی طوتمزم

زیرا قدرت حق تعالینک در الستدر یعنی استرسه فقیر ایدر بسرپنجه دست
قضا بر مپیچ سرپنجه ایله قضانک چویرمه یعنی سن کسب قضالی چویرمکه قادر
دکلسن بن دخی کندمی غنی ایتمکه قادر دکلم نکردند در دست من اختیار اختیاری
هم اللرم ایله ویرمدیلر که من خویشتن را کنم بختیار که بن کندمی بختیار و صاحب دولت
ایلیم حکایت یکی مرد درویش درفاکی پیش کیش شهرین بر درویش کشی
چه خوش گفت با همسر زشت خویش نه لطیف دیدی کندونک زشت رویلی
خاتوننه چو دست قضا زشت رویت سرشت چونکه قضا الی سنی زشت رویلی
یوغردی یعنی حق تعالی سنی قبیح الوجه خلق ایلدی میندای گلگونه بر روی زشت
قبیح یوزنک اوزره قرطه صوامه که حاصل کند نیکبختی بزور نیکبختلکی زور
ایله کیم حاصل ایدر بسرمه که بینا کند چشم کور سرمه ایله اعمی نک کوزنی کیم
کوریجی ایدر نیاید نکوکاری از بدرگان بد اصل لردن نکوکارلق کلمز یعنی
بد اصل اصلاحه کلوب صلاح ایلیا اولمز واندن ایو فعل کلمز محالست دوزندگی
از سگان کلب لردن دیکیجیلک محال در اول سببدن که انلرک خلقتی یرتیجی
لکدر همه فیلسوفان یونان و روم یونان و روم مملکتینک ذوکل فیلسوفلری
نداند کرد انگبین از زقوم حکمت ایله زقومدن عسل ایتمکی بیلمزلر یعنی
زقومدن عسل حاصل ایتمکه قادر دکللردر زیرا طبیعتنده توتمنی در
ز وحشی نیاید که مردم شود وحشیدن کلمز که ادم اوله بسعی اندر و تربیت
گم شود چنانک سعی ایله تربیت انده ضایع اولور توان پاک کردن ز زنگ
آینه آیینه یی پاسدن پاک ایتمک ممکن در زیرا انده عارضی در ولیکن
نیاید ز سنگ آینه اما طاشدن آیینه کلمز یعنی حاصل اولمز زیرا اول اندن قوتمنی در
بکوشش نروید گل از شاخ بید سعی ایله سکود اغاجندن بورداغندن گل بتمز

نه زنگی بکرمابه گردد سپید زنگی حمام ایله بیاض اولمز حکایت چنین گفت
پیش زاغی کرکسی چیلاقاوکنده بر باباقوشی بویله دیدی یا که نبود در جهان
دوربین تر کسی که حالا بنده اراق یرک کوریجی بر کسه اولمز زاغ گفت از من
در نشاید کرد زاغ کرکسه ایتدی یا بوز بجک لایق دکلدر یعنی بو فخره اتمک
معقول دکلدر بیا تا ببینی در اطراف دشت کل کوره لم تا صحرانک اطرافنده
نه کوررسن شنیدم که مقدار یک صد ره راه اشتدم که بر کوننک مقداری یول
وار ایدی بنگرد از بلندی به پستی نگاه یوقاردن اشغیه نظر ایلدی چنین
گفت کرکس گرت باور نیست کرکس زاغه بویله دیدی ای زاغ اگر سنک بکه
اعتقادک یوق ایسه که یک دانه گندم بجامون درست که صحرا ایچنده بر
دانه گندم وار در زاغ را نماند از تعجب شکیب کرکس دن چونکه بو
سوزی ایشتدی زاغنک تعجبدن صبر و قراری قالمدی ز بالا بنهادند سر در نشیب
یوقاردن اشغیه باش قودیلر یعنی سوز بلیوب یره اندیلر چو کرکس بر دانه
آمد فراز چونکه کرکس دانه نک قتنه یعنی کلدی گره شد بروپای بندی
دراز کرکسک اوزره بر اوزون ایاق باغی کره اولدی یعنی انی بر طوزاق دار
ایدی یا که کرکسک بوینی اول طوزاغه کچدی نتوانست از آن دانه برخوردنش
کرکس بیلدی یکه اول دانه یی یمکدن یعنی یدوکندن اوتری کره دهر افکند دام
در گردنش که زمانه انک بوینته طوزاق براغور روانی اسیر ایلدی نه آکستن از
بود هر صدف هر صدف دره بیلکلو اولمز یعنی هر صدفده درّ اولمز در هر بار
شاطر زند بر هدف بیلوب اوجی هر کره نشانه اوزره کاه اولور که خطا ایدر
زاغ گفت ازین دانه دیدن چه سود زاغ کرکسه ایتدی بو دانه کورمکدن نه
فایده چو بینایی بد دام ضعف نبود چونکه سکاهسک طوزاغنی کورجک

یعنی کور مرگ شنیدم میگفت وگردن به بند اشتدم که کرکس ایدر ایدی
و بوینی بند ایچنده ایدی نباشد حذر با قدر سودمند حذر ایلک قضا و قدره
نافع اولمز یعنی قضا و قدردن حذر ایلمک قابل و سودمند دکلدر اجل چون بجوشد
در آورد دست اجل چونکه انک قانه ال کتوردی یعنی انک هلاکنه قصد ایلدی
قضا چشم باریک بینش ببست قضا انک اینجه کورجی کوزنی باغلدی یعنی حکم الهی
انکه زیاده کورجی چشمی باغلدی در آبی که پیدا نباشد کنار بر آب دره که انک
کناری ظاهر اولمیه غرور شناور نیاید بکار یوزیجک غروری ایشه کلمز یعنی
فائده ویرمز حکایت چه خوش گفت شاگرد منسوج باف قماش دوقیجی نک
شاگردی نه لطیف دیدی چو عنقا برآورد و پیل و زراف چونکه عنقا و پیل
وزرافه صورتنی کتوردی یعنی قماش ده بونلری نقش ایلدی زرآقی ز نیابا
مرا صورتی بر نیاید ز دست بنم الدن بر صورت کلمز یعنی قماش ده اولن نقش
و صورت بنم الدن ظاهر اولمز ایدی که نقش معلم زبالا ثبت که اگر اول صورتک
نقش معلم ابتدادن تعلیمیدر یعنی استاد یزلویزنن قومیدی گر تو صورت
حال بد یا نکوست اگر سنک صورت حالک جهانک ایو یا یرامز در نگاریده گر
دست تقدیر اوست حقیقتده اول الله نک تقدیریله انک نقش اولنمیدر در
دین نوعی از شرک پوشیده هست بو نوع شرک خفی دین بر نوع وار در که زیدم
بیازرد و عمرم بخست که زید بنی اینجیتدی و عمرو بنی مجروح ایتدی یعنی بویله دیمک
شرک خفی در گرت دین بخشد خداوند امر امر صاحبی اگر سکا کوز تعلیمی
بخشی که صورت زید و عمرو ارتق زید و عمرو صورتنی کورمزسن نپندارم
از بنده دم در کشند اگر بنده خاموش و فارغ اولوره و معیشت ایچون رزق
طلب اتمیه بن ظن اتمزم خدایش بروزی قلم در کشد حق تعالی حضرتی انک

نه زر قنده قلم حکمیه یعنی رزقنی کسمز جهان آفرین گشایش دهاد ایکی جهان
یارادیجیسی سکا فتح و گشایش ویرسون و مقصودکی حاصل ایلسون گر گروی
به بندد نشاید گشاد زیرا حق جل جلاله حضرتی اکر بغلیه جق ایسه حکمی دکلدر دور اولمه
وصول ممتنع در حکایت شتر بچه با مادر خویش گفت بر دوه کوجکی کندی
آناسنه ایتدی پس از رفتن آخر زمانی بخفت بوقدر کتدکدن صکره آخر بر زمان
یات اویو یعنی بنجه بر کره سنی اوجره بر زمان دکلن حضور ایله بگفت ار بدست
منستی مهار شتر کندو بچه سنه جواب ویروب ایتدی اکر یولارم الم الینده اولسه
ندیدی کسم بارکش در قطار بنی قطارده بارکش کورمزدی خدا
کشتی آنجا که خواهد برد خدا کشتی یی قنده کر استر ایلدر و گر ناخدا جامه بر تن
درد اکر ملاح اضطراب ایدوب اوزره قفتانینی یرتار و بی‌حضور اوله اصلا
فایده یوق مقدر ممکن سعدیا دیده بر دست کس ای سعدی کمسنه‌نک الینه باقوب
بر نسنه امید ایتمه که بخشنده پروردگارست و بس زیرا جمله مخلوقاته رزقی و
ویریجی و انعام و احسان ایدیجی آنجق الله تعالی در اکر حق پرستی ز درها بست
اکر حق تعالی یه اخلاص ایله عبادت ایدیجی ایسک سایرلرک قپولرندن اول سکا یتر
که گر وی براند نخواندت کس زیرا اکر حق تعالی حضرتی کندو بابندن سوره
کسنی کندو جکسنه اوقومز و رعایت ایلمز گر او نیکبخت کند سر برآر اکر
اول خدا سنی نیکبخت و سعادتمند ایلیه باش قالدر یعنی مغرور اول طوب تفاخر
ایله و گر نه سر نا امیدی بخار اکر حضرت حق سنی لطفندن سعادتلو ایلیه
امیدسزلکک باشنی قشی یعنی تمام غصه ایله عجز ایله باشنکی قشی کفر اندر
اخلاص جو برکت لو دو یعنی طاعت او عبادت با اخلاص نیت نکوست
مخلصلرکی خالص نیت ایله حق تعالی یه طاعت و عبادت ایتمک ایو

مقبولدر

و مقبولدر و گرنه چه آید ز بی مغز پوست یوقسه قشردن نه کلور
چه زنار مغ در میانت چه دلق نه فرق میانکده مغ زناری نه فرقکده اسکی
دلق یعنی آتش پرستک زناری ایله کیدیکک دلقک مابیننده فرق یوقدر
که در پوشی از بهر پندار خلق حال بو که انی خلقک پندارندن اوتری کیرسن
مکن گفتمت مردی خویش فاش بن سکا ایتدم کندو ارلککی فاش ایلمه دیو
چو مردی نمودی مخنث مباش اما چونکه ارلک کوستردک مخنث اولمه یعنی
ورع و تقوی یی خلق ایچون ایلمه باندازه بود باید نمود آنی اولدیغی مقدار ایله کوستر که
ارک یعنی کشی کندو طبقه سنده زیاده صلاح کوسترمه کرک زیرا صکره خجالت لازم
کلور خجالت نبرد آنکه ننمود بود خجالت التزی اول کمسنه که وار ایدی کوستر مدی
یعنی زهد و صلاحنی فاش ایلمدی که چون عاریت بر کنند از سرت زیرا چونکه
عاریتی باشکدن چکه لر یعنی عاریتی سندن الالر بماند کهن جامه در برت زیرا
عاریتی جامه کتدکدن صکره اوستکده بر کهنه قفتان قالور یعنی قیامتده
چونکه ریا پرده سنی هر اییک اوزرندن رفع ایده لر آنجق تنهاده اورتوکی قباجی
قالور اکر کوتهی پای چوبین مبند اکر قصیر القد ایسک کندوکه اغاج ایاق باغلمه
که در چشم طفلان نمایی بلند که اطفالک چشمنه بلند قامت کورنه سن یعنی
اکر سنده صلاح و تقوی یوق ایسه ریا ایله صلاح و تقوی اظهار ایله خلقی آلداتمق
ایچون که بوندن سکا ضرر واردر و گر نقره اندوده باشد نحاس اکر بقر سیم ایله
صوانمش و قپلنمش اولسه توان خرج کردن بر ناشناس لکن بیلمز قسنه و
صرافلردن کمسنه یه انی خرج ایلمک و الداتمق ممکندر منه جان من
آب زر بر پشیز ای بنم جانم بشیز اوزره آلتون صوینی قومه یعنی بقره آلتون
صوینی صومه که صراف دانا نگیرد بچیز زیرا دانا صراف انی هیچ نسنه یه

طرزنه کوره اعتبار ایتمز زر اندود مکان را باشی بر زند التون ایله صوالمش
ایوانلری یعنی التون ایله یالدزلنمش خانه قوراز بدید ایدر انکه کرپشی باز زند
بدید کلور یعنی ظاهر اولور اول وقت که انی بجزمی در یعنی التون بی دریغ
دنیاده ریا ایله عبادت ایدنلری قیامت ده امتحان ایدیلر اول وقت انلرده
نه وار ایدوکی ظاهر اولور حکایت نقلدر که بابا کوهی چه گفت بیلمزمیسن
بابا کوهی نه دیدی بردیکه ناموس داشت بخت بر مردکه هیچ ناموس
ایدن وید یعنی برکیمسه که خلقی انی صالح اعتقاد ایتسون ایچون نجه
اودیدی بابا کوهی چون که انک بو حالنی کوردی نصیحت طریقیله اکا ایدی
مقول قول بود بجد جان بابا در اخلاص بیج بوری ای بابا نک جانی اخلاص
سعی ایله که تو لیه از خلق برست هیچ زیرا خلقدن هیچ نسنه حاصل اولمز قدر
اولو من کسانی که خلق بسندیده اند شول کسه که اکر سنک فعلک کچمزلر
وسکا صالح دیو اعتقاد ایتمزلر هنوز از تو نقش برون دیده اند
هنوز سندن طاشره نقشی یعنی عمل ظاهریکی کورمشلردر و سنک سیرت
عقیدیکی معلوم ایتمشلردر چه صورت اورد بندی که صورت پیس خوری
صورت او بنی نقدره قیمت کتورد که زیر قبا دارد اندام پیس کر قفا
القنع السبه کوده هفته یعنی چه صورتی خوب و لطیف و جسمی ابرچی اولسه
بجالتدرز و مقبول اولمز نشاید بربستان شدن در بهشت حیله ایله جنته
کتمک ممکن دکلدر یعنی ریا ایله جنته کرمک میسر دکلدر در دیس صورت وداده
تشبیه دیس ایدر که باز نت رعد جادر را ازروی زشت زیرا قبیح
یوزکورن چادر کرو کبور یعنی اچیلور هنوز اولایسه پیدا اولور اول وقت
معلوم اولورکه سنک ریاسی یدلدر یوسف لقا صحی وانلدر حکایت شنیدم

که بالغی روزه داشت استدم که بر طفل اوج طوتدی بعد محنت آورد روزها
بجانت اما اول برکونی بوز محنت ایله قتله کتوردی یکتا بشان روزسابق
نبود رعایة سابق اولکونده اول طفل مکتب التمدی بزرک آمد شش طاعت از طفل
خرد زیرا صغیر طفلدن اول سابقه طاعت یعنی صوم اولور مقبولکدن ساقی
اطفالیه مکتب خانه بر ایلدنه دیرلر بدر دیبی بوسید وماد ر بر سرش بابالی انک کوزنی
اوپدی وانالی انک باشنی اوپدی فشاندند با دام و زر بر سرش اول طفلک باشنه
انده پدر و مادری بادام و زر صاچدیلر چو بر وی یکروز کرد یک نیمروز چونکه اول
طفل او زر ویک نصفی کچدی فتاد اندرو ز آتش معده سوز اول طفلک معده
اتشنک سوزو حرارت دوشدی یعنی زیاده اجقدی بدل گفت اکر لقمه چند بخورم
اول ایام اطفل طفل کوکلنده ایتدی اکر بر قاچ لقمه ییم چه داند پدر عیب یا مادرم
بدرم یا مادرم عیبی نه بیلور چو روی پسر در پدر بود و قوم چونکه اول پسر کندو
یعنی توجهی پدرده و قومده ایدی نهان خورد و پیدا بسر برد صوم اول پسر مخفی
یدی و صومی اشکاره بانته التدی که داند چو در بند حق نیست چونکه سن حقی
قیدنده دکل سن کیم بیلور اکر بی وضو در نماز ایستی اکر ابدست سز نمازه طوره سن یعنی
قیلورسن بس این پیر ازان طفل نادان ترست بس بو پیر اول طفلدن نادان ترکه
در کلر انها هر مردم بطاعت درست که اول پیر خلقدن اوتری طاعته درکیده
ردر دو فصت ان نماز جهنم قبوسنک مفتاحیدر اول نماز یعنی جهنمه کرمکه سبب
کهدرنسیم مردم کذاری دراز که اول نمازی خلقک کوزی ایچون ریا ایله اهسته
اهسته چوق چوق دراید رس که خلق سکا صالح و متقی دیسونلر ایچون اکر جز
بحق میرود جاده ات اکر حق تعالی حضرتندن غیره کیدن سنک طریقک یعنی اکر طاعتک
حق ایچون اولمیه در آتش فشانند سجاده ات سنک سجادکی اتشه صالرلر یعنی

حکایت

عبد الله ابلیسی جوز ... ازار بیت کار بلا دزد بانی فتاد بصحرای پیر دزدبان
دوشنبیا شنیدم که پیر در نفس جان بداد اشتدم که هم اول نفس جهان وریک
پس چند روزلک کرسنه کرفت اولحرامی بکیسی بیدیک موتنده اوتوریا
هیچ کون اغلق طوتدی یعنی پاسی طوب اغلدی دکر با حریفان نشستن کرفت
کوه مصاحبلرله اوتوروب طوتدی یعنی انلر ایله مصاحبت اتمکه شروع ایلدی
بخواب اندرش دید و پیر سید حال الطحرامی بیتک پسری بابا سنی دوشنده کوردی
و حالنی سؤال ایلدی پیلد ریو که چون رستی از حشر و نشر و سؤال کرفتا
و سؤال دن نیجه قورتلدک جواب بدیدی و نجه خلاص بولدک بکفت ای پسر قصه بر من مکوی
با بای که ایتدی ای پسر بکا اندن قصه اوقومه یعنی چوق سویله بیفتادم در اشتادم
از دزدبان دزدبان دن چاه ده دوشدم اصلا قیامتی و سؤالی کوردم یعنی
بلا سؤال و لا حساب بند ده دوزخه دوشدم نکو سیرت بی تکلف برون ظاهری تکلف
سز او سیرتلو یا از جگ نیم کوزه ب اندرون باطنی و سیرتی خراب اولان یوله اولوز
یکدر یعنی صوفی لباسنده اولمیان ایو سیرتلو که حرامی صوفیدن یکدر بنزدیک
من شب رو راه زن حضرت شیخ ایدر بنم قتمده یول اورجی حرامی بوقدر فاسق
اولمیه از فاسق پارسا پیرهن پارسا پیرهن فاسقدن یکدر زیرا حرامی
کنوه طریقته مردر یکی پیر در خلق ریج ازمایی بر کسه خلق قیدیسی لوزوریج
صنانیجی ویلا جکیجی لوله نه مزدش دهد در قیامت خدای حق تعالی حضرتی
اکه نه اجر و ثواب ویرر زعمر ای پسر چشم اجرت مدار عمر دن ایکه جزت ابد
طوتمه چو در خانه و زید باشی بکار چونکه زید که خانه سنده ایشلدک اجرت دن
نکویم توانذ رسید بدوست حق تعالی حضرتنه ایرشمکه قادر دیمزم در بندی
جز اکس که رویش بدوست حق یولنه اولمیان کسه دن غیری یک اینک رویی یعنی

تو جی الجی اول غدایی در بو مصرع ده اولان بو دوست یا وسق معناسنده در
ره راست رو تا بمنزل رسی صراط مستقیم کت تا منزله ایرشه سن تو بر ره نزده
زین قبل وایسی سن طریق مستقیم او زره دکلسن یوسب دیده قیق اوزره سن
و منزله ایرشمزسن چو کاوی که عصار چشمش ببست نسولکا وکبی که عصار
انک کوزنی باغلدی دوان تا بشب شب هم انجا که هست کیجه یه دکن یلیجی در
کیجه یه اولکی یرنده در کسی کر تا بد ز محراب روی برکسه نماز ده اکر محراب دن
چهره بکفرش کواهی دهند اهل کوی اول غفلت دن توری محله خلقی انک کفرینه
طانقلق ویررلر تو هم پشت بر قبله در نماز حقیقت ده سن دخی ارتک
قبله ده نماز ده سن یعنی سن دخی انجلیان کافر اولورسن کرت با خدا نیست روی
نیاز اکر خدا یه دکل ایسه سنک نیازک و عبادتک یوزی یعنی اکر طاعت ده اخلاصک
یوق ایسه درختی که بیخش بود بر قرار بر دو رفت که انک کوکی قرارده دوام اوزره
اولکه مراد اخلاص ایله اولان طاعت در بپرور که روزی دهد میوه بار بسله
و تربیت ایله که بر کون میوه ویره یعنی اخلاص ایله عبادت ایله که قیامت اندن بهره مند
و متمتع اوله سن کرت بیخ اخلاص در بوم نیست اکر سنک طاعتک زمینده اخلاص
کوکی یوق ایسه یعنی عملک اخلاص ایله اذین در کسی چون تو محروم نیست
بو بابدن یعنی باب خدادن سنجلین محروم برکسه یوق در زیرا حق تعالی قتنده ریا
ایله اولان طاعت اصلا مقبول دکلدر هر آن کافکند تخم بر روی سنک هر اول
کسه که طاشنک یوزی یاوزره تخم براغور جوی وقت دخلش نیاید بجنک محصول
و تنمیه الکتنه بر جو یعنی بر ارپه حاصل اولمزدکه حرمن حاصل اوله منه
آب روی ریا را محل ریا کنک ابروسینه بوز منه محل تو صیه یعنی ریا ایله اولان عملک
اونو ر نکاری یعزت و حرمتی اعتبار و التفات ایله که این آب در زیر دارد وحل

زیرا اولیا آلتندن وحل طورر چو در خفیه بد باشم وخاکسار چه غم که من نشاید برابر
و فاسق ادم چه سود آب ناموس بر روی کار اینک یوزی اوزرنده عرض ویوز
اینکه نه فائده سی وار یعنی خلق عندنده مقبول اولدغمزه نه فائده چونکه حق تعالینک
مقبولی اولمیم به روی ریا خرقه سهلست دوخت روی وریا ایله خرقه دکمک
اساندر کرش با خدا در توانی فروخت اگر اوله خفیه یعنی حق تعالی حضرتنه صاتمغه
قادر ایسک چه دانند مردم که در جامه کیست خلق نه بیلورلر که جامه ده کیم در نه کیشی
ایدر یوف صلح نیدر نویسنده داند که در نامه چیست کاتب بیلور که نامه ده
نه وار در یعنی کشینک قلبنده اولان نسنه یی انجق خدا بیلور چه وزن آورد جای
انبان باد نه وزنی کتوره بیل ایله طولوجی شول یرده که میزان عدل و
دیوان داد که عدل میزانی و داد دیوانی در یعنی قیامت کونی که میزان عدل
و دیوان داد در باد ایله برلنش طولوجی نسنه چکمز وکالی عوارضی دخی انلر
بوشمه گرک در ریا ایله اولان عملک کوترمز زیرا حق تعالی یه لایق بر عبادتی یوقدر
مرائی که چندین ورع می نمود مرائی که دنیا دمرا ایله بو قدر زهد و ورع کوستردی
دیدیم هیچش در انبان نبود قیامتده کوردیلر انک انبانتده هیچ نسنه
یوقایدی اگر هست مرد از هنر بهره ور اگر کشی هنردن نصیب لو معرفتدن
بهره لو ایسه هنر خود بگوید نه صاحب هنر هنر کندوسی سویلر صاحب هنر سویلمک
لازم دکلدر اگر مشک خالص نداری مگوی اگر صافی مسک طوتمز ایسک سویلمه
یعنی بنده مسک وار در دیمه زیرا اگر بالغش لو ایسه ن وگر هست خود فاش گردد
ببوی اگر خالص مسک وار ایسه سویلمک لازم دکل زیرا انک خود بخود
رایحه سی ایله فاش و معلوم اولور بسوگند گفتن که زر مغربیست ... ایله
دیمکه بو التون خالص مغربیدر چه حاجت محک خود بگوید که چیست نه

حاجت

حاجت یعنی احتیاج یوقدر زیرا محک کندوسی بیلدرر که نه در کنند این گروه پاکیزه تر ز
استر خلق فقتان برنک آکاه ایده لر یعنی یوزلرینی استردن لطیف رک وپاک رک
ایدرلر که این در حجابست وان در نظر زیرا او یعنی استر حجاب ده در و او
یعنی یوزی نظر ده در بزرگان فراغ از نظر داشتند اما اولیا البته نظردن
فراغ طوتدیلر خلقک التفاتندن کچدیلر از آنان برنیان استر داشتند لعل
سببدن استری برنیان طوتدیلر یعنی برنیان ایلدیلر که خلقک عکسنه اختیار
ایتدیلر یعنی اولیا البته صورتدن فراغت ایلدیلر سیرتلرینک تکمیلنه سعی ایلدیلر
در آوازه خواهی در اقلیم فاش اگر اقلیمده آوازه یی و شهرتی فاش استر ایسک
برون حله کن گو درون حشو باش طاشره کی حله و حریر لباسی ایلدر یعنی باطنک
حشو اولسون یعنی چونکه عبادتدن مراد رضای حقدر دکلدر دیو ظاهرک ریا ایله
اراسته ایلمک عدم اخلاص ایله خراب اولسون به بازی نگفتست این سخن بایزید
بایزید بسطامی حضرتی بو سوزی لطیف ایله دیدی که از منکر ایمن ترم کز مرید
که منکردن امین ترم مریدن ایسه یعنی منکردن امین اولورم که مریدندن امین
دکلم زیرا منکر عیبمی سویلر بنی مغرور ایلمز مرید مدح ایدر بنی غافل ایلر واندن
باکر ریا حاصل اولور کسانی که سلطان شاهنشهند شول کسه لر که سلطان
وشاهنشاهلر در سراسر گدایان این درگهند باشدن باشه بو درکاهک
گدالریدر محتاجلر در طمع در گدا اگر در معنی ببست معنی اری گداده امید بغلمدیکی
یعنی انده نسنه امید طوتمزدی نشاید گرفتن بر افتاده دست عاقل اولمن
کیشی دشمن وفقیر اولورده الین طوتمق یعنی اندن بر نسنه امید لنمک معقول و
لایق دکلدر هماه به کر ابستن کوهری اگر کوهره بو کلو ایسک یعنی اگر سنده
هنر و معرفت وعشق وطاعت واخلاص وار ایسه هماه اول یکسه ایچون

كر نصيحتي ناشنوفت سنر نكوذ ور بري كه صدر تكيبي بانك كيندر كه ايلد كن وخاموش اولدرسن
چوردي بر ستيزنت ورخوانت چونكه شكمتعبا دكك بودي فدايه دركر احساننه سنده
دنيا بوقدر اكر جبر تلت بنيند دوات اكرنه غرضا جابرش كوزميه رواور ترا
بند سعدي بستان باپسر سنا سعدينك نصيحتي بس وكلاغه دراي پسر اكر
كوشك كير بو چو بند پدر اكر بابك نصيحتنه قولق طوتمزسك كبي بو نصيحته قولاق طوتز
ايسك يعني قبول ايدر ايسك كر امروز كفتار ما نشنوي اكر بوكون بزم سوزمزي دنيا در جزم
سوزمزي قبول اتمزسن صبا كه خورد ابشيمان شنوي اوليكه يارين قيامتده
پشيمان اولورسن اما اول وقت هر كز پشيمانلقك فائده سي اولمز زيرا فرصت
فوت اولمشدر جبار العلم فرصة رحبي جابرد در

باب ششم در قناعت

خدا را ندانست وطاعت نكرد حق تعالي حضرتني بيلمدي وحق تعالي حضرتنه طاعت
ايلمدي كه بر بخت وروزي قناعت نكرد اول كمسنه كه حق تعالي حضرتنه عطا
ايلديكي دولت ورزقه اوزره قناعت ايلمدي قناعت توانكر كند مرد را قناعت
كشي يي غني ايدر خبر ده حريص جهان كرد را جهانده دولاشيجي حريصه خبر وير كه
قناعت ادمي غني ايدر غنا استر ايسك حرصي ترك ايدوب قناعته سعي ايله سكون
بدست آور اي بي ثبات بر سكون وقراره كتور اي ثباتسز كه بر سنك
كردان نرويد نبات زيرا دوندوكجه دور ايدن حركت ايدن طاشك اوزره اوت
بتمز يعني مادام كه سن دخي قناعت ايدوب بر كوشه ده ساكن اولميه سن سنده
بر حالت پيدا اولمز مپرور تن ار مرد راي وهشي اكر راي وهوشي وار ايسه
جسمك بسلمه يعني عاقل ايسك چوق يمك اولمه كه اوراي پرورده تن پروري زيرا
چونكه تني بسلمه سن هلاك ايدرسن خرد مند مردم هنر پرورند عاقل ادملر
كمسه هنر بسلر يعني علم ومعرفت وطاعت وعبادته سعي ايدرلر كه تن پرور ان

ازهر

از هنر لاغرند زيرا تن بسليجي هنردن لاغردر يعني چوق يجي كدر هنرسزلردر
خورد وخواب تنها طريق ددست طاعت اكميب الجق يمك اچمك وياتمق اويمق
بر يجي نك وحيواناتك طريقي وعادتيدر بر اين بودن آيين ناپخردست بوحال
اوزره اولمق سعادتسزلرك وعقلسزك عاديدر كسي نيك بخت ادمي كوشه كرد
بركسه ادمي سيرتني اميد لنيب وحاصل ايدي كه اول سيك نفس خاموش كرد كه
اول نفس كلبني خاموش ايليه يعني اول كلب صفتلو نفسني زبون ايليه اصلاح
كتوردي باخبنك نيكبختي كه در كوشه سعادتلو شول نيكبخت كه بر كوشه ده بدست
آرد از معرفت توشه معرفت اللهدن بر ازق الكتوره يعني بر مقدار معرفت
اللهيه حاصل ايليه بر كوشه ده عبادته مشغول اوله برانان كه شد پير حق اشكار
اناراوزركه حق تعالي نك سري وحقيقتي اشكار اولدي نكردند باطل بر وافتيار
باطله يعني ماسوانك محبتنه وناشروعي انكا اوزره اختيار ايلمديلر بلكه جله سني انك
رضاسنه ترك ايلديلر وليكن چو ظلمت نداند نور اما چون كه ظلمتي نوردن بيلميه
وحق باطلدن فرق اتميه چه ديدار ديوش چه رخسار حور اولنكسه شيطان
عليه اللعنه نك ديداري نه حوري نك رخساري نه اكيسي دخي انك قتنده برابردر
تو خود را از ان در چه انداختي سن كندوكي اول سببدن چاهه اندك كه چه را ز
ره باز نشناختي كه چاهي راه دن كرو اكلدك برا اوج فلك چون پرد درجه باز
اوج فلكه اوزره چونكه باز نجه اوچر يعني بلند پرواز انكه نيجه قادر اولور زيرا چه
كلام ايدر كه سنك قوت روحانيك جناب قدس طرفنه نيجه طيران ايدر چه باز
كه در حجره بدكلري در يعني طغان ياور يپي كه در شهپر ش بسته سنكي از زحل
بلكه انكه قنادي اوزره حرص طاشي بغلمشسن يعني سنده تمام حرص وارودر
كرش دامن از چنك شهوت رها اما اكر اول جره بازك كه مراد قوت روحانيه در

انكه دامن ز شهوت الكدي خلاص ایدسن كي رفت تا سدرة المنتها اولا جهاد
سدرة المنتهی یه دك كتدی بو حال ایله جناب حقه ایرمكه كون ومكان حائل
ومانع اولمز بگسل كردن از عادت چو خویش خورد طعامی كه عادتكدر تقلیل
ایتمك ایله یعنی ریاضت ومجاهده ایله توان خویشتن را ملك خوی كرد حكمی
دركیشی كندوسنی ملك خویلو ایلمك كجا شیر وخی رسد در ملك وضع ایلسه
ملكه قنق ایرشور یعنی مرتبه ده ملكه قنی ایرشور وغیره بگذر تا شاید بر پرید
از شرار بر فلك خرادك یعنی بردك فلكا دنده طیران ایتمك ممكن دكلدر گر تخت
ادمی سیرتی پیشه كن اولا ذمه متحو اولن سیرت وخلقی صنعت ایله
یعنی عادت وحاصل ایله تا بیابی ملك خوی باندیشه كن اندن صكره ملك خویلو
اولمغی تفكر ایله والا اشتغال دكلدر كه سن ادم خوی اولمادن ملك خویلو اولهسن
تو بر گردون توسنی در كمرست بر گرسنه طایی اعفو نیالم قیادو كه غایت ابله
مخاطره ومحل هلاكه در كره وتوسن دن مراد نفسدر ونفس ایله سن مالك جان
شول سر كش طایی ایلا ایلم قیاده اولن مكث عالیكیدر بگذر تا نپیچد ز حكم تو سر
نظر ایله یعنی كوزت تا كه الطف توسن كرمسنك حكمكدن باشی چویره لگر با لگر بهنك
از لگد در كسیخت زیرا الط توسن كره اكر سنك الكدن چلبر جغردی ابسه
تن خویشتن كشت وخون تو ریخت اول سركش طایی كنده وتنی یعنی كردونی
هلاك ایلدی وسنك قانكی دوكدی باندازه خور زاد اكر مردمی طعامی مقداریله
یه اكر ادم ایسك چنین بر شكم ادمی نیم قحی سنك شكمكه بویله پر ودر بیلم حرام
میسن یا كوپ میسن درون جای قوتست وذكر ونفس درون ملكت طعام وذكر
ونفس یریدر تو پنداری یاد زبهر نانست وبس آدمك باطن ایله سن كه دروی
انجق نان وطعام ایچون در اول سبب دن قرنكی بویله محكم دولدرسن كذا ذكر

كنجد در انبان آز حرص طعم چنین كه مراد شكم در قنده ذكر حق صفر تسبیح
نفس میكند با درازا اضطراب ومشقت ایله تنفس ایلر ایاغنی اوزاتمش
اولدوغی حالده ندارد تن پروران آگهی تن بسلیجیلر یعنی چوق ییجیلر آگاهلق
واكلقلری طوتمزلر شول خبردن كه پر معده باشد ز حكمت تهی كه چوق ییجی
حكمت ومعرفت دن بوش اولور دو چشم وشكم پر نگردد بهیچ ایكی كوز وقرین
هیچ شئ ایله طولمز تهی بهتر این روده پیچ پیچ ایله بوش اولمق یكر كه در بو دولاشق
دولاشق بغرسقی چو دوزخ كه سیرش كنند از وقید جهنم كبی كه انی وقیدن
طولدوره لر وقید ودنق دكر بانگ دارد كه هل من مزید كه دخی واز طولدر كه دخی
دخی وار میدر شكم دخی دادونه قدر كه طولدرسن دخی وار میدر دیر طویمق بیلمز
همی میرد ذت عیسی از لاغری سنك عیسك لاغرلكدن اولور یعنی سنك قوت
روحانیك معرفت سزلكدن وعمل سزلكدن جناب قدس دن دور اولوب
كیدر تو در بند آنی كه خر پروری هنوز سن اول فكر ده سن كه خر بسلیه سن
یعنی جسمكی فربه ایده سن نفسك سنك دشمنك در انی قوی ایدرسن بدین
ای فرو مایه دنیی مخر ای البلق اصل لودین ایله دنیا صتون المه یعنی دینكی
دنیا یه صاتمه كه فائده اتمزسن مضرر ضرر ایدرسن چو خر با انجیل عیسی مخر
خرك چونكه عیسی علیه السلام ك انجیلی ایله صتون المه یعنی نفسك غداسی حاصل
اولسون ایچون حق تعالی نك كتابنی شیء قلیله صاتمه مگر می نبینی كه در دار او
داتم مار كورمیسن كه سباع وطیوری نیفتاد افت جز حرص خوردن بدام یكو
وحشی غیری یا آی اوطیراخه اتمدی وبندن بر اقمدی یعنی انلرك زبون ومغلوب
اولمسی یكلدن در بیلنكی كه كردن كشند پرو گوشتی شول پلنك كه وحشی
اوزره بیون چكر وجمله سی زبون ایدر بدام افتد از بهر خوردن چو موش

یکدن اوتوریا موشکیبی طوزاغنه دوشر چو موش آنکه نان و پنیرش خورد
موشکیبی اول کمسنه که نان و پنیرینی یرسن بدامش درافتد و تیرش خورد
عاقبت اول کمسنه طوزاغنه دوشرسن و آنک تیرنی یرسن و بلاسنه چکرسن
حکایت شکم صوفیی را زبون کرد وفرج شکمی وفرجی بر صوفی یی زبون
ایلدی یعنی فرجی زیاده اچقدی و شهوت نفسی غلبه ایلدی دو دینار بر هر
دوان کرد خرج اول کیسنه بیلا و زنه اکی دینار خرج ایلدی بیکی گفتش
از دوستان در نهفت دوستلرندن بری اوله صوفیه تنهاده ایتدی
چه کردی بدان هر دو دینار گفت اول اکی دیناریله نه ایلدک یعنی نیه خرج
ایتدک صوفی اکه جواب ویروب ایتدی بدیناری از پشت راندم نشاط بر
دینار ایلا ارقه‌دن نشاط سوردم یعنی بر دیناری جماعه صرف ایتدم بدیگر
شکم را کشیدم سماط بر دیناریله دخی قرنمه سفره چکدم یعنی بر دیناری نفقه
ویردم فرومایگی کردم و ابلهی اما الحق لئیملق و ابلهلک ایلدم که بو اکی دیناری
بی فائده یره خرج ایلدم که این همچنان پر نشد آن تهی زیرا بو کم حراد شکم
همچنان پر اولمدی اولکی کبی یه طعام اشتها وار در اول که مراد ارقه درهمی
تهی اولمدی اولکی کبی یه جماعه ارزو وار در غذا گر لطیفست و گر سر سری
غذا اگر لطیف و گر قوللایندر یعنی لطیف دگلدر چو دیرت بدست اوفتد خوش
خوری چونکه اکلی دوشه لطیف و لذیذ یرسن سر آنکه بیالین نهد هوشمند
عاقل اولان کمسه اول وقت یصوغه باش قور یعنی اویور که خوابش بقهر
آورد در کمند که نوم اول عاقله قهر ایله کمند کتوره یعنی اکه خواب غلبه
ایله مجال سخن تا نیابی مگوی مادام که سوز مجالنی بولمیه‌سن دکلام کچل
کوزمیه‌سن سویلمه چو میدان نبینی نگهدار گوی چونکه میدان کوزمیه‌سن

طو

طوپی حفظ ایله مگوی چونه تا توانی قدم مادام که قادر اوله‌سن سویلمه و قدم
فرمه از اندازه بیرون و ز اندازه کم مقداردن زیاده و مقداردن اکسک
یعنی سوزی حددن زیاده چوق سویلمه و دایم خاموش اولوتورمه به بی رغبتی
شهوت انگیختن رغبتسزلق ایله شهوت قوپرمق یعنی اشتها و میل اولمدین
جماع ایتمک برغبت بود خون خود ریختن رغبت ایله کشی قنده و قاننی دوکمکدر
یعنی کندو بینی هلاک ایلمکدر حکایت مرا حاجی شانه عاج داد بر حاجی بکا
فیل استخوانندن دوزلمش بر طرق ویردی که رحمت بر اخلاق حجاج باد که حق
تعالی نک رحمتی حاجی اک خوی‌لرا اوزره اولسون شنیدم که باری شکم خوانده
بود اشنیدم که بر کره بکا کلب او قمش یعنی کلب طیدی کراز من بنوعی دل تنگ
مانده بود زیرا بو وجهله بنم انک کوکلی قالمش ایدی یعنی خاطری یا بخمش
بینداختم شانه کاین استخوان اول شانه یی کرو اتدک اتدم بو طبه دیوکه بو
کمی بایدم دیگرم سگ مخوان باکه کرکمز ارتق بکا سگ دیمه مپندار چون
سر که خود خوردم چون که بن کندی سرکمی بیم ظن ایلمه که جور خداوند حلوا خورم
که حلوا صاحبنک جورنی ایلیم و اکه منت ایلیم قناعت کن ای نفس بر اندکی
ای نفس بر شیء قلیل اوزره قناعت ایله که سلطان و درویش بینی یکی که
سلطان ایله درویشی بر کورسن یعنی سنک نظرکده برابر اوله چرا پیش خسرو
بخواهش روی پادشاه قتنه نیچون دلنمکه کیده‌سن چو یکسو نهادی طمع
خسروی چونکه چیکه بر جانبه قودک یعنی ایلک پادشاهسن و کر خود پرستی
شکم طبله کن اگر خود پرست و خودرای ایسک یعنی نصیحت قبول ایدیجی
دگل ایسک قرنکی طبل ایله در خانه این و آن قبله کن قرنکی طولدرمق
اکچون بونک و انک خانه سی قپوسنی قبله ایله قناعت سرافراز دای مرد هوش

قناعت باغنی بوجلدر ای عقل اریبی یعنی قناعت کسه علی قدر یارای
عاقل سیر بر طمع بر نیاید ز درویش طمعکارک باشی اوموز دنی بوخاری
کلمز خلقه تواضع اتمکدن و دنیاده هرکز مذلت دن خلاص بولمز حکایت
یکی باطمع پیش خوارزم شاه برکیله احسان امیدی ایله خوارزم شاهنک
قتنه شنیدم که شد بامدادی بگاه اشتدم که بر صباح ایرکن کتدی
چو دیدش بخدمت دوتا گشت و راست اشتدم که بر صباح ایرکن کتدی
چو دیدی چون که اول کمسه خوارزم شاهنی کوردی خدمت ایله ای قات
وطوغلدی یعنی پادشاهه تعظیم ایچون رکوعه مشابه طابو قلدی دگر روی
بر خاک مالید و خاست کرد یوزنی خاکه سوردی یعنی سجده کبی ایلدی
و ایاق اوزره قالقدی پسر گفتش ای بابا بگو یک سخن بسری مکر اکثنا ایله
بیله ایمش که ایتدی ای نام طلب ایدیجی بو نامدار با تا جمع یکی مشکلت
مرا هست سیم بگوی سکا بر مشکل سؤال ایدیم بکا انک جوابنی دی نگفتی
که قبله است خاک حجاز دیمدکمی که قبله حجاز مملکتی در یعنی کعبه شریف در حجاز
کردی امروز لزین سو نماز یا بوکون نیچون بو جانبدن نماز قلدک حضرت
شیخ پند و حکمت بیاننه شروع ایلدی مبر طاعت نفس شهوت پرست نفسک
طاعتنی التمه یعنی شهوت حظ و ذوقه و حظ و حضوره میل ایدیجی نفسه اطاعت ایدن
امرنه مطیع و منقاد اولمه که هر ساعتش قبله دیگرست زیرا اول نفسک
هر ساعت بر غیری قبله سی وار در یعنی صراط مستقیم دن چقارب کمراه ایدر
طمع آب روی توقر بریخت طمع عرض و وقارک یوزنی صوینی دوکدی یعنی
طمع طمعکاری حرمتسز و عزتسز ایلدی برای دو جو دامنی در بریخت بر طالب
برانک دامنی دوکری دردن مراد عرض و وقار وجوددن خلق دن جو اندکی

شی قلیل در چو سیراب خواهی شد از آب جوی ایرماق صو ایله دن چونکه سیراب
اولیسن یعنی صوقلغک حقر دره چرا ریزی از بهر برف آب روی پس
قاردن اوتری نیچون یوزک صوینی دوکرسن مگر از تنعم شکیبا شوی
مگر که تنعم و تن پروریلکدن صبر ایدیجی اوله سن و گرنه ضرورت بدرها شوی
اگر تنعمدن صبر ایتمیه سن بالضروری قپو قپو کیدرسن یعنی خلقه عرض احتیاج
ایدرسن و عرض و وقارکی بلاورسن ببر و خواجه کوتاه کن دست آز
یوری ای کشی حرص الینی قصه ایله یعنی طمع ترک ایله چه میبایدت ز آستین دراز در
از ایکدن سکانه کرک یعنی حرص و طمعدن سکانه فایده حاصل اولور یونی استین دراز
از ذکر محل و اراده حال قبیلندن در کسی کو در طمع در نوشت شول کمسه که او
طمع قپوسنی دوردی یعنی طمع ترک ایلدی نباید بکس عبد و خادم نوشت کمسه یه عبد و
خادم یازمغه کرک یعنی شول کمسه که طمع ترک ایلدی اظهار احتیاج ایچون کدا اکابر اغنیاء
رقعه ایچنده عبد و خادم یازمغه احتیاج قالمز توقع براند ز هر مجلست توقع و امید سنی
هر مجلس دن سورر بران از خودش تا نراند کست اول طمعی کیند کدن سور
تاکه کمسه سنی سورمیه یعنی طمعی ترک ایله تاکه کمسه سنی قوغمیه اولیه حکایت
یکی را ز صاحبدلان صاحب دللردن بریسنه حمی کلدی یعنی اول صاحب
دلی استمه طوتدی یکی گفت شکر بخواه از فلان شکرک نفعی اولور دیدی بر کمسه اول
صاحب دله ایتدی فلان کمسه دن شکر طلب ایله بگفت ای پسر تلخی مردنم صاحب
دل او کمسه یه ایتدی ای پسر بکا اولمکلک اجی لغی به از جور روی ترشش بردنم باکم
ترش روینک جوری چکمکدن و منتنی چکمکدن یکدر شکر عاقل از دست آنکس
نخورد عاقل اولان کمسه اول کمسه نک الندن شکر یمز که روی از تکبر برو سرکه
کرد که یوزنی کبردن انک اوزرینه سرکه ایلدی یعنی سرکه کبی ایکشی مردود بیگ

برو ای دل خواهد جو نسیه دیکر کوکلك استر اینك اردنجه کیتمه واکر طالب اوله که
بچکلین حق بنور جان حدرت زیرا جسمك قیدن سنك ده کلك نوری و
صفاسی اکسلدر یعنی چوق یمکدن اکرچه بدنه قدرت حاصل اولور اما روحه ضرر
ونقصان اولور زیرا انك لطافتنی وذوقنی ازاله ایدر کند مرد را نفس اماره
خوار نفس اماره کشی یی حق تعالی نك وخلقك قتنده خوار ایدر اکر هوشمندی
عزیز تنی مدار اکر عاقل ایسك انی عزیز طوتمه مرادی یلاوزده اولمه زیرا
سنك قوی دشمنکدر اکر هرچه باشد مرادت خوری اکر هرنه که سنك
مرادك در انی یمك استیه سن یعنی جمیع مقصودك حصولنی طلب ایلیه سن ز دوران
بیسی نامرادی بری دوران دن چوق مرادسزلق ومحروملق ایلدرسن زیرا
کشتکده زیاده جمیع مرادی حاصل اولمق محالدر تنور شکم دم بدم تافتن
متصل شکم تنورینی قزدرمق یعنی قرنی طعام ایله طولدرمق مصیبت بود
روز نایافتن طعام بولمدیغی کونده کونش مصیبت اولور ومضطرب اولوب
المجکه بیک تنکی نیز آمدت روی رنک طارلقده یعنی طعام بولمزلق وقتنده
اجلق شدتی یوزك رنکنی دکیز وازاله ایلمز یعنی بشره کدن رنك کیتمز چو وقت
فراخی کنی معنی تنك چون که وسعت وقدرت وقتنده معده کی طار ایده سن
یعنی چوق یمه سن کشند مرد بیچاره بار شکم چوق یمکیجی کمسه شکم یوکنی چکر وطعام
نقلدن متألم اولور وچیزی نیابد کشد بار غم چونکه طعام جنسندن بر
نسنه بولمیه غم یوکنی چکر وپریشان خاطر اولور شکم بنده بسیار بینی خجل چون
بیجی چوق خجل کوره سن شکم زدمن تنک بهتر که دل بنم قتمده شکم طار
اولمق یکیدر کوکل طار اولمقدن یعنی نسنه بولمیوب یکیر کوردن زرق غمنی وخجالت
المنی چکمکدن دریغ آدمی زاده پر محل حیف زیاده علی قدر لو آج اولغله

کی باشد چو انعام بل هم اضل که حیوانات کبی اوله زهد وطاعت دن وفضل
ومعرفت دن بی بهره اولمق ایله بلکه حیوانات دن اضل واسفل اوله ممکن
رحم بر کار بسیار خوار زیاده خوار وچوق حقارت چکیجی کا اوزره ترحم ایلمه
که بسیار خسبت وبسیار خوار زیرا چوق اویوجی وچوق یجی در بولکی قبیح
فصلت دن اوتری اکه ترحم ورفق ایلمه چو کاو از بهی بایدت فربهی اکر
سکا کاو کبی سمزلك کرکسه چو خرتن بجور کسان در ربق تنکی سایرلرك جورنه
قویه سن یعنی غیرلرك جفاسنه تحمل ایتمك کرکسن حکایت چه آورده ام از بهر دانی
عجب بیلورسن بصره شهرندن نه عجب کتوردم حدیثی که شیرین تربت از رطب
بر حکایت که تازه خرمادن شیرین رکسه لطیف رکدر اول حکایت بودر تنی چند در
خرقه ادر استان صوفیلر ایلجنندن بر نیچه کمسه کذشتیم بر طرف خرماستان خرمالق
کناری اوزره کچدك یعنی بصره ده بر خرمالق اوغرادق یکی در میان معدن انبار بود
بزم اوره تامزده بر کمسه وار ایدی که عظیم البطن ایدی ازین تنک چشمی شکم
خاره بود بو سببدن اول کمسه چوق بیجی اچ کوزلی بر کمسه ایدی میان بست
مسکین وشد بر درخت اول مسکین بل بغلدی یعنی اتك لرینی بلنه صوقدی
وخرما اغاجنه چقدی وازانجا بکردن در افتاد سخت واوراده اشغیه
یوبن اوزره محکم دوشدی وهلاك اولدی زیس ده امد کداین را کرفت
اکر زیب اولن قریه نك رئیسی کلدی یکه بونی کم دولدی دیو سؤال ایلدی بکفتم
مزن بانك بر ما درشت اول قریه نك رئیسنه ایتدم بزم اوزرمزه قتی بانك
اورمه واهجوم ایلمه شکم دامنش فرو کشید از شاخ شکمی اول هلاك اولنك
دامنی بر داغدن چکدی یعنی هلاکنه قرنی سبب اولدی بو تنکدل را بود کار
فراخ تنکدل اولانك بغرسقی لری واسع یعنی بر اکنده اولور یعنی چوق

یعنی البته بو عادتی دردندن بر بلایه اوغرایوب هلاک اولور نه هر بار خرما
توان خورد و برد هر کره خرما یک و بیله ایتمک ممکن دکلدر لیتنا بر بد عاقبت
خورد و مرد اول کمسه چوق یدی و کاحل ایریدی عاقبت یدی و اولدی نشکم
بسنت بو زنجیر پای شکم حقیقتده الک بندی و آیاغک زنجیریدر شکم
بنده نادر پرستد خدای چوق یمکلی کمسه حق تعالی حضرتنه آز عبادت ایدر
سرا سر شکم شد بلیخ لاجرم جلکره باشلدی بلاشه شکم اولدی اول سبب دن بیا پیش
کشند مور کوچک شکم موچه غربی قره اولدی جانکسی ایا یمنی البته چکر یعنی ایاغندن
سورر الور کیدر حکایت یکی نیشکر داشت بر طبقی بر کمسه طبق اوزره
نیشکر طوتردی یعنی صمقا کوتورن صاحبی نیشکر قومشی ایدی چپ و راست
کردیدی بر مشتری صولی و صاغه مشتری اوزره دوراتمشلیدی یعنی کزدردی
صاتردی بصاحب دلی کفت در کنج دهی اول نیشکر صاحبی کویی بو جانبده
بر صاحب دله ایتدی که بستان و چون دست یابی بده که بو نیشکر دن
الدوچون قدرت بولورسن انک قیمتنی ویر چه کفت ان خردمند زیبا سرشت
بیلورمیسن اول لطیف طبعلو و زیبا خلقتلو عاقل نه دیدی جوابی که برده
باید نوشت بر جواب که ابی کوز اوزره یازمق کرک یعنی اصلا ای نظردن
کیدرممک کرک صاحب دلک جوابی بو در ترا صبر بر من نباشد مکر سنک بیم
اوزره صبرک الورمز بو بزه طولر یعنی البته انک اقچه سنی بندن طلب ایدرسک
نیشکرکرمز بهان بورادن کردیر ولیکن مرا باشد ازنیشکر اما بکا
نیشکردن صبر اولور حلاوت نباشد شکر در پیش اول نیشکرده شکر
حلاوتی ولذتی اولمز چو باشد تقاضای تلخ از پیش چونکه اول نیشکرک
صوکنده اجی تقاضیی اوله که متصل کلوب انک اقچه سنی طلب ایده الم دیره

معده

معده اولان نیشکر زهر اولور حکایت یکی را از مردان روشن ضمیر روشن ضمیرلو
ادم لردن برینه امیر ختن داد طاقی حریر ختن پادشاهی ابریشمدن طوقنمش
بر خلعت ویردی زشادی چو کلبرک خندان شکفت اول کمسه سروردن
کلبرک خندان یعنی تازه کل کبی اچلدی و تمام بشاشت اوزره اولدی بپوشید
و دستش ببوسید و کفت اول کمسه خلعتنی کیدی و پادشاهک الینی اوپدی و
ایتدی مقبول قولدر چه خوبست تشریف شاه ختن پادشاهک خلعتی نه خوب
و نه لطیف در وزان خوبتر خرقه خویشتن لیکن اندن خوب رک و لطیف رک
در کندی خرقه م کرازاده بر زمین خسب و بس اکر ازاده و عارف ایسک
قوری یر اوزره اویو انجق ممکن بهر قالی زمین بوس کس قالی دن اوتری
کمسه اوکنده یر اوپمه و منت اظهار ایتمه حکایت یکی نان خورش جز پیازی
نداشت بر فقیر پیاز دن غیری قتق طوتمز ایدی چو دیکر کسان برک و سازی
نداشت غیری کمسه لر کبی ازق و قدرت طوتمز ایدی یعنی زیاده فقیر ایدی یکی
کفتش ای شوخ دیده روزکار بر کمسه اول فقیره ایتدی ای روزکارک شوخ و مغلوبی
برو طبخی از خوان یغما بیار یوری یغما طعامندن بر مقدار طعام کتور طبخ بونده
مطبوخ معناسنه در قبا بست و جاهک نورد بیادست اول فقیر قفتانی کیدی
و قوری بیلکزلرین صغادی و یغمادن طعام کتورمکه توجه ایتدی قبایش دریدند
و دستش شکست یغماده اول بیچاره نک قفتاننی بر تدبیر ایدوب الینی صندیردی
بیچالرینی اقادی شنیدم میکفت و خون میکریست اشتدم که اول فقیر ایدر
ایدی و تمام اضطرابدن قان اغلردی بو بیله دیو که ای نفس خویشتن کرده را چاره
چیست کندی کندوک کتدیکه اندکه چاره ندر یعنی کمسه دن شکایت انکله مجال
یوقدر زیرا السن سکا ایتدک بلا حریص باشد کرفتار آز حرصه کرفتار یعنی حریص

اولان نكسنه بلا طلب ايدجي وبلا بايه ابرشيخ اولور مين وخانه من بعد نان و
پياز شمدن سكره بن وخانه ونان وپياز يعني شمدن صكره اوم واوتمك وصوغان
وصوغان ايله قناعت ايدرم جوينی كه از سعی بازو خورم شول ره اكمكي كه بازو
سعيندن يرم به از ميده بر خوان اهل كرم كرم اهلنك سفره سي اوزره اولان
ميده دن يكدر مسكين باره سفيد معاشنه در چه دل تنگ خفتان فرو مايه
دوش شد نه ياه دولتنك وبچشورد اوديسي اولالحق اصل اولدن كيجه كه بر
سفره همه ديكران داشت كوش كه غيري ايرك سفره سي اوزره قولقي طوتر ايدي
حكايت يكي كربه در خانه زال بود برعجوزه كخانه سنده بر كربه وار ايدي
كه بركشته ايام و بدحال بود كه اول زال بركشته ايام وبدحال ايدي يعني ايامي
دونمش ومحالي بغايت ايله فقير وايدي ردوان شد بمهمان سراي امير بر
كون اول كربه باز مهمان سرايته يك كتدي تا كه اندن بر نسنجك حاصل اوله
غلامان سلطان زدندش بتير اتفاقا سلطانك بندن لري اول كربه يي اوقي
ايله اوردي چكان خونش از استخوان مي دويد اول كربه نك قاني اوستخوا
نلرندن طامليجي ايدي يعني كه اولكربه يارايدي مي كفت واز هول جان مي دويد اول كربه يا
ايدر ايدي وجان خوفندن اول زالك خانه سنه جانبنه يار ايدي اكر جستم از
دست اين تيرزن اكر بو كره بو تير زنك الندن جيقادم ايسه يعني اكرخلاص
بولدم من وموش وويرانه پيرزن بن واول پيرزنك وبرانه سنك فاره سي
باكه بهتر نيرزد عسل جان من زخم نيش اري بنم جانم عسل ايچون بيني
زحمته والمنه دكمز قناعت نكوتر بدوشاب خويش چونكه بويله در كيشي
كندو بكمزي ايله قناعت ايلمك يكدر خداوند از ان بنده خوسند نيست
حق تعالى حضرتلري اول بنده دن حشنود دكلدر كه راضي بقسم خداوند نيست

كما

كه الله تعالى نك قسمته راضي دكلدر حكايت يكي طفل دندان برآورده بود
برطفل دندان بر آورده بود يعني بر طفلك ديشي بتمش ايدي پدر
سر بفكرت فرو برده بود با بابسي باشني اشغه فكره التمش ايدي يعني فكره وارمش
ايدي بويله ديو كه من نانه وبركلنديكي ازمدش كه بن اول طفله نان وازغي قندن
كتوردم مروت نباشد كه بكذارمش مروت دكلدر كه انك رزقيني تدارك اتمدين
اني بو حال ايله قويم چو بيچاره كفت اين سخن پيش جفت چونكه بيچاره ازبو سوزي
خاتوني نك قتنده ايتدي نكر تا زن او را چه مردانه كفت نظر ايله كوركه عورت اول
اره نه مردانه ديدي يعني مردلكيله اصل معقول جواب ويردي جوابنده بودر مخور هول
ابليس تا جان دهد ابليسي لعينك هوليني وتخوفني يمه زيرا بو طفلي جان وير نجيه
دكن يعني اولنجيه دكن همان كس دندان دهد نان دهد همان اول الله كه دندان
وير نان رزقني وير در تواناست آخر خداوند روز مقرر اخر روز صاحبي يعني روزي
مكتوبلرچون خلق ايدن پادشاه قادر در كه روزي رساند تو چندين مسوز
كه كسب سن اول طفله كندو لطفندن رزق ايرشدر كاسن بوقدر يانمروزي
حضورو غمكين اوله نكارنده كودك اندر شكم حال بو كه انه قرننده طفلي نقش
ايدجي وبو صورت ايله خلق ايدجي نويسنده عمر و روزيست هم عمريني هم رزقيني
يازجي در خداوند كاريكه عبدي خريد براقمزي كه بر بنده جو صاتون الديغي
بازار تكليف اتكه عبد آفريد اول عبدي صاتون الان افندي اني بر خوش طوتر
وانك جملة لوازمني كوريد بو قدر عجز ايله حصوصا قند ما لدني اول الله كه صنعي
ايله انه خلق ايلدي اولجميع لوازمني كوره سي كرك بو قدر لطف وكرم ايله
نياز بنيست اين تكيه بركردكار حق تعالى اوزره سنك بو اعتمادك ودو توكلك
بو قدر كه مملوك را بر خداوند كار كه عبك كندي افنديسي وار در حكايت

شنیدم که در روزگار قدیم ایشتدم که کچمش زمانده شدی یک سنگ در دست
ابدال سیم بدلا و اولیاء الله الندن ظاهر سیم اولوردی نشنیدی این قول معقول
بیت صاف فن ظن باید که بو قول معقول دکلدر زیرا معقولده صحیح دکلدر که چو
راضی شدی سیم و سنگت یکسنت چونکه حق تعالینک قسمتنه راضی اولدک سکا حق
سنگ ایله سیم برابردر یعنی برابردر اصلا فرق یوقدر چو طفل اندرون دارد از حرص
پاک چونکه طفل باطنی حرصدن پاکدر چه مشتی زرش پیش همت چه خاک
اول طفلک همتی قتنده بر اوچ آلتون نه بر اوچ طپراق نه هیچ فرق یوقدر خبر ده
بدرویش سلطان پرست سلطانه برست درویشه خبر ویر که سلطان ز درویش
مسکین تر است که سلطان درویشدن مسکیندر و محتاجتردر گدا را کند
یک درم سیم سیر زیرا گدایه بر درم سیم یعنی درت بشی اقچه طویورر و احتیاجنه کیدرر
فریدون بملک عجم نیم سیر اما فریدون بو قدر عظیم پادشاه ایکن عجم ملکی ایله نیم سیردر
یعنی بسلطنتدن تمام طویمشدر گدایی که بر خاطرش بند نیست بر گدا که انک
خاطری اوزره بند و غمی یوقدر به از پادشاهی که خرسند نیست یکدر بر پادشاهدن
که حاضر اولدیغی سلطنته راضی و قانع دکلدر بخسبند خوش روستایی و جفت
روستایی کندو خاتونی ایله خوش خواب ایدوب اویورلر بذوقی که سلطان در ایوان نخفت
بر ذوق ایله که سلطان کندو ایوانندن ایله ذوق ایله اویومدی اگر پادشاهست اگر
پینه دوز اگر پادشاهدر اگر اسکیجیدر چو خفتند گردد شب هر دو روز چونکه
اویودیلر ایکیسنک دخی باشنه کیجه اولور یعنی صباح دکن اویورلر چو سیلاب خواب
آمد و مرد برد چونکه خواب سیلابی یعنی سیلابه بکزر خواب کلدی و کیشی یی آلدی
الندی یعنی کتوردی چه بر تخت سلطان چه بر دشت کرد نه فرق که سلطانک
تختی اوزرنده اویومش اوله نه فرق که کرد صحراده اویومش اوله چو بینی

سر از کبر مست چونکه غنی تکبر باشی کبردن مست کوردکسن یعنی غنی یی متکبر کوردکسن
بر او خشم بر دار مکن ای بلند دست بوریه حق تعالی یه شکر ایله ای فقیر نداری
بحمد الله ان دست رنش احمد لله اول قدرتی طوتمزسن که بر فقیر دادن دست
آزار کس که کیمسه یی اینجتمک سنکا الکدن قالقه یعنی کیمسه یی ظلم اتمکه قادر دکلسن حکایت
شنیدم صاحبدلی نیکمرد ایشتدم که دل صاحبی برایو کیمسه یکی خانه بر قامت
خویش کرد کندو قامتی قدر بر خانه بنیاد ایلدی یکی کفت میدانمت دست
رسی بر کیمسه اول صاحبدله ایتدی بیلورم سنک بو اوندن زیاده قدرتک وار ایدی یکن
بیلورم کزین خانه بهتر کنی کفت بس که بو اوندن یکرک خانه بنیاد ایلیه سن اول
صاحبدل ایتدی بو قدر بستر چه میخواهم از طارم افراشتن چار طاق یوجلتمکدن
و عالی بنا بنیاد اتمکدن نه فایده طلب ایدرم همینم بس از بهر بگذاشتن عاقبت
دنیاده قویوب کتمکدن اوتوری بالکلیه بو قدر یتیر مکن خانه در راه سیل
ای غلام ای غلام سیل یولنده خانه بنیاد ایلمه یعنی دنیا که اجل وقت سیلک
راهیدر اقامت ایچون انده خانه بنا ایلمه که کس را نگشت این عمارت تمام زیرا
بو عمارت کیمسه یه تمام اولمدی یعنی بو فانی دنیاده کیمسه ابدی قالمدی نه از
معرفت باشد و عقل و رای معرفت و عقل و رایدن دکلدر که دره
کند کاروانی سرای که کاروان منزلی یعنی کاروانلر اولن یکسه یولده خانه
بنا ایلیه حکایت یکی سلطنت ران صاحب شکوه سلطنت سوریجی بر
صاحب عظمت و هیبت یعنی بر عظیم پادشاه فرو خواست رفت آفتابش
بکوه انک آفتابی باشی کتمک دیلدی یعنی اجلی ایرشوب وقتی مقرر اولدی بسجی
دران بقعه کشور کذاشت اول بقعه ده کندو مملکتنی بر شخصه قودی یعنی سلطنتنی
انکا تسلیم ایلدی که در خانه قایم مقامی نداشت زیرا خانه سندن بر قایم مقامی

یوق ایدی کیا که بر پادشاه اوله چه خلوت نشین کوس دولت شنید
چونکه خلوت نشین یعنی شیخ دولت کوسنی اشتدی سلطنت کنزوبه مقرّ اولدیغنی
بیلدی دکر ذوق در کنج خلوت ندید خلوت بوجاغنده لذت ذوق و صفا
کورمدی بلکه غیوریت شیخ لکی ترک ایدوب پادشاهلغی اختیار ایلدی چپ و راست لشکر
کشیدن گرفت اول شیخ سلطنته شول قدر حریص اولدی که چپ و راسته
یعنی اطرافه لشکر چکمکه و جنک و جدال ایتمکه باشلدی دلاوران زور مند
گرفت برمرتبه ده جنک جویلق ایتدی که بهادرلر قلبلرنده نفرت و خوف طاری
چنان سخت بازو شد و تیز جنک اول شیخ الحاصل محکم بازولی و کسکن جنگلی
اولدی که با جنک جویان طلب کرد جنک که جنک جویلر و بهادرلر ایله جنک و غوغا
طلب ایلدی ز قوم پراکنده خلقی بکشت اطرافده طاغلمش قومدن بر مقدار آدم
هلاک ایلدی دکر جمع گشتند هم رای و پشت اول کروه بر یره جمع اولدیلر
و هم رای و هم پشت اولدیلر یعنی اتفاق ایلدیلر بربرینه ظهیر و معین اولدیلر
چنان در حصارش کشیدند تنک عاقبت اول شیخی حصاره الجیلر تنک
و محکم چکدیلر یعنی حصاره ده شویله زیاده مضطرب ایلدیلر که عاجز شد از
تیر باران و سنک بر حالته ایرشدی که شیخ عاجز و زبون اولدی یغمور کبی چوق
آتیلان اوق و طاشدن بر نیک مرد فرستاد کس اتفاقا اول کشورده بر شیخ
دخی وار ایمش پادشاه اولن شیخ اول ایو ضعیفه قتنه کسه کوندردی و ایدی
که مضعیم فروماندم فریاد رس کمرقتی عاجز و بیچاره قالمشم فریادرس
همت مدد کن که شمشیر و تیر همت و دعا ایله بکا مدد ایله زیرا شمشیر و تیر
نه درهر و غایی بود دستکیر هر جنکده دستکیر و معین اولمز چونکه
عابد بخندید و گفت عابد چونکه پادشاه اولن شیخک سوزنی اشتدی پس کلدی و ایدی

چرا نیم نانی نخورد و نخفت نیچون بر نانک نصفنی یمدی و اویومدی یعنی نیچون
بو حاله قناعت ایلمدی ندانست قارون نعمت پرست نعمته طاپیجی یعنی مال
و دنیا یه محبت ایدیجی قارون بیلمدی که کنج سلامت بکنج اندرست که سلامت
و عافیت کنجی بو جاقده در یعنی عزلتده و قناعتده در کفتار اندر صبر در
ناتوانی با امید بهی کمالست در نفس مرد سلیم سلیم القلب اولن کمسنک
ذاتنده هنر و کمال بو دار در کرش زر نباشد چه نقصان و بیم اکر انک زر و مالی
اولمیه ذاتنه نه نقصان و نه خوف مپندار که سفله قارون شود اکر سفله سیم
زر ایله قارون اوله یعنی قارون کبی ثروتلو اوله سن ظن ایتمه که طبع لئیمش دیکر
کون شود که انک سفله و لئیم طبعی بر کونه دخی دوله یعنی اوله بلکه ینه اولکی کبی
سفله و دنی در و کر در نیابد کریم پیشه نان فرضا اکر کریم اولان کمسه نان بوله
نیا دنش توانکر بود همچنان اولکی کبی ینه انک طبیعتی غنی در اصلا پریشان
اولمز مروت زمینست و سرمایه زرع مروت و سخا زمیندر و سرمایه و
مال زرع در بده کاصل خالی نماند ز فرع ویر زیرا اصل فرعدن خالی و تهی
قالمز خدایی که از خاک مردم کند بر خدا که خاکدن قدرتیه آدم خلق ایلر عجب
دارم از مردمی کم کند عجب ظن ایدرم اکر آدملکی یعنی لطف و کرمی ضایع ایلیه
کسن عزه اندک اول سکا انعمه به نعمت نهادن بلندی مجوی نعمت قومق ایله
یعنی سیم و زر جمع ایتمک ایله عالی قدر اولمقلغی طلب ایلمه که ناخوش کند آب ایستاده
بوی زیرا بر یرده طورمش صو انک ایچه سی قبیح اولور به بخشندکی کوش
کاب روانست جوان مردلکه و سخاوته چالش زیرا صو جاری اولنه بذل اندوکجه
اوزریا بسی بخشش مدد می رسد ز آسمان سیل ایله آسماندن اول صو جاریه
مدد ایرشور که صوی منقطع اولمز کر از جاه و دولت بیفتد لئیم لئیم اگر

منصب و دولتدن دوشه دکر باره نادر شود مستقیم تا در واقع اولور کر
تکرار مستقیم اوله یعنی اولکی منصبینه و دولتنه یوله و کر قیمتی کوهر بغم مدار
اما اکر قیمتلو کوهر ایسک یعنی ذاتکده بر کمال و هنر وار ایسه غم طوتمه و دولتدن
اوتری پریشان و بی حضور اولمه که ضایع نکرداند روزکار زیرا زمانه
سنی ضایع ایلمز البته سنی بر وجه ایله بر رعایته مظهر ایدر کلوخ ار رهی افتاده
بینی بر که کلوخی اکرچه یولده دوشمش کورسه نبیند که در وی کند کس نگاه
اما کورمزسن که کیسه اول کلوخه نظر و التفات ایلیه و کر خرده ء زر از دندان
گاز لیکن بر آلتون خرده سی اکر مقراض دیشندن بیفتد بشمعش بجویند باز
دوشه کرو آنی شمع ایله طلب ایدرلر زیرا مقبول عالم در بدر میکنند آبکینه را
سنک صرصه بی طاشدن چقاررلر کی ماند آیینه زیرنک اینه پاس تشدن
قنده قالور یعنی قالمز زیرا پاس ایکه عارض دسینه صاف و مجلا اولور هنر
باید و فضل و دین و کمال کین بیک ذاتنده هنر و فضل و دین و کمال کرک
زیر بونلرک زوالی یوقدر کاه ایدو که رود جاه و مال زیرا منصب و مال کاه
کلور کاه کیدر بر حال اوزره برقرار دکلدر حکایت شنیدم ز پیران شیرین
سخن شیرین سوزلو پیرلردن بو حکایتی اشتدم که بود اندرین شهر پیر
کهن که بو شهرده یعنی شیرازده بر کهنه پیر وار ایدی بسی دیده شاهان
دوران و امر لول پیر چوق شاهلر و چوق دوران ولیرو حکم و حکومت کورمش
ایدی بسر برده عمری بتاریخ عمر عمر و تاریخ ایله بر عمر باشه التمش ایدی یعنی
وافر عمر سورمش ایدی درخت کهن میوه تازه داشت اول کهنه اغاج
بر تازه میوه طوتر ایدی یعنی اول پیرک زیاده صاحب جمال بر پسری وار ایدی
که شهر از نکویی پر آوازه داشت بر مرتبه ده مشهور ایدی اول پسر که

شهری

شهری کوزللکندن آوازه ایله طولو طوتر ایدی یعنی شیرازده زیاده حسن ایله
تمام اشتهاری وار ایدی عجب در زنخدان آن دلفریب تعجب ایلدم اول
دلفریب محبوبک ذقننه که چاه سیبه بکزر ایدی که هرکز نبود دست بر سرو
سیب زیرا هرکز سرو اوزره سیب اولمش در ز شوخی و مردم خراشیدنش
اول پسرک شوخلغندن و فلفلک دلینی شیوه و ناز ایله کندویه جذب ایدوب
آزار و الم و اضطراب ویرمکدن فرخ دیده در تیغ تراشیدنش خلاص اولمز اول
پسرک باشنی تراش ایتمک کوردی زیرا که کلام بودر که هر بر اول پسرک شوخلغندن
و فلفلک کوکلی انک عشقنه کرفتار اولوب جور و جفا چکمکدن خلاص اولسون
ایچون انک کاکلنی تراش ایتمکی فکر ایلدی بموی کهن عمر کوته امید اول قطعه ایدیلو
کهنه عمرلو پیر اوسترو ایله سر ریش کرد چون دست موسی سفید حضرت موسی
علیه السلام کالی کبی اول پسرک باشنی سفید ایلدی یعنی کاکلنی تراش ایلدی
ز سرتیزی آن آهنین دل که بود سرتیزلکندن اول آهن کوکللو کرایدی
یعنی اول استره که آهن دل دیه تعبیر ایدی سرتیزلکندن و غضبندن بعیب
بر آن رخ زبان برکشود اول بر یوزلو محبوبک عیبینه الحد یعنی انک جمالنک
نقصانه سبب اولان کاکلنی کیدردی بموی کردان نکو بیش کم شود آمدی
و کاکل سبب ایله کلاسته اولور اول پسرک جمالندن اکسلدی بشاد ندفای سر ریش
ز رنکم فوریه اول استره بک باشنی قرنفه قودیلر چوچنک ز جمال پسر خوب روی
اول خوب رویه پسرک کاکلی قطع اولندقدن اوتری جمالندن باشنی چنکسی
نکونسار زد در بیشتر و فناد موی اشعه ایکنمی ایدی بوکسلمک کاکلی انک
اوکنده دوشمش ایدی بکی که خاطر در معرفه بود بر کسک که خاطری اول
پسره کتمش ایدی یعنی انک عاشقی ایدی چو چنکان دلبندش آشفته بود

اول زیبا و رعنا پر کرشمه‌ست و دلبند جشم ای یکی آشفته و حیران و عشق نزار
ایله مست و سرکردان ایدین کس کهنت جواز مودین وو دردن بر کسه اول مخالفه
ملو عطرتقی ایلد ایتدی جور جفا و درد و بلا صنادک یعنی انکله جوق جور و جفا
جکدک دکر کرد سودای باطل بکرد کرو باطل و سودا و نا معقول فکر اطرافنه
دوالمه زمهرش بکر دلن جو جرانست بعدانکه انکله محبتندن ارتق
دونمزدی یعنی انکله عشقندن فراغت ایله جو مقراض شمع جمالنی بکشت مقراض
شمع سوینردکی کیبی لستروغی اول محبوبک جمالی شمعنی سوندردی یعنی کاکلی
کسمک ایله انکه حسنه نقصان کلوب اول زیبالغی و رعنالغی قالمدی بوندن جی
جایزدر جونکه مقراض انک جمالی شمعنی سوندردی برآمد خروش از نهاد
جنت اول کسه دن جونکه بو طمع استدی اول صادق عاشقندن فغان
کلدی یعنی فغان ایلدی یا بوبردیو که تردل انان دل بود عهد است کرزدا
ترک و شهوت پرستک کمه و جهانی ست ویه ثبات ملور پر خروش جنس
بابو و خوب رودی پرخروش طبیعه ملایم و خوب رودی و لطیفه خوی بر کر
بدکه عجکلش بیند از موی بدد بندکه جعل ایله اول بیر کسی موی نسوبن
یعنی کاکلی قطع ایلمسو باکه انده عذر مراجان بمهرش بر آمیخت بنم دانم
انک محبتی و عشقی ایله مختلط و ممتزج اولمشدر نه خاطر موی در او بخت
بنم خاطرم و جان بر موی ایله اصلنمی دکلدر یعنی بنم محبتم کسنده و کاکلنه دکده
اول قطع او لنمق ایله بنم عشقم و محبتم زایل اوله اول بیرکه خاطرنی مسلی ایکه
ایکون عاشقه کرخطاب ایدو دیبور جو روی بکوداری انکه مخور جونکه حورت
بوز طوترسن یعنی خوب روی بسن کاکلک قطع اولنمد وغضن لو تری غم یه دل
حضور اوله کم موی اد نبتقعد بروید دکر زیرا موی و کاکل اکر دوشته و مقطع

دله

اوله کرو بتر نه بپیوسته رز خونه و نرو دهد کودر مرحیسن که اصحو دایا
تر و تازه صلقم و یرمز کهی برک ریزد کهی دهد بلکه اولا صمکا صمی بیراغنی
دوکر و کاهی بیتشر یعنی تازه اوزم و یرر بزرکان جه خورد در حجاب و فتند
او لورا فتاب حجابه یعنی سحابه ایجنه دوشدوکی کبی دو شتر حسودان جو
انگشت درآب او فتند اما حسود دل و بدبخت لر اقرالر ایجنه دوشدوکی کبی
دوشرلر یعنی او لور کرو اولورک نکبته و بلایه ایرشمه لری جهان افتابک سحابه
ایجنده محجوب و مستور اولمسی کبیدر اما حسود لرک الام و شدایده ایرشمه لری انکرک
آب ایجنده واقع اولمسی کبیدرکه ارتق خلاص بولمز انده هلاک اولورکیدر برون
آید ز ابر افتاب تدریج ابرا حسته افتاب سحابدن تدریجله و کلور و احستیجه
خلاص بولور بتدریج و انکر بمیرد در آب لیکن کوز ده قره ایجنده هلاک اولور
ارتق خلاص بولمز ز ظلمت مترس ای که جنبید صدو دوست ای مقبول دوست
ظلمتدن خوف ایلمه که ممکن بود که آب حیوان در دوست زیرا ممکن و احتمالدرکه
آب حیات بو قدر مقبول ایکن اول ظلمت ایجنده در یعنی الام و شدایدن غمناک
و متالم اوله زیرا شایدکه حضور و راحت انده اوله نه کیتی بسی ز جنبش آرام
یافت جهان جنبش بو حرکتدن جوق آرام و قرار بولدی نه سعدی سفر
کرد تا کام یافت سعدی سفر و سیاحت ایدکدن صکره مرادینی بولدی یعنی
بولدی بو بیتک معناسی ترکیبیه بویله در بویله دکلمی در که جهان جنبشدن صکره
آرام بولدی بویله دکلمیدرکه سعدی سفر ایلدی تا مرادینی بولدی دل از غمی
مرادی بطاقت مسوز مرادسن [illegible] اوزری کو کلی فکر ایله یقه و بی حضور اوله
شب آبستنست ای برادر بروز زیرا کیجه روزه حامله در ای برادر یعنی متصل
حامل اوله وغمه مضطرب اوله زیرا شبی کورمکه بویله مظلم ایکن ایجنده روزی

رونشن نشنه وار در همچنان غم و ناچار اولقده سرور و حصول مراد وار در

باب هفتم در تأدیب و تربیت سخن در صلاحیت و تدبیر و خوی بو بابده

اولان سوز صلاح و زهد و تدبیر و خلق ده در بو وجه دخی جایزدر مطلقا

سوز صلاح و تدبیر ده و ضدیده در یعنی باب قید اولنمیه نه در اسب و میدان

و چوکان و کوی سوز اسب و میدان ده و چوکان و کوی ده دکلدر یعنی

شجاعت و بهادرلغی و سوارلغی و کوی و چوکانلغی بیان ایتمز زیرا اصلاح

نفس بونلردن مهم و الزم در تو با دشمن نفس همخانه سن نفسک دشمنک

ایله برخانه ده بیله اولورسن چه در بند پیکار بیگانه چونکه بویله در یعنی نیچون

اجنبی ایله جنک و خصومت فکرنده سن اولا یا نکن اولا دشمنی هلاک ایله اندن

صکره غیری دشمن ایله جنک ایله عنان بازپیچی نفس از حرام نفسک عنانی

حرامدن چویرجی اولنلر منهیاتدن اجتناب ایدوجیلر بمردی ز رستم گذشتند و

سام اردلکده و بهادرلقده رستمدن و سام سواردن کچدیلر یعنی زیاده اولدیلر

زیرا نفس ایله جنک ایلمک اصعبدر کفار ایله جنک ایلمکدن تو خود را چو کودک

ادب کن بچوب سن کندوکی طفل کبی چوب ایله تأدیب ایله بگرز گران مغز

مردم مکوب اغر گرز ایله خلقک بینی سن دوکمه یعنی کمسه ایله محاربه و مقاتله

ایدوب باشنه گرز گران اورمه زیرا اصلاح نفس کوره بو بهادرلق دکلدر کس

از چون تو دشمن ندارد غمی که سخلیین دشمنده اصلا غم و خوف طونمه

که با خویشتن بر نیایی همی کرسن کندک ایله بو قادر اولمیه سن یعنی سنک نفسکی

زبون و مغلوب ایتمیه سن هر کزک سنده خوفیله وجود تو شهریست پرنیک

بد سنک وجودک ایکی وبرلری ایله طولو بر شهردر یعنی اخلاق نیک و اخلاق بد ایله

سنک ذاتنک بودر تو سلطان و دستور دانا خرد سن اول شهرده سلطان

سن و عقلک عاقل وزیر کدر همانا که دونان گردن فراز ایله طوت که بیسه

پیون اکثروضبط اولنمز الجق اوردین شهر کبر نست و سودا و آز بیچ بو شهرده

یعنی سنک وجودکده کبر و سودا و حرص در رضا و ورع نیک مان چو اما رضا

و تقوی اخص و شیطان قولنیده ازاده او لملرده بو اولدرلر هوا و هوس رهزن

و کیسه بر اما هوا و هوس یول اوروجی اوروبان کیسه جیلردر کرحق تعالی نکنجا ببند

کیمسه دور ایدرلر چو سلطان عنایت کند با بدان چونکه سلطان بدلره عنایت

و حمایت ایلیه کجا ماند آسایش بخردان اولوقده قنده اسایش و حضور قالور

تراشهوت و کبر و حرص و حسد سنک نامعقول و ناچار میلی وار زوک و کبر و حرص

و حسدک چو خون در رگند و چو جان در جسد طمر لجنده اولن قان کبی در و جسم

الجنده اولن جان کبی در یعنی طمر الجنده قان نیجه جاریدر و روحک جمله جسمده نیجه

ساریدر ایسه شهوت و کبر و حرص و حسد دخی سنک جمله وجودکی محیط در گر این

دشمنان تقویت یافتند اگر بو دشمنلر سنده تقویت بولدیلر ایسه یعنی

یعنی بولدیلر اگر سن بونلره مقید اولمیوب غفلتده غافل اولورسن سر از حکم و رای

تو بر یافتند بالضروری سنک حکم و رایکدن باش چویردیلر و غالب اولدیلر یعنی

چویردیلر و غالب اولدیلر هوا و هوس را نماند ستیز هوا و هوسه ستیز و عناد

قلمز چو بینند سر پنجه عقل تیز چونکه انلر عقلک سر پنجه سی تیز و حکم کوره لر یعنی

چونکه سن جمیع امورده عقلکه تابع اولورسن بونلر سنک مغلوبک اولورلر اما اگر سن

نفسکه تابع اولورسن بونلر سنک اولورلر که غالب اولوب سنی حق تعالی حضرتنده دور ایدرلر

رئیسی که دشمن سیاست نکرد بر حاکم که دشمنه سیاست ایلمدی هم از دست

دشمن ریاست نکرد هم دشمنلرنده ریاست و حکم و حکومت ایلمدی زیرا

دشمن غلبه ایدر پادشاه لق ایتمکه قومز چه حاجت در این باب گفتن بسی

بو بابده یعنی پند خصوصنده چوق سویلمکه نه حاجت که حرفی بس ایدر کار بند
گسسته زیرا بر کلمه یتر اگر بر کمسه انکله عمل ایلیه گفتار انور خصلت خاموشی
اگر باید در دامن آری چو کوه اگر یاغی دلنکله ایچه کتور دامن طاغ گبی
یعنی قناعت کوشه سنی اختیار ایدوب بکیه احتیاج عرض ایتمیه سن نشرت ز اسماه
بگذرد از شکوه هیبت و عظمت جهتندن باشک آسماندن گچرکه طاغ گبی
سوزلیندا اولورسن دهان در کشا یعنی نثار روان خاموش اولالی چوق بیلیجی
کمسه کم فرود آ قلم نیست بربی زبان زیرا یاران قیامتده دلسز اوزره قلم
یعنی قلمدر بو قدر قول جهتندن اما فضل جهتندن واردر صدف وار گوهر
نشانان راز دلر گوهری صاحب جیلر و اسراره مطلع اولیجیلردر کلی حالن
دهن جز بلولو نکردند باز صدف گبی لولودن غیری دهان اچمه یلر یعنی سوزی
عیبن صوابی ایدوکنی بیلمینجه لتر اجوب کلامه شروع ایتدیلر فرا دان سخن
نباشد اگر گنج گوهرش چوق سویلیجی نک اوکلی طلقلنه اولور که کمسنک سوزنی
استماع ایلمز نصیحت نگیرد مگر در خموش نصیحت خود تأثیر ایلمز مگر خاموش
یعنی خاموش اولان کمسنه تأثیر ایدر چو خواهی که گویی نفس بر نفس چون استرسن
که نفس نفس اوزره یعنی دایم سویلیه سن حلاوت نیابی ز گفتار کس ایلیه کمسنک
سوزندن حلاوت بولمزسن و نصیحت تأثیر ایدوب نفسکی اصلاح ایتمکه قادر اولمزسن
نباید سخن گفت ناساخته فکر اولنمش سوزی سویلمک گرکمز یعنی معقول دگلدر
نشاید بریدن نینداخته تمام اندازه اولنمش و تخمین اولنمش بر قماشی کسمک
لایق دگلدر بو سوز تمثیل طریقیله واردر تأمل کنان در خطا و صواب خطا
و صواب فکر ایدیجیلر به از ژاژ خایان حاضر جواب حاضر جواب اولان هرزه
گوی اولدن یکدر کمالست در نفس انسان سخن انسانک فاتقده سوز

وتلقی

وتلقی کمالدر زیرا حیوانات دن امتیازی بونکله در تو خود را بگفتار ناقص
مکن چونکه بویله در ایلیه سن کندوکی سوز ایله ناقص و بی قدر ایلمه هر سوزی
محلنده سویلیه و معقول سویلیه کم آواز هرگز نبینی خجل خاموش اولان کمسنه یی
هرگز خجل کورمزسن جوی مشک بهتر که یک توده گل براده مقداری مشک
بر یغین با چقدن یکدر ضد گر ز نادان ده مرده گوی اون کمسه قدر یعنی
زیاده چوق سویلیجی جاهل دن ضد ایله اکا ایله مصاحب ایلمه چو دانا یکی
گوی و پرورده گوی عاقل گبی بر و آز سویله اما فکر و تأمل ایله سویله صد
انداختی تیر و هر صد خطاست یوز اوق آتک یوزی ده خطادر یعنی چوق
بی سوز سویلدوک ما جمله سی نامعقولدر اگر هوشمندی یکی انداز راست اگر عاقل
ایسک بر طوغری آت یعنی صاحب عقل ایسک بر سوز سویله اما خوب و لطیف سویله
چو آگه ای آن چیز در خفیه مرد گشی اول نسنه یی تنهاده نچون سویلر که فاش
گردد شود روی زرد حال بوکه اگر اول تنهاده سویلدوکی سوز فاش اولسه یوزی
صارو اولور یعنی خجل و رسوای العالم اولور مکن پیش دیوار غیبت بسی که دیوار قسندن
چوق غیبت ایلمه کسه بو قدر بود کز پسش گوش دارد کسی اولکه یعنی
احتمالدر که انکساردن بر کمسه قولاق طوته سنک سوزکی ایشیدب فاش
ایده واندن سکا بر ضرر عاید اوله درون دلت شهر بندست راز سنک غلبک
اچی حقیقتده راز و سرک حصاریدر نگر تا نبیند در شهر باز نظر ایله یعنی
محکم گوزت و زیاده اهتمام ایله تاکه اول راز شهرک قپوسنی اچق کورمیه زیرا
اگر اچق کوره همان چقر نکار وانی حبس ایتمکه قادر اولمزسن از آن مرد دانا
دهان دوخت اول سببدن عاقل کمسنه دهانینی دیکمشدر یعنی خاموش
اولوردر که بیند که شمع از زبان سوخت زیرا کورور که شمع دلندن

یعنی دلی اوچندن یاتمش در نکتش با غلامان یکی باز گفت نکتش که بر پادشاهك
اسمی و سغلام ارنه بر راز دیمیش کاین را نباید بکس باز گفت اول رازی ره
سویلدکدن صکره غلامه تنبیه ایدوب ایدی بو رازی کمسیه فاش ایدوب
سویلیه‌یه‌سن بیك سال شد منذل بر دهان اول راز بر بیلین پادشاهك
کوکلندن دکانی اوزره کلدی یعنی بر بیلینك قلبنده حفظ ایلدی فاش اولدی
بیك روز شد منتشر در جهان چونکه اغزندن کتوردی بر کونده جهانده منتشر
و شایع اطدی بر موجود جلاد را باید دریغ چون که غلام اول رازی فاش
ایلدی پادشاه که مرادی نکتش در جلاده بیوردی دریغ سزو ترحم سز که براندر
سرهای ایشان به تیغ که تیغ ایله بونلرك باشلرینی بو قاری جلوت یعنی کس یکی
زان میان گفت و زنهار ضوات اول غلامك ایچنده بریسی ایدی بو
امان دیدی معقول قول بود در منکش بندکان کین کنه از تو خواست بنن
لرکی هلاك باده زیرا بو کناه سنده صادر اولدی که سرکی بزه فاش ایلدك
تو اول نتیجه که سرچشمه بود سن اول بغلدك که سرچشمه ایلدی یعنی
ماو قلیله ضبطی اسان ایدی چو سیلاب شد پیش بستن چه سود چون
که سیلاب اولدی و طاشدی اول وقت اوکنی بغلمق نه فائده یعنی کشی سرنی
فاش ایلمك جهان بوکه بکز حضرت شیخ رحمه حکمت و معرفت بیانه شروع ایلدی
تو پیدا مکن راز دل با کسی سن کیمسه یه کوکل رازنی ظاهر ایلمه که او خود بکوید
بر هر کسی زیرا اول خود البته هر کسه قتنده سویلر جواهر بگنجینه داران
سپار جواهری خزینه داره طپشر یعنی تسلیم ایله ولی راز با خویشتن پاس
دار اما رازنی کندك ایله حفظ ایلیکه یه اظهار ایلمه سخن تا نکویی بر او دست
هست سوزی مادام که سویلمیه‌سن انکا اوزره قدرت وار در سویلمکه

وسویلمکه چو گفته شود یابد او بر تو دست اما چونکه اول سوزی سویلدکدن
اوله اول سنك اوزرکه قدرت بولور یعنی سنکا اوزرکه غالب اولور ارتق انی حفظ
و ضبطانکه قادر اولمزسن سخن دیو بندیست در چاه دل سوز کوکل قیوسنده
حبس اولنمش شیطاندر بر بالای کام و زبانش مهل ای طمك و زبانك اوزره
قومه یعنی هرکز سویلمه تو دانی که چون دیو رفت از قفس سن بیلورسن که
چون دیو قفسدن کتدی نباید بلاحول کس باز پس یعنی لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم دیمکله کرو کلمز توان باز دادن ره نره دیو
ارکك دیو یول ویرمك یعنی انکی حبسدن خلاص ایلمك ممکن و کلیدر اسانددر
ولی باز نتوان بگرفتن بریو لیکن کرو انی حیله حیله طوتمق ممکن دکلدر
یکی طفل بر دارد از رخش بند بر طفل رخشدن بندینی قالدرر یعنی ایاغندن
چیوزدی و باشندن یولاری الوب انی بو شندرمغه قادر در رخش رستم
اتنك اسمیدر لیکن کاه اولورکه مطلقا اسب معناسنه استعمال اولنور
اما بونده فرس مخصوص مراد در مصراع ثانیده رستم لفظنك ذکری قرینه سیله نیاید
بصد رستم اندر کمند لیکن صکره یوز رستم ایله یعنی یوز رستم کبی بهادرك سعیی ایله
کمنده کلمز مکو آنکه کر در ملا او فتد سویلمه اول سوزی که اکر او وقتا الغه دوشه
و فاش اوله وجودی از ان در بلا او فتد بر کمسه اول سوزدن اوتوری بلایه
دوشه و بر ضرره یتشه بدهقان نادان چه خوش گفت زن قاتونی نادان
دهقانه نه لطیف دیدی بدانش سخن گوی یا دم مزن سوزی علم ایله
سویله یا خود نفس اورمه یعنی معقول سویله یا خاموش اول مگو انچه طاقت
ندارد شنود سویلمه اول سوزی که اشتمکه طاقت طوتمزسن یعنی کمسه یه
نامعقول سوز سویلمه تا که کمسه دخی سکا نامعقول سوز سویلیوب خاطرکی

قالمز هر شاه اتمیه کیم نگوید کنه گذشته کندم نخواهد دررود زیرا ابر اکنی کیمه بغداد
بجیر تیر چه نیکو زدست این مثل برهمن بو مثلی لطیفا دو شیله حکیمی
ضرب مثل بوردی بود حرمت هر کس از خویشتن هر کسك حرمتی کندودن در بو
دخی وجه در هر کسه حرمت کندودن اولور غیردن اولمز اکر حرمته تابع در نباید
کو بسیار بازی بکنی کر کمتریه تایق دکلدر کیم بو قطعه ایدرس کمتر قیمت خویشتن
بشکنی کر کندو قیمتکی صیمه سن دخی هکی ضایع ایدرسن بو دخی وجه در زیرا کندو
قیمتکی صیرسه سن دخی هکی ضایع ایدرسن حکایت یکی خوب خلق خلق پوش بود
خرقه کیجی خلقك معتبر بر کسه واردی یکی خوب خلق خلق پوش بود مرقه کیجی
خوب لطیف خویلو بر کسه واردی بو وجه دخی جایزدر بو وجه اوزره خوب لفظی
مضاف اولمز که در مصر یکچند خاموش بود که مصرده بر نیچه زمان خاموش
ایدی یعنی کیمسه ایله مصاحبت اتمز ایدی بو سببدن اول خلقك تمام اعتقادی
وار ایدی خردمند مردم ز نزدیک و دور عاقل کیمسه لر یقیندن و ایراقدن پروانه وش
چو پروانه جویان آن نور بور بر وجهیله انك اطرافنه نور استیجی ایدیلر یعنی اولکه
اوله دوردی و طوق متصل انك زیارتنه کلورلردی تفکر شبی با دل خویش
کرد بر کیجه اول کیمسه کندو کوکلی ایله تفکر ایلدی یعنی فکره واردی بویله دیو که پوشیده
زیر زبانست مرد که کشی دلی التنده مستوردر نادولم کر بر کیمسه سوز سویلیه معلوم
اولمز که انك هنری وارمیدر یوقسه یوقمیدر سخن گفت دشمن بدانست و دوست
اول کیمسه بو نوع فکر ایتدکدن صکره سوز سویلدی و هر کیمسه ایله مصاحبت ایتمکه شروع ایلدی
لیکن دشمن و دوست بیلدیلر که در مصر نادان تر از وی هم اوست که مصرده
اندن نادانراك کیمسه اودر یعنی اندن جاهل یکمك یوقدر حضورش پریشان
شد و کار زشت اولکیمسنه حضوری پریشان و ایشی مشکل و قبیح اولدی سفر

کرد و بر طاق مسجد نبشت کوردی که کندویه اعتبار و التفات قالمدی مسجدك طاقی
اوزره یازدی و مصردن سفر ایلدی یازدیغی بو در در آیینه گر خویشتن دیدمی
فکر آیینه سنده اکر کندومی کوریدم و حالمی بیلیدم به بیدانشی پرده ندریدمی بی
نادانلق ایله عرضم پرده سنی یرتمز ایدم و کندومی بویله رسوا اتمز ایدم چنین زشت
از آن پرده برداشتم اول سببدن بو کلین قبیح پرده یی یوقاری طوتدم
و کندومی بو وجهله بدنام ایلدیم بو مصراعده بو وجه دخی جایزدر بویله زشت ایکن
اول سببدن پرده یی اوستمدن رفع ایلدیم و قبایحمی آشکاره ایلدیم که خود را نکو
روی پنداشتم که کندومی خوب روی ظن ایلدیم حاصل کلام ذاتمی اول سببدن
فاش ایلدیم که کندومی اهل ولایت و صاحب کرامت صاندم دیگر کم آواز را باشد
آوازه تیز خاموش اولانلرك شهرتی و صداسی تیز و زیاده اولور چو گفتی و رونق
نماند گریز اما چونکه سویلدك و کوردك که رونق و اعتبارك قالمدی اورادن
قاچ ترا خامشی ای خداوند هوش سکا خاموشلق ای عقل صاحبی وقارت
و نااهل را پرده پوش وقار و عزتدر و جاهلك عیبنی ستر ایدیجیدر که
آنی رسوالقدن خلاص ایدر پرده پوش وصف ترکیبیدر اگر عالمی هیبت
خود مبر اکر عالم ایسک نامعقول سوز سویلمك ایله کندو هیبتکی و حرمتکی
الدمه اگر جاهلی پرده خود مدر اگر جاهل ایسک کندو پرده کی یرتمه و اظهار جهل
ایتمك ایله کندوکی رسوا اتمه ضمیر دل خویش منمای زود کندو کوکلك سرینی تیز
کوسترمه و فاش ایلمه که هرگه که خواهی توانی نمود زیرا هر وقتکه کوسترمك استرسن
کوسترمکه قادرسن یعنی هر وقت سرکی فاش ایتمکه قادرسن ولیکن چو پیدا شود
راز مرد اما چونکه کشینک رازی فاش و پیدا اوله بکوشش نشاید نهان باز
کرد سعی ایله اول رازی کرو نهان ایلمك ممکن دکلدر قلم سر سلطان چه نیکو

نهفت قلم سلطانك سرّنى لطيف كزلدى كه تا كار بر سر نيوش نكفت
كه ما دامكه قول قلمك باشى اوزره كار د اولمدى سرّينى سويلمدى يعنى مادامكه قطع
اولنمدى كتابت ممكن اولمدى بهايم خموشند وكويا بشر حيوانات خاموش
وبشر ناطق در پراكنده كوى از بهايم بتر اما پراكنده وبى معقول سويلجى
حيوانات دن بتر ايله در يعنى انلردن كمتر در چو مردم سخن كفت بايد بهوش
سوزى مردم كبى عقل ايله سويلمك كرك وكرنه شد همچون بهايم خموش بوده
حيوانات كبى خاموش اولمق كرك بنطقست وعقل آدمى زاده فاش آدمى
زاده نطق وعقل ايله فاش در يعنى انكله شهرت وامتيازى بونلر ايله در چو
طوطى سخن كوى نادان مباش طوطى كبى سوز سويلجى نادان اولمه يعنى تمييز
وتدبيرسز سوز سويلمه زيرا طوطى اكرچه سويلر اما انك سويلمه سى فكر وعقل
ايله دكلدر كوى لفظى نادان لفظنه مضاف اولمق جائزدر معنى انكله كوره اولور
حكايت يكى ناسزا كفت در وقت جنك بر كسه غوغا وخصومت وقتنده نامعقول
سويلدى كريبان دريدند وبراجنك اول كسه لر سوكن جواب بجه ايله ياقه
يرتدى لر قفا خورد وعريان وكريان نشست اول كسه اككن الروب قفاسنه
سلديلر يعنى كوتكلدى لر وعريان وكريان اوتوردى جهان ديده كفتش
اى خود پرست بر جهان ديده اول كسه يه ايدى بلكى كسنك نصيحتنى قبول
ايتمين خود پرست چو غنچه كرت بسته بودى دهن غنچه كبى اكر سنك دهانك
بغلنمش اولسيدى يعنى خاموش اولسيدك دريده نبودى چو كل پيرهن پيرهن
كل كبى يرتلمش اولمز ايدى وبو مقدار كوتك يمز ايدك حضرت شيخ رح بندو
موعظت سمتنه رجوع ايلدى سراسيمه كويد سخن بر كزاف سراسيمه وبى عقل اولان
كسه سوزى كزاف اوزره يعنى بيهوده ونامعقول سويلر چو طنبورى مغز

بسيار

بسيار لاف لافى چوق مغزسز طنبور كبى يعنى كه اتش زبانست وبس
كورمميش كه اتشى اولجق زبان در سويلمه يه مقدر بلى بتوان كشتن بدر
نفس فى الحال بر نفس ده ماء قليل ايله ليى سو بندر مكن در بكويند
ازين حرف كيران هزار بو سببدن يعنى كسه ايله اختلاط اتدكدن وتربى
عيب كوريجيلر ونقصان طوتيجى لر بيك كره ايدرلر كه سعدى نه هلست و
آميز كار كه سعدى اهل دكلدر وانيشه قريشيجى وكسه ايله اختلاط ومصاحبت
ايدجى دكلدر روا باشد اكر پوستينم درند روا ومعقول در اكر پوستينم يرتلر
يعنى بنم مذمتم وغيبتم ايدرلر كه طاقت ندارم كه مغزم برند زيرا طاقت طوتمم
كه كثرت مصاحبت واختلاط ايله بنم عقلمى ايلده لر ويا كه الم واضطراب ويره لر حكايت
عضد الدوله را پسرى بيمار بود عضد الدوله نك بر اوغلى خسته اولدى شكيب
از نهاد پدر دور بود پدرينك يعنى پادشاهك قلبندن صبر ايراق ايدى كه صبره
هيچ طاقتى قالمدى ايدى يكى پارسا كفتش از مرغان بند بر پارسا اول پادشاهه
بويوردى ايتدى كه بكذار مرغان وحشى زبند كه قوشلر قفسده اولان وحشى
مرغلرى بند قيددن يعنى ازاد ايله پسرك شفاسى ايچون قفسهاى مرغان خوشخوان
شكست چون كه پادشاه پارسادن بو سوزى استماع ايلدى خوشخوان مرغ
لركه قفسلرينى صدى وكسدو هر بنى ازاد ايلدى كه در بند ماند چو زندان شكست
حبس خانه كيم قالور چونكه زندان صندى نكه داشت بر طاق بستان سرى اول بوستان
اوتنك سر ايكى معسنده بچه اوزره محفظ ايلدى يكى ناموز بلبل خوش سرايى
لطيف ترنم ايدجى ناموز ومقبول بر بلبلى كه ازاد ايلدى پسر صبحدم سوى بستان
شتافت صباح وقتنده پسر بوستان جانبنه ايوردى زيرا كه كلام بودر كه بلبل
قفسنده اولان مرغلرى ازاد اتدكدن عفو الله تعالى كمال لطفى ايله پادشاهك

اوقاتی شغا بولدی وعلى الصباح بوستانه کتدی خبر آن مرغ برطاقی ایلدن بیات
ایوانك معنیده سی اوزره لطف ناموز بلبل دن غیری بولدی بجذ برکاق
بلبل خوش نفس یعنی چونکه بو حالی کوردی کلدی و اول بلبله خطاب
ایدوب ایتدی کرای لطیف آوازلو بلبل توازگفت خود مانده بودی قفس
سن کندو سوزکدن یعنی خوش آوازکدن و لطیف ترنمکدن اوتری قفسده
قالمشسن حضرت شیخ قصه دن پند و نصیحت و معرفت بیاننه شروع ایلدی
ندارد کسی با تو ناگفته کار بس بر سوز سویلمز ایکن برکمسنه سنکا ایلشی
طوتمز و سنکا دخل و تعرض ایتمز ولیکن چو گفتی دلیلش بیار اما چونکه سویلدک
اکا دلیلنی کتور وانك ثبوت ایله چو سعدی که چندی زبان بسته بود چون
سعدی که برزمان زبانی بغلمش و عزلت نشین اولوب اختلاط و مصاحبتدن
فراغت ایتمشیدی ز طعن زبان آوران رسته بود بالکلیه سوز سویلیجیلرک
و طعن ایدیجیلرک طعنندن قورتلمش ایدی مصراع اوله بود حق وجه در جود
سعدی که برزمان انکه زبانی بغلمشیدی کسی گیرد آرام دل در کنار حضور
قلب و آرام دلی و حصول مرادی شول کمسه قوجاغنه طوتر و حاصل ایدر که
از صحبت خلق گیرد کنار که خلقک مصاحبتندن کنار طوته و عزلت اختیار
ایده مکن عیب خلق ای خردمند فاش ای عاقل خلقک عیبنی فاش ایلمه
بعیب خود از خلق مشغول باش خلقدن و خلقک عیبندن فراغت ایدوب
کندو عیبکله و نفسکی اصلاح ایتمکله مشغول اول چو باطل سرایند مکمار گوش
چونکه باطل ایرلر ترنم و اهل لهو الاهی یعنی چون کوره سن که بر بیهوده نامعقول سوزلر
استماع ایله چو بی پرده بینی بصیرت بپوش چونکه برکسنه ادبسزلك ایلدیکین
کوره سن بصیرتکی و بصرکی اورت حکایت شنیدم که در بزم شه کان

ست

ست آشنیدم که مست سپاهیکر مجلسنده فریاد دف و چنگ مطرب بجست
بمزبر بیوی مسکر طریقی ایله مطرب دف و چنگک صدای ییه باده لدی چو چنگش کشیدند تنگ
خاطر بوی فوردی اولمعزیدی چنگک صاحبی ایله جکردار یعنی اول مجلسده اولان
سپاهیلرک غلاملری یا صقلندیلر بیشوه طوتدیلر غلامان چو دف دند بیدوش
برودی غلام اول عزیزک یوزنه دف کبی طبانجه الفسه اوردیلر یعنی اولده
سپاهیلرک بنده لری چونکه بو حالی کوردیلر اول فریادیجی طوتوب برحکم کوتکلر وردیلر
شب اندر دو چوکان و سیلی نخفت اول عزیز کیجه چوکان و سیلی اثرندن اویومدی
دگر روز پیرش بتعلیم گفت ایرتسی کون شیخ اکا تعلیم ایله یعنی تعلیم ایدرک ایتدی
نخواهی که باشی چو دف روی ریش استمز اینك دف کبی یوزک مجروح اوله
چو چنگ ای برادر سر انداز پیش ای برادر چنگ کبی باشکی اوکا آت یعنی براوقی و
کندی ایله جنگ و خصومت ایدوب فضول التسابله حکایت دو کس گرد دیدند و آشوب
و جنگ بلکه بکسه ایکی زور غوغا و جنگ کوردیلر پراکنده نعلین و پرنده سنگ بر
نعلینلر پراکنده اولمش و طاشلر اوچمش ایدی بریرینه نعلین
و طاشلر اتمقدن یعنی بر برده بر پنجه کسه برابر احکام غوغا و جنگ ایدوب
طاش و نعلین اتدیلر اتفاقا اول غوغایه راست کلدیلر یکی فتنه دید از
طرف بدر جست اول ایکی کسه ده بری یکه عاقل ایدی چونکه انلر فتنه و جنگ کوردی
طرفدن صندی یعنی اوزاده کتدی یکی در میان آمد و سر شکست اول ایکی کسه دن
بریسی کلامحافیه یا نمرها بریا بر بیندن ارحق اچوب عداوتایه کلدی باشی صندی
یعنی انک باشی یاردیلر حضرت شیخ رحمة الله علیه پند و معرفت بیاننه شروع ایلدی
کسی خوشتر از خویشتن دار نیست کندونی حفظ ایدیجی و نفسنی اصلاح ایدیجی
کسنک عیبنه نظر اتمیوب کندو حالیله اولوز مشغول اولمقدن لطیف دکیدر عاقل کی برکسه

بو قدر که با خوب و زشت کسش کار نیست زیرا انکه کمسنک ایو خویی و یراز
خویی ایله ایشی یوقدر یعنی کمسه دخل و غرض ایتمز ترا دیده در سر نهادند و گوش
سنک باشکده چشم و کوش قودیلر یعنی حق تعالی حضرتی سنک باشکده سمع و بصر
خلق ایلدی دهن جای گفتار و دل جای هوش دکالنی محل کلام و قلبکی محل
عقل و ادراک قودیلر مگر باز دانی نشیب از فراز بو ترک خلقتنه حکمت بودر
که اینشی یوقشدن و معوجی غیری معوجدن و نفعی ضرردن کرو بیله سن یعنی
مابینلی تمییز و تشخیص ایده سن نگویی که این کوته است آن دراز دیه سن که
بو قصیر اولدر یعنی بو طویل کمسنک عیبنه نظر ایدوب طعن و تعییب ایتمک ایچون
ویرمدیلر کسن اکه صرف ایده سن **حکایت** چنین گفت پیری پسندیده هوش عقلی
مقبول یعنی زیاده عاقل بر پیر بویله دیدی سخنهای پیران خوش آید بگوش پیرلرک
سوزلری قولاغه خوش و لطیف کلور دکلدیکی محل قبولده بو حکایت در که در هند
رفتم بکنجی فراز که هندده تنها و مخوف بر بوجاغه یقین کتدم بدیدم چو یلدا
سیاهی دراز اول بوجاقده شب یلدا کبی بر دراز زنکی کوردم تو گفتی که عفریت
بلقیس بود سن انی کوریدک دیر ایدک که بلقیسک تختنی کتورمکه قصد ایدن
عفریت ایدی بزشتی نمودار ابلیس بود کویا اول ابلیس زنکی زشت لکده
ابلیس علیه اللعنه کبی اودنکلی ایدی یعنی ابلیسک عینی ایدی زشت لکده در آغوش
وی دختری چون قمر اول زنکی بکسه بوجاغنده قمره بکزر بر دختر وار ایدی
فرو برده دندان بلبهاش تنگ سیاه اول دخترک لبلرینه دیشلرینی باتورمش
یعنی لبلرینی محکم امر ایدی چنان تنگش آورده اندر کنار سیاه اول دختری
قوجاغنه الجلین سطار کبی قوچمش یعنی محکم قوچمش ایدی که پنداری اللیل یغشی
النهار که صانه سن لیل نهاری بورودی و احاطه ایده حرام معروف دامن

گرفت چو اکه بو حالی کوردم امر معروف و نهی منکر که فروع کتابنده تفصیل ایله
بیان اولنمشدر دامنمی طوتدی و اوراده اولکمه مصلحتکه مانع اولدی پس
لازم کلدیکه اول زنکی یی اول منکردن منع ایلیم فضولی آتشی کشت وزمن گرفت
فضول برا آتشی اولدی بو بکا تابش ایتدی و بو آتش اشتعله باکا اقدم اندروی طلب
کردم از پیش بپس چوب و سنگ غضب ایله اطکدن وار و مدن اغاج و طاش
طلب ایلدم که اول سیاهی اوردم که ای ناخدا ترس بی علم و ننگ که ای الله دن
قورقمز عارسز و غیرتسز دیو اول سیاهه جانبدم بتشنیع و دشنام و آشوب
و زجر طعن و دشنام الله غوغا و زجر ایله سپید از سیه فرق کردم چو فجر
سپیدیه سیاهدن فجر کبی فرق ایلدم یعنی اول سیاهی دخترلام ایردم شد آن
ابر ناخوش ز بالای باغ اول ناخوش سحاب باغک اوستندن کتدی یعنی اول
زنکی دخترک اوستندن کتدی پدید آمد آن بیضه از زیر زاغ اول بیضه
قوزغنک یعنی دختر سیاهک التندن ظاهر اولدی ز لاحولم آن دیو پیکر گریخت
بنم لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم سوزمدن اول شیطان صورتلو زنکی
قچادی یعنی قاچدی پری پیکری اندر من آویخت دست پری صورتلو دختر چونکه
که بو علیهی کوردی بنم دامنمی محکم طوتدی بویله دیو که ای زرق سجاده ازرق پوش
که ای کوک کیمی ریا سجاده لو یعنی ریا ایله طاعت ایدیجی سیه کار دنیا خر دین فروش
اودنی دینی صاتیجی دنیا صاتون الیجی مرا عمرها دل ز کف رفته بود
چوقدن ماله دکر کونکلم الدن کتمش ایدی برین شخص دل جان من آشفته بود بو
شخصه عاشق بنم جانم اکر عاشق و شیدا اولمش ایدی کنون پخته شد لقمه خام من
بنم خام لقمه م شمدی بشمش اولدی یعنی مرادم شمدی حاصل اولدی تو گرمش بر کردی
از کام من سن اول لقمه یی کرمسره ایله بنم طماغمدن طاشره ایلدک چونکه اول دختر

بو حديثي تظلم بر آوردم و فرياد خواند تظلم كتوردي و فرياد اوقودي يعني بكا
ظلم ايتديلر ديو فرياد ايدوب عدل طلب ايلدي واتيدي كه شفقت بر افتاد و
رحمت نماند كه عالمدن شفقت دوشدي يعني كتدي و رحمت قالمدي نماز از
جوانان كسي دستكير جوانمردن بر كسه دستكير اولمدي كه كستاخم دانند واز
مرد پيري كه بو پير كسنيدن بنم حقمده كه شرمش نيايد زيرا حمي كراكه پير اولدين
شرم كلمز كه زد دست در ستر نامحرمي كه بر نامحرمك ادب پرده سنه الدي
واكه يا يتشوب زنا ايلمك ديلدي همي كرد فرياد و دامن چنك اول دختر
بو بلغر ياد ايدر ليدي و بنم دامنم اكنالندن ايدي يعني دامني حكم طوتمش ايدي
مرا مانده سر در كريبان زننك اول حالده عار و خجالتدن بنم باشم يقه ده
قالمش ايدي يكه اكنالنده فلاحش و طعنه چاره بوليموب تحيير و سركردان اولمش
ايدم فرو كفت عقلم بكوش ضمير ناكاه عقلم بنم ضميرمه فكر قولغنه ايتدي يعني فكا
خطور ايلدي كه از جامه بيرون روم همچو سير كه قفتاندن صرمسق كبي طاشره
كيدم يعني صويوب جامه مي اول دخترك النده قويوب تحجم كيدم هان بوكه خاطره
كلدي برهنه رفتم از جامه در دم چو سير فورب صرمسق كبي جامه دن طاشره
كتدم و جامه مي انده براقدم كه ترسيدم از زجر برنا و پير زيرا جوان و پيرك يعني
خلقك زجرندن خوف ايلدم برهنه دوان رفتم از پيش زن اول دخترك
اوكندن عريان يلكرك كتدم كه در دست او جامه بهتر كه من زيرا انك النده جامه
اعلى يكركه در بند او ملقه مكه نه خصمي باو ديايي بداو بو يلدكلي ديدي بر خصم كه خصومت
و دعوي دعواسك ايله مقابله قادر اوليه بكر بادت كرد كيبيه بجاو كاه
ايلدي چهاتك اطرافنه طولاندر يعني كاه وه بند دست شاهي ايلر نبهان
متفق كرد بر من كذار اول دختر برهنه تندن صكره بنم اوزرمه كذار ايلدي

يعني بالكه راست كلكي كه من دانيم كفتمش زينهار كه بني بلورميسن ديديم اول
دختر خطاب ايتدم زنهار سن غايت ايو بيلورم كه من توبه كردم بدست تو جز كه بن
سنك الكدن توبه ايلدم كه كرد فضولي نكردم دكر كه كرد و فضول لق اطرافنه طولنيم
وبو مجلس نابشته شمده صكوم كه مباشرت و اقدام ايتميم كسي را نيايد چنين كار
پيش بو كسنه لايق دكل بو مجلس ايتمك كلمسي و بو مجلس بلايه اوغرامسون بو
يعني دخي جايز در بر كسنه لايق دكل بو مجلس ايتمك كلمز و بو مجلس بلايه صاتشمز
كه عاقل نشنيد پيش بكار خويش كه عاقل اولان كمسنه عادتي اردندن اوتورر
يعني كندويه مهم و لازم اولن شغله بي كورر و سايريندن احتراز اوزره اولور
انان شفقت ابن بند برداشتم اول شفقتدن واول قباحتدن بو نصيحتي قابل
ايلدم نصيحت مصراعي بنايد در دكر ديدن نا ديده انكاشتم كروكور ديني كورمش كبي
ايلدم و كوردكم نامشروعي كورمز اولدم بو محله كلنجه حضرت شيخ رح اول پير طرفندن
حكايت ايلدي آما بو بيت ايله نصيحت صحتنه شروع ايلدي زبان در كش از عقل
داري و هوش خاموش اول اكر عقل و هوشك وار ايسه چو سعدي سخن
كوني ورنه خموش سعدي كبي سوزي معقول و لطيف سويله يوخسه خاموش
اول بو وجه دخي جايزدر سعدي كبي سوز سويله يوخسه خاموش اول حكايت
يكي پيش داود طايي شنت برصورت كلدي داود طايي كتنك اوكنه اوتوردي
فورس ره العزيز كه ديدم فلان صوفي افتاده مست كه فلان صوفي بي مست
دوشمش كوردم ديدي قي آلوده دستار و پيراهنش كول صوفي بنك دستار
و كولكي قسو نه بولشمش كروهي سكان حلقه پيراهنش بر بلوك كلب
انك اطرافنه حلقه و جمع اولمشلر كه انك قيصنه كتي پيه لر چو فرخنده خوي
اين حكايت شنيد چون كه مبارك خويلو كمسنه داود طايي در اول

کمـدن بو حکایه‌یی استدیلر ذکوینه ابرو بهم درکشید اولمست صوفی کمك
حضرتنه سویلدی غماز صوفی دن قانغی بر بو چکدیلر یعنی بی حضور لغنه باعث بوزدن
بوزردیلر زبانی بر آشفت وکفت ای بدرفیق داود طایی حضرتی برزمان بنی
حضور و پریشان اولدی بو اولکسه ایتدیلر ای بدرفیق بگذار ابدا مرو بار شنفته
شنفتهٔ بار و صادق دوست بوکون باشه بر اردی بو زمان مقام تشنیعش بیاز
بوریا اولمست صوفی‌یی اول شیخ و تقبیح مقامدن کتوردکیدر شرع نزا لایت
در خرقه عاذ زیرا شرع ده منهی بو خرقه ده یعنی طریقتده عیب و عار در به تنش
درآور چو مردان نکمست مرد ردقوی اکبی ایزارقه که اور کتوردز بیرامت
عیان صلامت ندارد بدست سلامت و اختیار رعنائی الندن طوتمز و کندوسی
بیلمز کتورسی اساندر بیوشنك شندزین سخن تنگ دل سامع که مراد
صوفی‌یی عمز ابد بعد صوفی درکه حضرت طایی اکه اول صوفی‌یی ارقه که اوز
کتوردیکنی ایدر بیچك بو سوزیدن تنگ دل و پریشان خاطر اولدی بفکرت
فرو رفت چون خر بچل غایت تحیر یدن و تمام المدن اول صوفی فکر و کندی
یعنی فکره طالدی یا خر بالچقه باتدوغی کبی نه زهره که فرمان نامدیرد بکوشش
نه زهره و قدرتی وار که شیخك فرمانی قولغنه طوتیه و حکمنه الطاعت ایتمیه
نه یارا کمست لبیرار آرد بدوشش نه طاقت و قدرتی وارکه اوموزینه المه
کتوره یعنی خاطرین استرکه مستی اموزنه اورب کتوره زمانی به بپچید و درمان
ندید اول صوفی بر زمان طارلدی دبی حضور اولدی و درمان کورمدی
و خلاصه چاره بولمدی ره بشر کشیده زفرمان ندید شیخك فرماندن باش
چکمکی بولدی معقول کورمدی مبادا بسته دبی اختیارش بدوشش یعنی صوفی
خدمتی بل بغلدی و اختیارسز اولمست صوفی‌یی اموزینه ایله درآورد

شهری بر وعام وجوش کتوردی و دوکلی شهر خلقی انکا عوزه وطعن وتشنیع
اتکدن بکی طعنه میزد که درویش بین برسی طعنه اوردایدی که درویشی
کور زهی پارسایان پاکیزه دین زهی پاك دین علو پارسا ازهی بو محلده
استهزا ایچون ایدر تو این صوفیان بین که می خورده اند سس بو صوفیلری
کورکه شراب ایچمشلردر مرقع ببیکی کرو کرده اند مرقع لری بشلت وشرابه
رهن ایلمشلردر یعنی مثلث و شراب المق ایچون بو خرقه‌لرینی اوچ بینه
رهن قومشلردر اشارت کنان این وانرا بدست آدملر بو صوفی به و اول
صوفی به ال ایله اشارت ایدیلر یعنی اولر اکی صوفی به خلق الریله بریبرینه
کوستررلر ایدی بویله دیو که این سرکرانست وآن نیم مست که بو اموزینه
کتوردکی صوفی تمام مست در اما ستی کتورن صوفی تمام مست دکلدر حضرت
شیخ بولکی بیت ایله حکایت اوزره تا سنده معرفت بیانه شروع ایلدی بگردن
بر از جور دشمن حسام دشمنك جور وظلمندن کشنك بوینی اوزره قلیچ
اولمق به از شنعت شهر و جوش عوام شهر خلقنك تشنیعندن و عوامك طعن
و تشنیعندن یکدر یعنی بر کیمسه‌یی دشمن تیغ ایله هلاك ایلمك یکدر شهر خلقنك
و عوامك استهزا اشد بلا خورد و روزی بصحبت کذاشت اول غماز صوفی
بلایه مبتلا شدی و اول کونی محنت ایله کچوردی تا کام بدوشش بجایی که داشت
جا بروزنا چار غماز صوفی‌یی اولمست صوفی‌یی کندو خانه سنه التدی شب
از فکرت و شرمساری نخفت غماز صوفی کیچه خجالت و فکردن اویومدی
بخندید طایی دکر روز وکفت ارتسی کون غماز صوفی طایی [illegible] فتنه ولدی
طایی حضرتی کلدیلر و اول صوفی به نصیحت طریقی ایله ایتدیلر مریز آب روی برادر
بکوی محله و کوی [illegible] فرداشك یوزی صوینی دوکمه و عیبنی فاش ایتمکله

الانکه قتنده خجل اولیه که دعوت تیز زد بشهر آب ردی که زمانه سنک بیوک
سوینی شهرده دوکیه یعنی کسنک خجالتنه وعرضنک نقصاننه قصد ایلیه که زمانه
سکا اندن زیاده خجالت وعرض اکسکلکی ایرشدیره گفتار در معنی
زبان کشیده از غیبت بد اندرخ مردم بنیکه بد ایو ویرامز کسنک
حقنده نامعقول سوز مکوای جوانمرد صاحب خرد سویلمه ای عقل صاحبی
جوانمرد که بد مرد را خصم خود میکنی زیرا اول غیبت اندکک کسه اکر ذاتنده
نامعقول ایسه اول نامعقول کسیی کندکه خصم ودشمن ایدرسن اکر نیک
مرد است بد میکنی اول غیبت اندککک کسه اکر ذاتنده ایو ایسه بنه نامعقول
ایدرسن زیرا ایو کسه یی غیبت ایدرسن تمام که کوید فلان کس بد است
هر کیم که سکا فلان کسه پرامز دیر او آنی مذمت وغیبت ایدر چنین
دان که در پوستین خود است محقق شویله بیل که اول کسه کندو غیبتنده در
یعنی حقیقتده اول کسه کندوینی غیبت ایدر که نقص فلان را بباید بیان
زیرا اول غیبت اندوکی کسه نکنه قولا فعلنی بیان واثبات اتمک کرک تا که
انک نامعقول ایدوکی معلوم اوله وزین فعل بد می بکردد عیان اما بومند
وغیبت ایلین کسه خلق مذمت وغیبت اندوکنده اوتیبی اوتر عیان و
ظاهر اولور که ایکی کلدر نبد کفتن خلق چون دم زدی محصل کلام
خلقک غیبتنه چون دم اوردک یعنی سویلمه شروع ایلدک اکر راست کوئی
سخن هم بری اکر غیبت اندکک کسنک حقنده سویلدکک سوزی راست سویله
ایسک حقی یرلرسن ونامعقول سن که کندو عیبنی کورمیوب غیری اکر عیبنی
کوردسن وانی مذمت ایدرسن حکایت زبان کرد شخصی بغیبت دراز
بر شخص بر کسنک غیبتنه زبانینی دراز ایلدی یعنی غیبت اتمکه شروع ایلدی

بدو گفت دانندهٔ سرفراز مکر بر عالمک قتنده غیبت اتمش ایمش عالی قدر اولو
عالم اول غیبت ایلین کسه یه ایتدی که یاد کسان پیش من بد مکن که کمسه لرک
ذکرینی بنم قتمده پرامز ایله یعنی بنم یانمده خلق غیبت ایله مرا بد کمان در حق
خود مکن کندو حقکده بنی پرامز ظن اولمایه زیرا سن خلق مذمت وغیبت
ایدیجک بن سنی بد اصل و بد بخت اعتقاد ایدرم گرفتم ز تمکین او کم ببود فرض
اندم که سنک غیبت ومذمتک ایله انک منصب وقدر وقیمتنه اکسکلک اولدی
وعرضنه نقصان ایرشدی نخواهد بجاه تو اندر فزود لیکن انک منصب
وقدر وقیمتنده اکسلدوکنه سنک عزتکه ومنصبکه زیاده اولمیه در ایلکه
غیبت ومذمت ایلمه حکایت کسی کفت پنداشتم طیبت است که دزدی
بسامان تر از غیبت است حضرت شیخ ایدر برکسه بنم قتمده ایتدی که حرامیلک
ایلمک غیبت اتمکدن اصلح واولی در بن ظن ایتدم که اول کسه بو سوزی
لطیفه وعیب امتحان ایچون سویلر بدو گفتم ای یار آشفته هوش حضرت
شیخ ایدر بن آکه ایتدم ای پریشان عقل او یار بوده وجه در رای عقل پریشان
بار شگفت آمد این داستانم بگوش بو داستان یعنی بو سوز بنم قولاغمه
عجب کلدی بنا راست در چه بینی بهی حرامیلقده نه ایلک وفایده کورورسن که بر غیبتدن
مرتبت می دهی که غیبت ادوزه اکهر تبه قورسون وطالب غیبت دن ترجیح ایدرسن
بلی گفتش رندان تهور کنند اول کسه بکا حرامیلق غیبت دن بکدر دیدی زیرا حرامی
لر بازو لقلا ایدرلر بیاز وی بد مردی شکم پرکنند ارلک بازوسی ایله اشکم لرینی ایدرلر و
وسیم وزر حاصل ایدرلر ز غیبت کن آن ناسزا وار مرد بویله دکلی دیرکه اول غیبت
ایدرلر نامعقوله بدبخت کسه که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد که دیوانی
سیاه ایلدی یعنی کناهکار شدی و بر شئ یمدی نتیجه کلام بو درکه اکیسندن

دخی کنه مقرر در لیکن خواهی لفظی مزیت و فائده سیچون الکیر زیرا غیبت
هیچ فنده حاصل اولمز حکایت مرا در نظامیه ادرار بود حضرت شیخ ایدر
نظامیه مدرسه سنده وظیفه م وار ایدی یعنی دانشمند ایدم شب و روز
تلقین و تکرار بود شب و روز اول مدرسه ده تلقین و تکرارم وار ایدی
که متصل مطالعه و مذاکره ده ایدم مر استاد را گفتم ای پیر خرد مدرسه لکنم
ای زیاده عاقل فلان یار بر من حسد می برد فلان یار یعنی فلان نفر بکا
حسد ایلر چو من داد معنی دهم در حدیث چونکه بن سوزده معنینک
دادنی و حقنی ویرم یعنی درسی تمام استخراج ایدوب خوبجه ایله تقریر و تحقیق
ایدم برآید بهم اندرون خبیث اول خبیثک خاطری حسدندن منقبض
و مضطرب اولور شنید این سخن پیشوای ادب علم و ادب مقتداسی
که اول مدرسه ده بنده بو سوزی اشتدی بتندی برآشفت و گفت
ای عجب حدت ایله غضب ایلدی و کلمه یی ای عجب حسودی پسندت
نیامد ز دوست دوستندن یعنی شریکلرک حسودلغی سکا مقبول گلمز
که معلوم کردت که غیبت نکوست سکا کیم معلوم ایلدی که غیبت ایودر
گر او راه دوزخ گرفت از خسی اگر اول حسود دوزخ یولنی طوتدی ایسه
خساستندن خباثتندن از این راه دیگر تو در وی رسی لیکن بو بر غیری یولدن
که اول غیبتدر سن اکا ایرشورسن یعنی اول حسد ایله واروب سن غیبت ایله واره جقسن
غیبت ایله واروب ایچنه کیدرسن حکایت کسی گفت حجاج خون خواره ایست
بر کیمسنه ایتدی یوسف اوغلی حجاج قان اچیجیدر یعنی قان دوکیجی ظالم نفسی
یوقدر ظالمدر دلش همچو سنگ سیاه است اول حجاجک قلبی قره طاش
کبی درکه اصلا اکسیه ترحم یوقدر نترسد همی ز آه و فریاد خلق

خلقک آه و فریادندن قورقمزمیسن خدایا تو بستان ازو داد خلق ای خدا خلقک
دادنی و حقنی اول حجاجدن سن آل اولکه بویله دیو بد دعا ایدرکن صکره
جهان دیده پیر دیرینه زاد زیاده عمر سورمش جهان گورمش بر پیر انده حاضر
ایمش جوان را یکی پند پیرانه داد حجاجه بد دعا ایدن جوانه پیرانه و معقول
بر نصیحت ویردی اول نصیحت بودر کز و داد مظلوم مسکین اوست کیم حجاجدن
اول ظلم ایتدوکی مسکین مظلومک حقنی استرلر بخواهند و از دیگران
کنین او و غیری لردن انکنی استرلر یعنی حجاجه عذاب ایدرلر خلقه
ظلم ایتدوکندن اوتری و غیرلره عقاب ایدرلر نیچون انکه کین طوتدوکن
دیو تو دست از وی و روزگار دست بدار سن اول حجاجدن و انک افعال
و احوالندن ال طوت یعنی ال چک و فراغت ایله که خود زیردستش کند روزگار
زیرا روزگار خود انی مغلوب و مقهور ایدر نه بیداد ازو بهر خدا ایدم
نه اول حجاجدن خلقه ظلم ایتدوکی باکه نصیب اولور و معقول گلور نه نیز از تو
غیبت پسند ایدم نه سندن دخی اول حجاجی غیبت ایتدوکک باکه مقبول گلور
بدوزخ برد مدبری را گناه بر بدبختی گناه و جرم ضلالتی یعنی دوزخه
گتمکه سبب اولور که پیمانه پر کرد و دیوان سیاه زیرا اول بدبخت پیمانه سنی
پر و دیوانینی سیاه ایلدی یعنی گناه ایله عمرینی آخره ایرکوردی دگر کس
بغیبت پسش می رود غیری کسه خلقی غیبت ایلمک سببی ایله اول گناهکار
اردنجه دوزخه گتمکه پرخطا که تنها بدوزخ رود اولیه که اول گناهکار
دوزخه یالکز کیده حکایت شنیدم که از پارسایان یکی اشتدم که
صوفیلردن بر پیسی بطیبت بخندید با کودکی لطیفه ایله بر اوغلنجغه گلدی
و نظر ایلدی دیگر پارسایان خلوت نشین یا خلوت نشین صوفیلر

بعینه خنادند و در بوستان اول صوفینی بو حالده اوتری تعییب ایلدک
ایله انک غیبتنه دوشدیلر حاصل کلام بو در که مکر اول کودک صاحب حسن ایمش
بو صوفی که میل ایتدی دیو سایر صوفیلر بونی تعییب ایدوب غیبت
ایتمکه باشلدیلر باقی نماند این حکایت نهفت عاقبت بو حکایت یعنی اول
صوفینک باقی صوفیلر ایله اولان حالی کزلو قالمدی بصاحب نظر باز کفتند وکفت
بو حکایتی صاحب نظره یعنی شیخه آشکاره دیدیلر شیخ دخی اول صوفیلره نصیحت طریق
ایله ایتدی مدر پرده بریار خود برین حال پریشان یار او ز رو پرده مدر
وعیبش فاش ایله نه طیبت وامت وعیب فلان زیرا لطیفه وام دکلدر
وغیبت حلال دکلدر بو وجه دخی جایزدر نه لطیفه وام ودر و نه غیبت حلالدر
حکایت بطفلی در م رغبت روزه خاست طفولیت زماننده بنم که صوم میل
قالدی یعنی صومه میل ایدوب نیت ایلدم ندانستمی چپ کدامست و راست
اما شویله طفل ایدم که صولی و صاغی بیلمز دم که نفسی در وایوی و بر لمزی فرق
ایلمز ایدم یکی عابدان پارسایان کون محله صالحلرندن بر عابد آمی شستن
آموختم دست و روی اولکون بکا صومده ابدست نیجه الورکرک ایدوکنی تعلیم
ایلدی بو ایلدی که بسم الله اول سنت بکویی که اول سنت ایله بسم الله دیی
دوم نیت آور سوم کف بشویی ایکنجی سی نیت کتور اوجنجی سی الکوی یو بس
انکه دهن شوی وبینی سه بار از آن صکره اغزیکی و بورنکی اوچ کره یو مناخ
بانکشت کوچک بخار کوچک برمق ایله بورنکی دلوکلرین قرشدر و وقتی بسبابه
دندان پیشین بمال سبابه ایله اول دیشکی واله یعنی دیشلرکی پاک ایله
لیکن مسواک سعدی کندر روزه نهی است بعد از زوال زیرا صومده بعد
الزوال مسواک منهی در و دندان پس سه مشت آب بر روی زن و زن

صکره بورنکی اوچ کره یو از رستنکه موی بیاسرتا ذقن یوزکی یرمدن بانکه
قیل بتنه کی یردن چکه الندی ولانچه در و برصاین برقولکی یوشغندن برقولک
یوشغنه وارنجه دکر دستها تا مرفق بشوی کرودرسکه دکن الرکی یو
ز تسبیح و ذکر انچه دانی بکوی تسبیح و ذکر دن وادعیه ماثوره دن نه
که بیلورسن دیی یعنی او وقت ذکر مسح سر بعد از آن غسل پای بس دخی باشکه
مسح ایله که در اندن صکره ایاغک بو مقدار همیت ختمش بنام خدای النحی
بودر یعنی بو ایلدر ابدستک تمام اولدی الله تعالی نک اسم شریفی ایله کسر از من
نداند درین شیوه به بو شیوه ده یعنی ابدست خصوصنده بندن یکسه بیلمز
ببینی کر فرتوت شد پیر ده کور مزمیسن که کویک پیری فرتوت اولدی یعنی
جمیع عمرینی بوکه صرف ایلدی شنید این سخن ده خدای قدیم اسکی کویک کتخداسی
بو سوزی اشتدی بشورید وکفت ای خبیث رجیم غضب ایلدی واول عابده
ایتدی ای مردود خبیث نه مسواک در روزه کفتی خطاست صومده مسواک
خطادر دیدکی بنی آدم مرده خوردن رواست اولمش آدمک اتنی یمک روامیدر
بو محلده اول ابدست تعلیم ایدن عابدک غیبت ایلدیکنی بیلمز دیدکیدر
زیرا حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم وصحابه کرامدن وصاحب مذهب
اولان امامدن وسایر فضلادن که بو نامراد عقبی بر دخلت ایتمشلردر بونلردن
دخی بیلور ایکن بونام حقنه غیبت ایلدک اولمش آدم اتنی یمکدر و کندوز مانندن
حال عیانده اولمکله زیرا غیبت ایتمک معقول طوتمق اولمش آدم اتنی یمکدر
زیرا غیبت ایلمک اولمش آدم اتنی یمکدر اولکه کرک حیاتنده اولسون کرک
حیاتنده اولمسون دیمک کوزنا کفتنیها گفت سن اکر دیی اولنا معقول سوزلردن
نه بشنوی ان کر لزخرد دینها نشت بو سوزلر اول کمسه دها نته طعام کردن

یعنی طعام اکل اولنمدن یودی حاصل معنی بودر که اول کسه که اغزنی طعام اکل
اولنمدن یودی و وضوده تمام اهتمام ایتدی اولا اغزینی نامعقول سوزلردن
و غیبتدن پاک ایلسون زیرا بونلر مهم والزم در کسی اکر نام امدلند میان
بر کسنه که نامی اولورنایه کلدی و اوصافی یاد اولندی نه نیکوترین نام و نعتش
بخوان اول کسنه یه اوکن نام و اوکن وصف ایله اوقی یعنی انی ایلک ایله یاد ایله
و ایو خلق ایله وصف ایله چو همواره گویی که مردم خر اند چونکه دائما دیرسن که خلق
خر در یعنی انلری ذم و تحقیر ایدرسن مبر ظن که نامت چو مردم برند ظن ایتمه که سنک
نامکی آدم ییجا ایلدر یعنی سکا حرمت ایدوب ایو خلق ایله یاد ایلیه چنان کوی که خبر
بگوی اندرم محلده ده بنم اردجه سیرتی انجلین سویلیه که کفتن توانی بروی اندرم ٥
که اول سوزلری بنم یوزمه سویلیه که قادر اولسن وکر شرمت از دیده ی ناظرست
اکر سنک شرمک یا کوزی حاضر اولن ناظردن ایسه نه ای بی علم غیبدان حاضر
ای بی بصر عالم الغیب اولیا الله تعالی حضرتی جل جلاله حاضر و ناظر دکلمیدر نباید
همی شرمت از خویشتن سکا کندن شرم و حیا کلمزمی بو وجه جایزدر سکا
کندکدن شرم و حیا کلمز کز و فارغ و شرم داری دمن که اول الله دن که عالم
الغیب در و هو پرده حاضر در فارغ و غافل سن و بندن شرم ایدرسن حکایت
طریقت شناسان ثابت قدم ثابت قدم یعنی تکمیل طریقت و تحصیل حقیقت
قلمش صوفیلر در بخلوت نشستند چندی بهم برقاچ خلوتده بر برده بیله
اوتوردیلر یکی زان میان غیبت اغاز کرد اولردن برسی غیبت اتمکه
باشلادی در ذکر بیچاره ای باز کرد بر بیچاره نک ذکرینک قپوسنی اچدی یوالی
ذم اتمکه شروع ایلدی یکی کفتش ای یار شوریده رنگ خلوتده اولان صوفی
کردن برسی اول غیبت ایدن صوفی یه ایتدی ای دیوانه منکل یار نوع

کز غزا کرده ی در فرنک سن هرکز فرنکده غزا ایلدکمی سن بکفت از پس چار
دیوار خویش غیبت ایدن صوفی یه ایتدی کندو درت دیوار مکاردن نزل
همه عمر تنها ده ام پای بیش دوکلی عمرایا علما ایله وقوه مشیم یعنی جمیع عمری عزلت
و خلوتده کچوردمشم چنین گفت درویش صادق نفس صادق القول درویش
اول صوفی یه بویله دیدی ندیدم چنین بخت برکشته کس بو بخلین بختی دونمش
و سعادتسز کمسه کورمدم که کافر زپیکارش ایمن نشست زیرا کافر اول صوفی نك
جنکدن امین اولوب اوتوردی مسلمان زجور زبانش نرست لیکن مسلمان انک
دلنک جوردن قورتلمدی حکایت چه خوش گفت دیوانه مرغزی مرغزه دن
ظاهر اولمش بر دیوانه نه لطیف دیدی حدیثی کز لب بدندان گزی بر سوز که
اول سوزدن تعجبدن لبکی دیشک ایله امرسن من از نام مردم بزشتی برم
بن اکر خلقک نامنی قباحت ایله ایلدم یعنی اکر خلقک ذمنی سویلمک مراد ایدنم نکویم
بجز غیبت مادرم والده مک غیبتنده غیری سویلمم که دانند بره وکان
خود زیرا صاحب عقل اولنلر بیلورلر که طاعت جان به که مادر برد زیرا
جان اولیکه طاعتی مادر ایلر حضرت شیخ رحمه الله بو بیتی اشعار ایلر که غیبت
ایدجک طاعتی یعنی ثوابنی چونکه غیبت اولنمش کمسه ویررلر ایلیه بو تقدیرجه
کسنک طاعتنک ثوابنی والده یه لتق اولی در زیرا اندن الیق کمسه یوقدر
رفیقی که غایب شد ای نیکنام بر رفیقی که کندو دوست لرندن غایب اولوب
ای ایو اولو دو چیزست ازو بر رفیقان حرام اول غایب اولن کسه دن رفیق
لرینه او نده لکه اشیه حرام در بو بیت ایی نفس ایدر یکی انکه مالش بباطل خورند
بری اولکه اولر رفیقانک دکل اکین مالنی باطل ایله یعنی ناحق یره یه لر دوم
انکه نامش بزشتی برند اکنجیسی اولدر که انک نامنی قباحت و ذم ایله ایلان لر

یعنی بادا ایله لر خوانکه برد نام مردم بغاز هر اول کسه که خلقک نامنی عار و قباحت
ایله یاد ایلیه تو شکر خود از وی متوقع مدار سن اندن کندو شکرکی یعنی اندن
کندو حقکده مدح و ثنا امید طوتمه کسی پیش من در جهان عاقلست جهانه
همچنین مشغولست که عاقل در که مشغول بخود و ز جهان غافلست که کندو به یعنی
کندو ایشنه و نفسنک اصلاحنه مشغول و جهاندن غافل و فارغ در گفتار
اندر کسی را که غیبت ابتدا قبح روا باشد کس را شنیدم که غیبت روا داشت استدم
که اوچ کسه غیبت روا و جایزدر و زین در گذشتی چهارم خطاست جهان
که بو اوچدن کچدک دردنجی سی خطا و نامعقول در یکی پادشاه ملامت
پسند اول اوچدن بریسی ملامت قبول ایدیجی پادشاه در یعنی ظالم پادشاه
در که ظالم ایله مشهور اولمشدر و بدنام لغی قبول ایدر کزو بر دل خلق بیم گزند
که اول پادشاه دن خلقک کوکلی اوزره ضرر کورمسی حالتی ازو نقل کردن
خبر حلال در اول ظالم پادشاه دن خبر نقل ایلمک ظلمندن خلق خبردار اتمک
مگر خلق باشند ازو بر حذر مگر که خلق اول پادشاهدن حذر اوزره اولهلر دوم
پرده بی حیا بی حیا که مکن غیبتی جایز اولنلرک ایکنجیسی بی حیا در اول بی حیا اوزره
پرده اورمه یعنی انک عیب و قباحتنی ستر ایدم دیمه که خود می درد پرده ای
خویشتن زیرا اول بی حیا کندو کندونک پرده سنی برتار و کندونک یوزنی
صو بینی خاک ... ز حوضش مدار ای برادر نگاه ای برادر انی حوضندن دوشمکدن
نگاه طوتمه یعنی حفظ ایلمه که آدمی در افتد کیدرن نگاه زیرا اول کندوسی
بوینی اوزره قیویه دوشر سیوم کژ ترازوی نارات کوی غیبتی جایز اولنلرک
اوچنجیسی بیان سویلیجی اگری ترازولی در یعنی بیع و شراده خیانت و کذب
ایدر ز فعل بدش هر چه دانی بگوی انک نامعقول فعلندن هر نه بیلور ایسک

سویله حکایت شنیدم که دزدی در آمد ز دشت اشتدم که صحرادن بر حرامی
کلدی بدروازهٔ سیستان برگذشت سیستان شهرینک دروازه سندن
چارسو سنه اوغرادی که بعض نسنه صاتون اله بدزدید بقال ازو نیم دانگ بقال
اول دزددن نصف دانگ یعنی شی قلیل اوغورلدی چونکه دزد بقالک بو
حالنی کوردی بر آورد دزد سیه کار بانگ نامعقول حال اولو دزد بانک و فغان
کتوردی بویله یو خدایا تو شب رو بآتش مسوز ای خدا سن دزدی آتشه
یقمه یعنی جهنمه قومه که ره می زند سیستانی بروز زیرا سیستانلی کوندز یول
اورر یعنی دوزخه بونلر استحقاقی بندن زیاده در چه نیکو زد این رمز مردی
دلیر نه لطیفا وردی یعنی نه خوب ضرب مثل ایلدی بو رمزی بر بهادر ار زهد
ور صوفیان بکشتیم سیر بو غلوه دن و چالدن سیر اولدق یعنی آلات چوبدن و
بهادرلقدن بیکر دنک کسی گفت با صوفی در صفا برکمسه صفاده بر صوفیه
ایتدی ندانی فلانت چه گفت از قفا بیلمز سن فلان کمسه سنکله اردکدن نه
دیدی بگفتا خموش ای برادر بخفت صوفی اول کمسه یه ایتدی کیم اول ای برادر
اویو یعنی انک سوزنی باکه نقل ایلمه ندانسته بهتر که دشمن چه گفت که دشمن
نه دیدی یعنی دشمنک نه دیدوکی نامعلوم اولمق یکدر حضرت شیخ رح پند و معرفت بیاننه
شروع ایلدی کسانی که پیغام دشمن برند شول کسه لر که دشمنک خبرن ایلدرلر
یعنی دشمنکلر دیکی بویله دیدی دیو خبر ویردیلر ز دشمن همانا که دشمن ترند
ایلا طوتکه انلر دشمنده و دشمنلکده کیدر کسی قول دشمن نیارد بدوست
برکمسه دشمنک سوزنی دوسته کتورمز مگر آنکه در دشمنی یار اوست مگر اول کمسه
کتورر که دشمنلکده اول دشمنک یاری و معینی در نیارست دشمن جفا گفتنم
دشمن بکا جفا دیمکه یعنی جفا اتمکه قادر اولمدی چنانکز شنیدن بلرزد تنم

انجلین که دشمنک سوزنی اشتمکدن بهتر تیم دتر یعنی دشمنک سوزنی کتورنه
زیاده بیحضور اولورم دشمنه یی اولدیغندن تو دشمن تریاکه وزهر بردکان
سن اول دشمن ودن دشمن ترکسن که انک سوزنی اغزکله وزره کتوررسن
یعنی سویلرسن که دشمن چنین گفت اندر نهان که دشمن تنها ده از دیکه بو بیله
دیدی یا سخن چین کند تازه جنگ قدیم غماز قدیم خصومتی تازه ایدر خشم اوردر
نیک مرد سلیم سلیم القلب اولان ایکسه یی غضبه کتوررر اذان همنشین تا توانی
گریز اول مصاحبدن مادام که قادرسن قاچ کز مر فتنه ی خفته را گفت خیز
که اویوش فتنه یه قالق دیدی یعنی فتنه نک ظهورینه سبب اولدی سیه چال
دو مرد اندر و بسته پای بوقاغی وکشی انده ایاغی بغلمش اولمق به از فتنه
از جای بردن بجای بر بیدن بریره فتنه التمکدن یکدر یعنی ای کسه اورتا
فتنه براقمقدن ایاغی قیدده اولوب بریره حرکت اتمک یکدر میان دو تن
جنگ چون اتش است ای کسه اوتا سندن جنگ اتش کبی در کرای سنده بیله
ضربی واردر سخن چین بدبخت هیزم کشست بدبخت غماز هیزم
چکیجی در یعنی [illegible] در زیرا مابیننده اولان عداوت وخصومته بادی و
سبب اولور فریدون وزیری بیسندیده داشت فریدون بر مقبول
وعاقل وزیر طوتر ایدی که روشن دل ودوربین دین داشت که اول
وزیر روشن کوکل وایراق کوریجی طوتر ایدی یعنی اهل نظر وصاحب بصیرت
ایدی رضای حق او بکه داشتی اول وزیرک اخلاق حمیده سندن بری بو
ایدیکه اول حق تعالی حضرتنک عزّ اسمه رضاسنی حفظ طوتر ایدی یعنی رضاسنی
رعایت ایدروب امر تعالی ایدرلیدی دگر پاس فرمان شه داشتی کرده
یعنی صکره پادشاهک فرمانینی حفظ طوتر ایدی وحکمنه اطاعت ایدر ایدی

نهد عامل سفله برخلق رنج اجی ودنی معقول عامل خلق اوزره رنج وزحمت قور
یعنی بی حضور ایدر بو بیله بو کند تدبیر مملکت وتو فیر گنج که فلکک عالی الملک
ملکک تدبیریا ونظامی در وگنج ومالی وافر ایلمکدر اکر جانب حق ندارد نگاه
اکر حق تعالی حضرتنک جانبنه نگاه طوتمیه سن ولمرنه اطاعت اتمیه سن گزند
رساندهم از پادشاه حق تعالی حضرتی سکا بیله پادشاه دن ضرر ایرشدرر
وانک الی ایله سنی هلاک ایلر یکی رفت پیش ملک بامداد بر کمسه وزیری غمز
اتمکه [illegible] صباح پادشاهک قتنه کتدی وپادشاهه بو بیله دیو دعا ایلدی
که هر روزت اسایش وکام باد که هر کون دنیاده سکا اسایش وحضور
ومراد وسرور اولسون بو بیله دیدکدن صکره وزیری غمز اتمکه شروع ایلدی غرض
شنو از من نصیحت پذیر بنده بو سوزیب غرض اشتمه یعنی غرض اکلمه
نصیحت قبول ایله ترا در نهان دشمنست این وزیر بو وزیر نهانده
سکا دشمن در اکرچه ظاهرا مهر ومحبت اظهار ایدر عداوتی نه وجهله ایدوکن
بیان ایدر کس از خاص لشکر نماندست وعام ان لشکرک خاص وعامندن
کمسه قالمشدر که سیم وزر ازوی نداردند وام که اول وزیردن سیم وزر
قرض طوتمیه لر یعنی جمله عسکر اندن سیم وزر قرض المشلردر بشرطی که چون
شاه گردن فراز اما شول شرط ایلن لیدر که چون عالی قدرلو پادشاه
بمیرد دهندان زروسیم باز اولا اول الدقلری سیم وزری کرو ویره لر
نخواهد ترا زنده ان خودپرست اولا خودپرست یعنی بو وزیر سنی دیری
استمز مبادا که نقدش نیابد بدست اولمیه که انک نقدی یعنی قرض ویردیکی
سیم وزری النه کلیه ضایع اولوب کیده پادشاه چونکه اول کمسه دن بو
سوزی اشتدی یکی سوی دستور دولت پناه دولت پناه وزیرک

جانبنه برنظر ایلدی بچشم سیاست نگه کرد شاه سیاست کوزیله پادشاه و
بویله دیدی که در صورت دوستان پیش من که بنم اوکمده دوست صورتنده
سن بخاطر چرایی بداندیش من پس نه سببدن خاطر ایله بنم دشمنم سن
یعنی نیچون قلبکدن بکا عداوت ایدرسن وزیر چونکه پادشاهدن بو سوزلری
اشتدی زمین پیش تختش ببوسید وگفت پادشاهک تختی اوکنده یری اوپدی
وایتدی معقول اول بوددر چه پرسیدی اکنون نشاید نهفت چونکه سؤال ایلدک
شمدی ایدی ستر ایلمک لایق دکلدر چنین خواهم ای نامور پادشاه سنک
خفکدن بویله استرم ای پادشاه که باشد چو من علت نیکخواه که عالم نیکخواه
خلقی بنجلاین سنک ایچون معین اوله چو در کیت بود وعده بیم من چونکه
بنم سیم ونه یک وعدی سنک اوله بخواهیش خواه صلات از بیم من بیم خوفدن
که قرض ویرکم بیم ویرنی طلب ایدم دیو سنک بقاک زیاده استرم که خواهم که مردم
بصدق ونیاز استر میس که خلق صدق ونیاز ایله سنک سبز خواهند وعمرت
دراز سنک باغچک سبز وتازه استیه لر یعنی سنی صحت اوزره استیه لر وحق تعالی
حضرتندن سنکا عمر طویل استیه لر غنیمت شمارند مردان دعا حالا که مردلر یعنی
اولولر دعایی غنیمت عد ایدرلر که جوشن بود پیش تیر بلا زیرا دعا بلا اوقنه
اوکده جوشن اولور پسند آمد از وی شهریار را آنچه گفت بو پادشاه بکندی اول سوزی
که وزیر کتکلک قرضنده اولمنی ثابت ایتدی اکا لایق بیان ایلدی گل رویش از ناز
بر شکفت پادشاهک گلی لطیف یوزی نازلکندن و لطافتندن آچیلدی
یعنی وزیرک بو سوزندن پادشاهک یوزینه نضارت وطراوت کلدی ز قدر و
مکانی که دستور داشت شول قدر و رفعتدن که وزیر طوتر ایدی مکانش
بیفزود و قدرش بیفراشت اول وزیرک مکانی و مرتبه سنی زیاده ایلدی

قدرنه

۱۸

قدرنه رفیع ایلدی ندیدم ز غماز سرگشته تر زیاده غمازدن سرگشته رک کورمدیکم
کمسه کورمدم نگون طالع و بخت برگشته تر منعکس یعنی اکلی طالعلو وبختی دونمش
رک کسه یعنی غماز کبی دولت وسعادتسز یوقدر ز نادانی و تیره رایی که اوست
نادانلکندن و تیره و نامعقول رایلولکندن که اول غمازدر خلاف افکند در
میان دو دوست ایکی دوست اورتاسنده خلاف وعداوت براغور کشند این
وآن خوش دگر باره دل بو واو یعنی اول ایکی دوست کرو کوکل خوش ایدرلر وعلاقه
ترک لیکدن دوستلق ایدرلر وزان اندر میان کوربخت و خجل لیکن اول بدبخت
غماز اورتاده کوربخت و خجل اولور میان دو کس آتش افروختن ایکی
کسه اورتاسنده آتش شعله لندرمک نه عقلست خود در میان سوختن
عقل یعنی معقول دکلدر کندوسی اورتاده یانمق باخود کندوسی اورتاده یانمق
چو سعدی کسی ذوق خلوت چشید سعدی کبی خلوت وعزلت ذوقنی طول
کمسه طاتدی که از هر دو عالم زبان در کشید که هر ایکی عالمدن زبانی چکدی
یعنی خاموش اولوب کمسه ایله اختلاط ایلمدی بگوی آنچه دانی سخن سودمند
ایکر بیلدیکسن خلقه فایده لو سوزدر وگر هیچ کس را نیاید پسند واگر اول سوزی
هیچ کمسه مقبول کلمز ایسه دخی که فردا پشیمان برآرد خروش زیرا یارین قیامتده
پشیمان اولوب جوش وفغان ایتسون دیو که آوخ چرا حق نکردم بگوش
کاه وای نیچون حق سوزی قولاغمه ایلمدم یعنی نیچون نصیحت قبول ایتمدم دیو زاری
ایدر اما اول وقت فایده ویرمز گفتار اندر حق زنان واخلاق نیک و بد ایشان
زن خوب فرمان بر پارسا صلاح اوزره اولیجق زوجنه فرمانبر اولیجی وحکمنه
اطاعت ایدیجی خوب یوزلی عورت که مرد درویش را پادشاه بالو صالح
عورت درویش وفقیر اری پادشاه ایدر برو پنج نوبت زن بر در دست

یوری یا پادشاه ارکین چونکه اونده بیش نوبت چال که بازی موافق بود در بت
کرسنک سینکی یا خود تنکری بر موافق خانه اولدکه مراد کنده تک فاتو یادر جهه
روز اکر غم خوری غم مدار وده کلی کوه اکر غم یه سن غم طوتمه یعنی اکر فقیر الحال ایسکک
بی حضور اوله چونکه جنگ سارت بود در کنار چونکه کیجه جنگ سارک کنار کجا اوله
کرا قانه اباد وهمو ابه دوست کیمکه خانه سی معمور در قدرت جهتندن وخاتونی
اکه دوست صداقت جهتندن خدا ابرحمت نظر سویلوت حق تعالی انک
جل جلاله رحمت ایله انک جانبنه نظری وار در چو مستوره باشد زن خوب روی
چونکه خوب رویه عورت مستوره وصالحه اوله بدیدار او در بهشت است
شوی اول خاتونک دیداری ایله زوجی جنت در کسی بر کرفت از جهان
کام دل چهاده در شول کسکه کوکلی مرادینی حاصل ایلدی کر یک دل بود با وی
ارام دل کدام دلی یعنی خاتونی دنیاده انک ایله تمام یکدل اوله یعنی انک
ایله دیرلکی صداقت اونده اوله هیچ بر وجهله خیانتی اولمیه اگر پارسا باشد و خوش
سخن اکر خاتونک مستوره و شیرین سوزلو و کلمه یوزلو اوله نکه در نکوی
و زشتی مکن انک خوب روی ویا نه زشت لکنه نظر ایلمه ای خلیل ایله زن
خوش منش دلستان در که خوب لطیف طبیعتلو وایو خویلو عورت کوکل
الیجی در و لطیف در بدخوی اولان خوب رویی عورتدن که آمیز کار در عجب
عیب زیرا اول خاتونک مصلحت فریبی کلی ومطابت ومزاج کیرلکی وزوجی
ایله تمام اختلاطی انک عیب لرینی ستر ایدر ببرد از پری چهره زشت خوی
سیئ الخلق اولان پری صورتلو خاتوندن طوب الذی زن دیو سیمای خوش
طبع کوبا لطیف خوب اولمیان طبعلو اولان دیو صورتلو عورت چو حلوا خورد
سر که از دست شوی زیرا خوش طبع اولان عورت رو چکلکده سکونی

کیمی

کیمی بر یوزنی اکشتمز نه حلوا خورد سرکه از روده روی اما ترش روی وبدخوی
خاتون حلوا دخی یمز دلارام باشد زن نیکخواه زوجینه نیکخواه ودوست
اولن عورت دلارام ودلستان اولور ولیکن از زن بدخدا یا پناه اما بدخو
وبدبخت عورتدن ای خدا سن حفظ ایله چو طوطی کلاغش بود همنفس
چون طوطی که کلاغ بخت همنفس مصاحبی اوله غنیمت شمارد خلاص از قفس
اول طوطی قفسدن خلاص اولمغی غنیمت عد ایدر سر اندر جهان نه با وارکی جهان
باشکی اواره ایلکه وهیچ تو یعنی اختیار ایله وکرنه بنه دل به بیچارکی والا بیچاره لکه
دشقنه کوکل قو یعنی راضی اول تهی پای رفتن به از کفش تنک یالین ایاق
کزمک یکدر طار پشمق ایله کزمکدن بلای سفر به که در خانه جنگ سفر بلاسی
بو قدر مشقتی ایله یکدر خانه ده بد خوی زن ایله جنگ و خصومت ایتمکدن زر
دن بزندان قاضی کرفتار به تا قاضی نک زندانینه کرفتار اولمق یکدر بعد الطلاق کابین
ادمرین کوردخانه دیدن ابروانه ورکره کرخانه ده ابرو اوزره کره کورمکدن سفر
عید باشد بر ان کدخدایی اول خانه صاحبی اوزره سفر عید اولور که بانوی
زشتش بود در سرای که انک خانه سنده زشت روی وزشت خوی خاتونی
اوله در خرمی بر سرای ببند خلقی قبوسنی شول سرای اوزره باغله یعنی
انقطاع اول سرایدن سرور حضور لیسته کر بانک زن از وی براید بلند که عورتک
اوازی اول سرایدن بلند چیقه بو قاری کلمه یعنی ظاهر اشید ایله چو زن راه
بازار کیرد بزن چونکه عورت بازار یولنی طوته دکنده ونی نامحرمدن ستر ایتمیه
اورو ضبط ایله وکرنه تو در خانه بنشین چو زن وکر عورتکی ضبط ایتمیه سن بیه
سن خانه ده عورت کبی اوتور اکر زن ننهاد سوی مرد کوش اکر عورت اری
جانبنه قولاق طوتمیه سوزنی قبول اتمیه سراویل کلکیشی در مرد بهوشی عورتک

بیوره‌مزنكلوسز اولیلر یعنی انلك كوكلرینی اره كیدر زنی را اكر جهلت وناراستی
بر عورتك كه جهل وخیانتی واردر بلا سبر چون نه زن خواستی حقیقت كنز
بانكلعنده بلا طلب ایلوك زن طلب ایلملك چودر كیلیو چو امانت
شكست چون كزدن چكیله سنی امانتی صدق نانبار كندم فروشوی كه
بعدای یانبار نزدن دخی الیعوان دخی خیانتی مقرر بیل یعنی چونكه زوجی كتوردكی
اسبابه خیانتی طوتری كنه وضعنه دخی خیانتی جایز ومعقول طوتر بران
بنی حق نیكویی خواستست اول بنی اوزنه حق تعالی حضرتی ایلك وفاین طلب
ایلمشدر كه با او دل ودست زن راستست كه اول كسه ایلیانك عورتنك
ایلو قلبی راست در الی راست دیكلدن مراد زوجی كتوردكی اسبابی عیوو ... میه
وقلبی راست دیكلدن مراد نامحرم ایله مصاحبت اتمیه دیكلدر چو در روی بیگانه
خنده بندد چونكه عورت نامحرمك یوزنه كلدی بكشنالق ایلیی دكر مرد كولانه
مردی مردن لول عورتك نه وجنده دی ارتق مرد كلاقی لو رحسون كه بر عورتك
ضبط ایتمكی در اولوری زینیكانه كان چشم زن كور باد نامحرملردن عورتنك
كوزینی كورلوسز یعنی هركز نامحرم كورمسون چو بیرون شد از خانه در كور
باد اما چونكه خانه دن طاشره كیدی قبرده اولسون یعنی اولسون ارتق
خانه ده كلمسون زن شوخ چون دست در قلیه كرد كستاخ وبی ادب عورت
چونكه الینی قلیه ایلدی یعنی كندینی زنیت ایدوب نامحرملره كوستردی
برو كو به بیچه بر روی مرد اول عورتنه دیوارسون زانیه لیلی الینی زوجنك
یوزینه قوسون یعنی یوزینه سورسون زیرا عورتنی ضبط اتمدوكندن
اوتوری یوزینی قاره اولسه كركدر بابت عورتنكلی ایله یوزینی قاره
اولسون چو بینی كه زن پای برجا نیست چون كوره سن كه عورتك ایاغی

بربرده دكلدر متصل حركت اوزره در ثبات از خردمندی مدار نیست
عاقل لقدن مداری دن ثباتی یوقدر میلی دایم نامحرملر ایله مصاحبت ایلكدر
كریز از كفش در دهان نهنك اول كونه عورتك الندن خلاص بولقدن
اوتوری قاچ تماسك اغزینه دوسكه ینی هلاك ایلیه كه مردن به از زندكانی
به ننك زیرا ایدنك الیعنی كیدی یك ایلیه دیریلكدن اولمك یكدر بیو نامسی
الدر بیكانه روی یاد كنه دن عورته یوزینی اور دیر وكر نشنود چه
زن انكه چه شوی اكر عورتنك سكل سوزكی قبول ایلمیه اندن صكره عورت
نماره یعنی عورتنكی ضبط اتمكدن صكره سنك ایله عورتك لوتا سنده هیچ
فرق یوقدر زن خوب وخوش طبع كنجست ومار خوب روی وخوش
طبع زن كنج ومار در زیرا خوب رویه خوش طبع اولسه جهتی ایله كنج كبی در
اما ضبط الینی نامحرملرك كوزندن حفظ ایلملی اعتبار ایله كه مشكل در مار
كبی در رها كن زنی زشت ناسازكار موافقی اولمین قبیح الوجه عورتی
ترك ایله یا انكه كتورمه زیرا نه حسن خلقی ونه حسن خلقی واردر حكایت چه
نغز آمد این یك سخن زان دو تن بو بر سوزلول ایكی كسه دن نه لطیف كلدی
یعنی زیاده خوب واقع اولدی كه سر كشته بودند از دست زن كه اول ایكی
كمسه زن الندن سركشته وبیچاره اولدیلر یكی كفت كس را زن بد مباد اول
ایكی كسه دن بری ایتدی دنیاده كمسنك برلمز عورتی اولسون دكر كفت
زن در جهان خود مباد اول بریسی ایتدی جهاندن عورت كندو سی یعنی
عورت جنسی اولسون زن نو كن ای دوست هر نو بهار ای دوست هر
نو بهارده یكی یعنی غیری عورت ال كه تقویم پارین نیاید بكار زیرا
اسكی تقویم ایشه كلمز یعنی فائده یه برامز زنان شوخ وفرمان ده وشر

کشند زنلر شوخلر و حکم ایدیجیلر و سرکشلردر ولیکن شنیدم که مرد نیکو
اما اشتدم که اول زنلر سینه ده خوشلر و لطفلردر کسی که بینی گرفتار زن
بر کیسه که عورته گرفتار و طالب و راغب کوردکسن مکن سعدیا طعنه بر وی
عزن ای سعدی انکنا و زره طعنه اورمق ایلمه یعنی طعن ایلمه تو هم جور بینی و
بار نکشی سن دخی زنک جورینی کوردکسن و یوکنی یعنی بلاسنی چکرسن اگر
یکبار در کنارش کشی اگر بر کیجه انی کنارکه چکه سن یعنی در اغوش ایدرسن
حکایت جوانی زنا سازکاری و خفت بر جوان عورتنک موافقت سزلکندن
و جلع و عنادندن بر پیر مردی بنالید و گفت بر پیر مردک قتنه اینکلدی یعنی
شکایت ایلدی و ایتدی مقبول قول بودر گران باری از دست این خصم
بو قوی یوعال خصمک الندن که مراد خاتونیدر بر ثقیل یوک چکان برم که نیا
سنک زیرین اغلیین ایلدرم کندکرمکنالات طاشی ایلدر یعنی دکرمنک الت
طاشنی زیاده ثقیل یوکک الدرم مراد زیاده بلا و مشقت چکرمدی یکدر
بسنجید بنه گفتش ای خواجه دل پیر چونکه جوانک بو سوزینی بو شکایتی استماع
اکا ایتدی ای کشی سختلکه راضی اول و انوک جفاسنه تحمل ایله کس باز صبر کرده
نکردد خجل زیرا که صبر ایلیکدن خجل اولمز زیرا صبر ایله مصلی ایرکه خوب مقرردر
بشب سنک بالایی خانه سوز کیجه ایلیا اوست طاشی سن ای خانه یعنی
کیجه اینک اوستنده چقارسن چو اسفل زیرین نباشی بروز چونکه بولیه در بیوم
کنده الت طاشی اولمزسن که خود کاره سبوبت در جوانکلبی دیه باشد خوشی جاه
کل غرلانده خوشلی و ذغا دیه که مشغول دیر مشغول اولسن روا باشد از جور
خارش کشی روادر اگر انک خارانکه جورینی چکه سن درختی که پیوسته بار خوش
خوردی بر دهت که دایم انک میوه سنی یرسن تحمل ایله انکه کفارکش خور تحمل

ایله

ایله اول وقت که انک خار زنی یرسن زیرا معقول اولن بودر گفتار اندر پرورش
فرزندان پسر چون ز ده بر کذشتش سنین پسر کیم چونکه ییللری اوندن
کچدی زنا محرمان کو فراتر نشین دیکه خانه ده اولن نامحرمدن ایراق رکله اوتور
بر پنبه اتش نشاید فروخت پنبه قتنده اتش شعله لندرمک لایق دکلدر معقول
که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت زیرا سن کوزنکی یوموب اچنجه خانه تمام یندی خانه یی
تمام یقدی معناسنه دخی قابلدر چو خواهی که نامت بماند بجای چون استرسن
که نامک یرنده قاله و حکم السلطان کلمه پسر را خردمندی اموز و رای
فرزندکه عقل اولوق یعنی علم و معرفت تعلیم ایله و رای و تدبیر اوکرت چو فرهنگ
و رایش نباشد بسی چونکه اوله پسر هنر و معرفتی و رایی یوق ادراکی چوق اوله
بمیری و از تو نماند کسی اولورسن و سندن بر کمسنه قالمز که سنک ذکرک و سنک
نامکی احیا ایلیه بسا روزگار که سختی برد ای بیچه چوق زمان که پسر سختلق
ایلدی بلا و مشقت کورد پسر چون پدر نازکش پرورد چونکه پدر پسرینی
نازک بسلر و چیهده مخاطرینی رعایت ایدر خردمند و پرهیزگارش بر از اول
پسری عاقل و صالح حاصل ایله یعنی علم و صلاح تعلیم ایله که بو حال ایله بویه
کر خشد دوست داری بنازش مدار اگر فرزندیکی سور ایسک انی ناز ایله طوتمه
زیرا که ضرردر صکره زمانده چوق زحمت چکر بخردی درش زجر و تعلیم کن عالم
صباوتنده اکنه زجر و تعلیم ایله یعنی علم و هنر و ادب تعلیم ایله به نیک و بدش وعده
و بیم کن اولدغی زمان ایولکنه وعده و وفا معقول ایله تخویف ایله یعنی کر علم و هنر
تحصیل ایدر ایسک سکا انعام و احسان ایدرم دی اگر فضل و معرفته سعی ایتیوب
هوا و هوسه مایل اولور ایسک سکا زیاده زجر و تادیب ایدرم دی نو اموز
را ز دو تحسین بعد زه مبتدی و صبیه مدح و تحسین واخرین ز توبیخ و تهدید

نرنجم زخصمان اگر برطپند خصملردن انجنمزم ویعنی حضورلرم اگر حرکت
واضطراب ایدرلر یعنی حسد ایدرلر بنم سوزلرمی مقبول طوتمیوب قدح ایدرلر
کزین آتش پارسی در تبند زیرا انلر بو پارسیه منسوب اولان آتشدن سینه ده
حرارتده در آتش پارسیدن مراد بونده حضرت شیخک بو کتابی در
وسائر مؤلفاتیدر حتی اولمق قابلدر آتش فارسیکه بر مرضک اسمی در
لی ایهام ایدر گفتار اندر سلامت کوشه نشین وصبر ایلیا خلقدن همه
حال اگر در جهان از جهان رسته ایست اگر جهانده بر کمسه جهاندن واهل
جهاندن قورتلمش ایسه در از خلق بر خویشتن بسته ایست سبب اولدر که قپولی
خلقدن کندو اوزره بغلمشدر وعزلت اختیار ایلیوب قناعت ایله کنجنشین
درکه خلقدن خلاص اولمشدر کس از دست جور زبانها نرست کمسه
دنیاده دللرک جورندن خلاص اولمدی اگر خود نمایست اگر حق پرست
اولکسه اگر کندویی کوسترجی اگر حقه عبادت ایدوجی در یعنی اگر مرائی در اگر
مخلص در اگر بر پری چون ملک ز آسمان زیرا اگر ملک کبی آسماندن اینوب قانی
اولورسه بدامن در آویزدت بدگمان بد گمان امرظنلو یعنی دشمن سنک
دامنکه اصیلور سن خلاص بولمزسن بکوشش توان دجله را پیش بست
سعی واقدام ایله دجله نک اوکنی بغلمق ممکندر بو قدر صعوبت ایله نشاید
زبان بداندیش بست اما دشمن وحسودک زبانینی بغلمق ممکن دکلدر
فراهم نشینند تر دامنان ناپاک وبد اصللر گرد جمع اولوب اوتورلر
وفلانک حرمت غیبتنه شروع ایدرلر بو بید دیو که این زهد خشکست و
آن دام نان که زهد خشک در واو نان طوزاغیدر یعنی بوکه زاهد خشک
در ایدر واول که طمعکار در کیمکله اولورسه طعام مندوار در تو روی از پرستیدن

استادیه استادک اگر توبیخ وتهدیدی یک واولیدر بیاموز پرورده
را دسترنج فرزنده کسب وصنعت تعلیم ایله وگر دست داری چو
قارون بگنج اگر قارون کبی کنج ومال قدرتک طوترایسک دخی اولحاله اعتماد
ایله چه دانی که گردیدن روزگار نه بیلورسن که روزگارک دونمسی بغربت
بگرداندش در دیار غربت ایله اول فرزندی دیاره یعنی دیاردن دیاره
دونملکه کندو مملکتنده اولن مال وکنجی الک الندن چیقه وتمام محتاج اوله
ممکن نکه بدسگالی کند نعمت اعتماد ایلمه شول نعمته اوزره که واردر
یعنی شمدی الکده اولن مال وقدرته اعتماد ایلمه که باشدکه نعمت نماند بدست
زیرا اولورکه نعمت یعنی احتمالدر که سیم وزر الدن قالیه وغیره محتاج اولمق لازم
کله چو پیشه باشدش دست رس اما اولکسه که چونکه بر صنعت اوزره
قدرتی اوله کجا دست حاجت برد پیش کس نه کمسه اوکنه قتنه حاجت النی ایلدر
واحتیاج عرض ایدر بپایان رسد کیسه سیم وزر سیم وزر ایله پر اولان کیسه
پایانه ایرشور نگردد تهی کیسه پیشه ور اما اهل صنعتک کیسه سی بوش
اولمز دیمک اولور ایدی خالی قالمز هر آن طفل کو جور آموزگار هر اول
طفل که استادک جورنی نبیند جفا بیند از روزگار کوره البته روزگاردن
جفا کورر پسر را نکو دار وراحت رسان فرزندکی ایو طوت وراحت ایرشدر
جمیع لوازمنی کوران غیره محتاج ایله که چشمش نماند بدست کسان که اولی
فرزندک کوزی بکمه ارکلک الندن قالیه یعنی کمسنه نک الینه بقیه هر آنکس که فرزند را
غم نخورد هر اولکسه که فرزندک غمنی یمیه واکی بر خوش کوروب کوزتمدی
دگر کس غمش خورد وبدنام کرد غیره غمنی یدیه اول فرزندک غمنی یدیه املاکی بدنام
ورسوای ایلدی نگه دار از آمیزگار بد اول فرزندکی نامعقول استادن

حفظ

خواهی هیچ اما بن نصیحتم سکا بودر که سن حق تعالی حضرتنک طاعت وعبادتنده
بوز چویرمه یعنی تا تکبیر ند خلقت هیچ خلق تا سکه هیچ طوتیه لر و اعتبار ایتمیه
سکا اندن نه ضرر چو راضی نشد از بنده یزدان پاک چونکه پاک و منزه الله
بندن سنده راضی اولمیه مقبول ایدندی کر انیها کردند راضی صد باک اگر بونلر
یعنی حسودلر وطعن ایدنلر هر کز سندن راضی اولمیه لر نه باک و نه غم بداندیش
خلق از حق آگاه نیست خلقه بدلر ظن ایدیجی و عیب کوریجی حق تعالی حضرتندن
آگاه دکلدر ز غوغای خلقش بحق راه نیست خلقک غوغاسندن اول
کمسه حق تعالی حضرتنه یول بولمق ممکن دکلدر یا اوکنه مانع قوی وار در از این ره
بجای نیاورده اند بو سبب دن اول بد بخت لر بر یره یول کتورمشلر که
حاصل ایتمشلردر که اول قدم بی غلط کرد اند زیرا اول قدمدن ایزی غلط
ایلمشلردر که حقی قویوب خلقک عیبنه مشغول اولمشلردر دو کس بر حدیثی کمارند
کوش آکی کسه بر سوزه اوینه قولاق جوالیدرلر از این تا بدان تا هو من تا
سر کوش اما بونلرک اکرچه سوزلری ملکدر که در یعنی اولکیلرک ما بیننده
فرق دیو ایله سروش ما بیننده اولان فرق قدر وار در یکی پند گیرد دگر ناپسند
اول اکی دن بریسی نصیحتی طوتر که اول ملک کبیدر و اول بریسی ناپسند و عیب
طوتر که اول دیو کبیدر تیز داند از حرف گیری به پند نقصان اطوعی اکدن
و عیب کوریجی لکدن فراغت ایدوب نصیحته مشغول اولملر فرو ماند در کنج
تاریک جای قاره کولق بوجاقده قالمش هوا و تورمش که مر در بابد از جام
گیتی نمای جهانی کوستریجی جام دن نه ادراک ایلر میبد اگر تیز اگر روبهی اگر
ارسلان یا پلنک اگر دلکو ایسک ظن ایله کزینان هم ردی و حیلت ردر رعی سه بوزدن
ادرلک ... ایله فورتلدن وطعن لرندن خلاص بولهسن اگر کنج خلوت

گزیند

گزیند کسی اگر بکنج خلوت بوجاغنه یعنی عزلت و قناعت اختیار ایلیه کم بر داری
صحبت ندارد بسی زیرا خلق ایله چوق مصاحبت ایتمک قبولسته طوتمز و کمسه ایله
اختلاط ایتمکدن حظ ایتمز مذمت کنندش که زرق است و ریو بی مذمت
ایدرلر که بو حیله ریا و حیله در کهردم چنان می گریزد که دیو خلقدن انجلین
نفرت ایدرکه بو یعنی دیو آدمدن نیجه نفرت ایدرسه بعدهی آدمدن ایله
نفرت ایدر اگر خنده روئیست و آمیزگار اگر بر کمسه که کلر یوزلو و خلق ایله
مصاحبت و اختلاط ایدیجی بدر و لطیف مشرب و لطیف کوی در عفیفش
ندانند و پرهیزگار طعن ایدیجیلر اول کمسه یی عفیف و صالح و پرهیزکار و اهل
تقوی بیلمزلر یعنی اگر دخی کشاده مشرب و در دیو طعن ایدرلر غنی را بغیبت
بکاوند پوست طعن ایدیجیلر غنی نک غیبتله پوستنی یرتارلر بو بلا دیو
که فرعون اگر هست در عالم اوست که عالمده اگر فرعون وار ایسه اودر
و گر بینوائی بگرید بسوز و گر بر فقیر دن سوزه ایله وارت ابلاغلیه نگون بخت
خوانندش و تیره روز اول فقیری بدبخت و بی دولت اوقورلر یعنی بویله در
دیرلر اگر عمر در درویشی در سخن است اگر درویشلکده که سخت لقدن و
طارلقدن در بگویند کز ادبار و بدبختی است طعن ایدیجیلر ایدرلر بو حال
اکمه دبرلکندن و بدبختلکندن در و گر کامرانی درآید زپای اگر بو مراد
سوریجی ایاقدن کلر یعنی بر صاحب دولت دن دوشه غنیمت شمارند
و فضل خدای طعن ایدیجیلر انک بو بلاء ملنی غنیمت و فضل خداعه
ایدرلر که تا چند از این جاه و گردن کشی که نتیجه دکن بو منصبدن و بو قباقلقدن
خوشی را بود در قفا ناخوشی البته خوشلقک اردندن ناخوشلق اولور
زیرا ایسر ایله عسر بیله در و گر تنگ دستی تنکمایه ای اگر زیاده قدرتسز بر

بر فقیر سعادت بلندش کند یا یه سعادت اول بیچاره‌لکده مرتبه سن بلند ایلیه
نجابت ندشت ار کینه دندان نهد نو طعن ایدیجیلر کینه دن اکر زهر و غضب
ایله دیشلرنی چیندرلر یعنی بی حضورلق ایلرلر دن دیشلرنی بری برنه اوررلر بیچاره
دیرلر بویله دیو که دهن بر دست این فرومایه دهد که بو سفله‌دم کندو کبی
سفله‌لیکی درادایه رعایت ایدیجی دخی بیننکار یا بدست دولت
چون کوره‌لر سنکا الکن بر ایش یه بر منصب ویرلر در و بعض مصالح ایله مقید
ضیعت شمارند و دنیا برست سنی طمعکار و دنیا پرست صیررلر و کر دست
همت بدار یی ز کار و کر ایشیه همت الینی طوته سن و اسباب دنیویه‌دن
الچکه‌سن کدا پیشه خوانندت و تجمل خواز سکا کدا خوییلو و خوارلغه تحمل
ایدیجی اوقورلر یعنی بویله دیو طعن ایدرلر اکر ناطق طبل بزم باده‌ء اکر ابیه
کلام و سخندان ایسکنز بی‌لامه نامعقول سوییلیجی سن دیرلر و کر خاموش نقش
برکمابه و کر ظاهر هوشیار ایسکنکه ایله مصاحبت احتلاطا استمرار ایک
طعن ایدیجیلر حمام صورتی سن دیرلر تحمل کنان نکخوانند مرد تحمل
ایدیجی بی مردی او قورلر ایدرلر که بیچاره از بیم سر بر نکرد که بیچاره خونند
باشنی قالدرمغه بالفظکنان تهمت معتذر و کر دل در شن هول و مرد
انکیخت و اکر انکا باشنی هول و هیبت و مردانه‌لک اواره ایسه یعنی غضب
کم الیسه کر بزتلاز و کین جه دیو انکیخت اولکسه دن نفرت ایدرلر که بودیو
لکدر دیو تعنت کنندش کرلنک عزت و کر بکسه از بیچی در لا مذمت
و تحقیر ایدرلر بویله دیو که مالش مکر روز نه دیکرست که انک مالی و ر
ایسه غیری یکک نصیبی در کد ایز بیمر و کر سر نغز و پاکیزه باشد خود ستش
وکر انک طعامی لطیف و پاکیزه اولسه یعنی نفاسته مایل اوله شکم بنده خوانند

وتن پرورش طعن ایدیجیلر اول کسه‌یی شکم بنده و تن پسلیجی او قورلر که
بیچاره جان بو غادنده قالمشدر لذت هنر کلمز دیرلر و کر بی تکلف زینده مالدار
وکر مالدار تکلف سز دیریله یعنی لطیف جامه کیمیه که زینت بر اهل تمیز ست
علک زیرا اهل عقل اوزره زینت عیب و عار در زبان در نهندش با یذا
چو تیغ طعن ایدیجیلر اول مالداره ایذا و طعنه تیغ کبی دل قوررلر یعنی انک
حقنده مهمل سوزلر کبیدبخت زر دار داز خود دریغ که بدبخت التصرف کندو
دریغ طوتر که کندو سنه لطیف لباس ایلمز و کر کاخ و ایوان منقش کند و کر خیمه
قصر و ایوانی منقش ایدوب و لطیف خانه بنیاد ایلیه تن خویش را کسوت نکو نوش
کند کندو جسمنه لطیف کسوت ایلیه و رعنا جامه کیه بجان ایدا ز دست طعنه
زنان طعنه اوریجیلرک الندن جانه کلور و زیاده مضطرب اولور زیرا که دخی
بویله دیو طعن ایدرلر که خود را بیاراست همچو زنان که کندو سنی عورتلر
کبی زینت ایدر اکر پارسایی سیاحت نکرد اکر بر پارسا عالمی سیر و سیاحت
ایلیه سفر کرد کانش نخوانند مرد سفر و سیاحت ایتمش کسه‌لر ار دیو
اوقومزلر یعنی اکه مرد دیمزلر و اعتبار ایتمزلر و ایدرلر که نارفته بیرون ز آغوش
زن که عورتنک قوجاغندن طاشره کیتممش سیر و سیاحت ایتممش کدامش
هنر باشد و رای و دفع انکا قنغی هنر و رای و دفع اولور یعنی نیجه هنری
و نه کونه رای و دفع حاصل در جهان دیده را هم بدرزند پوست جهان دیده‌نک
دخی پوستنی پرتارلر یعنی اکه دخی بویله طعن ایدرلر که سرکشته و بخت برکشته
اوست که اول جهان دیده سرکشته و بختی دونمش در کرش حظ از اقبال بودی
ز دهر اکر اول جهان دیده‌نک اقبال و دولتدن نصیب و بهره سی اولیدی
زمانش نکردی بدر زخم شهر بدر زمانه انی شهردن شهره سورمزدی دیو بویله

مرکشته اتمز ایدی عجب را انکه چندین کس در دست عیان کوردی و نقصان
طوتجی اردکن اولنی مذمت ایدر بویه دیوک می رنجد از خفت و خیر نیش زنبور
کرا اون اردکنک پالنندن و تالغنین بری حضور اولور و کر زن کند کوید
از دست دل و کر برکس نار وقلا ایله طعن ایدر اتک حقندن ایدر که کوکلی
الندن یعنی کوکلی یه الدن بکردن در افتاد چون در بچنگ کبی بو بابنده دکن
بالجمله ایچنده دوشدیکه زن النده عاجز و زبون اولدی صلابه بیره حرکت اتمکه
قدرتی قالمدی و کر بر کند خشم روز بی زجایی و کر بر کون خشم الی یرندن قوپرر
یعنی غضبه کلوب بعض کسه ایله خصومت و غوغا ایلیه سراسیمه خواننش
و تیره رای اول کسه یه آشفته و سراسیمه و تیره رای اولور نامعقول نکر اولور
و کر بند باری کند از کسی و کر بر کسه دن صبر و تحمل ایلیه بکویند غیرت ندارد
بسی طعن ایدجی لر ایدرلر که چونه غیرت طوتمز که خلقک جورینه بو قدر تحمل ایلر
سخن را با تو در کویند بس سخن کسه نصیحت ایله چوق ایدرلر کزدا دو کشش
بود بیش حقوس که یا رب اکا که یا انکه بری اوکنه بریار دنی اولور یعنی
یاری برکون ادب بی سترا ملکه نسته بولمز و کر قانع و خوشتن دار کشت
و کر برکسه قناعت ایدجی و کندوسنی ضبط ایدجی اولدی ایسه یعنی افراط ایله حریص
الکیب اعتدال اوزره اولدی ایسه تشنیع خلق کرفتار کشت پیده بر قومک
تشنیع و طعنه کرفتار اولدی که اول قوم بویله دیر که همون پدر خواهد این
سفله مرد که بو سفله پدر بکیا اوله کرکدر که دنیا رها کرده و حسرت برد
که پدر بو دنیایی ترک ایلدی و حسرتیله کیدی بو دخی شونی ایله کیدر و نه
از جور مردم رهد زشت روی حاصل کلام خلقک جورندن قورتلمز زشت
روی قورتلور نه شاهد زنامردم زشت کوی نه نامعقول سویلیجی الخ

کسنک

کسنک دلندن و طعنه سندن محبوب قورتلور که یارد بکنج سلامت نشست
سلامت بوجاغنده اوتورمغه کیم قادر اولور که پیغمبر نه زخبث مردم زشت که پیغمبر
حضرت صلی الله علیه و سلم خلقک خباثتندن قورتلمدی خدارا که مانند و انباز و جفت
حق تعالی حضرتنه که جل جلاله مثل و شریک و قانون طوتمز یعنی بونلردن منزه در
ندارد شنیدیکه ترسا چه کفت اشتدکمی یعنی بیلدککی که ترسالر نه دیدیلر یعنی بونه
نامعقول سویلدیلر رهایی نیابد کس از دست کس قول صحیح بودر که دنیاده
کمسه کمسه النده قورتلمق ممکن اولمز کرفتار را چاره صبرست و بس کرفتار اولنه
چاره انجق صبر و تحمل در حکایت غلامی بمقدار مردم بنی بود حضرت شیخ ایدر معدوده
بنده غلام وار ایدی که چشم از حیا در بر افکنده بود که چکلسنده چشمنی سینه سنه
بقدنا ایدر یعنی شویله محجوب ایدی که کوزلرینی چقاروب چاکلر ایدی یا کسی کفت
هیچ ایچ مپرس عقل و هوشش یعنی بر کسه ایدی بو پسر هیچ عقل و ادراک طوتمز
ندارد تمکین نفس بنا ادب کوشش تادیب ایله انک نفسینی بوعمه بو ایتمه دیو تنبیه
ایله شبی بر زدم بانک بر وی درشت حضرت شیخ ایدر بر کیجه اول غلام اوزره
حکم بانک ایدوم یعنی غضب ایله انکا اوزرینه چیقردم و اولادرلدم هم او کفت
سکیبی کجور بش بکفت هم اول تادیب ایله دین ایتدیکه مسکین بو بیچاره
غلامک [illegible] حکایت جوانی خردمند و فرزانه بود هنرمند و عاقل
بر جوان وار ایدی که وعظ جالا کرده بود که وعظده مجال [illegible]
ایدی یعنی غایت ایله اهل و استاد ایدی نکونام و صاحب دل و حق پرست
ایولاد بو و صاحب دل و حق پرست ایدی یعنی صالح ایدی خط عارضش
خوشتر از خط دست انک عارضنک خطی انک خطندن خوشدر
دلکیر یعنی زیاده تازه ایدی و حسن خط ملک العلما و عنی اشعار لکک

مجلس دستورینه بلاغتده وزر کوچیت فصاحتده وبلاغتده وتکلم کوزه
چابک وجری ایدی که علوم عربیه یی احاطه اتمش ایدی ولی حروف ابجد تلفظنه
قدرت اما ابجد حرفی درست دیمز ایدی تلفظنده قصوری وار ایدی
مگر لکنتی بود بش اندر زبانش مگر اول جهتدن لسانندن برلکنت وثقلت
وار ایدی که تحقیق هیچ نکردی بیانش که حروف هیچ بیان وتلفظی تحقیق
ایلمز ایدی یکی را بگفتم ز صاحب دلانش حضرت شیخ ایدر صاحب دللردن
برینه ایتدم که دعالی بیتمین مرادی فلانک که فلان واعظ اوک دیش
دیش طوقمز یعنی اوک دیشی یوقدر مراد تکلمنده قصوری وار در دیمکدر
برآمد ز سودای من سرخ روینی اول صاحب دل چونکه بندن بو سوزی
اشتدی باکه غضب ایتدی که بندن یوزی قزاردی واتیدی از ین نوع با او
دیگر مگوی یعنی بکا کبی نامعقول سوزدن ارتق سویلمه تو در وی همان
عیب دیدی که هنرش سن اول جوانک همان اول عیبنی کوردک که وار در
ز چندان هنر چشم عقلت ببست یا اول قدر هنردن عقلک کوزینی
قاپادیمی که بو قدر هنرلرینی کورمزسن همان عیبنی کوردین یقین بشنو
از من که روز یقین صحیح است بندن که قیامت کونی نبینند بدمردم نیک
بین نیک بین اولن کمسنه نامعقول فعلنه نظر اتمز بلکه راکه فضلت
وفرهنگ ورای بیمکنک فضل وهنری ورای وعقلی وار در کرش
پای عصمت بلغزد ز جای اکر انک عصمتی وصلاحی یاغی یرندن طیره
واندن بر خطا وفسق صادر اوله بکنک جرزه میسند بر وی جفا ریب
وخطاسینی ایله اکنا ودر نه جفا بکمه بزرکان هم کفتند هذا ما صفا اولور
نه دیدی یار بیتو همین خذ ما صفا ودع ما کدر یا کوسن ال کمی ترک ایله یعنی هر کسک

هنرینه کیمه نظر ایله عیبنه نظر ایلمه بود خار وکل وبا هم ای هوشمند خار وکل بری
برینه ایله اولور ای عاقل چه در بند خاری توکل دسته بند سن نیچون خار قیدنده
سن کلی دسته بند که مقصود اولن حود اولدر کرا زشت خوی بود در سرشت
امالیک که جبلت وذاتنده زشت خویلق وعیب بینلک اوله نبیند ز طاوس
جز پای زشت طاوس در که جمله حسنی لطیف ومنقش در زشت ایاغندن غیری
بر نسنه کورمز صفایی بدست آوری خیره روی بر صفای خاطر الی کتوری طونوق
یوزلو که تماید آیینه تیره روی زیرا جلاسز وصفاسز اینه یوز کوسترمز طریقی طلب
کز عقوبت رهی بر طریقی طلب ایله که انک سببی ایله عقوبتدن خلاص بولاسن
نه حرفی که انکشت بروی نهی بر نقصان وعیب طلب ایله که انک اوزره بر حرف
قویاسن یعنی کمسنک عیبنه نظر ایله ونقصان طونمغه طالب اوله منه عیب خلق ای
خردمند مپوش ای عاقل کسه خلقک عیبنی اوکنه قومه یعنی یوزنه اورمه که چشمت
فرو دوز از عیب خویش زیرا خلقک عیبنه مقید اولمق سنک چشمکی کندو عیبکدن
دیکر یعنی عیبکی کورمکه مانع اولور حال بوکه سکا لازم اولن کندو عیبکی کورمک ونفسکی
اصلاح ایلمکدر چو ادامن آلوده را خرده بر نامشروع ایدنه نیچون صدا ادرم چو در خود
شناسم که تردامنم چونکه کندو نفسمده معلوم که تردامنم یعنی چونکه بن نامشروع فعل
ایلرم کمسنه اولره مستحق نشاید که با کس درشتی کنی لایق دکلدر که کمسه یه غلظت
وبا وزلق ایده سن که بن مصالح دین سن که تا خود درافتادن ولی بیشتر کنی که کندو کنه تاویل
وتوجیه ایله معاونت ایده سن وذاتک صلاح وزهد ایله کوسترسن چو بد ناپسند
آیدت خود مکن چونکه غیرن کسه دن نامشروع سکا ناپسند ونامعقول کلور اولا
ایله کندوک ایله پس انکه بهمسایه کوید مکن از آن مکروه همسایه به ودیکه نامعقول
فعل ایله مزاد حق بر ستم وکر خود نمایی اکر بن حق تعالی حضرتنه اخلاص ایله طاعت

ایو هم وگر کند دمی کوست رنج یعنی مرا هم برون با تو دارم درون با خدای ظاهرمی
سککه ایله و باطنمی الله ایله طوترم یعنی سنا کبی ظاهرده اولن احواله مطلع سن اما حق
تعالی حضرتی ظاهرمی و باطنمی جمله سنه دارابسه بیلور ظاهر بعفت بیارا ستم چونکه
بن ظاهرمی صلاح و عفت ایله تزیین ایلدم تصرف مکن در کج و راستم کج و را
تصرف ایلمه یعنی فسق و صلاحه دخل و تعرض ایتمه اگر سیرتم خوب وگر منکرست
اگر بنم سیرتم خوب وگر قبیح در خدایم بهتر از تو داناترست هم ظاهر هم درده یعنی اسرار
بلمکده سندن اعلم در کسی را بجز داد بد کن علاب تا معقول و قبیح عملی سببیله نزول
کی به عذاب ایله که چشم لذت تو دارد به نیکی ثواب که ایو عملدن سبب ایله سندن ثواب امید
طوته تو خاموش اگر من بهم یا بدم سن خاموش اول باکه طعن ایلیه اگر ایو اگر
کم یعنی اگر صالح اگر فاسقم گر طالح سود و زیان خودم زیرا بن کندو فائده و یا تنگ
یعنی ایو عملمک و یرامز فعلمک قاتلیم نکوکاری از مردم نیک رای ایو رایلو
ادمدن بر ایو عمل یکی را به ده می نویسد خدای حق تعالی حضرتی برنه اون
یازر یعنی بر کمسه بر ایو عمل اشلسه خدای تعالی اکا اون ایو عمل ثوابی ویرر
تو نیز ای پسر هر که یک هنر سن دخی ای پسر هر کیمک که بر هنرینی ویره معرفتنی
ببینی ز ده عیبش اندر گذر گور دمسه چونکه ثواب ویرمکه قادر دکلسک
باری انک اون عیبندن کچ و فراغت ایله نه یک عیب او را بانکشت پیچ انکه
بر عیبنی بر ملکه طوطه و انی بر خطاسندن اوتوری تعییب و تحقیر ایله جهان
فضیلت بر آور ز هیچ ایلیه جهان خلقنک فضیلت و هنرینی هیچ ایله یوقدر
کتوروکسنک فضل و معرفته التفات قلمه بر اجهاننی عیب ارکمه یوقدر چو
دشمن که در شعر سعدی نگاه دشمن کبی سعدینک شعرینه بنفرت کند
اندرون سیاه نفرت ایله سیاه قلب ایله نظر ایلر ندارد بعهد نکته نغز گوش

اول

اول شعرده اولن بو د لطیف نکته یه قولاق طوتمز یعنی استماع و التفات ایلمز ز چو
ز حرفی ببیند بر آرد خروش اما بونکه بر ز حرف و بر نقصان کوره فغان کتورر اول
چو دلی سنه دخل ایدر جز این علتش نیست کان بد پسند اول دشمنک
ایله ایتمه سی بوندن غیری سبب یوقدر که اول نامعقول کجی و عیب کوریجی حسد
دیده نیک بینش بکند حسد اول دشمنک ایو معقول کوریجی کوزنی قوپردی
یعنی چیقردی خداوند عالم آدم سرشت عالم صاحبی که آدم یوغردی یعنی الله
تعالی حضرتی که آدم خلق ایلدی سیاه و سفید آمد و خوب و زشت انک خلقی
اولدوکندن دخی بعضی سیاه و سپید بعضی ایو خوب و زشت کلدی یعنی بویله
خلق اولندیلر نه هر چشم و ابرو که بینی نکوست هر چشم و ابرو که کورسن ایو
خوب دکلدر بخور پسته مغز و بینداز پوست فستقک ایچنی یه و قبغنی
براق یعنی هر کمسنک هنرینه نظر ایله عیبندن فراغت **باب هشتم در شکر**
نفس می نیارم زد از شکر دوست دوستک شکرندن یعنی حق تعالی حضرتی
ویردکی نعمتک شکرندن نفس اوره مزم و کلام لایق حمد ایتمکه قادر دکلم که شکری ندانم
که در خورد اوست زیرا بر شکر بیلم که اکا لایق در عطاییست هر موی از او
بر تنم تنمده اوندن هر موی بر عطا در چگونه بهر موی شکری کنم هر برینه
بالنسبه شکر ایدم ستایش خداوند بخشنده را عطا ایدیجی
خداوند حمد و ستایش اولسون که موجود کرد از عدم بنده را که بنده یی عدمدن
موجود ایلدی کرا قوت وصف احسان اوست انک احسانی وصفنه کیمک
قدرتی واردر که اوصاف مستغرق شان اوست زیرا اوصاف اول خدانک
شانینک مستغرقیدر که انک احاطه سی و ادراک ممکن دکلدر بدیعی که شخص
آفریند ز گل بر بدیع در اول الله که بالحقیقه شخص خلق ایدر زمان

روان خود بخشد هوش ودل . روح وعقل وهوش ودل اعطا ایدر
زینت بدر نابها باپاک تشنیب . ناپاکلرده سنده چیرکلک نهایتنه دکین تکرتا
چه تشریف وادت زعیب . کورکه عیبدن اصلانه تشریف ویردی وانه
احسانلر ایلدی چو پاکی غریدت بخشش باش وپاک چونکه حق تعالی
پاکسه براندی عقل ایلدی اول وپاکی اول کذشت ناپاک رفتن بجاک زیرا عیب
دکنسه خاکه ناپاک کتمک یعنی فسق وعصیان ایلدی اولوب تعین کیرمک نیاپی
بیفت آن از اینه گرد . متصل کوکل آینه سندن غفلت وهوا غبارینی
سلکسه صیقل توحید وطاعت ایله اینی پاک ومجلا ایله کر صیقل نگیرد چو زنگار
خورد . زیرا صیقل تأثیر اتمز چونکه کوکل اینه سی پاس بدیا خوکو کل
اینه سی پاس پدیا یعنی پاسلنده . نه دراتبدا بودی آب منی ابتداده منی
صو ایدی کلمایدک وانذن خلق اولنمدکمی اگر مردی باز نسر بدرکن منی اگر مرد ایسک
بلکه حالانه نبی باشکورن چقروکبروعجب ترک ایله جو روزی بسعی آوری بجوی
خویش . چونکه سعی وکسب ایله کندو جانبکه رزقی کتورهسن وماله کبخ تحصیل ایتمک
ممکن تکیه بر زور بازوی خویش کند . وبازونک قوتنه اوزره اعتماد ایلمز ا
حق نمی بینی ای خود پرست . نچون حقی کورمزسن ای خود پرست یعنی نچون حق
تعالی حضرتلرینک اعطا اندوکی قدرتی واحسان اتدوکی نعمتی کورمزسن
ایله کندو سعیکدن کوریسن کنهاز ... بکردش در آوردی دوست که الله تعالی بازو
والکی کردش مهکته کتوردی وقدرت ویردی چو آید بکوشید نت خیرمنی
چونکه سعی ایله سنکله کلکه خیر وثواب ومال واسباب کلمه یعنی حاصل اوله زیرا توفیق
خدادان نه از سعی خویش لا حق تعالینک توفیق ولطفندندر بیل کنده کمکلو
بیلمه نه سر هچکس با نیز دست کوی قوی الت وجهاد ریاضت ایله کسه دینلاه

طوب

طوب التمش وسعادت بولمش دن بلکه جمله جنس حقک لطفی ایله در سبب خداوند
توفیق کوی چونکه بویله توفیق صاحبنه وسنی خیر جانبنه سوق ایدنه شکر ویس ...
دیکر سن صلاح وزهد طریقنه سالک قلدی تو قائم بخود نیستی یک قدم
سن بر قدم کندک ایله قایم دکلسن زعیب مدد سی رسد دم بدم بلکه
متصل عیبدن وجانب حقدن سکا مدد وتوفیق ایرشور نه طفیل زبان
بسته بود بی دلاف اول طفل ... سی دلی بغلمش طفل دکلمی ایدک هچ روزی یافد
بجوفت زناف کوبکدن سنکجوفنه یعنی رزق کلور ایدی که مراد قان در
زیرا اکثر تعنده اکن غذاسی قان در چو نافش ببرید در روزی کشت
چونکه اول طفلک نافنی کسدیلر وروزی اوراودن منقطع اولدی به پستان
مادرش راو بحت دست لول طفل دریکی پستانه الاصابع یعنی الکامیلو
تعلق ایلدک عزیبی که دم آورد ریح بشی بر عزیبیکی زمانه الکانه وکنه ریح کتوده
یعنی مریض اوله بدارو دهد آنش از شهر خویش علاج ایله اول مریضه کندو شهرکرن
صوروی ارتشفا بولور پس او در شکم پرورش یافت پس بو تقدیرجه اول
طفل والده سکا نزنده پرورش وتربیت بولمش در زانشان معدن خورش
یافت . معده انبانندن خورش وطعام بولمش در دو پستان کدام ورد دلخواه
اودت اکی پستانکه بوکون اول طفلک مقبولی مرادی در دو چشمه ام از پرورش
کاه اوست هم اول طفلک بسلندوکی پرورده اکی چشمه در کنار وبرمادر دلپذیر
مقبول ولطیف والده سک قوجاغی وسینه سی بهشت است وپستان درو جوی
شیر جنت دررو اول مادرده که پستان سوت ایرمغی در درخت بالای
جان پرورش اول مادرک جان پرور بالاسی بر درخت در ولد میوه نازنین
در برش اول درختک اوزرنده ولد نازنین ولطیف میوه در نه درکهای

بستان درون دلست پستانک طرایی کوکلک ایچنده دکلمی در پس اردینکری
شیر خون دلست پس کر لمعان نظر ایدرسن طفل اولدوغی سوتی حقیقتده
کندو والده منک کوکلی قانیدر بجوشش خون پرورده دندان جوشش ایله طفل
کندو مادرینک قاننه دیشی یتیشیجی باتودشس یعنی قاننی ایچمکدر رشته
دروم مهر خون خوار خویش اول مادره کندو کلک قاننی ایچیجی انک محبتی یه کور
بود چون وصدر حق تعالی حضرتی اننه اول محبتی خلق ایلمشدر چو بازو قوی کردد
دندان سطبر چونکه اول طفلک بازویسی قوی بد محکم اولدی ودیشاری ویوغون
اولدی بر انکر ایدیش دایه پستان تقبر داید کندونک پستاننی صبر دیدکلری
اجی اوت ایله صوار اول طفلی سوتدن امکدن کسمک ایچون چنان صبر نش ادر شیر
خاموش کند صبر یعنی اول اجی اوت اول طفلی سوتدن انجلیبن خاموش ید
بیزار ایدر که پستان وشهر نیش فراموش کند که طفل پستانی وانک
شیرینی فراموش ایدیه تو نیز ای که در توبه که طفل راه سن دخی ای سلوکه
کرتوبه یکی طفل سن یعنی معاصیدن هنوز توبه ایدوب طریقت سلوک
ایلمک تجربت فراموش کرد گناه بلاد شفقة صبر و تحمل ایتمک ایله سنک کناهک
فراموش اولور یعنی عفو اولنور حکایت جوانی سر از رای مادر بتافت بر
جوان والده منک رایی وحکمندن باشنی چویردی وامرنه اطاعت ایلمدی
دل در مندش بآذر بتافت اول مادرک دردلو کوکلنی آتش وحرارت ایله
قزدردی یعنی والده منک خاطرنی قصور ایلدی چو بیچاره شد پیشش
آورد مهد چونکه اول مادر بیچاره وعاجز اولدی بشکی اول جوانک اوکنه
کتوردی وایتدی که ای سست مهر فراموش کردی که ای عهدکی فراموش
ایدیجی سست وضعیف محبتلو نه کریان ودرمانده بودین وجود اول

اغلیجی عاجز وطفل وجودکی ایدیک که شبها ندست تو خوابم نبرد که کیجه لر
سنک الکدن بنم خوابم التمدی یعنی سندن اوتری کیجه لر اویومدم تودر
مهد نیرو نبودی حالت نبود بو بلدکلمیدرکه بشیکده سنک نیروی حالک یعنی اول
حالده قوتک یوق ایدی وقدرتنه مالک دکل ایدک مکس راندن از خود مجالت
نبود بر حالده ایدیکه کندکدن مکس سورمکه مجالک یوق ایدی تو آنی که ازیک
مکس رنجه بو سن اول سن بر مکسدن انجنیرد ایدی صو اولمش سن که امروز
سالار سر پنجه کبو کون سر پنجه وقوت اوله سن یعنی زیاده قوتلو سن علی شی
باز در قعر کور قبر دیننک کور بر حالده اولورسن که نتوانی از خویشتن دفع مور
کرکندکدن مغر بجره دفع اتمکه قادر اولمز سن دکر دیده چون برفروزد چراغ چشم
کره اوجاغ کیبی شعله لندرور روشنا اولور چو کرم لحد خورد پیه دماغ چونکه
قبر قوردی دماغنک یاغنی یعنی پیه کبی لطیف دماغی یدی چو پوشیده چشمی
ببینی که راه چونکه بر کوری کورمکسن اولکه یولی بیلمز وفرق ایلمز ندانند همی
وقت رفتن ز چاه کتمکده قیودن یعنی یوردوکی وقت راه چاه دن تمیز ایلمز
بو بیت شعره بیت ایله تمام اولور تو کر شکر کردی که بادیده ای که اکرسن شکر
ایدرک ایسه حق تعالی حضرتی دیده وکی نعمت ورزقه وانده کی انعام واحسانه
وکنها معترسیل که دیده ایلیه سن یعنی کوزک وار در کور رحمت وکرنه تو هم چشم
پوشیده ای واکر حق تعالی حضرتنک انعام واحسانه شکر ایتمدک ایسه سن دخی معنده
اولنغا هوه کور مدیین کورد کبی سن که کورمزسن معلم نیاموخت فهم ورای
سکا فهم ورایی معلم تعلیم ایتمدی بلکه بخشش این صفت در وجودت خدای بلکه
حق تعالی حضرتی بو اکی صفتی سنک وجودکده خلق ایلدی کرت منع کردی
دل حق نیوش اکر حق تعالی حضرتی سنک حق قبول ایدیجی قلبکی منع ایتسه

شنه‌یی قبول ایلمکدن منع ایدیبی وسکا فهم ایدردل ویرمیدیب حقیقت
عین باطل نمودیی بگوشت حق اولن شنه‌سنک قولاغکه عین باطل کورنوردی
یعنی حق اولن سوزی عین باطل استماع ایدرایدک گفتار انزر صنع باری
در ترکیب خلقت انسان بر بین تا یکی انگشت از چند بند کور بر بر معنی تانه
قدر بندلی ومفصل ددی بصنع الهی بهم در فکند الثلق صنع ایله بر بری
ایچنه براقدی ومتصل قلدی پس اشتغالت باشد وابلهی پس دیوانه لک و
ابله لکدر که انگشت بر حرف صنعش نهی که اول اللهک صنعی حرفی اوزره برحق
قویه‌سن واللک صنعتی بکنمیه‌سن تا وتعلیکن از نهر رفتار مرد فکر ونظر ایله
کوردادمک رفتار ندن اوزری که چند استخوان پی زد ووصل کرد که نه
قدر استخوانه سکاوردی وبربر بریه متصل کنی گردش کعب وزانو
بای که طبوق ودیز وایاق دو ممکن نشاید قدم برگرفتن زجای برد
ایاق یوقاری قالدرمق ویورمک ممکن دکلدر ازان سجده برادمی سخت
نیست اول سببدن سجده ادمی اوزره سخت ومشکل دکلدر که در
صلب او مهره یک لخت نیست که اللک ارقه سنده استخوان بر پاره دکلدر
دو صد مهره در یکدگر ساخت اکی یوز استخوانی بربری بربرینک ایچنه دوز
و ترتیب ایلمشدر که رگ‌ها مهره وجون تو برداخت که سنجلین برکل مهره
یعنی کاادن ادم تمام زینت ایلمش وظهوره کتورمش در رگان در تنت ای
بسندیده خوی سنک جسمکده کی طمر یعنی جسمکه طمرلری مقبول خوی لو
زمینی در و سیصد و شصت جوی بر زمینی در که انده اوچ یوز التمش
ایرمق واردر یعنی جسمک زمینکه دروطمر اکادر متقارب در بصر در
سنو فکر ورای وتمیز باشد چشم فکر ورای وتمیز قوتلشی در جوارح بدل

دل

دل بدانش عزیز اعضاء ظاهره قلب ایله عزیز وقلب علم ایله عزیز در بهایم
بروی اندر افتاده خوار بهایم دوکلی حالده یوزلری اوزره خوار وحقیر
دوشمشلردر تو همچون الف بر قدمها سوار اما سن الف کبی قدملر اوزره
سوارسن بگون کرده ایشان سر از بهر خور انلر یکمدیلر اوتوری باشلرینی شغه
ایلمشلردر خوارلری بعزت خورش بیش نشر سن عزت ایله طعامنی یانک
اوکنه کتورسن نزیبد ترا با چنین سروری لیکن سکا بر اشیمز ولایق دکلدر
بو جلیلن سروردلک ایله یعنی بو قدر معزز و مکرم ایکن که سرجز بطاعت فرود
آوری که باشنکی طاعتدن غیری ایله شغه کتوره‌سن یعنی طاعت حقدن
غیری بر شیئه باش اکه‌سن بانعام خود دانه دادت نه کاه حق تعالی حضرتی
کندو انعامی ایله سکا دانه ویردی صمان ویرمدی نگردت چو انعام سر در گیاه
حیوانات کبی سنک بکنی اوته ایلمدی بلکه سنی انواع نعم ایله تربیت ایلدی
ولیکن بدین صورت دلپذیر لیکن بو مقبول ومرغوب صورته فریفته مشو
سیرت خوب گیر فریفته مغرور اوله خوب سیرت طت واخلاق حمیده
حاصل ایله ره راست باید نه بالای راست صراط مستقیم وعبادت ترک
راست ومستقیم قامت کرکمز که کافر هم از روی صورت چو ماست زیرا
کافرده صورتده بوزندن بزجلین در تراالکه چشم ودهان داد وگوش اول
الله که سکا چشم ودهان وگوش ویردی اگر عاقلی در خلافش مکوش اگر
عاقل ایسکا دل اللهک مخالفته چالشمه گرفتم که دشمن بکوبی بجنگ فرض
ایتدم که دشمنی بخاشی ایله دوکرسن واللک ایله جنک وغوغا ایدرسن ممکن باری
از جهل با دوست جنک باری جهلدن دوست ایله جنک ایلمه خردمند طبعان
منت شناس کندو رنه ویرلن انعام واحسانی اکلیجی عاقل طبیعت لولر

بذوزند نعمت بهیچ مسپاس حق تعالینک ویردیکی نعمتی شکر هیچ ایله دکر
یعنی منت واحسان فانیه شکر وسپاس هیچ ایله محکم ومعمور ایلمزلر **حکایت**
ملکزاده یی ز اسپ ادهم فتاد بر ملکزاده یه بر سیاه اتدن دوشدی
بگردن درش مهره برهم فتاد اما شویله محکم دوشدی که انک بوینده اولان
استخوان برین بری اوینه دوشدی یعنی بری بری بینه کردی چو فیلش فرو
رفت گردن بتن اول ملکزاده نک بوینی فیلک بوینی گبی اینه جسده
کتدی یعنی بوینی بدنه باتدی یعنی کتدی نگشتی سرش تا نگشتی بدن انک باشی صاغ و
صول دونمزدی مادام که بدنی دونمیه پزشکان بماندند حیران درین
طبیبلر وعاقللر بو خصوصده حیران قالدیلر اصلا علاجه قادر اولمدیلر مگر
فیلسوفی ز یونان زمین مگر یونان مملکتندن بر فیلسوف که حکمتده کامل
ایدی سرش باز پیچید ورگ راست شد ملکزاده نک باشنی حکمت ایله
گرو چویردی ودمرلری راست اولدی یعنی ینه اولکی گبی اولدی وگرو بندکی
زمین خواست شد اگر او فیلسوف اولمیدی ملکزاده کوترم اولق
مقرر ایدی دگر نوبت امد بنزدیک شاه اول فیلسوف بر نوبت گرو ملک
زاده نک قتنه کلدی که انک رعایت این نکرد آن فرومایه دروی بنگاه
اول سفله اول فیلسوفه نظر والتفات ایلمدی خردمند را سر فرو شد ز شرم
شرم وخجالتدن اول عاقلک باشی اشغه کتدی شنیدم که می رفت ومی
گفت گرم اشتدم اول فیلسوف کیدر ایدی وکندو کندو اهسته اهسته ایدر
ایدی اگر دی نپیچیدمی گردنش اگر اول انک بوینی چویرمیدم و
اگر علاج ایتمیدم نپیچیدی امروز روی از منش اول بوکون بندن یوز
چویرمزدی فرستاد تخمی بدست رهی اول فیلسوف ملکزاده یه انتقام

المق

المق ایچون بر بنده ایله انه بر تخم ویرب ملکزاده یه گوندردی و اول غلام
ایتدی که ملکزاده یه دی که باید که بر عود سوزنش بهی کرر که انی بخوردان
اوزره قویه سن ملکا بکی عطر امد بدود اول بخوردن قوتان تخمک توتنندن
ملکزاده یه برا قسم تا کلدی چونکه انکله دماغنه ایرشدی سر در گردنش
همچنان شد که بود اول ملکزاده نک باشی وبوینی هماندولکی گبی اولدی
بعذر از پی مرد بشتافتند عذر ایله اول فیلسوفک اردندن ایو دیلر یعنی
اردنجه کتدیلر که انی رعایت والتفات اولنمدوغنک عذرینی دلیه لر بجستند
بسیار وکم یافتند اول فیلسوفی چوق ایستدیلر اما کم بولمدیلر یعنی بولمدیلر مکن
گردن از شکر منعم مپیچ بو نیکی انعام ایدنک شکرندن چویرمکله که روز
پسین سر برآری بهیچ زیرا شکر ایتمیک اولور ایسک قیامت کوننده هیچ ایله
باشن بو قالدیرمیسن وهیچ نسنه حاصل ایتمکه قادر اولمزسن **حکایت**
یکی گوش کودک بمالید سخت بر کسنه بر طفلک قولاغنی محکم بوردی بویله
دیو که ای بوالعجب رای برگشته بخت که ای بختی دونمش زیاده عجب رایلی
کودک ترا تیشه دادم که هیزم شکن سکا کسر ویردم اودون یاره سن
نگفتم که دیوار مسجد بکن سکا دیدم که مسجدک دیوارنی قاز وخراب ایله
زبان امد از بهر شکر وسپاس لسان حق تعالی حضرتنه شکر وسپاس ایتمکدن
اوتری کلدی یعنی انکنا ایچون خلق اولندی بغیبت مگرداندش حق شناس
حق شناس بو صاحب دل اولن کسه انی غیبت ایله دوندرمز یعنی غیبت ایتمز
بو وجه دخی جایز در انی غیبته دوندرمز گذرگاه قران وپندست گوش قران
علیمک ونصیحتک گذار ایدجک یری در قولق یعنی گوش بوالکی اشتمکدن اوتری
خلق اولنمشدر به بهتان وباطل شنیدن مکوش کوشنه ایله بهتان وباطل سوز

استماع ایتمکه سعی ایلیه دو چشم از پی صنع باری نکوست اگر چشم الله تعالی نك
صنعندن اوتری ایودر یعنی مصنوعاته عبرت ایله نظر ایلکدن اوتری
خلق اولندیلر ز عیب برادر فرو گیر و دوست ایلیه قرداشك و دوستك
عیبلرندن لکن چشمکی یوم گفتار اندر صنع باری و شکرگذاری شب
از بهر آسایش تست و روز شب و روز سنك آسایشکه حضورك
ایچوندر رخ روشن مهر گیتی فروز روشن ایی وجهانی روشن ایدیجی آفتا
یعنی کیجه ده روشن ماه کوندزده منور خورشید صبا از برای تو فراش وار
باد صبادن اوتری فراش کبی همی گستراند بساط بهار بهار بساطنی که
مراد چمن در دوشدر اگر باد و برفست و باران و میغ اگر باد و برف
اگر باران و سحاب در و گر رعد چوگان زند برق تیغ اگر رعد که چوگا
ن اوردبلوت اریسوردر اگر برقکه تیغ اولدر یعنی تیغ کبی کوریتور همه
کارداران و فرمان برند دده کلیسی ایش طوتجیلر یعنی مصلحت کورجی
لر و فرمان و حکم ایلدیجیلردر که تخم تو در خاک پرورند که خاک ایچنده
سنك تخمکی بسلرلر و تربیت ایدرلر و گر تشنه مانی ز سختی مجوش اگر
صوسز قالسن سختلقدن و حرارتدن بی حضور اولوب جوش ایلمه
که سقای ابر آبت آرد بدوش زیرا بلوت سقاسی یعنی سقا کبی آب
نکار ایدیجی بلوت اموزی ایله سکا صو کتورر ز خاک آورد رنگ و بوی
و طعام حق تعالی حضرتی خاکدن رنکی و رایحه و طعام کتورر تماشا کنم
دیده و مغز و کام که رنك کوزك تماشاکاهی بوی دماغك تماشاکاهی
و طعام کامك تماشاکاهیدر یعنی اندر بونلر ایچوندر عسل دادت از نحل
ومن از هوا سکا زنبوردن عسل و هوادن ترنجبین ویردی رطب

دادت

دادت از نخل و نخل از نوا سکا خرما اغاجندن یاش خرما و جکردکدن خرما
اغاجی ویردی یعنی بو جمله کند و لطفندن سنك ایچون خلق ایلدی همه نخل بندان
بخایند دست دکلی نخل بندلر حیرتده الرنی چینرلر بو یلدیر بو زهی حیرت که نخلی
چنین کس نبست که بر نخل بند بو نجلین بر نخل نقلمدی یعنی بوکه مانند بر نقل دوز ملا
خور و ماه و پروین برای تواند آفتاب و ماه و پروین بو جمله سنك ایچوندر
قنادیل سقف سرای تواند سنك سرایك سقفنك قندیللردر ز غارت
گل آورد و از نافه مشك فاروده سکا گل و نافه دن مشك کتوردی زر از کان
و برگ از چوب خشك سنك اوتری معدندن التون و قورو اغاجدن یاپراق
کتوردی بدست خودت چشم و ابرو نگاشت کندونك دست قدرتی ایله سکا
چشم و ابرو نقش ایلدی که محرم با غبار نتوان گذاشت زیرا محرمی اغیاره قومق
یعنی اگه تسلیم ایلملایقی دکلدر توانا که طفلان زمین پرورد زهی قادر اول الله که
بنده لرینی ناز و حضور ایله بسلر و بویله لطیف تربیت ایدر بالوان نعمت چنین
پرورد انواع نعمت بویله بسلر بجان گفت باید نفس بر نفس دایم جان ایله
انکك شکرینی دیمك کرك که شکرش نه کار زبانست و بس زیرا انك شکری یالکز
لسان ایشی دکلدر خدایا دلم خون شد و دیده ریش ای خدا دلم خون و چشم
مجروح اولدی که می بینم انعامات از گفت بیش که سنك انعامك سوزمدن
زیاده کورورم نگویم دد و دام و مور و سمك دیمزم که انجق سباع و طیور و مور
و ماهی که فوج ملائك بر اوج فلك فلکدر سبکه اوج فلکده اولان
ملائك بلوکی هنوزت سپاس اندکی گفته اند بو جمله هنوز سکا بر ازجق سپاس
دیمشلردر ز چندین هزاران یکی گفته اند بو قدر بیکلردن یعنی بو قدر بیك
انعام و احساندن هنوز بر بیك شکرینی دیمشلردر سعدیا [illegible]

دست ودفتر بشوی یورین ای سعدی دست ودفتری یویعنی انکا انعام و
احساننه بیان ایتمکدن فراغت ایله بهر آنکه پایان ندارد مبوبی بر بولکه پایانی
ونهایت دوتمز یعنی وانتهاسنه واصل اولنمز سعی ایلیم کفتار اندر شنیدنن
نعمتهای رب العالمین نداند کسی قدر روز خوشی عالمده بر کمسه خوشلق
وصحت کوننک قدرینی بیلمز مگر روزی افتد بسختی کسی مگر بر کون بلا چکیجی لک
وخسته لکه دوشه زمستان درویش در تنگ سال قحط یلده دردمندلک
قیشی چه سهلست پیش خداوند مال مال صاحبنک قتنده نه اساندر یعنی
که یک چند نالان تحفت بر صباح که بر زمان ناله ایدیجی یاتمدی یعنی خسته اولوب
ناله ایتمدی خداوند را شکر نعمت نگفت اول صانع تعالی حضرتنه نعمت شکرینی
دیمدی یعنی صحتی نیجه نعمت ایدوکنی بلوب انک شکرینی یرینه کتورمدی چه داند زدن
باشنه تیز یاتی چونکه مرد رکیب یوریجی و جابکدر بس بش ار انه باکند پایان پیادگی
اول شکر ایتمکنده پایی اولنلره ویورمکه قدرتی اولمیانلره توقف ایله به بیر کهن
بر بخشد جوان کهن وضعیف پیر اوزره جوان بخشش رحم ایدر توانا کند رحم بر ناتوان
قوی اولن کمسه ضعیف وقدرتسز اوزره ترحم ایدر چه دانند جیحونیان قدر آب
جیحون ارمغنک یاقنده اولنلر صوینک قدرنی نه بیلورلر ز واماندگان
بر کس در آفتاب آفتابده کرفتار اولمش ودن وحرارت مستولی اولدن اولنه سؤال
ایله صونک قدرینی ولذتنی عرب را که بر دجله باشد قعود عربکه دجله ارمغی
لبنده اوتوروجی اوله چه غم دارد از تشنگان بزرود زرود صواسنک صوسز
ارینده نه غم طوتر کسی قیمت تن درستی شناخت بر کمسه صحتک قدرو قیمتنی
اکلدی که یک چند بیچاره در تب گداخت که بر زمان ستمزده بیچاره اولوب
اریدی چه کند وکنه علاج آنکه قادر اولدی بوده وجه در اول بیچاره
ستمزده بر زمان اریدی قراتیره شب کی نماید دراز سکا لیل مظلم قچن
دراز کورنور که غلطی ز پهلو به پهلو ناز که نازوحضور ایله برجانبدن بر
جانبه دونرسن بد اندیش از افتان وخیزان تب ستمنک حرارتی و
اضطرابندن کاه دوشیجی کاه قالقیجی بر نفس حضور اتمیجی خستهدن فکر ایدرسن
محنتده اولدوغنه شکر ایله که رنجور داند درازی شب زیرا کیجه نک اوزنلغنی
خسته بیلور که الدن صباحه دکن اویومز بانگ دهل خواجه بیدار گشت
طبل آوازی ایله صاحب دولت اویاندی چه داند شب پاسبان چون گذشت
نه بیلور که بلبانک کیجه سی نیجه کچدی واول بیچاره زحمت چکدی حکایت شنیدم
که طغرل شبی در خزان اشتدم که بر کیجه طغرل خزانده طغرل بر پادشاهک
اسمی در گذر کرد بر هندوی پاسبان بر پاسبان هندو اوزره اوغرادی
ز باریدن برف وباران وسیل قار وبغمور یغدوغندن وسیلدن که هوا
تمام برودت اوزره ایدی بلرزش در افتاد همچون سهیل اول بیچاره
هندو بعود تندن سهیل یلدوزی کبی در ترمکه دوشمش ایدی یعنی دترر ایدی
دلش بر وی از رحمت آورد جوش طغرلک کوکلی اول هندو اوزره ترحمدن
جوش کتوردی یعنی اکه زیاده ترحم ایلدی بو بیله دیدی که اینک قبا پوستینم
پوشش که اشته شمدی بر کورکلی قفتانمی کیه وبردم خلامل اولدی منتظر
باش بر طرف بام بر طام کنارندن منتظر اول یعنی بردم بونده توقف ایله
که بیرون فرستم بدست غلام که غلام الی ایله اکا کوندرم در این
بود باد صبا در وزید بو اندایده ایکن که صبا یلی اسدی شهنشه
در ایوان شاهی خرید شهنشاه خلق ایوانند ا اهنگ اجرد
کنده خرید ایکلدی معناسنه در وثاقی بری چهره در خیل داشت

پادشاه خوشنکارلری الراسنده پری صورت لو بر وشاق طورر ایدی
یعنی بر محبوب اوغلانی وار ایدی وشاق معروف که اوشاق دیرلر که طبعنی
بر و اندرکی میل داشت که طغرلک طبعی اول محبوبه بازچه میل و محبت طوتر
ایدی تماشای برگش چنان خوش فتاد پادشاهه اول محبوبک تماشاو سیما
انجلین خوش بیورشدی بولطیفه کورلدی که هندوی مسکین بر فتش زبار
که مسکین هندو اول پادشاهک خاطرندن کتدی قبا پوستینی که زنشتن کوش
بر کورکی قفتان اول هندونک قولغنه کچدی یعنی وعد اولندی زیر گخش
در دنیا مرو بدوش اما بدبخت لکنن اول هندونک اموزنه کلدی یعنی کیمک
نصیب اولمدی مگر یخ سرما همه بس بود مگر انکا اونده سرما زحمتی
والمی یتمز ایدی که دوه سپهر استکارش مرگ که سهک دوری اکرانقلا
دخی زیاده ایلدی تاکه چو سلطان بغفلت بخفت نظر ایله کوردکه چون
سلطان طغرل غفلت ایله اویودی که پوستک زنشتن یامدادن حه کلکت
که اول هندو یا سنا صباح وقتی سلطان طغرله یزدیدی مگر بیک بخت
فراموش شد مگر سنک بیگچه بکه فراموش اولدی چو دست در اغوش
بند چونکه سنک الک اغوشک قوجاغنه اولدی یعنی اغوش اولو محبوب ایله
قوچ خوب باز کمه حضرت شیخ قصه دن بند و معرفت بیانه شروع ایلدی زینت
بعیش و طرب می بود سنک شبک عیش و طرب ایله کیدر یعنی کچر چه طی
که بر جام شب می رود نه بیلورسن که بزم اندرون فرونه شب یعنی شب نیجه
کیدر یعنی بیلمزسین که بزم کیجه مزنه مشقت ایله کچر فرو برده سر کاروانی
بزیک کاروان پا نشانه جمله المتمش یعنی کاروان خلق طعام
مشغول اولمشی چه لذ پا فرو رفته انس بریک کاپاق اچنه باتمش

نعم

نعم جگر را بدار ای بخداوند زورق بر آب ای خداوند آب اوزره زورق
طوت یعنی مدد ایرشن که بیچارگان را گذشت از سر آب که بیچاره لرک صویا
کچدی یعنی بلا و محنت مددن اشدی توقف کنید ای جوانان چست توقف
ایلکوز ای چابک جوانلر که درکاروانند پیران سست زیرا کاروانده سست
و ضعیف پیرلر واردر که انلره معاونت لازمدر تو خوش خفته در هودج کاروان
سن کاروانک هودجنده لطیف حضور ایله اویوشسن مهار شتر در
کف ساربان حال بو که دوه نک یولاری دوه جکک النده در هامون و کوه
و دم سنک ایله صحرا و داغ نه و قمی نه قلق نه که بود و کاهی سنک فکن
برابردر زیرا هودج ایچنده حضور ایله اویورسن زنده باز بس ماندگان بریش
حال حال نیجه ایدوکنه و بولک مشقتی بولوردن قفه ارده قالمش لردن سوال
ایله تراکوه بیکر هیون می برد کسی جامع صوره لوسیرک دوه ایلر بیاده هم
دانی که خون میخورد پیاده نه بیلورسن که قان یر یعنی بیابان یورین کسنک
زنانلر یونده غم و نه بلالر چکدوکنی نه بیلورسن بآرام دل خفتگان در بنه
اوبا وچادرده حضور قلب ایله اویوشکنلر چه دانند حال شکم گرسنه
قرناچ اولن کسنک حالنی نه بیلورلر حکایت یکی را عسس دست بربسته
بود عسس بر کسنک یعنی بر دزدک اللرین بغلمش ایدی همه شب پریشان و
دل خسته بود اول بیچاره دزد کیجه کلیجه پریشان و دلخسته ایدی بکوش آمدش
در شب تیره رنگ ناگاه اول بیچاره دزدک قره کیجه ده قولغنه کلدی یعنی
اشتدی که شخصی همی نالد از دست تنگ که بر کسنه دار الدن یعنی فقیرلقدن
نالرایدر شنید این سخن دزد مسکین و گفت بیچاره دزد اول فقر النده
نالرایدن کمسنه یه بو سوزی اشتدی و اکا ایتدی زبیچارگی چند نالی بخفت

بیچاره لکدن وفقردن بنجه بر ناله ایدرسن او بو یعنی خاموش اول برو شکر یزدان
کن ای تنک دست یوری الله تعالی حضرتنه شکر ایله ای حقیر کردست
عسس تنک برهم بست که عسس سنک الکن بری برینه اوزره محکم بغلمدی
هنوز کسب الحمد قدرینک وار در مکن ناله از بی نوایی ببین فقیرلقدن وفقر تنکدن
چوق ناله ایله چو بینی بهودی نوازکسی چونکه کندکدن افقر بر کمسه کوررسن
حکایت برهنه تنی یکدرم وام کرد بر عریان کمسه بر درم قرض ایلدی
تن خویش را کسوه خام کرد اول بر درم ایله کندو جسمنه بر خام کسوه ایلدی
یعنی دباغت اولنمش بر پوست صاتون الوب کندویه کسوه ایلدی بنالید
کای طالع بد لگام اول بیچاره چونکه اچی کیدی اضطراب ایدن انکله باغلندی
که ای بد لگام یعنی ای بی رام و رونش بو طالع بکر ما بپخته درین زیر خام حرارت
ایله بو پوستک التنده پشدم و زیاده مضطرب اولدم چو نا پخته امد ز سختی
بجوشش چونکه اول نا پخته الحدی سختی لقدن جوشه کلدی و ناله ایلدی یکی
کفتش ای نادان زندان خموش زندان قیوسندن بر کمسه یعنی بر محبوس اول
نا بخته یه خاموش اول بنجه بر ناله ایدرسن دیدی واکه نصیحت طریقی ایله ایتدی
بجای اوزر ای خام شکر خدای الله تعالی یه شکرینی برینه کتور ای خام
که چون ما نه ای خام بر دست و پای بکر بر جلیدن دکلسن که الک و ایاغک
اوزره بند اوله یعنی بز جلیدن دست و پایکه اوزره قید و بند یوقدر حالا
ایندکلک یره کیدرسن بو باشقه بر نعمت در حکایت یکی کر در پادشاهی
کذر بر کمسه بر صالح آدم ازادی بصورت جهود امد بش در نظر اول صالحه صورتا
اول کمسنک نظرینه جهود کلدی یعنی جهود کوردی اول سببدن قفاسی
فرو کوفت بر کردنش اول کمسه صالحک قفاسنه بر سیله اوردی بیخشید

درویش

درویش پیراهنش درویش سیله اوردن کمسه کوکلکنی بغشلدی خجل
کفت کانچه از من امد خطاست اول کمسه چونکه بو حالی کوردی خجل اولوب
ایتدی اول نسنه که بندن کلدی یعنی صادر اولدی خطا و نامعقول در
ببخشای بر من چه جای عطاست باکه ترحم ایله و بندن صادر اولن خطایه عفو
ایله عطا و بخشایش دکلدر بشکرانه کفتا بر پشتم درویش که ایتدی شکر انیه
باشم ایله طورورم یعنی باشمی هیچ ایتمزم کرا ایم که پنداشتی جهودیستم که بویله کبینی
صانارک که کلم یهودی سن بنجه که جهود ظن ایلدک ایله اولمدم غم شکرانیه پیراهن دکل
باشمی هیچ بندن ایدرم حکایت زره باز بیس مانده می کریست یولدن قیح
قالش بر کمسه اغلر ایدی یعنی بر پیاده یولده یورمکدن طاقتی طاق اولمش اغلر ایدی
بویله بو که مسکین تر از من درین دشت کیست که بو صحراده بندن مسکین
ترکه و عاجز کیمدر یعنی کمسه یوقدر خری بار کش کفتش ای بی تمیز یوک
چکیجی بر اشک صحراده اول کمسه یه ای ادراک سز دیدی زجور فلک چند نالی تو نیز
فلکک جورندن سنده هیچ بنجه بر انکلرسن برو شکر کن که بر خر بر نشسته یوریسن شکر
ایله که هیچ اوزنده دکلسن پیاده سن که ادمی بنی ادمی خنده که اکچی ادم اوغلی
ودکلسن حکایت فقیهی برافتاده مستی کذشت بر فقیه بر دوشمش
مست اوزره کیدری یعنی راست کلدی بمستوری خویشتن مغرور کشت کندو
مستورلکنه و صالحلکنه مغرور اولدی زنخوت بروالتفاتی نکرد فقیه کبرندن
اول مسته التفات ایلمدی جوان سر براورد کای پیر مرد اول مست جوان
چونکه بو حالی کوردی باشنی قالدردی و ایتدی ای که ای بو صالح کمسه برو شکر
کن چون بنعمت دری یوری حق تعالی یه شکر ایله چونکه نعمتده سن صالحسن
که محرومی اید ز مستکبر بار زیرا مستکبرلکدن محروملق کلور یکی را که ام

بلند بینی تخت بر کسه یکه بنده ده یعنی فسق و عصیان ده کوره سن کلمه ونخوتله
مباد اکه ناکه در افتی به بند اولیه که ناکاه بنده یعنی فسق و معصیته دوشه سن
والحاصل فاسق اولیه سن نه اوقدر امکان قعر برهست اوچ نه قدر کر امکانی
یوقدر در یعنی حق تعالی نک حکمنده ممکن دکلمیدر که فردا سن با نه افتاده
هست نه یارن سن دخی بنجلای سن تا اسمان خط بجد نونت
اسمان سنکا حکم سجده یازدی یعنی حق تعالی لطف ایله چونکه سنی مؤمن ایلدی
مزن طعنه بر دیکران در کنشت غیری باره کلیسا ده اولنلره طعنه اوره
یعنی سن کافر سن دیو انلک کفرنه دخل ایلیه بنده ای مسلمان بشکرانه دست
ای مسلمان شکرانه الفعله یعنی نماز قل وطاعت ایله که زنار مغ بر میانت نبست
که الله حضرتی اتش پرستک زناری سنک میانکه اورزه باغلمدی یعنی سنی
اتش پرست ایلمدی نه خود می رود هر که جویای دوست کند اوقاتی رهاله
کنمز و عبادت اتمز هرکس که اول فضلی طلب ایدیجی در بلکه کشان می
برد لطف دوست بلکه حق تعالی نک لطفی اول کسنه عنف وجبر ایله
چکرک ایلدر کفتار اندر نظر اهل عقل در رب الارباب ندر اسباب
نکر تا قضا از کجا سیر کرد نظر ایله کور که قضا یعنی حکم الهی قنده ن سیر
ایلدی که کوری بود تکیه بر غیر کرد زیرا حق تعالی حضرتنده ن غیری اوزره
اعتماد ایلمک کورلک واحمقلقدر یعنی مسبب الاسبابه نظر ایله اسبابه
التفات ایلمه سرشتست باری تعالی عقل باری تعالی عقلده مستفا
خلق و خلط ایلمشدر و نچه امراضک دفعنه انی سبب قلمشدر نه چندان
که نور آورد یا اجل اما اول قدر دکلکه اجل نور کتوره یعنی انی دفع
ورفع ایلیه عقل خوش کند زندکان را مزاج عقل حیاتده اولنلرک

مراجی

مزاجی خوش ولطیف ایدر وطبع وعقله قوت ویرر ولی درد مردن ندارد
علاج اما موت درد نه علاج ایتمز و فائده سی اولمز زرق ماند و در که جان
از بدن جان ویرمکه بر نفس قالمش کسه که جانی بدنه یوقاریکلر یعنی
اولمسی مقرر اولنکسه بر ایلیه سود انکبین در دهن اغزینه عسلک نه
فائده سی وار در حکایت یکی کرز پولاد بر مغز خورد بر کسه بینی سل و زره
پولاد کرز بدی یعنی برکمسنک باشنه بر پولاد کرز اوردیلر اولمسی مقرر اولدی
کسی کفت صندل بمالش ببرد بر کسه که ایندیلر اول دردده صندل سوروشایکه
بر فائده سی اوله ز پیش خطر تا توانی کریز خطر اولکنده ن و مهلکه دن ماداکم
قادرسن احتراز ایله وقاچ ولیکن مکن با قضا پنجه تیز اما قضا ایله پنجه
تیز ایلمه وانک ایله مقابله یه و مقاومته جهد ایلمه زیرا فائده سی یوقدر درون
تا بود قابل شرب واکل مادامکه طبع و معده اکل و شربه قابل اوله و طبعه
انحراف کلمیه دلوله بدن تازه روی است و پاکیزه شکل جسم تازه رویلی ولطیف
وپاکیزه شکل در چو ابی کلمه این خانه کرد دعمام بو خانه یعنی بدن اول وقت
تمام خراب اولور که با هم نسازند طبع وطعام که طبع و طعام بری بریله
دوزلمیه لر و ممتنج اولمیه لر یعنی طبیعته علل و امراض دن بر خلل ایرشمیه اوله
مزاجت تر و خشک و کرمست و سرد سنک مزاجک تر و خشک در وکرم و
سرددر یعنی طبعک اعتدالی بو درت ضدک امتزاجی و استقامتی ایلدرکه
مراد خون و سودا و صفرا و بلغم در مرکب از این چار طبعست مرد کادم
بو درت نسنه دن مرکب در حکما چار عنصر دیرلرکه اب و باد و اتش و
خاک در حقیقت ده بو ایکی تعبیرک ما بیننده فرق یوقدر فرق انجق باعتبار
اللفظدر یکی زین چو بر دیکری یافت دست بو درت دن بریسی چونکه

اوبریسی اوزره ال بولدی یعنی غلبه ایلدی ترازودی عدل طبیعت تنکست
طبیعتک عدلی ترازوسنی صدری بو جواب ایلدی بو دخی وجه در طبیعتک عادی
ترازوسی صندی یعنی اعتدال و صحت کتدی اکر باد سرد نفس تکدرد
فرضا اکر نفسک صوقی یلی بکچه یعنی ایچرودن طاشره یه و طاشره دن ایچرویه نفس
کروب چقیجه تفته منی جان در خروش آورد معده نک حرارتی جانی خروشه
کتوررو اضطراب ویرر وکر دیک معده بجوشد طعام وکر معده جوشلیق طعامی
قیشتمیه بو وجه دخی جائزدر اکر معده جوشلیق ایله طعامی قیشمیه یعنی هضم اولیه
تن نازنین را شود کار تمام نازنین تنک ایشی تمام و خراب اولور چونکه بویله
درایان نبشد دل با حل شناخت اهل عقل و صاحب ادراک اولنلرکه
بو نکره دل بغلمز و اعتماد کر پیوسته باهم نخواهند ساخت زیرا بونلر دایما برابر
برابر ایله دوزلمزلر و مستریح اولمزلردر توانا بجاه تن مدان از خورش
جسمک توانالغنی و قوت و لطافتنی طعامه نسبت ایله که لطف حقدن بیل که قد
پرورش زیرا اول الله تعالی حضرتنک لطفی سکا پرورش و قدرت ویرر
بحقش که کردیت بتیغ و کار زد اول الله ... اکر انک بولننی وانک
خدمتنده چشمکی قلیچ و بچاق اوزره قویه سن نهی حق شکرش نخواهی
گزارد هنوز اول الله ویردکی نعمتک شکرینی ادا ایتمک کیدرمه جورود
بخدمت نهی بر زمین چونکه خدمت ایله یره اوزره یوز قویه سن خدارا
ثنا گوی و خود را مبین خدایه ثنا دی وکندوکی کورمه زیرا طاعة و ثنایه
توفیق حق تعالی ویردی کدا ایست تسبیح و ذکر و حضور کدالق تسبیح
و ذکر و حضور و نیاز و تواضع در کدارا نباید که باشد غرور کدایه
کرکمز که غرور اوله یعنی لایق دکلدر که کدا طاعت و نمازنه مغرور اوله

کندوسنی

کندوسنی کوره کرفتم که خود خدمتی کرده ئی فرض ایتدم که حق تعالی حضرتنه
بر خدمت و بر طاعت ایلمش سن نه پیوسته اقطاع او خورده ئی متصل اول
خالق جل ذکره رزقنی یمش سن و انعام و احسانی کورمش سن بحی
در سابقه حکم ازل او توفیق یافتن بر عمل نیک نخست اول ارادت ایله
در نهاد اول الله تعالی قلب ده اقرار و طاعه میل و ارادت قودی پس ایت
بنده بر استان سر نهاد کدا ازن صکره بو بنده آستان اوزره باشن قودی
و عبادته سعی ایلدی کر از حق نه توفیق خیری رسد اکر حق تعالی حضرتندن
بنده یه بر خیر توفیقی ایرشمیه و اول عمله قدرت ویرمیه کی از بنده خیری بغیری
رسد بنده دن بر عضو قچان بر خیر ایرشور زبان را نه بینی که اقرار داد
ل ... نظر ایدرسن که اقرار ویردی یعنی ظاهر دیلک اقرار ایتدی وکنه التفات
واعتنا ایدرسن زبان بین تا که گفتار زد داد نظر ایله کوردکه حقیقت ده زبانه
تا کیم گفتار ویردی در معرفت دیده آدمیت معرفت قپوسی آدمی نک
کوزیدر که بکشوده بر آسمان و زمین است که آسمان و زمین اوزره اچلمش در
کیت فهم بو دیبا بستند کار ... انیش بو قشر دن سکا قچن ایم اولوردی
کر این در نکر دی بر وی تو باز اکر حق تعالی حضرة عز اسمه بو قپویی سکا مراد جسم در
سنک یوزکه اچمیدی سر آورد دست العدم در وجود حق تعالی حضرتی صنع
ایله عدم دن باشی والوجوده کتوردی در بیت جود بنهاد و دردی بجود بوش
یعنی اله مجود قودی و انی یعنی باشی بیده سجود قودی و کرنه کی از دست
جود آمدی بو خود الدن قچان جود وکرم کلیدی محالست کر سر سجود آمدی
محالدرکه باشندن سجود کلیدی بحکمت زبان داد و کوش با فرید حکمتی الهیه
الله تعالی سکا زبان ویردی وکوش خلق ایلدی که باشند صندوق دل را

کلید که بو الیسی کوکل صندوقنه مفتاح اولدیلر اکر نه زبان قصه بردانستی
اکر زبان قصه یوقا ایدی طونمیدی یعنی زبانک کلفیدر یا کلیدیدر کسی از
سر دل کی خبر داشتی بلکه بر کمسنک کوکلی سرندن قیان خبر طوتیدی ورانز
بنجه فهم ایدیدی و کر نبینی سعی جاسوس کوششی اکر قولق جاسوسنک سعی
جهدی اولمیدی خبر کی رسیدی بسلطان هوش عقل سلطانه قی
خبر ایرشوردی مر الفاظ شیرین خواننده داد باکه شیرین و لطیف لفظ
اوقیجی ن ویردی که انکله معقول و لطیف لفظلر ایله تلفظ ایدم
ترا سمع مولد راک دانننده داد سکا قولق و بیلیجی ادراک ویردی عیبنا که
لایق اولن سویلیک و نصیحت ایلمک درو سکا لایق اولن معقول سوزی
نصیحت استماع ایدوب انکله عمل ایلمکدر مدام این دو چون حاجبان بر در
دایما بو ایکسی مراد زبان و کوشدر حاجب کبی قبو اوزره در یا خود معنی
بویله اولور دایما بو ایکیسی قبو اوزره اولن حاجب کبی در ز سلطان بسلطان
خبر میبرند سلطاندن سلطانه خبر ایلدرلر که مراد قلب ایله عقلدر چه اندیشی
از خود که فعلم نکوست نه فکر ایدرسن کندکدن که فعلم ایودر مقبولدر ازان
در نکه کن که توفیق اوست اول قبودن نظر ایله یعنی اندن بیل زیرا ایو
عمل ما ملک اول خدانک توفیقیدر برد بوستان بان بایوان شاه بحن
شاهک ایوانه تحفه ثمر هم ز بوستان شاه تحفه ایله یعنی تحفه دیو میوه یی
ینه شاهک بوستانندن **حکایت** بتی دیدم از عاج در سومنات سومنات
ده فیل استخواندن دوزلمش بر بت کوردم مرصع چو در جاهلیت منات
اول بت سیم و زر و لعل و جواهر ایله مرصع و مزین ایدی زمان جاهلیت
اولان منات کبی چنان صورتش بسته تمثالکر اول بوتک صورتی

بلاين

البلاین خوب بتعلمش و زیبا ایلمش که صورت نبندد ازان خوبتر کرانزه
خوبترک صورت باغلمز یعنی اندن ایو رک متصور و ممکن دکلدر ز هر ناحیت
کاروانها روان هر ناحیه دن کاروان ار زمان ایدی بر بتی ادان صورت
بی روان اول جانسز صورتی کورمکه و زیارت انکله طمع کرده رایان چین
چکل چین و چکل شهرنک پادشاهلری طمع ایلمشلردر چو سعدی وفا زان
بت سنکدل سعدی کبی و بکسنک دل ویجیه ذلیر بتدن وفا امید ایدرکبی
کبی اول پادشاهلر دخی اول بتدن وفا طمع ایلمشلردر زبان آوران رفته
از هر مکان هر مکاندن زبان اور و متکلملر کلمشلر تضرع کنان پیش
آن بی زبان اول زبانسز بتک او کنده تضرع ایدیجیلر فرو ماندم از کشف این
ماجری عاجز و متحیر قالدم بو ماجرانک کشفندن و بو قضیه نک فهمندن
که حی جمادی پرستد چرا که بر جانلو بر جانسزه نیچون طپر و انی معبود ایدینور
مغی را که با من سرو کار بود شول مغه که انکله دوستلغم و مصاحبتم
وار ایدی نکوکوی و هم حجره و یار بود اول مغ که ایو سویلیجی ایدی و هم ایله
هم حجره و یار ایدی که یعنی محبت ایدر ایدی بتنزمی بکفتم که ای برهمن ملک
و رفیق ایله اول مغه ایتدم که ای برهمن عجب دارم از کار این بقعه من بو
بقعه نک ایشندن یعنی بو بتا اعتبار و التفات اتمکلرندن عجب طوترم
که مدهوش این ناتوان پیکرند که جمله بو بتن اولنلر بو قدرتسز و دوان کلمز
سوزنک حیران اولدیلر مقید بچاه ضلالت درند کفر و ضلالت جاهنده
مقید اولدیلر یعنی عمرلرینی کفر ایله کچورمشلردر نه نیروی دستش نه رفتار پای
نه انک الینک قوتی و قدرتی و نه ایاغنک رفتاری و حرکتی وار ورش بکفنی
بر نخیزد ز جای اکر اوله یقه بر اغنه سن و یوزی اوزره اتسن برندن قالقمز

نبینی که چشمانش از گهر باشد کور مرمیسن که انک کوزلری کهربادن در
وماجستن از سنگ چشمان ظلمات سنگ چشم اولنلردن وفا طلب
ایلمک ولیّ معبود ایدنک خطا و نامعقولدر برین کفتن یاران دوست ده
دشمن گرفت یعنی دیگنا عنده بیهوده سوزلری سویلیکدن اوتری اول
دوست اولن مغ بچه دشمن طوتدی واظهار عداوت اتدی چو آتش شد
از خشم و در من گرفت غضبدن آتش کبی اولدی و بنده طوتدی یعنی باکه
زیاده جفا صدور ایلدی مغان را خبر کرد و پیران دیر فوری اول کلب ده
اولن مغ زاده و پیرلره خبر ایلدی و بندن استماع اتدوکی سوزلری علی التفصیل
اعلام بیان ایلدی ندیدم در آن انجمن روی خیر اول جمع ده خیر و صلاح
یوزنی کورمدم فتادند گبران پازند خوان پازند اوقیجی گبرلر دوشدیلر یعنی
صحف ابراهیم علیه السلام اوقویجی گبرلر هجوم ایلدیلر چو سگ بر من از بهر آن
استخوان کلب کبی بم اوزره اول استخوان دن اوتری که مراد فیل استخوانده
اولن بت ایدیکه حکایت اولنده گذشت در جوان راه کج پیش شان راست
بود چونکه اولکاری یول یعنی کفر و ضلالت انلرک اعتقادنده راست و مستقیم
ایدی راه راست در پیش شان کج نمود صراط مستقیم یعنی اسلام انلرک
قتنده اکری کورندی که مرد ارچه دانا و صاحب دلست زیرا کشی اگرچه
دانا و صاحب دلدر بنزد یک بی دانشان جاهلست اما جاهل قتنده
جاهلدر فرو ماندم از چاره همچون غریق غریق کبی چاره دن عاجز قالدم
برون از مدارا ندیدم طریق عاقبة الامر مدارادن خلاص یولنه مدارادن
غیری طریق کورمدم چو بینی که جاهل بکین اندرست چونکه کورهسن که جاهل
کین و انتقام کین ده و صلا که قصدنده در سلامت بتسلیم ولین

اندرست

اندرست سلامت و نجاة انک سوزنی تسلیم و قبول اتمکده و رفق و مدارا ددر
زهی بر همن را ستودم بلند اول بقعه اولن برهمن ارکلدوسی زیاده
و بلند مدح ایلدم ریش خند طریق ایله بو بیلدیو کرای پیر تفسیر واستاد
زند زند کتابنک تفسیری کشیخی و زندک استادی مرا نیز با نقش این بت خوشست
باکه دخی بو بتک نقشی ایله خط وار در یعنی بو بتک نقشی باکه خوش و لطیف کلور
که شکلی خوش و قامت دلکشست زیرا خوب شکلی و لطیف قامتی وار در بدیع
آمدم صورتش در نظر انک صورتی بنم نظرمده عجب کلدی ولیکن زمعنی ندارم
خبر اما معنیسندن و حقیقتندن خبردار دکلم که سالوک این منزلم عنقریب
زیرا بو مملکتده یقین زمانده سلوک ایدوجی اولدم یعنی بو یره یقین ده کلدم
بد ازنیک نادر شناسد غریب حال بو که غریب اولن کمسه کمی ایودن اناکلر
یعنی غریب بسا یرده اولن احوالدن ایویه و کمی وله قدر تمیز و تشخیص
ایلمز تو دانی که فرزین این رقعه بو بقعه نک جمله احوالنه سن بیلورسن زیرا
بو رقعه نک اولوسی سن و بو قومک سیدی سن نصیحت گر شاه این بقعه او بو
بقعه نک شاهی نصیحت گری یعنی نصیحت ایدیجی شاهی سن چه معنیست در
صورت این صنم بو صنمک صورتنده نه معنی ونه سر وار در انی بیان ایله که
اول پرستندگانش هستم که اگر عبادت ایدیجی ارک و طابجی ارک اوّلمی بنم یعنی
بنا اولیم عبادت بتقلید گمراهیست زیرا تقلید ایله عبادت ایلمک ضلالت در
خنک رهرو یی راکه آگاهیست سعادت شول رهروه که آگاه لغی وار در
یعنی سعادت و دولت شول عابده ایدیجی یه که انک عبادتی تحقیق ایله در
تقلید ایله دکلدر حضرت شیخ ایدر چونکه بو سوزلری بتانه تقریر ایلدم
برهمن زشادی بر افروخت روی برهمنک سروردن و بشاشتدن یوزی

شعله لندیسی یعنی زیاده حظلندن یوزی قزاردی بس نیکو کفت ای پسندیده
کوی بنم سوزلرمی بکندیکدایتدیکی ای مقبول سوکیلی سؤالت صوابست
فعلت جمیل سؤالک صواب و فعلک جمیل در بمنزل رسد هر که جوید
دلیل منزل را بر شود هر کیم که دلیل استر بس چون تو گزیدم اندر سفر
برجمن حضرت شیخی الدمتی ایچون الاول ضنک سایر صنم را اونده اولن فصیلت
بیان اید بویلدر بو که سفر سیاحتده سنکلین اطرافی چوق طولندم و
عالمی کشت ایلدم نشان ندیدم از خویشتن بی جز سایر دیارده بت ارکوردم
کندن بی جز جز این بت که هر صبح از اینجا که هست بو بوندن غیر
که بر صباح طوغدیغی یردن بر آید به یزدان داد اردت حاکم الالهی
قلمده لسان حال ایله بنا ازادن وگر خواهی امشب هم اینجا بیاش
کلر استر ایسک مراد ایدر ایسک که حقیقتی بیله سن هم بو کیجه بوندن اول
که فردا شود بستر ایس بر تو فاش که یار دین بونک سرنی سکا فاش و روشن
اوله شب انجا بنودم بفرمان پیر پیرک فرمانی ایله کیجه انده اولدم چو
پیوستن بجا و بلا درا اسیر پیشرن بلا جا هنده اسیر و محبوس اولدیغی کیجه
بن بلا جا هنده اسیر اولدم پیشرن بر پهلوانک اسمیدر که افراسیاب
انی بر چاه ایچنده حبس ایتشدی عاقبت رستم اول مهلکه دن وارب انی
حبسدن خلاص ایتشدی شبی چو روز قیامت دراز لکن اول کیجه
قیامت کونی کبی دراز بر کیجه ایدی مغان کرد من بی وضو در نماز مغ لر
بنم اطرافمده ابدسته سز نمازده یعنی ابدسته سز نماز قلورلردی کنشت
هر کز نیاز رده آب هر کز صوی اغتسلنا کنشت لرایسه یعنی هر کز طهارت
وابست بلکه نیز ایدی نعلها چو مردار در اقتاب نعولتی لری اقتابده

اولن جیفه کبی ایدی که غایت ایله پرامز ایدی سیه وار ایدی ملکرده بودم کناهی
عظیم وار ایسه مکر به عظیم کناه ایتمش ایدم کر کردم دران شب عذاب الیم که
اول کیجه ده بر عذاب الیم ایلدم یعنی زیاده عذاب چکدم همه شب درین قید غم
مبتلا دوکلی کیجه بو غم قیدینه مبتلا ایدم بکم دست بر دل یکی بر دعا زیاده
زیاده اضطراب ایدن بو الم کوکلم اوزره برالم دعا اوزره کبینه بو محنت دن و بو
بلادن خلاص ایله دیو متاخدایه مناجات ایدر ایدم که ناکه دهل زن فرو
کوفت کوس که ناکه دهل زن کوس چالدی یعنی تمجید وقتی ایرشوب نوبت
چالنمغه باشلدی بخواندند از قضا بر ضعن چون خروس اکسزدن بر عن خروس
کبی اوتدی یعنی کندولرنکنا یبین باطل ریا اوقنده بر عن ازان اوقودی خطیب
سیه پوش شب بی خلاف سیاه کیمش خطیب شبیاولن شب خلافسز براورد
شمشیر روز از غلاف شمشیر بکز روزی غلافندن چقردی یعنی صباح ایرشدی
قنادا تشی صبح در سوخته صبح آتشی قوجه ده وشدی یعنی آتش قوجه ده
شجه ظاهر اولورسه صبح دخی ظاهر اولدی با تشنک صبحه اضافتی اضافه بیانیه در
بیلدم جهانی شد افروخته بر دمده تمام جهان شعله لنمش و روشن اولدی
تو گفتی که در خطه زنکبار کسی دیر ایدیکه زنکستان خطه سنه زنکی
کونی ناکه در امد تتار ناکاه بر کوشه ده تتار کلدی یعنی روز پیدا اولوب
ظلمتی تاراج ایلدی مغان تبه رای ناشسته روی یوزلری یومش نامعقول
رای یعنی مغ لر بنید آمد نماز در رود شت و کوش ظاهر کلدیلر یعنی پیدا اولدیلر
دره ودبه دن واو اوبا ادیدن وصحرا و محله دن کس از مرد در شهر وا زن
نماند کوردن وزن دن شهرده کمسه قالمدی جمله سی اولدیلر دران بتکده
جای سوزن نماند بو مرتبه ده کثرت اولدی که اول بتخانه ده اکنه براغجق

یرقالدی من بار ز غصه رنجور و از خواب مست بن غصه دن رنجور و خوابدن
مست ایدم کنا گاه همچنان بر داشت دست کنا گاه همچنان یعنی اول بت
الندہ بوقاریی طوتدی چونکه بت بویله ایلدی بیکبار از انها بر آمد جوش
بر اوغردن اندن جوش کلدی یعنی انلر اوغلانلر تعجب دن جوش و خروش
ایلدیلر تو گفتی که دریا در آمد بجوش سن اکر انی اولیدک دیر ایدک که دریا
جوشه و خروشه کلدی چو بتخانه خالی شد از انجمن چونکه بتخانه کثرت
و جماعتدن خالی اولدی برهمن نگه کرد خندان بمن برهمن خندان کلرک
بکا نظر ایلدی و ایتدی که دایم ترا بیش مشکل نماند که بیلورم سنک بو خصوصدن
ارتق مشکلک قالمدی حقیقت عیان کشت و باطل نماند حقیقت عیان
اولدی و باطل دخی قالمدی چو دیدم که جهل اندر و محکمست حضرت شیخ
ایدر چون کوردم که انک جهل محکم در و اصلاح قابل دکلدر خیال محال
اندرو مدغمست محال فکر و خیال انک مدغم و متضاعفدر نیارستم از
حق ذکر هیچ گفت ارتق اول محلده کرو هیچ حق سوزدن سویلمکه قادر
اولمدم که حق را ز باطل بباید نهفت زیرا حق سوزی باطلدن
ستر ایلمک کرکدر ایکی چونکه هیچ قانمیه بو قدر چو بینی زبردست را
زور دست چونکه زبردستی زوردست و قوی کوره سن نه مردی
بود پنجه خود شکست کنده پنجکی صیمق بو ذانکه بر ضرر ایرشور ... لک
و بهادرلق دکلدر حضرت شیخ ایدر کوردم که مدارادن غیری بر طریق یوقدر
زمانی بسالوس گریان شدم برزمان سالوس و حیله ایله کریان اولدم والبتدم
که من زانچه گفتم پشیمان شدم که بن اول سوزدن که بو بتک حقنده ایتدم
پشیمان اولدم بگریه دل کافران کرد میل کریه ایله کافرلرک کوکلی میل ایلدی

دینی

دینی کرکلدن اغلدی و بنده و بو مراده اعتقاد اتدیلر صنمیار عجب نیست سنک
ار بگردد بسیل عجب دکلدر اکر طاش سیل ایله دونه و حرکت ایده زیرا اول
کافرلرک کوکلی طاشدن ایشد لکین بینه کنده دین ارینه کردی ظن ایتدیلر دویدند
خدمت کنان سوی من چونکه بنم بو حالمی کوردیلر خدمت ایدرک بنم جانبمه یلدیلر
یعنی حرمت و عزت ایله بنم یانمه کلدیلر بعزت گرفتند بازوی من عزت ایله
بنم بازومی طوتدیلر شدم عذر گویان بر شخص عاج عذر دیرک و
اعتذار ایدرک اول فیلکوک کمشدن دولمش شخصک قاشنه کتدم بکرسی زر
کوفت بر تخت ساج اول بت ابنوسی تختا وزره قونمش بر زرنشان کرسیده
ایدی بتک دا یکی بوسه دادم بدست بت چرکک النه بر بوسه ویردم یعنی
اوپدم که لعنت برو باد و بر بت پرست که اول بت اوزره و اکر طاپچیلک
اوزره لعنت اولسون بتقلید کافر شدم روز چند تقلید ایله بر قاچ کون
کافر اولدم برهمن شدم در مقالات زند صحف ابراهیم علیه السلام مقالات
واندی تحصیل و تکمیل ایتمکله برهمن اولدم اندن صکره باکه اعتقاد ایلدیلر
چو دیدم که در دیر کشتم امین چونکه کوردم دیرده امین و معتمد علیه اولدم
نگنجیدم از خرمی در زمین حم لقدن و فرحدن یر یوزینه صغمدم یعنی زیاده
حظ اتدم دیرا بوبلا اتمکدن مرادم فرصت بلوب انده انتقام الماغیدی چونکه
باکه اعتماد و اعتقاد ایلدیلر در دیر محکم ببستم شبی بر کیجه کلیسانک قپوسنی
باغلادم دویدم چپ و راست چون عقربی بر عقرب کبی صولده و صاغه
بیلدم و سکردم یعنی اول بتک ال قالدردیغنک اصلنی معلوم ایدمک ایچون
اطرافنی تجسس ایلدم نگه کردم از زیر تخت و زبر بت اولدیغی تختک
التندن و اوستندن نظر ایلدم یکی پرده دیدم مکلل بزر او رده

التون ایله بر نقش بر پرده کوردم یعنی التون تل ایله دوقنمش ایپک پس
پرده مطران آذر پرست اول پرده اردنده آتشه طابجی مطرانی کوردم
مطران برهمن مجاور سر ریسمانی بربست برایکلو وجنی النده طوتوب
مجاور اولوب اول طور رایپی بغودم دران حال معلوم شد قوری باکه
اشه حال نه ایدوکی معلوم اولدی چو داود کاهن بر و موم شد داود
پیغمبر جم اوزره اهن موم اولدیغی کبی کنا چار چون در کشد ریسمان چونکه
اول مطران النده طوتدوغی ایپی چکه بالضروری برارد صنم دست فریاد
خوان اول صنم فریاد دلیجی ال و دعا ایدجی کبی فریاد دیلیجی یعنی فریاد ایجی
اولدوغی حالده الینی یوقاری قالدرر و بو ناره قرشو انتکازه کو باکه حق تعالی
حضرتنه تضرع ایدر اول برهمن خلق بو اسلوب ایله الدادیمش برهمن شد آذر
رویی من شرمسار آبرهمن چونکه بو حالی کوردی بنم بو دیدن شرمنده اولدی
که ننشت بود بخیه بر روی کار زیرا بخیه اشی یوزی اوزره اولمق قباحت
یعنی نکنده قوقناقک طاشره ده اولمق فضاحت در حرآد اول مطرانک
عیبی ظاهر اولدی دیکدر بتازید من در پیش تاختم چونکه اول مطران
بنی کوردی چاپدی بن دخی انک اردنجه چاپدم یعنی اولک کتدی بن دخی
اردنجه سکرتدم نگونش بچاهی در انداختم یشتوب الا بانی اشعه
بو قیویه اندرم کردانستم ازرنده ان برهمن زیرا بلیرم که اکر اول برهمن
دیری قالوب بماند کند سعی در خون من بنم خونمه یعنی هلاکمه سعی و قصد
ایدر نپسندد که از من برآرد دمار اول مطران بکنور که بنی دمار بوقال
کتوره یعنی بنی هلاک ایده مبادا که سر کش کنم آشکار اول مینه که انک
سترنی آشکار ایدم چو از کار مفسد خبر یافتی چونکه مفسدک ایشندن

خبر

خبر بولاک و دشمنک سکا قصدینی اکلدک ز دستش برآور چو دریافتی اینی
الذن یوقاری کتور یعنی امان ویرمه هلاک ایله چونکه انک حیله سنی اکلدک
هلاکنه فرصت و قدرت بولدک که گر زنده اش مانی آن بی هنر زیرا اگر
اول مفسدی دیری قویسن اول بی هنر یعنی مفسد نخواهد ترا زندگانی دگر
ارتق اول بدبخت سنک حیاتکی استمز و فرصت بولیجق سکا امان ویرمز هلاک
ایدر و گر سر بخدمت نهد بر درت و گر اول مفسد خدمت ایدوب سنک قپوک
اوزره باش قویه و قوللغی کوستره اگر دست یابد ببرد سرت اما اگر
قدرت و فرصت بولسه سنک باشک کسر فریبنده را پای در پی منه الداجی
و حیله ایدیجی نک ایزی اوزره ایاق قومه یعنی اکر تابع اولمه چو رفتی و دیدی
امانش مده چونکه انک ایزی اوزره کتدک ولی صادق صاندک اما چون
کوردک و معلوم ایلدک که سکا قصد ایدر اکر امان ویرمه هلاک ایله تمامش
بکشتم بسنگ آن خبیث محصل کلام اول خبیثی طاش ایله اول چاهده الحق
تمام دیلدم کنا از مرده دیگر نیاید حدیث که اولمش دن ارتق سوز کلمز
یعنی اکر هلاک اولسه اصلا ضررم قالمدی چو دیدم که غوغایی انگیختم چون
کوردم که بر غوغا قوپاردم و قتل نفس ایتدم رها کردم آن بوم و بگریختم
اول مملکتی ترک ایتدم و قاچدم چو اندر نیستانی آتش زدی چونکه بر قمشلقه
آتش اوردک ز شیران بپرهیز اگر بخردی ارسلانلردن حذر ایله اکر عاقل
ایسک ارسلان فرنجه نک چو فرزندان اکثر قمشلقده بولندیلر زیرا فرنجه بولندیلر
قولنجی ارنه کبی هلاک ایلر مکش بچهٔ مار مردم گزای آدم اصرجی یلان
آدم صوقجی ایلانک یوریسنی دیله چو کردی دران خانه دیگر مپای آما چونکه
دبللک ارتق اول خانه ده اکلنمه چو زنبور خانه بیاشوفتی چونکه اری

خانه سنی یعنی قوانی بوزدی وطاغتدی گر بیزار از محنت که کرم اوفتد اول محله دن
قالح زیرا ای ده شرس یعنی زنبور کی نیشنه اوغرار سن بجا بکس تا از خود هنبدار از
نیش کنا کردن جا پیکدک ویبا دردک اول عکسیه اوغرایه سن والکا ایله خصومت ایلمه
چو افتاد دامن بدید آید بکیر اما چونکه واقع اولدی که کنه کردن جا پیک اورکلر اوغ
اوق اتدک دامنک دینک ایله طوت یعنی اندن صونرا ایله وینبزان اول ذراوراق
سعدیا چنین پند نیست سعدینک وراقنده یعنی کتابنده بو مجلسین لطف
ومفید نصیحت یوقدر که چون پای دیوار کندی ماهیت چونکه دیوارک
اپاغنی یعنی تملنی قزدک ارتق اول دیواره یقین طورمه زیرا او سنکه یقیلوب
سنی هلاک ایدر بهمند آمدم بعد از آن رستخیز اول قیامت یعنی اول
عظیم غوغادن صکره هنده کلدم وزا ای براه یعنی ناچیز ولوراداردن یعنی
یولله یعنی کلدم واوراداردن کعبه یه کلدم شرفها الله تعالی از آن جمله که بر
گذشت اول جملاجی الحقدنکه بن اوزره کچدی دعای جز امروز شیرین نکت
دعانم بوکون دن غیری شیرین اولدی وحضور المهدم درقبال تا دیده بو
بکر سعد سعد اوغلی ابوبکر نادیدی وسلطنتنه دولتنی که مادر
نزاید چو او قبل وبعد کیمی مادر لخلیمین پسر طوغرمز بوندن اولکی بو
بوندن صکره زجور فلک داد خواه آمدم فلکک جوری زدن دادا ستیجی و
شکایت ایدجی کلدم درین سایه گستر پناه آمدم بو عدل سایه سنی بسط
ایدجی پادشاه هر پناه والتجا بکلدم دعاگوی این دولتم بنده وار بو دولته
یعنی بودولت صاحبی پادشاهه دعا دیجی وثنا ایدجی بن بنده کبی خدایا تو
این سایه پاینده دار ای خدا اسن بو سایه یی وبودولتی پاینده وباقی طوت
که مرهم نهادم نه در خورد ریش زیرا اول پادشاه یارمه مرهم قودی اما جای تم

لایق

لایق دکل که در خورد انعام واکرام خویش بلکه کندی انعام واکرامنه
لایق مرهم قودی یعنی ججوری رعایت کافی ایدی اما اول پادشاه لطفندن
کلی رعایت ایلدی کی این شکر نعمت بجای آورم بو نعمتک شکرینی بن قچان
یرینه کتوردم وکربای کردد بخدمت سرم اکر اول پادشاهک خدمتنده باشم
ایاق اولورسه یعنی باشم اوزره یوریسم فرح باشم بعد از آن بنده را اول بنده کی
وبلاردن صکره فرح بولدم واضطرابدن خلاص اولدم هنوزم بگوشست
از آن بندها هنوز بنم قولغمده اندن نصیحت کوشوارهای قالدی انکه هرکه که دست
نیاز بندلردن بری اولکه هر قچان که نیاز وتضرع الله برادر بر درگاه دانای
راز کوش ایلی الله که درگاهنه قالدرم ودعا ایدم بنیاد ایدن لعبت چشم
اول چشمنک سوادی لعبت بنم یادمه کلور لعبتدن مراد سوزنده
کوردکی صنمدر کند خاک در چشم خود بینیم بن خودلکم کوزنه خاک ایلر
یعنی انانیتی وکبر وعجبی بنکدن ازاله ایدر بدانم که دست بجه که بر داشتم
بیلوردم که شول الی که دعا ونیازه قالدردم بنیروی خود بر نیفراشتم
الی کندو قوتمله یوجلتمدم یعنی الی نیازه حقیقتده بن قالدرمدم بلکه
حق تعالی حضرتی جانبندن الی دفع ایلدیلر نه صاحبدلان دست برمیکشند
صاحب دل ارکنی اختیارلریله وقدرتلریله الی یوقاری چکمز یعنی نیازه
تضرع اختیارلریله وقدرتلریله ال قالدرمزلر که سررشته از غیب درمی
کشند بلکه غیب دن ایلاکلریله جکر یعنی حق تعالی حضرتی طرفندن مدد
ایرشور در خیر باز است وطاعت ولیک بو سوزک صحیحی شوندن بیلک
خیر وطاعت قپوسی دائم مفتوحدر لیکن نه هرکس بوکار است بر فعل نیک
هرکس ایو فعله وطاعته قادر دکلدر همینست مانع که در بارگاه مانع الحق

بودرکه بارکاه ده یعنی پادشاهک بارکاهنده شنا ایدنلردن چو بفرمان شاه
کتمک ممکن دکلدر پادشاهک حکمندن غیری ایله کلید قدر نیست در دست
کس قضا وقدر مفتاحی کیمسنک النده دکلدر انجق حق تعالی نک قدرتی الندهدر
توانای مطلق خدایست وبس جوابنده قادر حق تعالی حضرتیدر انجق عز اسمه
بس ای مرد پوینده بر راه راست ایلیای صراط مستقیم اوزره یلیجی وپورکچی
کسه ترا نیست منت خداوندرا منت سکا منت یوقدر بلکه حق تعالی
حضرتنه دره که سکا عمل صالح وعبادت وطاعت اتمکه قدرت ویردی چو در غیب
نیکو نهادت سرشت چونکه حق تعالی حضرتی غیبده سنی ایو طبیعتلو
یوغردی یعنی قضاده سنی سعید خلق ایلدی نیاید زخوی تو کردار زشت
قدرده سنک خویکدن قبیح فعل وفسق کلمز ز زنبور کرد این حلاوت
پدید زنبوردن بو حلاوتی یعنی عسلی ظاهر وپیدا ایلدی همانکس که در مار
زهر آفرید همان الله که مارده زهر خلق ایلدی پس معلوم اولدی که جمله
اکا صنعی ایلایش چو خواهد که ملک تو ویران کند چون حق تعالی حضر
استیه که سنک ملککی ویران ایده وسنی سلطنتکدن جدا ایلیه نخست
از تو خلقی پریشان کند اول سنی ظالم اتمک ایله خلقی سندن پریشان
ایدر وکر باشدش بر تو بخشایشی اما اکر خدانک سنکله اوزره بخشایشی
وترحمی اوله رساند بخلق از تو آسایشی سندن خلقه بر آسایش و
ولطف ایرشدررسنی عادل اتمک ایله تکبر مکن بر ره راستی مغرور اول
اوزره سن دیو کبر وعجب ایلمه یعنی صالح دیو کبر ایلمه که دست کرفتند بر
خاستی زیرا سنک الکی طوتدیلر قالقدک یعنی حق تعالی سکا توفیق وسعادت
ویردی بو مرتبه یه ایرشدک وسعید اولدک سخن سود مندست

اکر

Can

اکر بشنوی سوز یعنی بنم سوزم هم دنیاده هم آخرتده فایده بودر اکر قبول
ایدر ایسک بمردان رسی کر طریقت روی خدا دوستلرینه ایرشورسن
اکر سالک طریقت ایسک یوقدر جایزدر اکر طریقت وطریق مستقیم کیدیو سلوک
ایدر ایسک مقامی بیابی کرت ره دهند بر مقام بولورسن وجناب کبریایه
ایرشورسن اکر سکا یول ویررلر وهدایت ایدرلرسه برخوان عزت سماط
نهند کدایان صبر وسکا عزت طعامی اوزره سکا سماط قورلر وسنی مقبول
درکاه ایدرلر نشاید که تنها خوری اما اکر کنز یعنی معقول دکلدر که آنی یالکوز

ولیکن

یه سن زسعدی بیچاره یاد آوری بلکه بیچاره سعدیدن یاد کتوره سن
واکر دعی اندن بر مقدار نصیب ویره سن بوندن مراد روحی ایچون دعا طلبیدر
فرستی مکر رحمتی بر رحیم مکر آن دمجه بر رحمت کوندره سن یعنی روحم ایچون
فاتحه اوقیه سن والله رحمت ایلیشورده سن که بر کرده خویش واثق نیم
زیرا کندو عملمه اعتماد ایدیجی دکلم زیرا قبولنه حکم یوقدر باب نهم در توبه
ونظر درکار آخرت بیا ای که عمرت بهفتاد رفت کل ای شول کمسه که سنک
عمرک یتمشه کتدی یعنی یتمش یاشنه ایرشدک مکر خفته بودی که برباد رفت
مکر اویومش ایدک که بو قدر عمرک یله کتدی یعنی ضایع اولدی پس اندن یکا خبر
همه برک بودن همی ساختی دوکلی عمرده ایا دنیاده اوملق ازغنی ولوازمنی
دوزدک ومهیا ایلدک بتدبیر رفتن نپرداختی لیکن اوچمه کتمک تدبیرنه
وسکا لازم اولنه نسنه یه مشغول اولمدک قیامت که بازار مینو نهند قیامتده
که جنت بازارنی قورلر وتزیین ایدرلر منازل باعمال نیکو دهند مرتبه لری
ایو عمللر ایله ویررلر واکا کوره رعایت ایدرلر بضاعت بجندانکه آری بری
اول قدر که بضاعت کتوررسن اکا کوره سیم وزر ومال ایلدرسن یعنی

یعنی قیامتده عملک قدر مرتبه بولورسن اگر مفلسی شرمساری بری اگر معا
مفلس ایسک یعنی ابو عملک یوق ایسه خجالت ایلدرسن که بازار چندانکه
اگنده تر زیرا بازار اولقدر که طفلقدن ایرک و مملورک در یعنی دکان برده
اسباب ومتاع نه قدر چوق اولور ایسه تهی دست را دل پراگنده تر تهی دستلک
وفقیر اولمقلک گوکلی زیاده پراکنده ایدرک وپریشان ایدر در زنجیر درم
پیچ اگر گم شود الکی درهمدن اگر بر درهم اکسیلسه وضایع اوله ذلت
ریش سر پنجه غم شود سنکده الکنک غم سرپنجه سنک مجروحی اولور یعنی غمکین
اولدغکدن قلبکده مجروح وپریشان اولور چو پنجاه سالت برون شد
زدست چونکه عمرکدن الی ییل الکدن کتدی یعنی که هرگز تدارکا که قادر اولمک
غنیمت شمر پنج روزی که هست باری غنیمت صای وفرصت بیل بر نیچه
کون کیم وار در هنوز دخی اجل ایرشمش در اگر مرده مسکین زبان داشتی
اگر مسکین اولو زبان طوتیدی یعنی تکلمه قدرتی اولیدی بفریاد وزاری
فغان داشتی فریاد وزارلق ایله فغان طوتیدی بویله دیو که ای زنده جوش
هست امکان بگفت کای دریا چونکه سویلمکه امکان وقدرت واردر
لب از ذکر چون مرده بر هم مخفت مرده کبی لبکی بربیره اوزره قویوب
ذکر وطاعتدن اویمه وخاموش اولمه چو ما بغفلت بشد روزگار
چونکه بزم روزگارمز غفلت ایله کتدی وعمرمز خطا ایله کجدی تو باری دمی
چند فرصت شمار سن باری بر قاچ نفسی ووقتی فرصت صای که
بر دخی الکه کیرر دکلدر حکایت شبی در جوانی وطیب نعم برکیجه
جوانلقده وطیب صفاده ونعمت برده وحضور وسرورده جوانان
نشستیم چندی بهم برقاچ جوانلر بربیره بیله اوتوردق که مصاحب

ولطیفه

ولطیفه ایدرک چو بلبل سرایان چو کل تازه روی اول جوانلر بلبل
کبی ترنم ایدیجی ایدیلر وکل کبی لطیف وتازه یوزلو ایدیلر ز شوخی در
افکنده غلغل بکوی شوخ لقدن وبشاشتدن اول جوانلر محلیه غلغل
وصدا برافکنش ایدیلر جهان دیده پیری زما در کنار بر جهان دیده پیر
بزدن کناره اوتورمش ایدی ز دور فلک لیل موییش نهار فلکک دورندن
اول پیرک شب کبی سیاه موی نهار کبی بیاض اولمش ایدی چو فندق دهان
از سخن بسته بود اول پیرک زبانی سوزدن فندق کبی بغلنمش ایدی نه
چون مالب خنده چون پسته بود اول پیرک لبی بزلرین خنده دن نسق
کبی اچلمش وکل ایدی جوانی فرا رفت کای پیر مرد بزدن بر جوان اول
پیرک یاننه کتدی وایتدی که ای پیرکشی چه در کنج حسرت نشینی بدرد
حسرت وغم بوجاغنده محنت وزندیده اوتورسن یکی سر آزاد از گریبان
غم برقه سندن برکره باش چیقارسن بارام دل با جوانان بر آرم آرام دل
وحضور خاطر ایله جوانلر ایله صالن بر آوردکه نشسته ناکه از نهفت
باشنی بیر چون که جوانلردن بو سوزلری استماع ایلدی باشنی یقه سندن چیقاردی
جوابش نکر تا چه پیرانه گفت نظر ایله کور که پیر اول جوانه نه اصیل پیرانه لطیف
ومعقول دیو جواب بویردی چو باد صبا در گلستان وزد چونکه
گلستانده صبا یلی اسه جنبیدن درخت جوان زاسزد صالنمق وحرکت ایلمک
کنج وتازه درخته لایق در چمد تا جوانست وسرسبز خوید فصیل ماداکه
تازه ویاشل در صالنور و حرکت ایدر شکسته شود چون بزردی رسید
صنغشی وباره لنش لو چونکه صاری لغه ایرشدی یعنی تمام صردی
بهاران که بار آورد بید مشک بهار که بید مشک یمشنی وبرکینی کتورر

یوزچی وصحو در بهار کرده که بید مشک بار و برک کتورد یعنی بید مشک
تازه ولطیف اولور بید مشک شکوفه دیدکلری سلطانی سکوت در
ومطلقا خوش بوی اولان میوه سز اغاج بید مشک دیرلر اوغلان
اغاجی کبی بریزد درخت کهن برگ خشک کهنه درخت قوری یپراق
دوکر قتی قالدیکه تازه برک وبار کتوره نزیبد مرا با جوانان چمیدن پیر
اولیجق جوانلر ایله سلانق یراشمز عاشقلر کبی عیش ونوش
ایلمک باکه دشمن که بر عارضم صبح پیری دمید زیرا بنم عارضم اوزره پیرلک
صبحی ظاهر اولدی یعنی صاچ وصقلم صبح کبی اغردی بقید اندرم چره باز با
که بود شغلم جره باز که بنم قیدم ایله جره بازدن بونی یعنی در دام
بهر رشته خواهد بود دمیدم ایلمک وجهنی قبضی استر یعنی دام مرغ
روحم تن قفسندن دیار عدمه طیران ایتمک استر نشمارات نوبت
بر بین خوان نشست بو جوانلق خوانی اوزره اولتورمق وعیش ونوش
ایلمک سزک نوبتکزدر که ما از نعم بشستیم دست زیرا بز تنعمدن ال یودق
وهوا وهوسدن فراغت ایلدک چو بر سر نشست از بزرگی غبار چونکه
پیرلکدن باش اوزره غبار اوتوردی یعنی باشک صاچی اغردی دگر چشم
عیش جوانی مدار ارتق جوانلق عالمنده اولان عیش ونوشدن امید طوته
هر بزرف بایدبم بر زاغ قناده نکر در سیاه صقلم اوزره قار یغدی یعنی
صقلم قار کبی اغاردی نشاید چو بلبل تماشای باغ باکه شمدن کره بلبل گبی
باغ تماشاسی معقول ولایق دکلدر کند جلوه طاوس صاحب جمال صاحب
جمال طاوس جلوه وخرام ایدر چه خواهی از باز بر کنده بال قنادی
قوپمش ویولنمش طغاندن نه استرسن مراغلته تنک آمد اندر درو

بجن

بجن بنم محصولم طارلدی یعنی جسمده قدرت وقوت وذوق وصفا
قالدی نشمار اکنون می دمد سبزه تو اما سزک سبزه کز هنوز شمدی
تازه بتر یعنی سزک خطکز بتر بور گلستان ما را طراوت گذشت بزم
گلستانمز طراوت ولطافتی گچدی که گل دسته بندد چو پژمرده گشت
گل کیم دسته بغلر چونکه پژمرده اولدی یعنی صولدی مرا تکیه جان پدر
بر عصاست ای بابانک جانی بنم تکیه واعتمادم شمدی عصا اوزره در
دگر تکیه بر زندگانی خطاست شمدن صکره کره حیات اوزره تکیه واعتماد
ایلمک خطادر مسلم جوان راست بر پای جست ایاق اوزره صچرمق و
قالقمق جوانه مسلم ولایقدر که پیران بجز و استعانت بدست زیرا پیرلر
الله استعانت ایلدکلر یعنی قالقمق وقتنده الرنه طیانوب قالقرلر بو وجه
دخی جایزدر عبرت بکمه لرکمال لرنه طیانوب قالقرلر گل سرخ رویم نگر
زر ناب بنم گل کبی قزل ولطیف یوزمه نظر ایله کورکه صاری التون کبی صر رشته در
زر ورنگ چون زرند شد افتاب افتاب چونکه صرردی یا انتنه گتدی یعنی
غروبه قریب اولدی بنم دخی چونکه یوزم صرردی روحمک شهر عدمه گتمسی
قریب اولدی هوس پختن از کودک ناتمام بالغ اولمامش طفلدن هوس
پشورمک یعنی هوا وهوسه چالشمق چنان زشت نبود که از پیر خام خام
واصلا کلممش پیردن زشت وناعقول اولدیغی کبی نابالغ طفلدن
اکلین قبیح وناپسند اولمز یعنی پیردن هوا وهوس زیاده زشت اولور
زیرا عمری باخره ایردی هنوز افت تدارک ایده دکلدر مرا می بباید
چو طفلان گریست بکا شمدی گناه ایلمک شرمندن اطفال کبی اغلمق
گرک زشرم گناهان نه طفلانه زیست شمدی باکه اطفال کبی دیریلمک

وهوا وهوسه میل ایلمک ارکز نکو گفت لقمان که نازیستن به لطیفست وخوب
دیدی لقمان حکیم که دیری اولمق یعنی اولمک به از سالها بر خطا زیستن
نیجه ییللر برخطا وعصیانله زه دیری اولمقدن یکدر هم از بامدادان در
گلبه بستن هم صباحدن دکان قپوسنی بغلمق و بیع وشرای ترک ایلمک
به از سود سرمایه دادن بدست فایده یی و سرمایه یی الدن ویرمکدن یکدر
جوان تا رساند سیاهی بنور جوان سیاه لقی نوره ایرشدرنجه یعنی جوانک
صقالی اغرنجه برد پیر مسکین سپیدی بگور مسکین پیر اقلغی قبره ایلدر
حکایت کهن سالی آمد بنزد طبیب پیر یاشلو پیر طبیبک قتنه کلدی
زنالیدن نسخ تا بمردن قریب اول پیرک برمرتبه ده ضعف وانالیدی که انک
ناله اتمسندن اولمکه قریب ایدی یعنی جان اولمکه طورایدی که دستم برگ
بنه ای نیک رای که پیر اول طبیبه ایتدی ایا ایو رایلو طبیبم اوزره
ال قو یعنی نبضمی طوت که پایم همی بر نیاید ز جای بیلمم که ایاکه نه اولدی که
ایاغم یردن یوقاری کلمز یعنی صوبا ایلا ایاغ اوزره حرکت اتمکه قادر دکلم
بمان ماند این قامت خفته ام اکر بکزر بو یمم اکلش قامتم که کویی بگل
در فرو رفته ام که دیرسن یعنی کویاکه بالچغه باتمشم بدو گفت دست
از جهان درگسل طبیب پیره ایتدی جهاندن ال چک و جهاندن فراغت
ایله که نایت خاست بمامد ز گل که قیامتک یعنی ایاغک بالچغدن بوله زان
کلمز یعنی دنیاده شیرین عمرک اولدیکه علاج میسر دکلدر لیکن اچکه فائدلو
بودر که دنیادن ال چکوب آخرته تدارک کوره سن که سکا اندن اجر وثواب
حاصل واولور نشاط جوانی ز پیر مجو پیرلردن جوانه منسوب
اولن نشاط و ذوقی طلب ایلمه که آب روان باز نیاید بجوی زیرا آقیجی

صو کرو ایرمغه کلمز یعنی ماء جاری تکرار کرو سنه رجوع ایلمز اکر در جوانی
زدی دست و پایی اگر جوانلقده دست و پای اوردک ایسه یعنی عالم شباب
اکر هوا وهوسه و فسق و فجوره عمر عزیزی صرف اتدک ایسه در ایام پیری بهش
باش و درایام پیری پیرلکده عقل و رای ایله اول چه دوران عمر از
جهل بد گذشت چونکه عمرک زمانی فرقی بیلمدکدی خزان دست و پای کابت
از سر گذشت دشتی با اوردن زیرا صوبنکدن اشدی یعنی معاصی و خطایه اقدام
ایلدک عمرک اخر ایرشدی نشاط اکه از من رمیدن گرفت حضرت شیخ ایدر نشاط
و سرور اول وقت بندن نفرت ایلمکه طوتدی و مفارقت اتمکه باشلدی که
شام بیسم دمیدن گرفت که بنم شامه بکزر سیاه موییم اقلغه ظاهر اولمق
طوتدی یعنی صاچم و صقالم اغرمغه باشلدی بباید هوس کردن از سر برون
شهوتدن صکره هوا و هوسی باشدن چقرمق و غفلتی ترک ایلوب صلاح اوزره
اولمق کرک که دور هوس بازی آمد بسر زیرا هوس بازلق دوری باشنه
کلدی و شهوتپرستلک زمانی نهایت بولدی بسبزه کجا تازه کردد دلم
یعنی سبزه و چمن ایله کوکلم قنده تازه و مسرور اولور که سبزه بخواهد دمید از
گلم حال بکه بنم کلمدن سبزه بتمکه استر یعنی موتم زیاده زمان قلیل قالدی
تفرج کنان در هوا و هوس جوانلق عالمنده هوا و هوس ده تفرج ایدرک
گذشتیم بر خاک بسیار کس چوق کیمسنه مزارلری اوزره کچدک کسانی که دیگر
بغیب اندرند شول کمسه لر که دخی عالم غیبده در هنوز جهانه کلمشلر در
بیایند و بر خاک ما بگذرند کلورلر و بزم اولدکدن صکره بزم قبرمز اوزره کچرلر
دریغا که فصل جوانی برفت صبا و دریغا که جوانلق فصلی و تازه لک زمانی
کتدی بلهو ولعب زندگانی برفت لهو ولعب و هوا و هوس ایله حیات و زندگانی

کندی یا دریغا جوانی روح پرور زمان حیفا الجلین روح بسلیبی وحیات و
سرور زیاده ایدی زمان که بگذشت بر ما چو برق یمان که بزم اوندمزدن
برق کبی گچدی یعنی اول عمر وزمان بمن ده کورینن برق کبی زیاده سرعت
ایله بزم اوندمزدن گچدی ز سودای آن پوشم وز این خورم ای کیم ویوبنجه
بیم فکرندن یعنی جامه وقوت تدارکندن نپرداختم تا غم دین خورم مشغول
اولمدم تا که دین غمنی بیم وافر قصه لغی ایلیم دریغا که مشغول باطل شدیم
حیفا که باطل ونامعقوله مشغول اولدق زحق دور ماندیم وغافل شدیم حق
تعالی حضرتندن ایراق قالدق وغافل اولدق چه خوش گفت با کودک آموزگار
نه لطیف دیدی بر طفله استادی که کاری نکردیم وشد روزگار که
آخرته متعلق بر عمل ایلمدک وفرصت حاصل ایلمدک که روزگار وعمر کیتدی
کفتار اندر غنیمت شمردن جوانی پیش از ضعف پیری چو اناره طاعت
امروز کیر ای جوان طاعت یعنی بوکون طوتدعبادته شمدی مباشرت ایله
کفرد جوانی نیاید ز پیر زیرا ایشی پیردن جوانلق کلمز فراغ دلت هست
ونیروی تن قلبکک فراغی وحضوری وجسمکک قوت وزوری وار در
چو میدان فراخست گویی بزن چونکه میدان واسع دربر طوب اور یعنی
چونکه طاعت وعبادته قدرتک وار در بر سعی ایله من آن روز را قدر در
نشناختم بن او لجوانلق عالمنی اولی کونک قدرینی بلمدم بدانستم
اکنون که در باختم اول کونک قدرینی شمدی بیلیدم که الدن ضایع اتدم و
الدن چقاردم قضا روزگاری زمن در ربود قضا اول بر لطیف
روزگاری بندن قاپدی که هر روزی از وی شب قدر بود که اول
روزکاردن هر برکون قدر کیجه سی ایدی یعنی شب قدر کبی عزیز وشریف

ایدی یعنی شب قدر ایدی. چه کوشش کند پیر خر زیر بار قوت انتک یوکی التنده
نه سعی ایدر وینه قادر اولور تو می رو که بر باد پایی سوار سن یوریجی
یل ایاقلو آت اوزره سوارسن یعنی عبادته شمدی اقدام ایله که حضور سننک
قدر وقوتک وار در بوقت پیر اولدقدن صکره هیچ نسنه یه قادر اولمزسن شکسته
قدح گر ببندند زهی چشت اگر صنمش قدحی بست ولطیف بغلیه لر کر فرضا شکسته
لکن صلوحه اولیه نیاورد خواهد بهای درست بهاسنی کتورمیه
گرکدر یعنی اولکی بهاسنی کتورمز کنون چون فتادت بغفلت ز دست اما شمدی
چونکه غفلت ایله الکدن دوشدی طریقی ندارد بجز باز بست لیکن بغلمقدن
غیری بر طریق طوتمز وچاره یه امکان اولمز یعنی بو حالده رنجه عمرکی هوا وهوس
ایله کچوردک شمدی باقی عمری بادرمان بوقدر که باقی قالان عمرکی طاعت
وعبادته صرف ایدهسن که گفتت بجیحون در انداختن سکا کیم ایتدی تنکه
یعنی کنده که جیحون [illegible] چو افتاد هم دست وپایی بزن چونکه دوشدی
یعنی بویله واقع اولدی بر دست وپای اور یعنی جد وجهد ایله باقی عمرکی صلاح
مرضا ایله بغفلت بدادی ز دست آب پاک غفلت ایله پاک صوی الدن
ویردک وفرصتی ضایع ایلدک چه چاره کنون جز تیمم بخاک شمدی خاک
ایله تیمم اتمکدن غیری نه چاره چو از چابکان در دویدن گرو چونکه یلیکده چابک [illegible]
سبقت الممدک نبردی هم افتان وخیزان برو باری دوشدک وقالقدک
هم یوری یعنی چونکه والسابقون السابقون زمره سنده اولمدک باری
التائب من الذنب کمن لا ذنب له ایله عامل اول قتی اردده قالمه گر آن
باد پایان برفتند زود اگر اول یل ایاقلولر زیاده سرعت ایله یوریدیلر
یعنی مقبول حق اولنلر کتدیلر ومیدان الدیلر ایسه تو بی دست وپا از نشستن

بجنبیر نه سن ای کاهلسز و ایاقسز یا خود یعنی بویله اولورسن السز و ایاقسز
بار بی او تور مقدرت قالق اتکرکلدیکجه اهسته اهسته یوری الا ای هنرمند
بسیار هوش اگاه اول ای زیاده عقللو هنرمند اگر هوشمندی بمنی
داد گوش اگر عاقل ایسک قولاغکی که طوت و سوزلرمی استماع ایله بلند
اسمان زیر پای آوری بلند اسمانی ایاغک التنه کتورسن یعنی اسماندن
رفیع القدر اولورسن اگر قول سعدی بجای اوری اگر سعدینک سوزنی
یرینه کتورهسن یعنی نصیحتنی طوتهسن حکایت شبی خوابم اندر بیابان فید
فید صحراسنده برکیجه خواب فروبست پای دویدن بقید بنم ایاغمی قید ایله
بغلدی یعنی خواب بر مرتبه ده غلبه ایلدی که اصلا یوریمکه طاقتم قالمدی گویا
که بنم ایاغمی قید ایله باغلدی شتربانی امد بهول و دهشت بر دوه جی هیبت
و غوغا و عناد ایله کلدی زمام شتر بر سرم زد که خیز دوه نک یولارنی
باشمه اوردی و ایتدی که قالق بونده نه یاتورسن مگر دل نهادی بمردن
زبس مگر خواب دن صکره اولمکه کوکل قودک یعنی راضی اولدک که برمی
نخیزی ببانگ جرس پس سبب نه در که جرس اوازی ایله قالقمزسن چنجی
دید کردن مگر اول شتربان ایتدی مرا همچو تو خواب خوش در سرست
بنم دخی باشمده سنک کبی خوش و لذیذ خواب واردر یعنی بنم دخی اویقوم
واردر ولیکن بیابان به پیش اندرست اما بیابان اوکمزده در که چرا
خوفلو واردر تو کز خواب نوشین ببانگ رحیل سن که لذیذ خوابدن
رحیل اوازی ایله قالقمزسن نخیزی دگر کی رسی در سبیل یولدن اول قافلنه
کرو قچان ایرشورسن فروکفت طبل شتر ساربان ساربان دوه طبلنی
چالدی یعنی کوچ کوسنی چالدی بمنزل رسید اول کاروان کاروانک اوکی

منزله

منزله ایرشدی خنک هوشیاران فرخنده بخت سعادتلو شول فرخنده
بختلو و مبارک طالعلو عاقللره که پیش از دهل زن بسازند رخت
که دهل زن کوچ کوسنی چالمزدن اول رخت و اسبابنی دوزرلر و مهیا
ایدرلر بره خفتگان تا برارند سر یولده اویومشلر تا که باش یوقاری
کتوره لر یعنی خواب دن باش قالدیره جغ دکن نبینند ره رفتگان را اثر
بلکه کتمشلرک یعنی کاروانک اثرینی و توزینی کورمزلر سبق برد ره که بر
خاست زود اول التدی یولده که تیز قالدی یعنی منزله اول ایرشدی
شول یولجی که خواب الدانیب ایرکن قالقدی نبرد از نعل بیدار بودن چه
سود کاروان کوچ کیدن صکره خواب دن بیدار اولمق نه فایده یکی در
بهاران بیفشاند جو برک بهاردن درمه چمن یعنی اکنش چه کندم ستاند
بوقت درو اولکسه بیچم وقتنده و خرمن زماننده نه بغدای الور کنون
باید ای خفته بیدار بود ای اویومش کیمسه شمدی اویانمق کرک چو مرگ
اندر آرد ز خوابت چه سود چونکه سنی خوابدن موت اویاندیره اول وقت
نه فایده چو شیب اندر امد بروی شباب چونکه جوانلق یوزینه پیرلک کلدی
یعنی صقالک اغاردی شبت روز شد دیده برکن ز خواب سنک کیجک
روز اولدی یعنی چشمکی خوابدن قوپر یعنی خواب زمانی کچدی شمدی صکره کوزک
اچ مصلحه او وقتنه نه ایسه ای تدارک ایله من ان روز برکندم از عمر امید
بن اول کون عمردن امید قوپردم و حیاتدن مایوس اولدم که افتاد دم
اندر سیاهی سفید که بنم سیاه صقالمده اق دوشدی یعنی صقلم اغرمغه
باشلدی دریغا که بگذشت عمر عزیز حیفا که عزیز و مقبول عمرم کچدی
بخواهد گذشت این دمی چند نیز بو برقاچ نفس دخی کچه کیدر

گذشت انچه در ناصوابی گذشت گچدی اول عمرکه نامعقول الفده وخطاده
گچدی که اکر ایرشلمك ممکن دکلدر تورا نیز بنزدم در نیاچ گذشت اکر بو
باقی قلان عمری دخی الکدن بو دخی گچدی ایسه بالکلیه مغبون ومحروم اولورسن
کنون وقت تخمست اگر پروری شمدی تخم وزراعت وقتی در اکر بسلیه
گر امید داری که خرمن بری اکر امید طوترایسک که خرمن ایلیه سن وغله
حاصل ایده سن بشهر قیامت مرو تنك دست قیامت شهرنه الی بوش
کتمه یعنی اخرته عمل سز کتمه که وجهی یوقدر حسرت نشست زیرا انده حسرت
ایله اوتورمغه بر وجه طاقتمز یعنی معقول دکلدر گرت چشم عقلست وتدبیر
کور اکر سنك عقل گوزك وقبر ایدنلك وار ایسه یعنی صاحب عقل ایسك
واطوب قبر وکیریك تدبیرك وفکرك وار ایسه کنون کن که چشمت کور و
دست منقد اول تداركی شمدی ایله که هنوز چشمکی کور یمدن ده بجایه تو
ای پسر سود کرد ای پسر سرمایه ایله فایده حاصل ایلمك ممکن در چه
سود ایدا انرکه سرمایه خورد نه فایده کلور اول کیمسه که سرمایه سنی یدی کنو
کوشش کاب از کمر در گذشت طاعت وثوابه شمدی سعی ایله که صو میاندن گچمدن
گچدی یعنی هنوز عمرک اخره ایرب اجل بوغازک المدی علی قدر الطاقه
صلاح وخیره سعی واقدام ایله نه وقتی که سیلابت از سر گذشت اول
وقت سعی ایلیه که صو باشکدن گچدی یعنی عمرك اخره ایردکدن صکره کوشش
واهتمامك فایده سی یوقدر کنون که چشمت اشکی بیاد شمدی که
چشمکده وار در هنوز یوز دمشکدن برکوز یاشی یا عذر یعنی هنوز که حیات
دمسن کناهکدن اوتوری اغله زبان در دهانست عذری بیار
شمدی که زبانك اغزکده در دونمادی قدرتك وار ایکن بر عذر کتور یعنی

اندکله

اندکله ضار الجرت توبه واعتذار ایله نه پیوسته باشد روان در بدن
دایما جان بدنده اولمز یعنی حیات دنیا باقی دکلدر نه همواره کردد زبان
در دهن دایما زبان اغزده دونمز وحرکت ایلمز یعنی هردم زبانه کفتار
میسر دکلدر کنون باید ت عذر تقصیر کفت تقصیر عذرنی شمدی دیمك
کرکدر که قدرتك وار ایکن نه چون نفس ناطق ز گفتن بخفت تقصیر عذرینی
اول وقت دیمك کرکمز که نفس ناطق که مراد قوت ناطقه در چونکه سویلمکدن
اویودی یعنی خاموش اولدی ز دانندکان بشنو امروز قول برکون
عالملردن سوز ونصیحت اشیت که فردا نکیرت بگیرد بهول زیرا
یارین قبرده منکر ونکیر هول وهیبت ایله سکا سوال ایدر پس بوکون
بلمیجه یارین انلره نجه جواب ویره سن غنیمت شمار این گرامی نفس
غنیمت صای بو قیمتلو وعزتلو نفسی که مراد حیاتدر که بی مرغ قیمت
ندارد قفس زیرا مرغ سز قفس قیمت طوتمز مکن عمر ضایع بافسوس
وحیف عمرکی بیهوده یره یعنی فایده سز یره افسوس وحیف ایله ضایع ایلمه که
فرصت عزیزست والوقت سیف زیرا فرصت عزیز ووقت سیف
قاطع درکه کرو دونمك محالدر حکایت قضا زنده ای را رک جان برید
قضا بر دیرینك جانی طمرینی کسدی یعنی حکم الهی ایله برکسه وفات ایلدی دکر
کس بمرکش کریبان درید اقرباسندن برکسه انك موتی سببی ایله یقه سنی
یرتدی ونوحه وفغان ایلدی چنین کفت بیننده تیز هوش زاده
عقلو براهل بصیرت اول فغان ایدن کمسنه یه بویله دیدی چو فریاد وزاری
رسیدش بگوش چونکه اول کمسنك فریاد وزارلغی اول عاقلك قولغنه
ایرشدی معقول قول بو در ز دست شما مرده بر خویشتن سنزك

الکز دن میت کندو اوزره کرشش دست بودی وریدی بکفن اکر اول
میتک قدرتی اولیدی بو حضورلغندن و اضطرابندن کفنی پاره لیدی
بویله دیو که چندین زنهار رو دردم مپیچ که بنم غمدن و درددن بو قدر
مضطرب و پریشان اولمه که روزی دو پیشی از تو کردم بسیچ زیرا
دنیادن اخرته برالکون سندن اوک سفر ایلدم فراموش کردی مکر مرگ
خویش یعنی هلاک کندو موتکی فراموش ایلدک که مرگ منت ناتوان کرد درش
که بنم موتم سنی ضعیف و مجروح ایلدی محقق چه بر فرده ریزد کلش محقق
واهل بصیرت میتی دفن اتدکدن چونکه اول میتک وزرینه یاقیلوب و
طپراغنی دوکه نه بر روی که بر خود بشورد دلش محقق کوکلی حقیقتدن
اول میت اوزره یانمز واکر ترحم اتمز بلکه کندو اوزرینه یانر زیرا عاقبت
بن دخی بو حاله کرفتار اولورم دیو فکر ایدر ز جوان طفلی که در خاک رفت
شول طفلک فراقندن که اول طفل خاکه کتدی یعنی اولدی چه نالی که پاک
آمد و پاک رفت نه ناله ایدرسن که اول طفل دنیایه پاک کلدی و ارختنه پاک
کتدی تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک سن دنیایه پاک کلدک حذر اوزره
اول و پاک اول که ننکست ناپاک رفتن بخاک زیرا قبره ناپاک وکناهلو
الوده کتمک عیب و عاردر کنون باید این مرغ را پای بست بو مرغدن
مراد روح دراپاغنی شمدی بغلمق کرک یعنی ثواب حصولنه واجات تدارکنه
شمدی سعی واقدام اتمک کرک که امکان واردر نه آنکه که سر رشته برد
زدست اول وقت بغلمق کرکمز که جان مرغی ابیک اوچنی سنک الکدن
القدی یعنی تن قفسندن جان مرغی پرواز ایلدی نشستی بجای پدر
کسی غیری کمسنه یرنه چوقاو توردک واکک منصبنه تصرف ایلدک

نشنید

نشنید بجای پدر تو دیار کس برغیری کمسه دخی سنک یرکه اوتورد و حکم و
حکومت ایدر اکر پهلوانی و کر تیغ زن اکر پهلوان سن و کر بهادر سن
نخواهی بدر بردن الا کفن دنیاده طاشره کفندن غیری نسنه
التمیسن خر وحشی اکر بکسلانند کمند بپای آن اشک اکر کمندی قیره و بندکی
خلاص اوله چو در ریک ماند شود پای بند اما چونکه قم ایچنه قاله ایاغی
بغلو اولور زیرا حوحش قم ایچنه اول قدر حرکت ایتمکه قادر دکلدر بو زیاده
شایع و روشندر مرا نیز چندان بود دست زور سنک قوتک الی
اول زمانه دکن اولور که پایت نرفتست در ریک کور که سنک ایاغک
هنوز قبر قمنه کتمشدر منه دل برین سالخورده مکان بو چوق زمانلی
بلا خلق اولنمش کهنه مکانه اوزره کوکل قومه و محبت اتمه که کنبد نپاید
بر کردکان که بو فلک خود حقیقتده بر قبه در قبه اوزره خود چوز قرار
ایلمز چو دی رفت و فردا نیامد بدست چونکه دون کتدی و یارن اله
کلمدی حساب از همین یک نفس کن که هست حسابی انجق شمدیکی شول
بر نفسدن ایله وار در که هنوز دخی کتمشدر یعنی اعتماد همان بو حالده
حکایت فرو رفت جم را یکی نازنین چنکه بر نازنین فرزندی اولدی
کفن کرد چون کرمش ابریشمین ایپک قوردی کبی اکه ابریشمدن کفن ایلدی
بدخمه در آمد پس از چند روز بر نیچه کوندن صکره جم اول مدفونک قبرینه
کلدی که بر وی بکرید بزاری و سوز که انک اوزرینه زارلق و حرارت ایله
اغلیه چو پوسیده دیدش حریر کفن چونکه جم انک حریر کفنی چوروش کوردیا
بفکرت چنین کفت با خویشتن فکر ایلیوب یعنی فکر ایدوب جم کندو سنه بویله
دیدی من از کرم بر کنده بودم بزور بن اول حریر کفنی ایپک قوردندن

زور ایله قوپردش وکوجله الملشی ایدم بکند ملاز وباز کرمان کور قبر قوپردیلر
کرواندن اولدیکی کبی قوپه دیر یعنی الوبایرد وبیتم جاکر کرد روزی کباب
ابیاتمدن اکی بیت برکون بیتم جاکری کباب ایلدیکی کهی کفت کویان که
باربابی که برکونین اینی رباب ایله ایدرایدی اول ایکی بیت بود در دریغا
که ای ماسبی روزکار حیفا که برسبز چوق روزکار بر رویید کل دنشکفد
نوبهار کل بتر ونوبهار اچیلورنسی بیرودی ماه فاز د بهشت جوق
خزان ایلی واول قینیش ایلی واورته بهارایی بباید که ماخاک باشیم وقت
کلورکه بز اول وقت طبراق ویکیج اولورز نس ایله ماسبی کل دمند بوستان
بزدن صکره بوستانده چقا کل بتر نشینند بایکدکر دوستان
دوستلر بوستانده بربرلری ایله اوتورلر ومصاحبت ایدوب ذوق
وصفا ایدرلر حکایت یکی پارسا سیرت حق پرست حق تعالی یه عبادت
ایدیجی پارسا سیرتلو برکمسه قنادنس یکی خشت زرین بدست الک
النه برالتون کرپیج دوشدی یعنی بولدی شیر هوشمندش چنان خیره شد
سودادن انک عقل تو بایسی انجلین خیره وسرسیم اولدی ز سودا دل
روشنش تیره شد بالکلیه انک روشن قلبی سیاه اولدی همه شب در
اندیشه کبین کیج ومال دوکلی کیجه فکرده ایدی که بوکنج ومال ذر دونا زیم
زه تنابد زوال مادامکه دیریم الملم اول کنج ومالم زوال بولمز وکیه
باحتیاجم اولمز دیکر قامت بجزم از بهر خواست کرو باکه نجز قامتی
سوال واحتیاجدن اوتریی نباید برکسه دوتاکی دوراست همه
فتنه ایکی تهات وطوزی ایلمکه کرکمز سرایی کنم پایه بستش زرخام بوالنون
ایله اولا بر سرای بنیاد ایلیم که دوشه مسی مرمراوله درختان سقفش

عود خام انک سقفنک درختلرینی یعنی دیرکلرینی دوکلی خام عود
ایلیم یکی حجره خاص از بی دوستان دوستلر ایچون اوتریی برخاص
حجره بنیاد ایلیم در حجره اندر سرا بوستان حجره نک قپوسنی بوستان
سرایه ایچنه ایلیم یعنی اول طرفه اچیلور اوله بفرسود دم از رقعه برخرقه
دوختن خرقه اوزره یه دکمکدن عاجز اولدم تف دیکدان چنو
مغزم بسوخت اوجاغک حرارتی بم کوزمی وعقلمی باقدی یعنی اوجاقدن
اکلوب اوزره اوزره اتش یاقمقدن وتوتوندن باشم دوندی وکوزم
یاشردی وطعام پشورمکدن مکدر الحال اولدم دیکر زیر دستان پزندم
خورش طعامی پشمدن صکره خدمتکارلره پشوره لر براحت دهم
روح را پرورش روحمی راحت ایله پرورش ویرم بسخت تکنت
این نمد بستردم بوکچه دوشک سختلق ایله بنی دلیدی یعنی الجی که
الجنه یاتمقدن عاجز ومضطرب اولدم ردم زین سپس عنبر که
ستنرم کیدم یعنی چاره یم شمدن صکره عنبرینی دوشنیم وفاخر
جامه کیم خیالش خرف فرف کرد کالیوه رنک خیال اول پارسانک
بونامشروع دیواتشکل ایلدی مغزش فرو برده خرچنک چنک فرهنک
اکلیعنی سنه پنجه سن باتوردی پنجه ده بو استعمال در مراد انک عقلنه
خلل ویرمش وسودا غلبه ایلمش دیکدر خرچنک دماغ ده عارض اولور بر
عارضه نک اسمی در فراغ مناجات ودرازش نماند اول پارسانک
مناجاته ورازه وسره فراغ وحضوری قالمدی خورد وخواب وذکر و
نمازش نماند اول پارسانک اکل وشربه وخواب وذکری و نماز ونیازی
قالمدی یعنی بونلری فراموش ایلدی بصودر آمد سر از عشق مست

اول پارسا بو حال ایله صحرایه کلدی باشی جکر و سودان مست یعنی خیال
و ماخولیادن مست کبی بی عقل اولمش ایدی که جایی نبودش قرار نشست
زیرا اول پارسایه اوتوروب قرار ایدجک بر یوق ایدی چاره و ناچار بطالشرو
صحرایه جقدی یکی بر سر گور گل می سرشت اتفاقا اول پارسا صحراده کوردی
که بر کسنه قبر باشی اوزره بالجق یوغرر ایدی که حاصل کند زان گل گور خشت
که اول قبر کلندن کرپیج حاصل ایده باندیشه اندر فرو رفت پیر چونکه پارسا بو
حالی کوردی بیاده فکره وکندوسنه بویله دیدی که ای نفس کوته نظر پند گیر
که ای کوته نظر او بصیرتسز نفس نصیحت طوت و بوندن حصه آل چه بندی
درین خشت زرین دلت بو آلتون کرپیجه نه کوکل باغلرسن و محبت ایدرسن
که یک روز خشتی کنند از گلت که بر کون سنک بالجغکدن دخی کرپیج
ایدرلر طمع را نه چندان دهانست باز که طمعک اغزی یا اول قدر اچق کلدر
که بار شستند بیک لقمه آز که الک حرص بر لقمه ایله مندفع اوله یعنی بر آلتون
کرپیج ایله حرصکنی نه باز ای بخرومایه زین خشت زشت ای بخرومایه بو آلتون
کرپیجدن الکی و فراغت ایله که جیحون نشاید بیک خشت بست زیرا جیحون
ایرمغنی اولکی بر کرپیج ایله بغلمق و انی آقمقدن منع ایلمک ممکن دکلدر تو غافل
در اندیشه سود و مال سن غافل سن سود و مال فکرنده که سرمایه عمر شد
پایمال اما خبرک یوقدر که عمر سرمایه سی پایمال و تلف اولدی اصلا انسنه
قالدی برین خاک چندان صبا بگذرد صبا بو خاک اوزره اول قدر صبا یلی
گچر یعنی بزم قبرمز اوزره اول قدر صبا یلی اسر که هر ذره از ما بجایی برد
که بزدن هر ذره یی بر یره ایلدر غبار هوا چشم غفلت بدوخت هوا و
غفلت غباری چشمکی عقلک کوزینی دیکدی بسوختم هوس گشت عمرت

بسوخت

بسوخت هوس سموم سنک عمرک اکینی یاقدی بکن سرمه غفلت از چشم
پاک غفلت سرمه سنی چشمکدن پاک ایله و تمام بصیرت اوزره اول که فردا شوی
سرمه در چشم خاک زیرا یارن خاک کوزنه سرمه اولورسن یعنی قبرلکنده چوروب
سرمه کبی خاک اولورسن حکایت میان دو تن دشمنی بود و جنگ ایکی کسنک اورتاسنده
عداوت و جنگ وار ایدی سر از کبر بر یکدگر چون پلنگ کبردن هر بری سنک
باشی بربری اوزره پلنک کبی ایدی یعنی بربرینه سرکش و متکبر ایدیلر ز دیدار
هم تا بحدی رمان بربرینی کورمکدن و ملاقاتدن بر مرتبه ده نفرت ایدیجی
ایدیلر که بر هر دو تنگ آمدی آسمان که کویا آسمان ایکیسنه بیله اوزرینه طار
کلدی که کبر و خشمدن دنیایه صیغمزلر ایدی یکی را اجل بر سر آورد جیش
اتفاقا اجل بر بیسنک باشی اوزره عسکر کتوردی یعنی اولدی سر آمد برو روزگار
عیش عیش و حضور زمانی انک اوزره باشه کلدی و نهایت بولدی
بداندیش او برادرون شاد گشت بو خصوصه انک دشمنی تک کوکلی شاد اولدی
بگورش پس از مدتی در گذشت بر زماندن صکره اول کسنک قبری اوزره
گذر ایلدی شبستان گورش در اندوده دید اول کسنک قبری خانه سنک
قبوسنی صوالمش کوردی که وقتی سرایش زر اندوده دید که بر وقت حال
حیاتنده انک سرایینی آلتون ایله صوالمش کوردی یعنی آلتون صوی ایله منقش
و مزین ایدی خرامان ببالینش آمد فراز اول میتک عمودی جانبنه فراز
یقدم عزم یعنی باشی اوجنه یقین کلدی همی گفت با خود لب از خنده باز اول
کمسنه کندوسنه ایدر ایدی حال بوکه لبی خنده دن اچق ایدی مقبول قول ده
بودر خوشا وقت مجموع آنکس که اوست نه خوشدر اول کمسنه نک جمع اولمش
وقتی و مرفه البال اولمسی پس از مرگ دشمن در آغوش دوست اول

سنك

یکه دشمنک مونتندن صکره دوستک قوجاغنه در پس از مرگ کس نیابد
تربیت اولکسنک مونتندن صکره اغلمق و پریشان اولمق کرکمز که روز تا
پس از مرگ دشمن بزیست که دشمنک مونتندن صکره بر کون دیری اولدی
زروی عداوت پایانوی بازوت اولکسه بویله دیدکدن صکره عداوت
بوزندن قوت بازوسی ایله یعنی زیاده قوت ایله یکی تخته بر کندش از روی
کور اولکسنک قبری بوزندن یعنی قبری اوستندن بر تخته قوپردی
تاکوره که قبر ایچنده انک حالی نیجه اولمش بد سر تاجور دید نش اندر مغاک
اولکسنک دنیاده حال حیاتنده تاج کیمش باشنی قبر ایچنده قورس طبراق اوزره
کوردی دو چشم جهان بینش آکنده خاک انک حال حیوتنده جهانی کورجی ایکی
کوزنی خاک ایله طولمش کوردی وجودش گرفتار زندان گور اولکسنک
وجودینی قبر زندانه کرفتار ومحبوس کوردی تنش طعمه کرم مساراج مور
انک جسمنی قبر قوردنه یمک اولمش وقرنجه لک تاراجی اولمش کوردی چنان
تنکنش آکنده فلک استخوان طبراق انک استخوانه ایچلین محکم طلمش و
طولمش کوردی که از عاج سرتوتیا سرمه دان که کویا توتیا ایله طولوفیلی
استخواندن دوزلمش سرمه دان ایدی ز دور فلک بدر رویش هلال
فلکک دورندن انک بدر یوزی هلال کوردی ز جور زمان سرو قدش
خلال زمانک جورندن انک سروکبی موزون ولطیف قدی خلال یعنی
خلال کبی انجلمش کوردی کف دست و سر پنجه زور مند انک بازوی
وزورلو سرپنجه سنی جدا کرده ایام بندش زبند ایام انک بندنی بندن
جدا ایلمش کوردی چنانش بر و رحمت امد زدل چونکه انی بو حالده کوردی
کوکلندن انکا غایت ایچلین رحم کلدی یعنی زیاده مرحمت ایتدی که بنشست

برحاکس

برحاکس از کریه گل کرد یه دن اولکسنک قبری عنده باغلی بوغردی
پشیمان شد از کرده خوی زشت اولکسنک کندونک نامعقول غلظتلو
ویرامز خویندن یعنی اکه بویله عداوت ایتدوکندن پشیمان اولدی بفرمود
بر سنکش نوشتند اولکسنک قبری کاشی اوزره بو بیتی یازمق
بیوردی مکن شادمانی بمرگ کسی عالم هیچ بر کسنک اولمسی ایله شادمان
لق ایلمه که دهرت نماند پس از وی بسی زیرا انک مونتندن صکره دهر
سنی چوق قومز هلاک ایدر شنید این سخن عارف هوشیار بر هوشیار
عارف بو سوزی اشیدب بنالید کای قادر کردکار ناله ایلدی وایتدی
که ای قادر کردکار عجب کر تو رحمت نیاری بر او عجب در ارسن انک اوزره
رحمت کتورمیه سن که بکریست دشمن بزاری بر او زیرا دشمن ترحم ایدوب
انک اوزره زارلق ایله اغلدی ما بین ارده بو قدر زمان عداوت وخصومت
وار ایکن تن ما شود نیز روزی چنان حضرت شیخ ایدر بر کون بزم جسمز
دخی انجلین اولور که بر وی بسوزد دل دشمنان که دشمن لرک کوکلی
اول جسمز اوزره یعنی بزم اوزرمزه یا نروب ترحم ایدر مکن در دل دوست
رحم ایدم مکر دوستک کوکلنه بازه رحم کله چو بیند که دشمن ببخشایدم
چون کوره که دشمن بانکه ترحم ایدر وبنم ایچون لغا بجایی رسد کار سر درکرد
و ذود عاقبت بر یره ایرشور و بر حاله ایلاولور بانک اینی وحالیه اکرکچ
دکرتیز که کویی دروی دیده هرکز نبود که دیرسن که هرکز انک چشم اولمدی
یعنی انک چشمی یوق ایدی یعنی زدم تیشه یک روز بر تل خاک حضرت
شیخ ایدر بر کره تل خاک اوزره تیشه اولدم که او دایی قز دردم بکوشم
امدم ناله بر درد رد ناک اول طبراقدن بنم قولغمه بر دردناک ناله ویره

سوزناک فغان ایلدی بو بلده بوکه زنهار اگر مردی آهسته تر که زنهار اگر
مرد و صاحب مروت ایسک آهسته اول که چشم و ناگوش ور و بیت و سر
زیرا اول بتبشلر و در علت بر که چشم و ناگوش و روی و سر در **حکایت**
شبی خفته بودم بعزم سفر. بر کیجه بر پرده سفر قصدیله یاتمشدم بو یوزدن
ایدم پی کاروانی کرفتم سحر. سحر وقتنده کاروانک ایزینی طوتدم بر آمدیکی
سهمگین بادی گرد ناگاه بر سهمناک و مهیب قهر غبار ایلدی یعنی زیاده شدت
ایله اسدی که بر چشم مردم جهان تیره گرد که فلکک گوزینه جهانی قرا ایلدی
بره دریکی چه زیبا دختری خانه بود کیم که بر گوزل قزی وار ایدی بر خانه قره جغزی
یعنی خانه سیوسنی کرد و سفر گوردن بر دختری وار ایدی بمعجر غبار
از پدر می نگرد معجر ایله باباسنک یوزندن غباری گیدرر ایدی پدر
گفتش ای نازنین چهره من، ای بابا اگر اتیعیا ای بنم لطیف و نازنین جودت
لو قزم که داری دل آشفته از مهر من که بنم محبتمدن قلبک پریشان ویجه
حضور طوتسن نه چندان نشیند برین چهره خاک اولقدر صکره بو بنم
یوزم اوزره اوقدر طپراق اوتوره جقدر که بازش بمعجر توان کرد پاک کرکلی
طپراغ یوزمدن معجر ایله کرو پاک ایتمک ممکن اوله تا نفس رعنا چو سر
کشد هستو ز سینه رعنا نفس سرکش بو وجودن بیت کبی دوان می برد
تا بستر نشیب گور. یارک ایله ر قبر اینشندکن اجل ناگهت بگسلاند ر
کیب اجل ناگهان سنک رکابک قرار عنان باز نتوان گرفت از نشیب
ایشدن عنانی کرو طوتمق ممکن اولمز اوله دوشوب هلاک اولورسن
کفتار سعدی وعظ و پندست جز دار ربان استخوانی قفس طبر طوتر میسرا ای
استخوانه منسوب یعنی استخواندن ذرتش قفس که جان تو مرغیست

تا نفس

تا نفس قفس کهنه سنک روحک بر مرغ در که اکثرا نفس قفس چو مرغ
از قفس رفت و بشکست قید چونکه مرغ قفس دن کندی یعنی چیدری وقید
بندی قوردی دیگر رام نگردد بسعی تو صید سنک سعیکله اول مرغ تکرار
شکار اولمز نگه دار فرصت که عالم دمیست فرصتی حفظ ایله صاقن فوت
ایلمه زیرا عالم حقیقتده بر نفس در دمی پیش دانا به از عالمیست که حقیقة
عاقل قتنده بر دم بتون عالم دن یکدر سکندر که بر عالمی حکم داشت
اسکندر که بتون عالم دن یکدر سکندر که بر عالمی حکم داشت اسکندر که
بتون عالمه حکم اوزره حکم طوتدی دران دم که می رفت عالم گذاشت اول دمده که دنیاده
کندی عالمی قودی بیله التدی میسر نبودش کز او عالمی مهلت و میسر اولمدی
که اسکندر دن عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی الغرض واکه بر دم
مهلت ویره لر پس معلوم اولدی که بر دم بتون عالم دن یکدر برفتند و هر
کس درود آنچه کشت دنیاده کتدیلر و دنیاده هر کس نه اکدی ایسه آنی دره
ونی بیچدی نماند بجز نام نیکو و زشت دنیاده ایو و یرامز نامدن غیری نسنه
قالمز چرا دل برین کاروانگه نهیم بو کاروان سرایه و دنیا ییچون گوکل قویه لم
یعنی بو دنیایه نیچون محبت ایلیه لم که یاران برفتند و ما بر رهیم حال بوکه یارلر و رفیقلر
کتدیلر و بز هنوز یولده ایز دل اندر دلارام دنیا مبند دنیا دلارامنه یعنی
دنیا که دلارام کندو سیدر کوکل بغلمه و محبت ایتمه که ننشست با کس که دل
برنکند زیرا دنیا دلارامی کسه ایله اوتورمدی و مصاحبت ایلمدی که بعد
زمان اول کسه دن کوکل قوپردی ولنی ترک ایلمدی یعنی ترک ایلمدی چو
در خاکدان لحد خفت مرد که چونکه قبره چوبلکنده او یودی یعنی میت چونکه
قبر لحده مدفون اولدی قیامت بیفشاند از روی گرد. بو زمان توزنی

سلکر سر از جیب غفلت بر آور کنون ـ شهر یکه صبا تزدهسن غفلت
یقه سندن باشی قالدر یعنی غفلتی ترک ایله و احوال آخرتی فکر ایله که فردا
نمانی خجلت یعنی که یارن قیامتده خجالت ایله باشک اشغه قالیه یعنی
خجل اولیه سن ز چون طراهی آمد بشیر از دز بویله دیکلمه و چونکه اینفوردن
بشیر اذه ملکی اشتیه سن سر ودن بشنوی ز کرد سفر باشکی و حسیکی
سفر توزندن بورسن یعنی جامه گروب کندوکی بیک ایدرسن پس ای حاکم
گنه عنقریب ایلیه ای گناه بولسن که یقین سفر گرد خواهی نشهری
غریب بر غریب شهره و غریب مملکته سفر ایتسک گرک دیدکه مراد آخرت در
بر آن از دو سرچشمه دیده جوی اگر چشم سرچشمه ایرمق سو یعنی
واقرا غلی و الاینی دارب از خود بشوی گر عصیان و خطادن بری الذمه
طور ایسک کندوکی یوپاک ایله حکایت عهد پدر یاد دارم همی با یام زمانندن
یاد طوترم یعنی اول وقتدن برو خاطرمده در که باران رحمت بر وهر دمی
کهوبردم انکسا اوندنده رحمت بلغوردی یعنی حضرت شیخک خاطرمده در که
بوددر که در طفلیم لوح و دفتر خرید که عالم صباوتده خط یازمق ایچون باکا
لوح و ... ایچون دفتر صاتون الدی ز بهرم یکی خاتم زر خرید اندن
فضلهندن ایو ... بر التون خاتم صاتون الدی بدرکه ناکه یکی مشتری
ناگاه بر مشتری خاتم ایلدی یعنی الدی الدی بخرمایی از دستم انگشتری
بردانه خرما ایله اول التون یوزکی الدی چوت نشناسد انکشتری طفل خورد
چونکه طفل صغیر یوزکی الکله و قیمتنی بلمه ز ... ازوی خواهند برد
بر خرما ایله اول طفلدن التون یوزکی اتمکه و ظرافتایله الدی بوب
التون الجه قلدورلر تو هم قیمت عمر نشناختی سن دخی عمرک قیمتنی

الکدن

الکدیکسی بنا التون یوزکک قیمتنی الکلدیگکی که در عیش شیرین در انداختی که
عمرکی شیرین عیش دوه اندک ... کرنجا باعا رسند قیامتده ایو یعنی
مقبول در کاه اولنلر اعلا مراتبه ایرشورلر زعم تر ابر ثریا رسند تحت الثری دن
ثریایه ایرشورلر یعنی قبردن ... فردوس بر ینه وارورلر تر اخود دعا ند
سراز ننک پیش سنک خود اول وقت عاردن باشک او کلدن قالدرمیه کر
خجالتدن باشکی یوقاری قالدرمغه قادر اولمزسن که گر دت براید عملهای
خویش که کندو قبیح عملرک سنک اطرافکه کلور اول وقت سنک حالک نیجه
اولور برادر زکار بدان شرم دار ای برادر بر امر ونا معقول عملدن اول
شرمی طوت که در روی نیکان شوی شرمسار که قیامتده ایو یوزلی
شرمسن و خجل اولورسن دران روز کز فعل پرسند و قول اولکونکه
فعل و قولدن سؤال ایدرلر اولوالعزم را تن بلرزد ز هول مرسل پیغمبرلرک
هیبت و خوفندن جسملری درتر بجایی که دهشت خورد انبیا شول یرده که
انبیا بوقدر مقبول ایکن دهشت یرر و خوف و بیم طوترلر تو عذر گنه
را چه داری بیا سن گناه عذرینی نه طوترسن کل کورهلم که بو قدر ... باک
وکندو حالکی هرکز قیرمزسن زنانی که طاعت بر غبت برند شول عورتلر که
طاعته رغبت ایله ایدرلر ر و جناب کبریاده سعادت بولورلر ز مردان بابار
بکذرند ناستوالردن ... مقبول اولورلر تر اشرم نابد ز خویش
سنکا کندو مردلکدن شرم و عار کلمزمی که باشند زنان را قبول از تو پیش
که عورتلرک قبولی سندن زیاده اوله یعنی سنک طاعتکدن زیاده مقبول
اوله پیش باء عربی ایله در ... ایله دخی او ... معنا بویله اولورکه
عورتلرک طاعتی سنک طاعتکدن اول مقبول اوله زنان را بعذری

معین کرهت عورت ارکک شول معین عذریکه وار در مراد حیض و
نفاسدر ز طاعت بدارند که گاه دست اول عذر سببیله گاه گاه
الطورلر یعنی الچکلر و فراغت ایدرلر تو بی عذر یکسو نشینی چو زن سبق
عذرسز ایکن عورت کبی طاعتدن ال چکوب بر جانبه اوتورسن روا بی کم
بیزدن لاف مردی مزن یعنی ای عورتدن کم ارکک لافنی اورمه مرا
خود مباش زبان آوری بلکه خود زبان اور ارکک سخن گوی یک نه اولور
یعنی چوق سویلیک ایله بن نه ایشمه یارار چنین گفت شاه سخن عنصری
سوز اقلیمنک شاهی عنصری بویله دیدی چو از راستی بگذری خم بود چونکه
طوغریلقدن کچه سن اکری اولور یعنی چونکه استقامت اولمیه اعوجاج
مقرردر چه مردی بود کز زنی کم بود نه مرد در شول کسه که بر زندن
کم و ناقص اوله بناز و طرب نفس پرورده گیر تا ز و طرب ایله نفسکی بسلمش
و قیر ایلمش طوت بایام دشمن قوی گرد دلیر ایام دشمنکی قوی و غالب
ایلکدر حکایت یکی بچه گرگ می پرورید بر کسه بر قورد دیوریسنی
بسلدی چو پرورده شد خواجه را بر درید چونکه اول بچه بسلنوب
اولدی یعنی بیودی صاحبنی یرتدی و پاره لدی چو بر پهلوی جان سپردن
بخفت چونکه اول کسه جان تسلیم ایتمیه یانی اوزره یاتوب زبان آوری
بر سرش رفت و گفت بر سخن دان اول کشنک باشی اوزره یعنی یانینه گلدی
واکا ایدی تو دشمن چنین نازنین پروری سن دشمنی که مراد گرگ
در بویله نازنین و لطیف بسلرسن واکه بو وجهله رعایت ایدرسن ندانی
که ناچار زخمش خوری بیلمزمیسن که بالضروره انک زخمینی یرسن
و ضربینی گوررسن نه ابلیس در حق ما طعنه زد ابلیس لعین بزم حقمزده

طعنه اورمدیمی بویله دیو کز ایشان نیاید بجز کار بد که بونلردن نامعقول
فعلدن غیری کلمز فغان از بدیها که در نفس ماست فغان فریاد شول
قباحتلردن که بزم نفسمزده در که ترسم شود ظن ابلیس راست که
قورقرم ابلیس لعینک ظنی راست اوله چو ملعون پسند آمدش قهر ما چونکه
اول ملعونه بزم قهر و هلاکمز مقبول کلدی خدایش بر انداخت از
بهر ما حق تعالی حضرتی عز اسمه بزدن اوتری انی درگاهندن سوروب
مردود و مطرود ایلدی کجا سر برآریم ازین عار و ننگ بو عار و ننکدن
و بو جهالتدن قنده یعنی نیجه باش قالدره لم که با او بصلحیم و با حق
بجنگ که اول ملعون ایله صلحده و دوستلقده ایز که امرینه اطاعت
ایدرز و حق تعالی حضرتی ایله جنگده و مخالفتده ایز که نفس و شیطانه
اویوب انک حکمنه خلاف ایدرز نظر دوست نادر کند سوی تو
دوستک جانبکه از نظر ایدر یعنی اول قدر التفات ایلمز چو در روی دشمن
بود روی تو چونکه سنک یوزک و توجهک دشمنک جانبنه اوله یعنی انکله دوست
اوله سن گرت دوست باید کز و بر خوری اگر سکا دوست گرک ایسه که انکدن
بر یه سن یعنی فائده کوره سن نباید که فرمان دشمن بری گرکمز یعنی لایق دگلدر که
دشمنک حکمنی ایله سن یعنی اطاعت ایده سن روا دارد از دوست بیگانگی اولی
کسه دوستدن بیگانه لکی و ایراقلغی روا طوتر چو دشمن گزیند بهم خانگی
چونکه دشمنی هم خانه لکه یعنی دشمنی ایله برخانه ده اولمغی اختیار و قبول ایده
ندانی که کمتر نهد دوست پای بیلمزمیسن که دوست سنک خانه که ازرق
ایاق قورر و تعلیم و تعلم دوستلق ایلمز چو بیند که دشمن بود در سرای سنک
چون کوره که انک دشمنی سنک سرایکده اوله نبینم سیه نامه خواهی جز بد

سیاه سیم ایله یعنی بجز اقچه ایله نه صاتون النماسندرسن که خواهی دل از مهر
یوسف بر برید که قلبکی یوسفک محبتندن قطع ایتمک استرسن تو از دوست گر
عنان دل برمتاز پس اگر عاقل ایسک دوستدن دونمه و امرنه مخالفت
ایتمه که دشمن نیارد نکه در تو کرد که دشمنک نظر ایلمکه قادر اولمز
دکلکه سکا بر ضرر ایرشدره حکایت یکی بزد بر بادشاهی ستیز برکسه
بر بادشاه اوزره ستیز الدی یعنی بر خصوصده عناد ایدوب بادشاه ایله
مقابله ایلدی بدشمن سپردش که خونش بریز بادشاه اول کسنک
قانن دوکوب و هلاک ایله دیو انی کندو دشمننه تسلیم ایلدی گرفتار در دست
ان کینه توز بیچاره اول کین ایرکیجک و انتقام ایدیجی یک النده گرفتار
همی گفت با خود بزاری و سوز کندو نفسنه زارلق و سوز ایله ایدر ایدی
اگر دوست بر خود نیازردمی اگر دوسته کندم اوزره انجتمیدم و بی حضور
اتمیدم کی از دست دشمن جفا بردمی دشمن الندن نیچون جفا ایدر
ایدم یعنی اتمز ایدم بیت بسا کس که دشمن بدیدبد بوت ایی چوق کسه
که دشمن الکه بوستنی بدیدی یعنی هلاک ایلدی و باشنه بلالر کتوردی انیچون
که بر خود یار ازرده دوست بر رفیق که دوسته کندو اوزره انجیدی و
پریشان خاطر ایلدی تو با دوست یک دل شو و یک سخن سن دوست ایله
بر کوکل اول و بر سوز اول یعنی دوسته تابع اول امرنه مخالفت ایلمه که خود
بیخ دشمن بر ایدزن که دشمنک کوکی دبندن کندوسی بو قار پاکلور یعنی
هلاک اولور پس زحمت چکمک لازم دکلدر نپسندم این زشت نامی
نکوست بو زشت نام لق وجود رسوای لقی ایدر ظن ایتمزم بخشنود دشمن
دشمن از لدی دوست دشمنی خشنود و راضی ایلمک ایله دوسته رکیبنده

وبی حضور ایلمکی یعنی دشمنی راضی ایلیوب دوستی بحزین ایلمک ایو و معقول
دکلدر حکایت یکی مال مردم بتلبیس خورد برکسه خلقک مالنی تلبیس و تزویر
ایله یر ایدی چو برخاست لعنت بر ابلیس کرد اول کسه حیله ایله حاصل ایتدوکی
نسنه یی یدکدن صکره و چونکه قالقر ایدی یعنی فراغت ایدر ایدی ابلیس
علیه اللعنه اوزره لعنت ایدردی بخوردی و بغایت تقدیر بنم در که یاوزن
اولون محذوف اولنمشدر چنین گفتش ابلیس اندر رهی ابلیس لعین
بر یولده اکا راست کلوب بویله دیدی که هرگز ندیدم چنین ابلهی که عالمده
هرگز بو مجلس ابله کورمدم ترا با منست ای فلان آشتی ای فلان سنک
بنم ایله صلحک وار در که بنم امرمه طاعت ایدرسن بجنگم چرا گردن افراشتی
پس بنم ایله جنک اتمکه نیچون بیونی بوجلندک و عداوت اظهار ایلدک دریغست
فرموده دیو زشت حیف در که قبیح شیطانک امرنی یعنی انک اغواسیله
اولنگ نامعقول و نامشروع فعلی که دست ملک بر تو خواهد نوشت
که فرشته لک الی سنک اوزرکه یازه که کور روا داری از جهل و جبن
ناپاکیت روا و معقول طوترمیسن جهلکدن و حق تعالی حضرتندن قورقمز
که پاکان نویسند ناپاکیت که سنک ناپاک کلالکی [illegible] پاک کرپاده لرکه
دراولر اما کاتبین در طریقی بدست آر و صلحی بجوی بر طریق الکتور و
صلح طلب ایله یعنی زهد و صلاح و توبه و استغفاره سعی ایله حق تعالی حضرتنک
امرنه مخالفت ایلمه که طریق صلح بودر شفیعی برانگیز و عذری بگوی انفعال
قیلجک اولون بر شفیع قوپر و جرم و خطاکی یاد ایدوب بر عذر دی که یک لحظه
صورت نبندد امانی زیرا بر لحظه ده امان صورت بغلمز یعنی حالت نزعده
توبه و اعتذارک فائده سی یوقدر چو پیمانه پر شد بدور زمان چونکه زمانک

دور نیابد بجان نه پیدا اولدی یعنی عمر آخره ایردی وکر دست قدرت نداری
بکار عمل صالحه اکر قدرتک یعنی طوتمز ایسک چو بیچارکان دست زاری
برار باری بیچاره کبی زارلق الن قالدر کرت رغبت از اندازه برون
بدی اکر سنک قباحتک و نا معقول فعلک مقداردن طاشقن ایسه
چو کفتی که بتر زفت تنکنا مذهب چون ایتدک که نا معقول کتدی ایلکلری
یعنی چونکه کناهکه توبه ایلدک خوب ایتدک که بو طریق ایله جمیع کناهکدن خلاص
بولدک فراشو چو بینی در صلح باز یقین اول چونکه صلح قپوسنی مفتوح
کوررسن کر ناکه در توبه کردد فراز زیرا احتمالدر که ناکاه توبه قپوسی بغلنه
واندن صکره توبه دن سکا فایده اولمیه مرو زیر بار کنه ای پسر کناه یوکی
آلتنه کتمه یعنی کناه یوکلنمه ای پسر که حمال عاجز بود در سفر زیرا حمال یعنی
ارقه سنده یوک کوتاولن کمسه سفرده عاجز ومضطرب اولور پی نیک
مردان بباید شتافت ایو کمسه لر ارد نجه ایو عمللرک کهو که این سعادت
طلب کرد یافت زیرا هر کمسه بو سعادته طلب ایلدی بولدی ولکن
تو دنبال دیو خسی اماسن خبیث شیطانک ارد نجه سن واکه تابع سن
ندانم که در صالحان کی رسی بیلمزم که صالحلره قچان ایرشورسن پیمبر
کسی را شفاعتکرست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شول کمسه یه شفاعت
ایدیجی در که بر جاده شرع پیغمبرست که پیغمبر حضرتلرینک صلی الله علیه وسلم
شرع شریفی وامر منیفی اوزره در حکایت کل آلوده ای راه مسجد کرفت
کلی بولشمش برکمسه مسجد یولنی طوتدی یعنی مسجده کلمکه استدی ز بخت
نکون طالع اندر شکفت زیرا اول بیچاره پیر ابر طالعلو بختندن تعجب
ایدی نیچه ایو حکمی بیلمز ایدی یکی منع کردش که تبت یداک بر کمسه ای مسجدی

کرمکدن

کرمکدن منع ایلدی که تبت یداک دیو مفاسق اکی الک هلاک اولسون
یعنی سن هلاک اول مرو دامن آلوده برجای پاک دامنک بولشمش ونا
پاک ایکن بکیمره یعنی مسجده کتمه مرا رقتی دردل آمد برین حضرت شیخ
ایدر چونکه اول کمسه دن بو سوزی استماع ایلدم بو سوز اوزره بنم کوکلمه رقت
والم کلدی بویله دیو که پاکست و خرم بهشت برین که پاک و خرم در بلند
واعلی جنت دران جای پاکان امیدوار اول امیدلو پاکلرک وصالحلرک
برنی کل آلوده معصیت راچه کار معصیت وکناه بالجمله بولشمش نه
ایشه وار بهشت آن ستاند که طاعت برد اول کمسه جنت الور که دنیادن
آخرته طاعت ایلدر که نقد باید بضاعت برد زیرا که نقد یعنی سیم وزر ک
ایسه بضاعت ومتاع ایلدر مکن دامن از کرد زلت بشوی کندی عصیان
بالجمله ایله ملوث ایله جهد ایله دامنکی خطا وکناه توزندن یو که ناکه ز بالا ببندند
جوی زیرا احتمالدر که ناکه یوقاریدن ایرمغی بغلیه لر وصو بکسه لر [illegible]
دولت ز قیدم بجست دیمه که دولت مرغی بنم قیدمدن صچرادی والدن قچدی
هنوزش سر رشته داری بدست هنوز اول مرغک ایپلکی وجبی الکده طورر سن
وکر دیر شد کرم رو باش وچست اکر کچ اولدی ایسه تیز یوریجی وچت و
چابک اول یعنی اکر جوانلق عالمندن علم وعبادته سعی وجهد اتمدک ایسه باری
پیرلک عالمنده اهتمام واقدام ایله ز دیر آمدن غم ندارد درست زیرا درست
کلمک کچ کلمکدن غم طوتمز هنوزت اجل دست خواهش نبست هنوز
اجلک سنک سوالک تضرع الکی بغلمدی برآور بدرکاه داد آر دست چونکه
بویله در حق تعالی حضرتلرینک درکاهنه ال قالدر وتوبه واستغفار وتضرع
واعتذار ایله مخسب ای کنه کرده خفته خیز اویومه قالق ای کناه ایشلمش

اویوشسکه یعنی ای غافل گناهکار غفلتی ترک ایله طوریوقاری بعذر

گناه آب چشمی برزن گناه عذری ایله برگون آتشنه دوک یعنی خطا عذرینی

دلیوب آغله چو حکم ضرورت بود کاب رزدی چونکه ضرورت حکمی در یعنی بالفرض

دنیاده اتدیگک قبایح اجلندن قیامت ده یوزک صوینی دوکر گروسکا عذاب

ایدرلر برینه بارین بر بین خاک کوی باری کنداحتیارک ایله یوزک صوینی

بو محله تک طپراغنه دوک یعنی دنیاده ایکن جناب حقه توجه ایدوب

گناهلرکدن اوتریاغله ورآبت نماند شفیع آریش اگر حق تعالی قتنده

سنکا آب روی و حرمتک قالمیاوکه شفیع گتوره تاکه یوزنک ایله اول حاصل

اوله کسی که هست آب روی از خویش شول کمسه که حق تعالی

حضرتی قتنده انک حرمتی و عزتی سندن زیاده در خدای ار براند بقهر

از درم حضرت شیخ ایدر اگر حق تعالی حضرتی قهر ایله بنی قپوسندن سوره و رد

این روان بزرگان شفیع آورم مقبول درگاه اولنلرک روانتی شفیع گتورم

حکایت همی یاد دارم ز عهد صغر یاد طوترم یعنی خاطرمده در طفولیت زماندن

که عیدی برون آمدم با پدر که بر بیرام سیرایچون بابام ایله طاشره گلدم

بهبازیچه مشغول مردم شدم بازیچه و لعب ایله مردم مشغول اولدم در

آشوب خلق از پدر گم شدم خلقک غوغاسندن بابامدن گم اولدم

یعنی پدرمی ییتردم برآوردم از بی قراری خروش قرارسز لغمدن خروشلر

وفغان گتوردم پدر ناگهانم بمالید گوش پدرم حاکم قولاغمی طوطدی (?)

ناگهان قولغمی بوردی بوبله دیوکه ای شوخ چشم آخرت چندبار کتابی گفتمی

آخر سکا نیجه کره دیمدم که دستم ز دامن مدار دیدیم که الکی دامندن

طوتمه یعنی دامنمی الکدن قومه به تنها نداند شدن طفل خرد طفل صغیر

یالکوز گتمگی بیلمز یعنی قادر دکلدر که مشکل توان راه نادیده برد زیرا گورلممش

و معلوم اولمامش یولده گتمک مشکلدر بلکه ممکن دکلدر تو هم طفل راهی بسعی

ای فقیر سن دخی طریقت طریقنک طفلی سن سعی و ریاضت ده ای فقیر برو دامن

نیک مردان بگیر یوری ایوکشیلرک یعنی مشایخ عظامک دامننی طوت مکن

با فرومایه مردم نشست الچاق کشیلرایله مصاحبت و مخالطت ایلمه چو کردی

ز هیبت فرو شوی بهدست چونکه اوادنی ایله مصاحبت ایلدک هیبت و حشمت

ال یو یعنی امید طوتمه بعتراک پاکان در آویز چنک پاک ارک ترکی یعنی الاصل

یعنی مشایخ عظامک دامننی محکم طوت که عارف اندر زد ریوزه ننگ زیرا

عارف اولنلرک یولنگبی شیئی دریوزه و سوال ایتمکدن عار طوتمزلردن

مریدان بقوت ز طفلان کمند مریدلر قوت ده یعنی سلوک و ریاضت ده اطفال

کبی ضعیفلردر زیرا انلر سلوکه قادر دکللردر مشایخ چو دیوار

مستحکمند اما مشایخ محکم دیوار گبی در بیاموز رفتار از ان طفل خرد اول

صغیر طفلدن رفتار اوگرن که چون استعانت بدیوار برد کوراول طفلی

که دیواره نیجه استعانت ایلدی یعنی دیواره طابنه طلب ایلدی ز زنجیر

ناپارسایان برست قاسیلرزنجیرندن و بدیختلر زمره سندن خلاص بولدی

که در حلقه پارسایان نشست شول کمسه که صالحلر حلقه سنده وصوفیلر

مجلسنده اوتوردی اگر حاجتی داری این حلقه گیر اگر بر حاجت طوتر

ایسک و بر مهمک وار ایسه که انک حصولنی طلب ایدر ایسک بو حلقه یی

طوت یعنی مشایخ خدمتنی قبول ایله که سلطان ازین در ندارد گزیر زیرا

سلطانه دخی بو قپودن استغنا طوتمز در گذشته چون بالش سعدی

ضعفت یوریا سعدی گبی باشنی دیرچ اول کمکر ذاوری و معرفت

که معرفت خرمنی جمع ایلیه‌سی اصحاب طریقتدن تحصیل حقیقت ایتمکله الا
ای مفیجام محراب آتش آگاه اول که نظر یا انس وقرب محرابک مقیم لری
یعنی ای جناب قدسک مقبول‌لری چو فردا بشنید بران قدس چونکه
یارین قیامت کونی قدس وقربت خوانی اونده او توره سز متابید روی
از گدایان طفیل جماعت گدالرندن یوز چویره‌جکز و انلردن اعراض ایلمکز که
صاحب مروت نراند طفیل زیرا صاحب مروت اولان که طفیلی سورمز و
رد ایلمز کنون بازچه ذ باید انبان گشت عقل ایله شمدی بشرکیل و ملق لکه یعنی
دنیاده عقله تابع اولوب عمل صالح سعی ایلمک کرک که فردا نماند ره باز گشت
زیرا یارین قیامت کونی کرو دونمک یولی قالمز یعنی تکرار دنیایه کلمک ممکن دکلدر
یکی غله مرد از همه توده کرد هرکس مردادانک غله‌سنی توده‌ده جمع ایلدی
ز تیمار دی خاطر آسوده کرد قیش غمندن خاطرینی آسوده ایلدی شنیدیم که
شد آتشی برفروخت برکیجه اول کمسه مست اولدی خرمن یانندن بر آتش شعله
لندردی نگون بخت کالیوه خرمن بسوخت اول بدبخت احمق خرمننی
یاقدی دگر روز در خوشه چینی نشست ایرتسی کون اول بدبخت خوشه
چینلکه اوتوردی که یکجو ز خرمن نماندش بدست زیرا الحده خرمنندن
النده برار به قالدی یچنام یاندی چو سرگشته دیدند درویش را چونکه اول
خرمننی یاقان درویشی سرگشته و متحیر گوردیلر یکی گفت پرورده را خویش را
هرکه نصیحت طریقیله کندو پرورده سنه یعنی فرزندنه ایتدی نخواهی که
باشد چنین تیره روز استرایسک که بوکجلین دولت سز و سعادت سز
اوله بر بوالهیبن خرمن خود مسوز دیوانه‌لک ایله کندو خرمننی یقمه گر از
دست شد عمرت اندر بدی اگر سنک عمرک خطا و عصیان ده الدن کتدی

ایسه

کتدی ایسه نوائی که در خرمن آتش زدی معنی دامنی او لکبی کسکه خرمنکه
آتش اوردک فضیحت بود خوشه اندوختن رسوایلق در خوشه قرنفقی جمع
ایلمک بلکه از خرمن خویشتن سوختن کشی کندو خرمننی یاقدقدن و تلف
ایتدکدن صکره مکن جان من تخم دین ورز و داد بونی ایلمه ای بنم جانم بلکه
دین و عدل تخمنی زراعت ایله مهیا خرمن نیک نامی بباد نیک نام لق خرمننی
یله ویرمه کندوکی بدنام و رسوا ایتمه چو برگشته بختی درافتد ببند چونکه
بر بدبخت بنده دوشه و باشنه بر بلا کله از و نیک بختان بگیرند پند نیک
بخت لر و سعادتمندلر اندن نصیحت طوترلر تو پیش از عقوبت
در عفو کوب سن عقوبتدن اول عفو قپوسنی قق یعنی دنیاده ایکن توبه
و استغفار ایله که سودی ندارد فغان زیر چوب زیرا دکنک التنده فغان
طوتمق و فریاد ایلمک هیچ بر فائده ویرمز برآر از گریبان غفلت سرت دنیاده
ایکن بقیه‌سنده باشنی قالدر که فردا نماند خجل در برت که یارین قیامتده
خجل اولوب باشک سیکنده قالمیه حکایت یکی متفق بود بر منکری برکمسه بر
نامشروع اوزره متفق یعنی مداوم ایدی گذر کرد بروی نکو محضری اتفاقا
اول منکر و قبیح فعلی ایدرکن بر ایو خویلو یعنی بر شیخ الکلی وزره اوغرادی
وانک بو حالنی کوردی نشست از خجالت عرق کرده روی خجالتدن
یوزی تر لنمش اولارق حالده اوتوردی و بویله دیدی گه آیا خجل گشتم از شیخ
کوی گراکی عجب یعنی ای وا محله شیخندن خجل اولدم شنید این سخن
شیخ روشن روان روشن روانلو و خوب روشنلو شیخ اول کمسه‌دن
بو سوزی ایشتدی بر و بر شوریده کفت ای جوان اول فاسقه غضب
ایتدی و ایتدی ای جوان نیاید همی شرمت از خویشتن سکا کندوکدن

شرم وحیا ایتمزمیسن که حق حاضر وشرم داری زمن که حق تعالی حضرتنه عز اسمه
حاضر دراینده شرم طوتمزسن بنده شرم طورسن چنان شرم دار از خداوند
خویش یعنی خداوندکدن انجلاین شرم طوت که شرمت زبیکانکانست
وخویش که سنک شرمک اجنبی لردن وخصم دن در یعنی بیکانه دن نیجه شرم طوتر
ایسنک حق تعالی دن دخی انجلاین شرم طوت بلکه دخی زیاده نیاساید از
جانب هیچ کس هیچ کسنک جانبندن دکلمز وراحت اولمز سن بروجهی
که داریش یوزینی اغنی حق تعالی حضرتنک جانبنی حفظ ایلدیکی اغنی حق
تعالی حضرتندن ما اعظم شانه شرم طوت وخوف ایله حکایت زلیخا چو کشت
از غم عشق مست زلیخا چونکه یوسف علیه السلامک عشقندن مست
اولدی بدامان یوسف دراویخت دست یوسف علیه السلامک دامننه
ال اصدی چنان دیو شهوت رضا داده بود شهوت شیطاننه زلیخا انجلاین
رضا ویرمش ایدی یعنی نفسنک انجلاین زبونی اولمش ایدی که چون گرگ
در یوسف افتاده بود که زلیخا قورد کبی یوسفه دوشمش ایدی یعنی یوسف
اوزرینه هجوم اتمش ایدی بتی داشت بانوی مصر از رخام مصر بانوسی یعنی
زلیخا مرمردن دوزلمش بر بت طوتر ایدی برو معتکف بامدادان وشام
اول بت قتنده اعتکاف ایدیجی ایدی صباح واخشام زیرا الها معبود ایدنمش
ایدی دران لحظه رویش بپوشید وشرم اول لحظه ده یعنی یوسف علیه السلام
وصال طلب اتدکده اول بتک یوزینی وباشنی اورتدی مبادا که زشت آیدش
در نظر شول سبب دن کیم اوله که بو حالت اول بتک نظرنده قبیح کلوب غم
آلوده یوسف بکنجی نشست یوسف هم چونکه بو حالی کوردی غمه بوغلمش
یعنی غمناک اوله حضور بر بوجقده اوتوردی بسر بر زنفس ستمکار

دست

دست ظلم نفسدن الی باشنه اورده نته کم محزونلرک عادتیدر زلیخا دو
دستش ببوسید وپایش زلیخا یوسف علیه السلامک اکی الین واکی ایا
غنی اوپدی بو بلدیوکه ای سست پیمان وسرکش دراین که ایسست
پیمانلو یعنی ای عهدسز وسرکش کلمه بنداندن دیکی ردوی درهم مکش بر
اورسی کوکلو اولمک ایله بیناهمی دلکسه جیبره دملق ایله یوزنکی بربره جالمه یعنی
یورترمه بنندی پریشان مکن وقت خوش تندلک وباوزلق ایله خوش
ولطیف وقته پریشان ایلمه روان گشتش اندرین بهرجهرو جوی حضرت یوسف
هم زلیخادن چونکه بو سوزی اشتدی یاکوزلدن یوزی اوزره ایرمق روان
اولدی وزلیخایه ایتدی که برکرد ناپاکی ازمن بجوی که بو قباحت دن رجوع
وفراغت ایله وبندن ناپاکلک استمه یعنی زنا استمه تو در روی سنکی شدی
شرمسار سن بر طاش دن دوزلمش بتک یوزندن شرمنده اولدک مرا شرم
ناید ز پروردکار بانکه پروردکار عالم دن شرم وحیا کلمزمی چه سود از
پشیمانی ایدیکف پشیمانلکدن الکه نه فائده کلور ونه حاصل اولور چو
سرمایه عمر کردی تلف چونکه عمر سرمایه سنی تلف ایلدک شراب ازپی سرخ
رویی خورند شرابی یوز قزیللغی ایچون وتحصیل مزاج ایچون ایچرلر وکند
عاقبت زرد رویی برند اما عاقبت اندن یوز صارولغنی ایلدرلر یعنی عقبی ده
خجل اطوب عذابه کرفتار اولورلر بعذر آوری خواهش امروز کن عذر کتوریجی
کلک ایله خواهش وسؤالی بوکون ایله که فردا نماند مجال سخن زیرا یارن قیامتده
سوز وعذر مجالی قالمز وفایده اتمز تمثیل پلیدی کند گربه درجای پاک گربه
پاک یره مردار ایدر چو زشتش نماید بپوشد بخاک چونکه گربه اول حالت قبیح
کورنور خاک ایله اینی ستر ایدر تو آزادی لا ناپسندیده کا سن بوعقله

اوراک ایله نامعقول وقبیح فعللر ایلکدن فارغ سن نترسی که بروی فتد دیدکی
خوف ایلمزسن یعنی اول نامعقول اعمالک لعنده کوزر دوشه یعنی کورنرده بو خوف
وشرم طوتمزسن برانلدیش بازان بنده عبد گناه اطرا زیاده کناه کار بنده دن
فکر ایله که باخواجه جاهی شود چند گاه که پنجه نهان ناقدر یلنده علم اوله یعنی خواجه
سندن محجوب اوله اگر باز گردد بصدق ونیاز اگر اول بنده کناهه اعتراف
ایدوب نیاز ایله رجوع ایلیه بزنجیر وبند شنیاز ند باز ایکی کروز نجیر ایله
وبند ایله استور مز کناهینه اعتراف واعتذارله اتدیکنده بو بکین آوزرپانچیمی
زنجیر منسبب اور لکه وانتقام ایله شول لکه ایلیج وعناد وخصومت وجنک
ایله کراندی کزیرت بود با گریز که اول لکه دن سکاجان واستغنا وامکان
مفارقت ودجا اوله پا خود انرن محمی وخلاص بولمق ممکن اوله سنک جوده
و جلد حق تعالی یه اعتنا جکه دارد سوانرن خلاص دخی ممکن دکلدر ایلیه انک
ایله نجون جنک ایدرسن یعنی امرنه یه مخالفت ایدرسن کنونه کرد باید عمل را
حساب انرنک عملک حسابینی شمدن ایتمکرک نه اکلر که منشور کرد دکتاب
اول وقت حساب ایلیه کتابک لطی یعنی قیامت کونی که اعمالک مکتوبی ناحه لر
وسکا اوقویه لر اول وقت فایده وبرمز کسی کرچه بد کرد هم بد نکرد بکسه اگرچه
نامعقول ایدریکه هوا وهوس وفسق وفجور جانبدی اما بو خصوص صریح
مراد معراج ثانی ورنا معقول ایلدی کن پیش از قیامت غم خویش خورد کر قیامت
دن یعنی اولمزدن اوک کندو غمنی یدی یکه اندوکی قبایح ایچون توبه واستغفار
ایلدی کر آیینه راه کرد سیاه اگر آیینه اهون قرار ایله شود روشن آیینه
دل باه اما کوکل آیینه سی اه ایله لطیفه روشن اولور یعنی عصیان ایله سیاه
اولمش دل حق تعالی نک خوفندن اوله کریه وآه ایله روشن وپاک اولور

بترس

بترس باز کناهان خویشتن این نفس بودم دنیاده کندو کناهلرکدن خوف ایله
که روز قیامت نترسی دکسی کر قیامت کونی برکسه دن خوف اتمیه سن واللم جلیسه
حکایت غریب امدم در سواد حبش سیاحت ملزمه حبش مملکته یالکوز
کلدم دل ازدهر فارغ سرار عیش خوش قلبم زمانه دن فارغ باشم عیش
وشوردن خوش براه بر یکی دکه دیدم بلند یولده اورزه بر یوکسک حبس
خانه کوردم تنی چند مسکین درو پای بند برقاچ مسکین ودردمند انده
محبوس ایدی چونکه بو حالی کوردم ایله ظن اتدم که بو محکمه کیم کلور سه طوتوب
انده حبس ایدرلر بسیچ سفر کردم اندر نفس فور سفر تدارکن واورادن
کتمک قصدین ایلدم ببابان کرفتم چو مرغ از قفس مرغ قفسدن خلاص
اولدیغی وقت بیابان طوتدیغی کبی بن دخی اورادن بیابانه طوتدم یعنی
بیابان یولن طوتوب کتمک استدم یکی کفت کین بندیان شب رووند بر
کسه بکا بنم خوفمی کوردی باکه ایتدی که بو محبوس اولنلر کوررسن حرامیلردر
نصیحت نکیرند وحق نشنوند نصیحت طوتمزلر وحق سوز استماع ایدوب
قبول اتمزلر چو برکس نیاید ز دستت ستم چونکه سنکا الکدن بکسه اوزره ظلم
کلمیه ترا کرجهان شحنه کیرد چه غم اگر جهان خلقی شحنه طوته جرم دن اولدیکی
سکا نه غم نکو نام را کس نکیرد اسیر ایو اداوله کیمسه اسیر ایدوب طوتمزدی کناه
اولنیکه حبس ایلمز بترسی بترس از خدا و مترس از امیر جهان سن حق
تعالیدن قورق امیر وپادشاهدن خوف ایله نیاورده عامل
غش اندر میان اوزنابه چک کتورمش یعنی خیانت ظاهر اولمش عامل
نیند یشد از رفع دیوانیان دیوانه منسوب اولنلرک یعنی وزیرلرک ودفتردارلرک
تفتیشندن خوف وحذر ایلمز وکر عقش دار فریبست زر اما اکر

انکله عشقی وصداقتی حیله و فریبه زبون و مغلوب ایله یعنی احمق ناملایم
قاین اولمق اولور ایسه زیان حسابنی بکر ایلدو دبیر انک حساب دلی دلبرو
بهادر اولمز یعنی محاسبه ده مغلوب و زبون اولور چه خدمت پسندت بنه
آرم بجایی باکه لازم اولان خدمتی چونکه بری قصور مقبول یرنه کتوردم و تمام
ادا ایدم نیند بشیم از دشمن تیر و داین تیر و دایی ابو و نامعقول فکر آلود یمنی دل
خوف و حذر ایتمز اگر بنده کوشش کند بنده وار اگر بنده خدمتنی بنده کبی
کوشش و اقدام ایله عزیز بنی بدا رود ها و ندکار افندیسی انی عزیز و محترم
طوتر و گر کند رایت در بنده کی اما اگر بنده خدمتنی و بنده لکنی کندر ایسه
وکاهل ایسه زمانداری یا فتد طریندکی جاندارلقدن و مقبول لقندن قفزجی نفه
دوشر و مردود اولور قدم بیش منه گر ملک بگذری قدمکی ایلرو قو یعنی
طاعت و عبادته اقدام ایله که ملکدن کچه سن که گر باز مانی ز دد کمتری
زیرا اگر کرو قلسن بریجی دن کمتر و ادنی سن حکایت یکی از ایکه کان مهر و امغان
برکسی یه امغان شهر زکیلهوا اولوس یعنی پادشاهی چوکان ایله یزد تا چو طبلش
بر آمد فغان اوردی یعنی دوکدی که اول کسنه فغانی ضربک شده تندن
طبل کبی یوقاری چقدی شب از بیقراری نیارست خفت که سجده قرار سر افکند
والمنون اولوحضه قادر اولمدی بر وبیاره سایه کذر کرد و گفت بر صالح کلمه
انکا اوزره کذر ایلدی یعنی انکه قتنه کلدی و نصیحت طریقی ایله اکا ایتدی بت
گر بنیز دی یا بگر شحنه سوز نسیحه ایله اگر سوزکی شحنه نک قتنه ایلدیک یعنی گناه
وخطاکی تضور نی بیلو شحنه قتنده اعتذار ایدیک گناه آب رویت
نبنر دی یا امروز گناه کوندرسک یوزک صوینی دوکمز ایدی بو عرضکه خلل
کتور مز ایدی یا کسی روز بحشر نکردد خجل قیامت کوننی شول کسنه خجل و

شرمنده

شرمنده اولمز که شبها بدرگه بر و سوزدل که کوکلنک حرارتی کیجه لرده
حق تعالی نک درگاهنه ایلتی هنوز از سر صلح داری چه بیم صبور اگر
صلح هوسی طوتر ایسک نه خوف یعنی اگر فسق و فجوردن فراغت ایدوب
عمل صالحه سعی ایدر ایسک نه باک عنه ثم در عذر خواهان نبندد کریم
حق تعالی حضرتنه ما اعظم شانه عذر دلیجی لره قبوسنی بغلمز و درگاهندن
رد ایلمز اگر هوشمندی ز داور بخواه اگر عاقل ایسک حق تعالی حضرتندن
استه شکست توبه تقصیر رود ز گناه توبه کیجه سی گناه اثروکک کونک تقصیر
یعنی اگر کوندز گناه ایدر ایسک بارن کیجه ایله انک عذرنی دیله کریمی که آوردت
از نیست هست بر کریم که سنی عدمدن وجوده کتوردی عجب گر بیفتی
نگیرد دست عجب اگر دوشه سن سنک الکی طوتمیه یعنی توبه ایدن کسی ایسک
سنک توبه کی قبول اتمیه بو عجب در اگر بنده دست حاجت برار اگر بنده
حق تعالیه حاجت الینی قالدرر و مقصودک طلب ایله وگر شرمسار آب
حسرت بباز اگر کثرت ذنوبکدن شرمسار ایسک حسرت آبنی یعنی کوز
یاشنی با غذر و گناهک عذرنی دیله نیامد برین در کسی عذر خواه
اوزره بر کسه عذر دلیجی اولدیغی حالده کلمدی که سیل ندامت نشستش
گناه که ندامت سیلی انک گناهنی یومدی دیمدی دیکدر نریزد خدا آب
رویی کسی حق تعالی حضرتی شول کسنه نک یوزنی صوینی دوکمز و عفو
ایلمز که ریزد گناه آب چشمش بسی که گناه انک کوزی یاشنی چوق دوکه
یعنی گناهندن اوتری چوق اغلیه حکایت بصنعا درم طفل اندر گذشت
صنعا شهرنده بنم بر طفل ولدم کچدی یعنی وفات ایلدی چه گویم کزان
ام بر سر گذشت نه دیم که اول طفلدن بنم باشم اوزره نه کچدی یعنی اول

طفلک حو تندن تمام مضطرب ادلدم قضا نقش یوسف جمالی نکرد قضا یعنی
صنع الهی بر یوسف جمال لو دلبر نقش ایلمدی و وجوده کتورمدی که ماهی
کورش چو یونس نخورد که قبر ماهی سی انی یونس علیه السلام کبی یمدی
درین باغ سروی نیامد بلند بو عالم باغنده بر بلند سرو کلمدی یعنی سرو
قد بر زیبا محبوب ظاهر اولمدی که باد اجل بیخش از بن نکند که اجل یلی
انک کوکنی دبندن قوپرمدی یعنی قوپرمدی نهالی بسی کرد در رفت
بر فغان چوق بیلدی یعنی چوق ییل بچک ایله درخت اولدی یعنی بر طفل بچه
زمان کرک که بو بدل بر محبوب اوله زبیخش بر ارد یکی باد سخت ناکاه
بر محکم یل برانی کوکندن قوپرر عجب نیست بر خاک اکر کل شکفت عجب
دکلدر اکر خاک اوزره کل اچلدی و کوناکون شکوفه لر بتدی ایسه که چندین
کل اندام در خاک خفت زیرا بو قدر یعنی وافر سمن رخسار یاسمن بوی
و سرو قد کل اندام خاکده یاتدی یعنی خاک ایچنه دفن اولندیلر که انلرک وجودندن
کل و سایر شکوفه لر نشو و نما بولدی بدل کفتم ای نیکبخت دان بمیر کوکلمه
یعنی کندمه ایتدم ای عزیز که عاقلسین غم چکمه اول که کودک رود پاک و
آلوده پیر که طفل قبره پاک کیدر و پیر کناهه بولشمش و ناپاک کیدر ز
سودا و اشفتکی بر قدرش بو یله دیدکوم صکره اولدغم دنک قدر
اوزره اشفته لکمدن و محبتمدن بر انداختم سنکی از در قدرش انک
مزاریدن بر طاشی اتدم یعنی قالدردم اچدم که کوردم فرزندمه فالله
ز هولم در آن جای تاریک و تنک اول قره کور و طار یرده اولن خوف
و هیبتدن بشوریده حال دیکر دیدم رنک حالم پریشان و یوزمک
رنکی دوندی یعنی زیاده خوفمدن بکزم صردی و حالم مکدر اولدی

چو باز

چو باز امدم زان تغیر بهوش چونکه اول تغیردن و خوفدن کرو هوشمه
کلدم یعنی عقلم باشمه کلدی ز فرزند دلبندم امد بکوش مقبول و محبوب فرزندمدن
بنم قولغمه کلدی یعنی حال دلی ایله بکا نصیحت ایلدی بو یله دیو کر شد وحشت
اندود تاریک جای اکر سکا قره کور یرده یعنی قبردن وحشت و دهشت
کلدی ایسه بهش باش هوشیار روشنایی در آی دنیاده عقل و طاعت
نداریکی ایله اول واقف عبادت روشنالغی ایله کل شب کور خواهی منور چو
روز قبر کیجه سی یعنی کیجه کبی قره کوادلن قبرین روز کبی منور و روشن اولمغین
استرسک انجا بفا چراغ عمل بر فروز بورادن عمل چراغنی شعله لندر یعنی
دنیادن اخرته عمل صالح ایله کت تن کارکن می لرزد ز تب ایشل یشلیی نک
مثلا باغبان و بوستانجی بای بکی جسمی تبدن و اضطرابدن دترر و تکین
اولور منبادا که نخلش نیارد رطب کورکه انک خرما اغاجی تازه خرما کتورمیه
یعنی تیتردیمیه دیو کروهی فرو مانده طمع ظن برند لیکن بو یک خلافی زیاده طمعکار
بر طایفه ظن ایلدیلر که کندم بیفشانده جو من برند که بغدای بچمن لکین خرمن
ایله لروا نبار ایلیه ایله یعنی دنیاده عملا تمامن اکین اخرتده جنت امید لنورکر
بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند ابی سعدی اول کسه یمش یدی بکا برکوک
و بغدای دکدی و تربیت ایتدی کسی بر دو خرمن که تخمی فشاند شول کسه خرمن
الا ایله بر تخم صاچدی یعنی شول کسه عقبی استفا اولور که دنیاده عمری عبا
صرف ایلیه باب دهم در مناجات و ختم کتاب بیا تا براریم دستی ز دل کل تا
شمدی کوکلدن بر ال تعالدریم یعنی اخلاص ایله جان و دلدن حق تعالی حضرتنه
تضرع و زاری ایدلم که نتوان بر آورد فردا ز کل زیرا اولدکدن صکره یارن
بالچیقدن یعنی قبردن ال قالدرمق ممکن دکلدر تفصیل خوان من پیشین درخت

خزان وقتنده درختی کورمزمیسین که بی برگ ماند ز سرمای سخت نیجه که حکم سرما
ییپراقلرینی قالور برآرد تهی دستهای نیاز نیاز اللرینی بوش بوقار
قالدرر ز رحمت نگردد تهی دست باز لیکن حق تعالینک رحمتندن کرو الی
بوش دونمز بلکه لطفندن کنه اولکی کبی تازه و لطیف ایدر قضا خلعت نوبهارش
دهد قضا یعنی منع آلهی اول درخته تازه و یکی ییپراق خلعتنی ویرر قدر
میوه ها درکنارش نهد قدر و حکم خدای اول درختک کنارینه بر میوه
قور و نکثوده ایله ای حد ترتیب ایلر مبندا ناامید ورکه هرگز نبست اول بلدی
که هرگز بغلنمدی یعنی ایلمه محروم گردد برآورده دست که حاجت ایچون عالی
درگاهنه قالدرمش کمسنه محروم دونمز همه طاعت آرند و مسکین نیاز و کل
کمسه حق تعالینک درگاهنه طاعت کتوررلر و مسکین نیاز کتوررلر یا انا
بو درگاه مسکین نوازدر کل تا مسکین نیاز کتورر یعنی مسکینه ترحم ایدیجی و مرادینی
حاصل ایدیجی خدا اکلندر که چو شاخ برهنه برآریم دست که برگ و میوه دن
خالی بوداق کبی الی قالدرورم و بیاز ور علیه السلم که بی برگ ازین بیش نتوان
نشست زیرا بوندن زیاده عمل سز و برگ سز اوتورمق اولمز حضرت شیخ رح
مناجاته شروع ایلدی خداوندا نظر کن بجود ای خداوندکار بنده لرکه لطف
وجود ایله نظر ایله که جرم آمد از بندگان در وجود زیرا بنده لرکدن وجودده جرم
و خطا کلور گناه آید از بنده خاکسار حقیر بنده دن گناه کلور
و خطا صادر اولور با امید عفو خداوندگار حق تعالینک عفوینه امیدیله
ای خداوندی بنده لرکه اگر لطف ایله نظر ایتمسن بو بیچاره لرکه حالی نیجه اولور
کریما برزق تو پرورده ایم ای کریم دنیاده سنک رزقنک ایله بسلنمشز بانعام
و لطف تو خو کرده ایم سنک انعام و لطفکه خوی و عادت ایلمشز گدا اولن

گدا چون کرم بیند و لطف و ناز گدا چونکه کرم و لطف و نعمت و ناز کوره تکرار دنبال
بخشنده بازد گدا اول انعام ایدیجی بخشنده نک آردندن دونمز و اندن فرقت
ایلمز چو مارا بدنیا تو کردی عزیز چونکه دنیاده سن بزی عزیز و محترم ایلدک
بعقبی همین چشم داریم نیز ای کریم عقبی ده دخی همین بویله امید طوتارز
عزیزی و خواری تو بخشی و بس دنیاده و عقبی ده عزیزلک و خوارلق
انجق سن بخش ایدرسن عزیز تو خواری نبیند زکس سنک عزیزک یعنی سنک
عزیز ایلدوکک کمسه هیچ کمسه دن خوارلق کورمز چونکه بویله در خدایا بعزت که
خوارم مکن الهی عزتک حقیچون که بنی خوار و حقیر ایلمه بذل گنه شرمسارم
مکن گناه ذلیله بنی شرمسار و خجل ایلمه مسلط مکن چون منی بر سرم بر
بجلیت مخلوق یعنی عذاب الیمک ایچون بنم باشمه اوزرینه مسلط ایلمه ز دست تو به گر
عقوبت برم اگر عقوبت ایلدرسم سنک الکدن چکیدر زیرا سنک بو قدر انعام
و احسانکه عزیزم بکیتی بتر زین نباشد بدی زیرا دنیاده بوندن بدتر
قباحت و بر بلا و محنت اولمز جفا بردن از دست همچون خودی بر کندوکبی
مخلوقک الندن جفا ایتمک عالمده هر اشر مسارم در روی تو بس بار سنک
یوزک یرن اولن شرمندلک بیتر دگر شرمسارم مکن بهچ کس کرمکه قیلنن
بیغ شرمسار ایلمه گرم بر سر افتد ز تو سایه اگر سندن باشم اوزره بر سایه
دوشه یعنی بکا جزوی التفات ایدرسه سپهرم بود کمترین پایه اول فلک بو قدر
نعمت ایله بنم الچی رکن پایم و مرتبهم اولور اگر تاج بخشی سر افرازدم اگر لطف
ایله بکا تاج بخشش ایلیه سن او وقتده بنم باشیمی یوجلدرور بنی عالی مرتبه ایر شدرر
یعنی اگر بکا ایاز القاب احسان ایدرسه اکا سببا ایلر رفیع القدر اولورم
تو بردار تا کس نبیند ز دم سن کرم ایله عالی قدر ایله و یعنی قانع ایدر کم

کمنه بنی خوار و حقیر اتیجه حکایت ایتمی برزده چو یاد آورم جسم دتر زد و
مضطرب اولورم چونکه یاد ایتورم یعنی یاد ایلیم مناجات شوریده ده درحرم
کعبه شریفک چمن برده دیوانه نک مناجاتنی که دیرکفت شوریده دلفکار
که کوکلی مجروح دیوانه ایدی یا رب الهی ببخش و بدیکم مدار ای اله ترحم ایله
وبنی حقارت ایله طوتمه که دیرکفت ای حق بزاد ر ببخش که اول دیوانه حق تعالی
حضرتنه زارلق ایله چوق ایدر یا رب مقبول قول اولدر میلفکی که دیسم تکبیر
حقارت ایله بنی قپودن براقمه یعنی رد ایلمه زیرا سندن غیری برکمسه بنم الی
طوتمز و بکه ظهیر و معین اولمز نبغم بکزان یا برات اندرزم کرکسه لطفله
بنی تنکه اوقور کرکسه بنی قهر ایله قپودن سور و رد ایلمزنی تاز دیجرات استم
بنم یا نمی سنک استانکدن غیری بر استان طوتمز تو دانی که مسکین و بیچاره
ایم سن بیلورسن که مسکین و بیچاره ایز فرومانده و نفس اماره ام نفس
اماره نک مغلوبی و زبونی ایز و سنکا لایق طاعت اتمکه قادر دکلز نمی تازد
این نفس سرکش جنان بو سرکش نفس خطا و عصیان طرفنه اینکلین
چایمز و سکر تمز که عقلش تواند کرفتن عنان که عقل انک عنانی طوتمه
و ضبط و زبون اتمکه قادر اوله که با نفس و شیطان بر اید بزور زور ایله
نفس و شیطانه کمیفا بلمایدر رونده یم غالب اولور مقاب ملیکان نیاید
زمور حال بوکه قریقه دن قیلان برحکی کلمز یعنی قرینجه قپلان ایله جنک اتمکه
قادر اولمدیغی کبی عقل دخی حیله کار نفس و شیطان ایله مقابله اتمکه قادر دکلدر
بمردان راحت کرد اهی بره سنک یولنده سلوک ایدیجی مردلر و مقبول لر
حقیچون که بالنه بربول و بر بابک اول یولنه سبیله سی ایله سنک درکاهکه ایرشم
ورتبه دشمنانم بنا هی بره وجود دشمنلردن کمراد نفس و شیطاندر بکا

بر ملجاه و پناه دیو خدایا بذات خداوندیت ای خدا سنک خداوندلکک ذاتی
حقیچون با وصاف بی مثل و مانندیت سنک مثلسز اوصافک و مانندسز
اوصافی حقیچون بلبیک حجاج بیت الحرام کعبه شریف حاجیلرنک لبیکی
حقیچون بمدفون یثرب علیه السلام مدینه منوره ده مدفون اولی
رسولک حقیچون بتکبیر مردان شمشیر زن سنک یولکده دین دشمنلرنه تیغ
اورجی بهادرلرک تکبیری حقیچون که مرد دو غازا شمارندرزن که اول غازیلر
سنک یولکده ایله شوق ایله جنک ایدرلر که جنکلرین یعنی کندولر ایله جنک ایدن
کفره یی دن عذاب ایدرلرکه اتک قتلن لاشی مر بطاعات پیران آراسته اخلاص
وصلاح ایله بزغنشن پیرلرک طاعتلری حقیچون بصدق جوانان نوخاسته
تازه جوانلرک صدقی حقیچون که بارادران ورطریمکیمنفس که بیزه اول برنفس
کرد انبندن که مراد حالت نزع عدر زنشکب دوکفتن بطریاد رشتـا ای دیه کسه ازند
و کمز ابدیه کمکدن فریاد ایدرش ولطفک ایله یا ثمری شیطان شرندن حفظ ایله
امید است از انان که طاعت کنند امیدوارم دن که طاعت ایدرلر که بی طاعتان
را شفاعت کنند که طاعتسزلره شفاعت ایده لر بحق پاکانکه از الایش دور دار
پاکلر حقیچون که بنی خطا و عصیان الایشندن ولوثندن ایراق و پاک طوت و کر
زلتی رفت معذور دار وکر بندن اول برخطا و عصیان واقع وصادر اولدیسه
لطفک ایله ای معذور طوت بپیران پشت از عبادت دوتا عبادتده
ارقه لری اکی قات اولمش پیرلر حقیچون زشرم کنه دیده بر پشت پا که اول
پیرلرک کناه شرمندن کوزلری ایاقلرینک ارقه سی اوزره در که چشم زروی
سعادت ببندند که انلر چشمی سعادت یوزندن بغلمه دبانم بوقت شهادت
ببندد شهادت وقتنده یعنی حالت نزعده لسانمی بغلمه چراغ یقینم فراه

ذات یقین و توفیق چه اغنی بنم بولمق یقین طوت زیرا که کم دست کوتاه دار
نامشروع فعل ایلمکدن الیمی قصه طوت یعنی قدرت ویرمه بکردان ره نادیدنی
دیده ام کور ایتمک لکن بنم کوزمی قدر یعنی ظاهر کوزمی و قلبم کوزنی سنی
کورجی ایله مخن دست بد نا پسندیده ام نامعقول فعل اوزره یعنی خطا
و عصیان اوزره بالکه قدرت ویرمه من ان ذره ام در هوای تو بیست چ
اول ذره ام که سنک هوا و عشقکده طوردی وجود و عدم ز احتقارم
یکیست وجود و عدمم حقارده علی السویه در که هیچ فرقی یوقدر ز نور بید
لطفت شعاعی بسم سنک لطفک قتابندن بالکه بر شعاع یتر که در جز
شفاعت نبیند کسم که سنک شفاعتکدن غیرده کمسنه نی کورمیه بدی را که
کنی که بهتر کست بر او نظر ایله که ایوک کمسه در یعنی اگر بر گناه کاره نظر
ایدرسن اولکه سنک نظرکک سعادتندن سنک عدو کلی حالک حقبولی ودر عوغی
اولور که از شاه التفاتی بسست کدایه شاه دن بر التفات کافی در
مرا اکر بگیری بانصاف و داد اکر بنی عدل و داد ایله طوته سن و عمله کوره بکا
جزا ایدرسن بنالم که عفوم نه این وعده داد نالش ایدرم زیرا عفوک بانکه توبیخ
وعده ویردی خدایا بذلت مران از درم ای خدا بنی حقارت ایله قبو کدن
سورمه که صورت نبیند دگر در دیگرم زیرا غیری قپو بانکه صورت بلمز یعنی بر
غیری قپوده اولق بکا متصور و میسر دکلدر ور از جهل غایب شدم روز
چند اکر بر قاچ کون جهلم ایله سنک طاعت و حضور کدن غایب اولدم ایسه
کنون که کامدم در بر و یم هبند شدری که عذر ایله قپوکه کلدم قبولی بم یوزم
بغلمه و بنی رد ایلمه چه عذر آرم از ننک تردامنی تردامن لکمدن و کناهکار لک
عارندن نه عذر کتوره یم و نیجه اعتذار ایدیم مکر عجز پیش آرم که ای غنی مار تنگه

عجز کتوره یم بونکه دیو که ای غنی فقیرم بجرم و گناه هم حقیر فقیرم به جرم و گناه
سببی ایله طوتمه و عذابه کرفتار ایتمه غنی را ترحم بود بر فقیر حال بوکه غنی نک
فقیر اوزره ترحمی کرمی اولور چرا باید از ضعیف حالم کریست حالمک ضعفندن
و گناه دن بکا نیچون آغلمق کرک اگر من ضعیفم پناهم قویست اگر بن ضعیف
ایسم پناهم و مستندم قوی و عالی در خدایا بغفلت شکستیم عهد ای خدا غفلت
ایله و شیطانک اغواسی ایله عهد و پیمانی نقض ایتدک چه زور آورد با قضا دست
جهد جهد و سعی الی قضایه نه زور کتوره روانی دفع ایتمکه نیجه قادر اولور چه بر
خیزد از دست تدبیر ما بزم تدبیر ما الندن نه قالقر و نه حاصل اولور همین
نکته بس عذر تقصیر ما همین بو نکته بزم تقصیر و خطا مزه عذر یتر هم همه
کردم تو بر هم زدی هر نه فکر و تدبیر که ایلدم دو کلی سن بر بیان بر بینا و درک
یعنی مشوش و پریشان ایلدک و قضا دن نه تقدیر ایتدک ایسه ان ظهوره کتوردک
یعنی اول جانبه سوق ایلدک چه قوت کند با خدای خودی معلوم در که خدایه
مقصور اولان نسنه نه خودلق نه قوت ایلر یعنی حق تعالی تقدیر ایتدو کی نسنه یی
الندن بنده کند و رأیی و تدبیری اوزره دفعنه نیجه قادر اولور نه من سر ز
حکمت بدر می برم بو بیله دکلدر که اختیارم ایله سنک حکمکدن باشمی چیقاره
ایلدم معلوم که اطاعت ایتمیم که حکمت چنین می رود بر سرم بلکه سنک حکمک بنم
باشم اوزره بوییله کیدر حکایت سیه چرده را کسی زشت خواند برقاره یغره
بر کمسه زشت اوقودی یعنی اکه زشت روی دیدی جوابی بگفتش که حیران
بماند سیه چرده اول کمسه بر جواب دیدی که اول کمسه حیران و متحیر قالدی نه من
صورت خویش خود کرده ام کنده می بن کندم ایلمدم که عیبم شماری که بد کرده ام
که بنم عیبمی صایه سن یعنی زشت ایلمشم دیو بنی تعیب ایده سن تر ابا من اگر زشت

ردیم چه کار بن اگر زشت رویی ایسم سکنیم ایله نه ایشکسوار نه آخر منزشت
و زیبا نگار اخر زشت و خوب نقش ایدیجی بن دکلم که باکه طعن ایده سن
ازانم که بر سر نبشتی زپیش اولانسنه دن که اول دن بنم باشم اوزره یازدک
نه کم گردایی بنده پرور نه بیش ای بنده بسلیجی دخی زیاده و بر جی نه اکسک
دار تق اولور بو خصوصده بنده نکمه حد خیال اعلمز تو دانایی آخر که قادر نیم سن
عالم سن آخر که بن هیچ نسنه یه قادر دکلم تو دانای مطلق توی من کیم دکلی
نسنه یه قادر سن بن کیم گرم رهنمایی رسیدم بخیر اگر لطفک ایله باکه یول
کوستروسن یعنی هدایت ایده سن حقیر و عالی مرتبه یه ایرشدم یعنی از
ایرشورم و گر زد کنی باز مانم ز سیر و گر رد ایدرسن سیر و سلوکدن کرو
قالدم یعنی گرو قالورم جهان آفرین گرنه یاری کند جهان آفرین لطف ایله
معاونت ایلمه کجا پرهیزکاری کند قنده پرهیزکارلق ایدر و زهد و صلاح
نیجه سعی ایدر حکایت چه خوش گفت درویش کوتاه دست کوتاه دست درویش
یعنی نفعی الندن عاجز و زبون بر درویش نه لطیف و نه خوب دیدی که شب
توبه کردی و سحر گه شکست که اول درویش کیجه معاصیه توبه ایدر ایدی وسحر
وقتی اول توبه یی سرا ایدی مفهوم قولی بود گر او توبه بخشد بماند درست اگر
اول الله توبه بخشلیه و توفیق ویره اول توبه درست و صحیح قالور که اصلا بوزلمز
که پیمان ما بی ثباتست و سست زیرا بزم عهد و پیمانمز ثباتسز و سست
در که اصلا بقاسی یوقدر حضرت شیخ رح گوزمناجاته شروع ایلدی بحقت که
چشمم زباطل بدوز الوهیتک حقیچون که بم چشمیمی باطلدن دیکه یعنی باطل
باکه صورت حقدن گوستریه که انکله بنورت که فردا ابنارم مسوز نورک
حقیچون که بارین قیامت روزنده یقمه و عذابه گرفتار ایلمه زمسکینم روی

خاک رفت مسکین لکدن و بیچاره لکدن بوزم خاک کتدی یعنی یوزم یره دوشدی
غبار گناهم بر افلاک رفت گناهمک غباری قتی زیاده اولدغندن افلاکه اوزره
کتدی تو یک نوبت ای ابر رحمت بیار سن ای رحمت سحابی نوبت رحمت
یغمورینی یاغدر که در پیش باران نماند غبار زیرا باران قتنده غبار قالمز
ابر رحمت دن مراد خدادر زجرم در ین مملکت جاه نیست جرم اجلندن
بو مملکت ده یعنی حق تعالی نک درگاهنده باکه جاه و عزت یوقدر ولیکن
بملکی دگر راه نیست لیکن بر غیری ملکه یول یوقدر یعنی درگاه خدادن
غیری بر درگاه یوقدر که انده مراد حاصل اوله تو دانی ضمیر زبان بستگان
سن بیلورسن دلی بغلنمشلرک یعنی خاموش و بی زبان اولنلرک ضمیر و فکرن
تو مرهم نهی بر دل خستگان خسته لرک کوکلی اوزره سن مرهم قورسن و مرادلرن
حاصل ایدرسن حکایت مغی در بروی از جهان بسته بود بر مغ جهاندن
کندو یوزن قبولی بغلمش و عزلت اعتبار اتمش ایدی بتی را بخدمت
میان بسته بود بر بتک خدمتنه بل بغلمش ایدی پس از چند سال آن نکوهیده
کیش برقاج ییلدن صکره اول مذموم و نامعقول مذهب لو ویرامز
فعل لو قضا حالتی مشوش آورد پیش قضا یعنی حکم الهی انکا وکند بر صعب
حالت و بر مشکل حاجت کتوردی یعنی بر مهمی اولدی بپای بت اندر بغلتید
خیر اول بتک ایاغنه خیر و حصول مراد امیدی ایله بغلطید یعنی بیچاره بر خاک
ذیر اول بیچاره کلیسا انکه طپراغی وزره یو النذی و یوزنی خاکه سورت
اول بت دنکاک معبودی دیو مرادنی طلب ایلدی اول بته یو یله دیو که در
مانده ام دست گیر ای صنم که عاجز و زبون قالمشم الملی طوت و معاونت
ایله ای صنم بجان آمدم رحم کن بر تنم جانه گلدم و مضطرب الحال اولدم تنیم

اوزره رحم ایله یعنی بالکه ترحم ایله بزارید درخدمتش بارها مغ اول بتک
خدمتنده یعنی حضورنده نیجه کره ناله ایلدی واغلدی که هیچش سامان
نشد کارها که هیچ انک ایشلری ایلک واسانلق ایله اولمدی یعنی مرادی
حاصل اولمدی نتی چون برارد مهمات کس برات که نکه مهم زنی
ومرادنی نیجه حاصل ایدر که نتواند از خود براندن مگس حال بوکه کندو سنک گبی
سنک سوزمکه قادر دکلدر براشفت کای پای بند ضلال اول مغ
چونکه بتدن مایوس اولدی غضب ایلدی وایتدی که ای کمراهلک وضلال
اباغی باغی بباطل پرستیدمت چند سال ضلالت وبطالت ایله نیجه ییل
طپدم وعبادت ایلدم مهمی که درپیش دارم براد شول مهمی که اوکمده
طورر یوقاریکتور یعنی مرادمی حاصل ایله وگرنه بخواهم زپروردگار اگر
سن مرادمی حاصل قیلمزسن پروردگار عالمدن استرم هنوز از بت آلوده
رویش بخاک هنوز بته سجده ایلکدن اول مغک یوزی خاکه بولشمش ایدی
که کامش براورد یزدان پاک که شریکی ونظیری یوق پاک الله انک مرادنی حاصل
ایلدی حقایق شناسی درین خیره شد برحقایق شناسن یعنی بر ولی
بوخصوصدن متحیر اولدی سحر وقت صافی برو تیره شد صافی ولطیف
وقتک باشلیکلرنده سیاه اولدی یعنی اولعلی خوش وقت ایکن بوسببدن
متشوش الحال اولدی بویله دیوکه سرکشته دون باطل پرست که باطله طاپیجی
الجی بر سرکشته هنوزش سر از خمر بتخانه مست هنوز الک باشی بتخانه
شرابندن مست دل از کفر ودست از خیانت نشست یعنی کوکلی کفرو
انکاردن والی خیانت وجنایتدن یومدی یعنی هنوز ایمانه کلمدی
خدایش براورد کامی که جست حق تعالی حضرتی شول مرادی که اول

مع

مغ طلب ایلدی لطفی ایله حاصل ایلدی فرو رفت خاطر درین مشکلش
اول ولینک خاطری بومشکلدن آشفته کتدی یعنی سرنی فهم ایتمیوب بیحضور
اولدی که پیغام آمد بگوش دلش که اول کسنک کوکل قولغنه بر خبر
کلدی که پیش صنم پیر ناقص عقول که اول ناقص عقوللی پیر بت اوکنده
بسی گفت وقولش نیامد قبول چوق ایتدی یعنی وافر تضرع ایلدی وزاری
قلدی اما انک سوزی مقبول کلمدی ومرادی حاصل اولمدی که از درگه ما
شود نیز رد اگر اول مغ بزم درگاهمزدن دخی رد یعنی مردود اوله ومرادی
حاصل اولمیه پس انکه چه فرق از صنم تا صمد ایلیه اول وقت صنمدن صمدک
نه فرقی واردر دل اندر صمد باید ای دوست بست ای دوست انجق
صمده کوکل بغلمق کرک ومرادی اندن طلب ایتمک کرک که عاجزتر بود از صنم هر که
هست زیرا دنیاده هرکیم که واردر صنمدن عاجزرکدر محالست اگر سر برین
درنهی اگر بوقپو اوزره باشنی قویه سن ومقصودک بو درگاهدن استیه سن
که باز آید دست حاجت تهی محالدر اگر سنک حاجتک کرو بوش کله و
مرادک حاصل اولمیه یعنی حاصل اولور خدایا مقصر بکار آمدیم ای خدا کار
عملدن وطاعت وعبادتده تقصیر ایدیجی کلدک تهی دست وامیدوار
آمدیم اکرچه الی بوش کلدک اما حضرتکا امیدلو کلدک یعنی اکرچه حضرتکه عمل
کتورمدک اما سنک لطفکه امیدلیجی کلدک معنده بود حق بر طاعت ده
شنیدم که مستی زتاب نبید اشتدم که برمست نبیذک سکر وکیفیتندن
بمقصوره مسجدی در دوید بر مسجدک محفلنه یلیدی یعنی محفله چقوب
مناجاته باشلدی بنالید بر آستان کرم کرم آستانی اوزره ابکلدی یعنی
حق تعالی حضرتنه تضرع ایدوب مرادنی طلب ایلدی بویله دیو که یارب بفردوس

ای علیم تو که ای باغم رحیم بنی غرور ایله ابالت مؤذن گریبان گرفتش گه
چینین مؤذن ناول مستک یقه سن طوتدی بویله دیوکه آگاه اول مستک و
مسجد ای غافل باز عقل و دین ای عقل و دیندن غافل مستک مسجده
نه ایشی وار و مستک مسجد ایله نه مناسبتی وار سن خود شمدی بو مستانه ایله کلب
کبی ناپاک سن ایله مسجده سنک نه ایشک وار در چه شایسته کردیا که خواهی نشست
مؤذن کروا ول مسته خطاب ایدوب ایتدی یانه ایو عمل ایلدک و نه خوب فعل
اشلدک که جنت استرسن نمی زیبدت نازبا زوی زشت قبیح یوزک
ایله سکا ناز ایراشمز یعنی بویله مست ایکن حق تعالی حضرتنه عز اسمه سکا مناجات
ایلمک لایق دکلدر بگفت این سخن پیر و بگریست مست پیر یعنی مؤذن
بو سوزی ایتدی و مست اشتدی اغلدی بویله دیوکه مستم بدار از من ای
خواجه دست که مستم ای کشی بندن ال طوت یعنی بندن ال چک بنی کندو
حالمه قو زیرا عجب داری از لطف پروردگار عجبمی طوترسن پروردگارک
بو قدر لطف و کرمندن که باشد گنه کاری امیدوار که بر گنه کار انک لطفنه
مغفرتنه امیدلو اوله ترا می نگویم که عذرم پذیر اولمست مؤذنه ایدر
سکا دیمزم که بنم عذرمی قبول ایله در توبه باز ست و حق دستگیر توبه
قپوسی مفتوحدر و حق تعالی حضرتی ما اعظم شانه دستگیردر یعنی عاصیه
رحمت ایدجیدر همی شرم دارم ز لطف کریم که بر لطفندن شرم و حجالت
طوترم که خوانم گنه پیش عفوش عظیم که گناهمی انک عفوی قتنده عظیم
او قویم یعنی عظیم دیم کسی را که پیری در آرد ز پای بر کسه ی که پیرلک
ایقدن کتوره یعنی پیرلک سببی ایله عاجز و زبون اوله چو دستش نگیری
نخیزد ز جای چونکه انک النی طوتمیه سن یرندن قالقمز من آنم ز پای اندر

افتاده پیر بن اول ایقدن دوشمش و عاجز قالمش پیرم خدایا بفضلم بده
دست کیر ای خدا اکنده و فضلک ایله بنم المی طوت یعنی بکا معاین اول نگویم بزرگی
و جاهم ببخش دیمزم که دنیاده بکا اولولق و منصب بغشله فرو ماندگی و
گناهم ببخش بلکه ایدرم لطفک ایله بنم عاجزلغمی و گناهمی بغشله اگر یار یرباندک
ذلیل و آن دم اگر پرده وست بنم از حق خطامی و عیبمی بیلیه بنا بخردی یا شهره
گردانم عقل سزلق و نامعقول لقلایمی مشهور ایدر تو بینا و ما
خایف از یکدگر سن جمیع عیبمزی کورجی سن شویله ایکن کنه بر سندن
خوف اتمز زیرا بر بیمزدن خوف ایدجی ایز که تو بر پرده پوشی و ما بر پرده در زیرا
سن پرده اورتجی و عیب لرمزی استر ایدجی ستار العیوب سن آما بز بریا
بریمزک پرده مزی یرتجی و عیبمزی فاش ایدجی ایز بر آورده مردم ز بیرون
خروش خلق طاشره دن جوش و فغان کتورمش یعنی حقیقتی ایله انک سنک
عیبنی معلوم اتمز اکین عیبنی سویلیوب انی خلق اورتا سندن رسوای
ایتمک استرلر تو با بنده در پرده و پرده پوش سن بنده ایله پرده سن و انده و
قباحتی کوررسن کنه لطفک ایله بنده نک عیبنی ستر ایدجی سن تبا دانی از
بنده کان سرکشند نادانلق ایله اگر بنده لر خداوندلرندن باش چکرلر
و خدمت دن اعراض ایدن از خداوندکاران قلم در کشند اندیلر بنده لک
اندوکی خطا و زره قلم چکر یعنی عفو ایدرلر اگر جرم بخشی بمقدار جود اگر
جود و کرمک مقداری بنده لرک جرم و خطالرنی بغشلیه سن نماند گرفتار ی
اندر وجود وجودده یعنی عالمده بر گرفتار و بر مجرم قالمز و گر خشم گیری بقدر
گناه اما اگر گناهمز مقداری بزه خشم طوته سن بدوزخ فرست و ترازو
مخواه جمیعمزی دوزخه گندر و ترازو استمه زیرا بیلورزکه دوزخه لایق

اولاجق قدر گناه ایلمشز گرم ودست گیری بجا بی رسم اگر لطفک ایلیهم
اهل طوتهسن بر بره ایرشورم ومقبولک اولورم وگر بیگانی بزنگیرد گرم
وگرسن بنی درگاهکدن رد ایدهسن کیم بنی بو خاری طوتمز وسنک فتکدن
یعنی مقبول اکمکه قادر اولمز گر زور آورد گر تو یاری بدهی کیم زور گستوردو
کیم ظلم ایدر اگر سن یارلق ویرهسن ومعاونت ایدهسن گر گیرد چو تو
رستکاری بدهی کیم طوتر وکیم عذاب ایدر چونکه سن قورتلق لق ویرهسن
دو خواهند بودن بمحشر فریق قیامتده خلق ایکی بلوک اولیسرلردر ندانم
کدامین دهند وطریق بیلمزم قیامتده باکه قنغی سنه یول ویررلر و نه طرفه گندررلر
عجب گر بود راهم اندست راست عجبدر اگر بنم بو یولم صاغ طرفدن اوله گر از
دست من جز کری بر نخاست زیرا بنم الدن زیاده اگری ایلکدن غیر نسنه
قالمدی یعنی خطا وعصیاندن غیری بر نسنه صادر اولمدی دلم میدهد
وقت وقت این امید گونکلم گاه گاه بو امیدی ویرر که حق شرم دارد
از موی سفید که حق تعالی حضرتی جل جلاله اق موی یدن ومقلدن شرم
وحیا طوتر عجب دارم از شرم دارد نه من عجب طوترم اگر حق تعالی حضرتی
عزاسمه بندهدن شرم طوته که شرم هم نمی اید از خویشتن زیرا بکا کندمدن بونا
معقول فعل ایدن شرم وحجالت گلمز نه یوسف که چندان بلا دید وبند
بولیدوگلمی درکه یوسف علیه السلام برادرلرینک الندن اول قدر بلا و
بند گوردی وخوارلق چکدی چو حکمش روان گشت وقدرش بلند چونکه
حضرة یوسف علیه السلامک حکمی روان اولدی وقدری بلند وعالی اولدی
که عزیز مصر اولوب برادرلری اکا محتاج اولدیلر گنه عفو کرد ال یعقوب را
ال یعقوبک یعنی یعقوب علیه السلامک فرزندلرینک گناهلرین عفو ایلدی

انلر اکا بو قدر جفا اتمشیکن که معنی بود صورت خوب را زیرا خوب
صورتنک معناسی اولور یعنی صورتی گبی سیرتی مقبول وخوب اولور نکو دار
بدنشان مقید نکرد انلرک نامعقول فعللرینه مقید اولمدی بو معنی نکرد
لفظنده اولان کاف کاف عجمی اعتبار اولنه وغنه کوره دربو وجه اندن اولی در
انلری نامعقول سببیله قید وبند ایدوب حبس ایلمدی بو قدر زلتی واز
ایکن بو معنی اوزره نکرده اولن کاف کاف عربی در ببضاعات مزجات
نشان نکرد انلرک قلیل بضاعتلرینی لطفندن رد ایلمدی زلطفت همین
چشم داریم نیز ای خدا سنک لطفکدن بز دخی بونی امید طوترز انجق بی بضا برین
برین بی بضاعت بنجش ای عزیز بو بضاعتسز یعنی بو عملسز عبدک لره زره
ترحم واحسان ایله ای عزیز که کس از من سیه نامهتر دیده نیست عالمده
بندن سیه نامه لورک وعاصی رکیمسه گورمش دگلدر که هیچم فعال پسندیده
نیست زیرا بنم هیچ سکا یرار مقبول ومعقول فعللرم یوقدر جز این
کا اعتمادم بیاری تست بوندن غیری مقبوله سکا لایق فعلم یوقدر
اعتمادم سنک یارلغکه ومعاونتکه در امیدم بامرزگاری تست
امیدم سنک غفارلغکه ورحیملکگه در بضاعت نیاوردم الا امید
حضرتکه بضاعت وعمل گتورمدم الا امید گتوردم خدایا زعفوم

مکن نا امید ای خدا

بنی عفوو رحمتکدن نومید

ومحروم ایلمه

تمت الکتاب

بعون الله الملک الوهاب